

رِیَاضُ حَیْرِ الشَّرِیْعِ

در ترجمه

بَانُوَانِ وَانْشَمْدِ شِیْعِ

تألیف

آقا میرزا شیخ فرح... محلاتی

در از کتابخانه اسلامیة

بازار سلطانیه دراز

رِیَاضُ حَیْرِ الشَّرِیْعِ

۲

دارالکتب
الاسلامیه

ریاض الحیر الشریعة

در ترجمه

دانشمندان بانوان شیعه

جلد سوم

تألیف

آقای شیخ زیح... محلاتی

حق طبع محفوظ است برای مؤلف
ناشر

دارالکتب الاسلامیه

شیخ محمد اخوندی

بازار سلطانی طهران



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد ثم الصلوة والسلام على سيدنا رسول الله محمد ﷺ و
على اهل بيته الطاهرين من الان الى الابد ولعنة الله على اعدائهم بلا عدد
اما بعد بحمد الله چون جلد ۲ که از تحت طبع خارج گردید درزباده از چهار
صد صحیفه و دربرداشت بقیة زندگانی فاطمة زهرا سلام الله علیها را و زندگانی امهات
مؤمنین و فضة خادمه و اسماء بنت عمیس و ام ایمن و خواهران فاطمه زهرا (ع) زینب
و ام کلثوم و رقیه شروع بجلد سوم نمودیم که دربر دارد زندگانی امهات ائمه معصومین
علیهم السلام و بانوان دشت کربلا و باب الف از بانوان شیعه خلاصه این جلد سوم
دارای سه فصل است فصل اول در امهات ائمه علیهم السلام فصل دوم در زندگانی زینب
کبری (ع) و سایر بانوان دشت کربلا فصل سوم در باب الف از بانوان شیعه و در جلد
چهارم انشاء الله از حرف باه شروع میشود .

المؤلف الاحقر ذییح الله العسکری المحلاتی

فصل اول

امام امیر المومنین علیه السلام مخدیره فاطمه بنت احمد (ع)

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بانوی حرم حضرت ابوطالب علیه السلام و مادر فاطمه بنت هرم بن رواحه است که در استیعاب و مقاتل الطالبین نسبت او را بفهر که یکی از اجداد رسول خدا ﷺ است می‌رساند شصت سال در دنیا زندگانی کرد یاشصت و پنج یا هفتاد سال زندگانی کرد و بعد از هجرت بمدینه در سنه ۴ هجرت بجوار حق پیوست و در بقیع مدفون گردید و شوهری بغیر از ابوطالب ننمود و از آنجناب چهار پسر و دو دختر آورد پسران باین ترتیب اول طالب که از او عقبی نماند پس از ده سال عقیل متولد شد پس از ده سال جعفر متولد شد و پس از ده سال دیگر امیر المومنین علیه السلام متولد شد و دختران یکی فاخره که مشهوره بام هانی است و دیگری جمانه ترجمه این دو دختر بعد از این بیاید .

در خصایص فاطمیه گویند فاطمه بنت اسد علیها سلام بنور ولایت حامله وزنی نیکو سر برت و دانا و بینا بامور آخرت و عاقله و هوشمند با کمال عفت و شرافت از جانب سنی الجوانب فرزند برومند خویش که اشرف ابوبین است امومت بائمه برده داشت و نخستین جدّه حسنین تا خاتم الائمه قائم آل محمد علیهم السلام است پس از جهتی با خدیجه کبری ام المومنین برابر است و از جهتی ام الائمه اتنی عشر یعنی مادر دوازده نفر امام علیه السلام است بلکه ظهور انوار ولایت و امامت اولای آن مخزونه عصمت و گنجینه حیات و عفت شده و زنی نزدیک تر از او بهاشم بن عبد مناف جز نبات طاهره عبدالمطلب نبوده و اول هاشمیه است که خلیفه هاشمی بزاد و چنین اختر فروزنده بگذارد .

پاره ای از حالات این مخدیره درج ۲ در ترجمه آمده سبق ذکر یافت فاطمه بنت اسد نه تنها مادر امیر المومنین بود بلکه بعد از وفات عبدالمطلب که رسول خدا شد

با هشت سال از سن او گذشته بود و در خانه ابوطالب بسر میبرد فاطمه بنت اسد در حق رسول خدا ﷺ مادری میکرد و در همه جهت او را بر فرزندان خود مقدم میداشت و نیز مادر فاطمه زهراء علیها سلام بود بعد از خدیجه که آن سیده نساء هنگامیکه مادرش خدیجه دنیا را وداع گفت پنج سال بیش از سن آن مندره نگذشته بود و فاطمه بنت اسد مادری میکرد و در دامان عزت خود آن مستوره دوجهانرا بجان و دل سرپرستی میکرد تا از دنیا رفت کفی لها فخر و شرفا

خواب دیدن فاطمه بنت اسد

در خصائص از کتاب صراط المستقیم نورالدین علی بن محمد بن یونس بیاضی محقق امامی شیعی معاصر شهید ثانی طاب ثراه مارؤیای صادقۀ منسوب بفاطمه بنت اسد را نقل میکند که ملخص آن روایت این است که فاطمه بنت اسد فرمود در خواب دیدم کوههای شام حرکت کردند و بطرف مکه معظمه آمدند و همه صیحه میزدند و اسلحه از حدید پوشیده بودند و آتش از آنها شراره میزد و سخت این وضع مهیب را مهول بود که هر کس آنها را میدید بفزع میآمد آنگاه کوههای مکه بسرعت حرکت کردند با اسلحه کامله از تیرها و شمشیرها و کلاه خودها بجانب آنها شتافتند و هر چه از اسلحه آنها میافتاد مردم بر میداشتند پس در آنوقت شمشیری از دست من در آسمان طیران کرد و شمشیر دیگر در جوهوا بایستاد و شمشیر دیگر افتاد بر زمین و بشکست و شمشیر دیگر بردست من بماند اندک اندک شیر عظیمی شد و بر کوههای شام حمله کرد بطوریکه مردم از وی ترسیدند و بر میدند آنگاه فرزند من محمد آمد و دست مبارک بر سر و گردن او گذارده ویرا بگرفت مانند آهو رام شد و اطاعت وی کرد هن آنچه مشاهده کرده بودم بانهایت خوف و بیم از خواب بیدار شدم و بنزد ابوکرز کاهن رفتم تا خوابم را تعبیر بنماید چون در نزد او جمیل کاهن از بنی تمیم نشسته بود صبر کردم تا برخیزد پس جمیل بمن نگر بست و بخندید و گفت اقسام بالانواء و مظهر

السماء که تو کراحت دازی نشستن مرا و میخواهی سؤال کنی از ابا کرز از خوابی که دیده ای تا ترا خبر دهد من گفتم اگر راست میگوئی و از قصد استظهار من آگاهی خبر ده مرا پس این ابیات را خواند .

رایت اجبالا تؤم اجبالا	✽	و کلها لایسۃ سر بالا
مسرعة لیتتغی النضالا	✽	حتی رایت بعضها تمالی
و بیضة تشتعل اشتعالا	✽	و واحد فی قعر ماء غالا
و ثانی فی جوها قدحالا	✽	بذی خواف طارحین زالا
و ثالث صادف اختلالا	✽	من کسره منظره مختلالا
و رابع قدخلته هلالا	✽	ادرك فی خلقته اشبالا
تم استوی مستاسدأصولا	✽	یخطف من سرعته الرجالا
فانسل من قیعانها اسلالا	✽	حتی اتی ابن عمه ارسالا
فتلوه یصفه ابتلالا	✽	کظیفته ما صنعت عقالا

تم انبثت تحسبی خیالا

فاطمه فرمود چنین است خواب من ای جمیل اکنون تاویل و تعبیر آنرا بیان کن پس ایاتی که معمول بین کهنه و هواتف جن است می سراید و حاصلش این است که چهار شمشیر چهار پسر است که یکی بآسمان طیران میکند که ظاهرا طالب بوده باشد که از دنیا رفت و یکی در هوا میماند که ظاهراً عقیل است که عمر طولانی نمود و زنده بود تا بعد از امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرد و دیگری شکسته می شود که مراد جعفر است که در مویه شهید شد و آن دیگر که بشکل شیر در آمد امیر المومنین علیه السلام است .

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در آنجا ایکیکه در مقام اثبات ایمان ابوطالب است میگوید فواعجبا م خداوند نهی کرده که مؤمنه در حباله کافری در آید از نکاح و فاطمه بنت اسد از سابقات در اسلام بوده تا زمانیکه ابوطالب وفات کرده باز گفته فاطمه بعد از ده نفر بشهادتین و اقرار باسلام سعادت یافته اند .

اقول اگر مراد ابن ابی‌الحدید این است که بعد از ده نفر اسلام خود را ظاهر کرده است صحیح است و اگر مراد او این است که اسلام آنها مسبوق بکفر بوده کذب محض و غلط فاحش است فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد و آمنه بنت وهب اسلام آنها مسبوق بکفر نبوده است و خداوند متعال این چند زن را برای مضاجعت و حمل ولادت و حضانت رسه لخدای تعالی که بالفطره قابلیت هر گونه اظهار مرحمت و موهبت داشته اند برانگیخت برای حفظ وجود رسول خدا ﷺ و این بانوان از اول ولادت تا زمان بعثت بر مذهب حنیف ابراهیم خلیل بودند و سجده بت نکردند و اقوال اهل سنت در سوق عام و معرفت قیمت ندارد ایکاش بدیده باطن بعد از تصفیة خاطر نظری بمقامات علیة و درجات سنّیة این مخدرات مرضیه و مکرمات محترمه میکردند تا از روی جهل و نادانی اولیاء کاملین و بنات طاهرات و طاهرین را از جاده توحید و مسلك عرفان و ایمان برب مجید خارج نمینمودند رسول خدا ﷺ در دامان فاطمه بنت اسد پرورش یافته و آنمخدره علامات نبوت را همه روزه از آنحضرت مشاهده مینمود و محتاج نبود که صبر کند تا ده نفر که ایمان آورده اند فاطمه یازدهمی بوده باشد.

حدیث ولادت که خبر از صلابت ایمان فاطمه میدهد

از روایات مشهوره که در بیشتر کتب مناقب مسطور است روایت یزید بن قعنب است که گفت با عباس ابن عبدالمطلب و جمعی دیگر نشستیم بودیم در فناء خانه که فاطمه بنت اسد آمد و بحضورت امیر نه ماهه حامله بود و آنرا مخاض و زائیدن بروی ظاهر بود پس گفت (رب انی مؤمنة بك و بما جاء من عندك من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل و انه بنی الییت العتیق فبیحق الذی بنی هذا الییت و بحق المولود الذی فی بطنی لما یسرت علی ولادتی) عرض کرد پروردگارا بدرستی که من ایمان بتو آوردم و ایمان به پیغمبران تو و آنچه را که از جانب تو آوردند و تصدیق دارم کتاب

های آسمان را و صدقم بکلام جد ابراهیم خلیل و بدرستی که او بناکننده بیت الحرام بود پروردگار باحق آن کسیکه این خانه را بنا کرد و بحق این مولودیکه در رحم من است که این ولادت و وضع حمل مرا آسان گردان یزید بن قعنب گفت دیدم دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بنت اسد داخل گردید و از چشم ما غائب شد پس دیدم دیوار بهم چسبیده شد و قفل آن از برای ما بازنگشت دانستیم که این امر پروردگار است پس روز چهارم بیرون آمد و بدست او جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و فاطمه گفت خداوند متعال مرا تفضیل داد بر گذشتگان از زنان از آنکه آسیه دختر مزاحم خدا را پرستش کرد به پنهانی در موضعی که دوست نداشت خداوند عبادت کرده بشود مگر از روی اضطراب و مریم دختر عمران نخل خشك شده را بدست خود حرکت داد تا از آن خرهای رسیده چیده تناول نمود و من داخل شدم در خانه خداوند متعال و خوردم از میوه های بهشتی و چون خواستم بیرون آیم هانفی فریاد کرد که این مولود را علی نام بگذار که خداوند علی اعلی فرموده من اسم او را از اسم خود مشتق نمودم و بادب خود او را مؤدب کردم و او را بغامض علم خود آگاه ساختم و او است که بتها را میشکند در خانه من و اوست که بر بام خانه من اذان خواهد گفت و اوست که خانه مرا از لوث کفر پاک خواهد کرد و مرا تقدیس میکند فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه

ولنعم ما قیل

ولدتہ فی حرم الالہ امہ	✽	والیبت حیث فنامہ و المسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمۃ	✽	طابت و طاب ولیدها و المولد
فی لیلۃ غابت نحوس نجومہ	✽	و بدت مع القمر المنیر الاسعد
مألف فی خرق القوا بل مثله	✽	الا بن آمنۃ النبی محمد <small>صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم</small>

وقال محمد بن منصور الأسرخسي

على ما في ديباجة شرح نهج البلاغة للعلامة الخوئي
 ولدته منجبتة وكان ولادها * في جوف كعبته افضل الاكنان
 و سقاء ريقته النبي و يالها * من شربة تغنى عن الالبان
 و درقصيده فاخرة ميلاديه علامه عصره حاجي ميرزا اسماعيل شيرازي است
 ان يكن يجعل لله البنون * فتعال الله عما يصفون
 فولد البيت احري ان يكون * لولسي البيت حقاً ولدا

لاعزير لا ولا ابن مريم

هذه فاطمة بنت اسد * اقبلت تحمل لاهوت الابد
 فاسجد و اذلاله فيمن سجد * فله الاملاك خرت سجداً

مذ تجلى نوره في آدم النخ

حقير تمام اين قصيده را در جلد اول صندوق النفيس نقل کرده ام خلاصه اين
 صباغ مالكي در كتاب فصول المهمه گويد الولد الطاهر من النسل الطاهر ولد في
 الموضع الطاهر فاين توجد هذه الكرامة لغيره فاشرف بقاع الحرم المسجد واشرف بقاع
 المسجد الكعبة ولم يولد فيه مولود سواه فالمولود فيه يكون في غاية الشرف و ليس
 المولود في سيد الايام يوم الجمعة في الشهر الحرام في البيت الحرام سوى امير المؤمنين
 عليه السلام .

و درج ٦ (الغدير) ص ٢٢ طبع ٢ زياده از شانزده كتاب از كتب معتبره سنيه
 نقل فرموده كه آنحضرت در خانه كعبه متولد گرديد .

و در خصايس فاطميه گويد مخفي نماند كه ولادت حضرت امير المؤمنين عليه السلام
 ده سال پيش از بعثت بود يعنى حضرت رسول سى ساله بود كه حضرت امير متولد شد
 و اين مخدره قبل از ظهور نبوت و كسوة رسالت عقیده اش در كمال متانت و صلابت

بود که نزدیک خانهٔ کعبه چنین فرمود و از مافی الضمیر خود سخن گفت کانه پیش از ولادت فرزندش خود را بدایرهٔ این شریعت داخل کرده و انتظار میکشید تا آن بزرگوار ویرا دعوت به نبوت نماید پس از دعوت اول کسیکه بیعت کرد با مخالفت مردان و زنان قریش و دشمنان نادان آن زن مکرمهٔ معظمه بود بعد از خدیجه پس بنابراین تقریر فاطمه بنت اسد تا زمان رحلتش و غالب روز کارش با طاعت سید مختار و امثال امر پروردگار اشتغال داشته و هیچ زنی در امت او این مقدار از زمان بعد از خدیجه طاهرة توحید نکرد و عمل بایمان و احکام صادره آن نمود پس استحقاق آن داشت که پیغمبر رحمت آن قسم مرحمت در حق او منظور دارد و برایش زبان بدعا و ترحیم و استغفار کشاید و بوی تلقین ولایت نماید و دین پاک او را تکمیل کند . و بروایت دیگر در شفیر قبر فاطمه نشسته فرمود انبک انبک علی لاعقیل ولا جعفر و چنین زنی که سلوک و خلوص و کردار و رفتارش با جناب سید ابرار در تمام عمر با کمال شوق چنین باشد و فاطمه زهرا را خاصه و خلاصهٔ وجود مسعود و جوهر صافی و حقیقهٔ حق مصطفوی بدانند و رضایت خاطر آنجناب را در دوستی فاطمه زهرا و خدمتگذاری او بفهمد با آنکه مادری ندارد چگونه میشود از ملازمت و مصاحبت وی گریزان شود پس از اخبار کثیره و آثار معتبره معلوم است بعد از ولادت فاطمه زهرا علیها السلام فاطمه بنت اسد در این هشت سالیکه در مکه مشرفه بود و در مدت اقامتش تا چند سال از رحلتش در مدینه طیبه بجان و دل کوشش افزون از حد و حصر داشت بهمان ملاحظه که در خدمت گذاری پیغمبر داشت در خدمت آن مستوره کبری قصوری نور زید و خدمت خود را در خدمات شایسته بحضرت فاطمه در مکه معظمه و در طریق هجرت و مدینه طیبه کوتاهی و دریغ نداشت پس گمان نمیکنم زنی بعد از خدیجه بجلالت قدر فاطمه بنت اسد برسد فعلیها من الصلوات اطابت و من التحیات ما طهرت مادام النجوم انارت و الافلاك دارت

وفات علیا مخدومه فاطمة بنت اسد

منقول از روضه الواعظین فتال است که از ابن عباس روایت کند که گفت روزی جناب امیرمؤمنان بادیده گریان خدمت حضرت رسول ﷺ شرفیاب شد و میفرمود انالله و انا الیه راجعون آن بزرگوار فرمود مه یا امیر المؤمنین عرض کرد مادرم فاطمه بنت اسد دنیا را وداع گفت رسول خدا چون این بشنید بگریست و فرمود یا علی مادر تو تنها نبود بلکه مادر منم بود خداوند رحمت کند او را اکنون این عمامه و این دو جامه بگیر و او را کفن بنما و فرمان بده زنان را در نیکوئی غسل او اهتمام بنمایند پس مرا خبر کن تا متولی امر او بشوم پس پیغمبر بعد از ساعتی برخاست و رفت چون جنازه اش را در آورده اند بر او نماز گذارد و چهل تکبیر گفت و داخل قبر شد و در میان قبر خوابید و از آنجناب ناله و حرکتی شنیده نشد و بروایت سمهودی (در کتاب الوفاء فی اخبار دار المصطفی) آنحضرت در قبر قدری قرآن تلاوت کرد پس بیرون آمدند.

و بروایت سابق چون از امر وی فراغت یافتند آن بزرگوار نزدیک سرش نشست و فرمود ای فاطمه من محمد اشرف اولاد آدم و فخری نیست چون منکر و نکیر آمدند و از تو سؤال کردند بگو الله ربی و محمد نبی و الاسلام دینی و القرآن کتابی و ابنی امامی و ولی بعد فرمود اللهم ثبت فاطمة بالقول الثابت پس دست راست را بدست چپ زد و خاک از دست خود بر ریخت و فرمود قسم بحق آنکسیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست فاطمه صدای دو دست مرا شنید پس عمار بن یاسر عرض کرد فداك ای و امی یا رسول الله نماز گذاردی که با حدی چنین نماز نکردی فرمود یا ابا یقضان فاطمه استحقاق و اهلیت این کارها را دارد چه آنکه او مادر من است بعد از مادرم با اینکه فرزندان بسیار داشت از ابوطالب و از ایشان خیر کثیر ظاهر و صادر میشد مع ذلك سیر میکرد مرا و گرسنه نگاه میداشت آنها را و بمن میپوشانید

و آنها را برهنه وامیگذاشت. و بمن روغن میمالید و آنها را پریشان و ژولیده می داشت ای عمار چون بدست خود نظر کردم چهل صف از ملائکه دیدم از برای هر صفی تکبیری گفتم و در قبر خود را کشانیدم بدون ناله و حرکتی در آنحال از خدای مسئلت می کردم که فاطمه را برهنه محشور نماید هنگامی که مردم در روز محشر برهنه محشور میشوند یا عمار قسم بحق آن کسیکه جان من بدست اوست از قبر بیرون نیامدم مگر آنکه دو چراغ از نور نزد پاهای او دیدم و دو ملك موکل بقبر او یافتیم که برای او استغفار مینمایند تا روز قیامت

و دو خیر دیگر فرمود ملائکه پر کردند افق را و دری از بهشت برای او باز شد و از برای او فرش بهشتی گسترده و از ریاحین بهشت بجهت او فرستادند پس فاطمه در روح و ریحان و جنت نعیم است و قبر او روضه ای از ریاض جنت است و دو خیر دیگر که سمهودی نقل کرده آنحضرت فرمود **رحمك الله يا امی** بعد امی ثم قال الله الذی یحبی ویمیت و هو الحی الذی لا یموت رب اغفر لامی فاطمة بنت اسد ووسع علیها مدخلها بحق نبيك والانبياء الذين من قبلي لانك ارحم الراحمين یعنی (ای مادر من که بعد از مادرم مرا مادر بودی خدا ترا رحمت بنماید پس فرمود ای خدای آنچنانیکه زنده میگردانی و می میرانی و زنده و پاینده هستی که مرا از برای تو نیست پروردگارا بیامر مادر من فاطمه بنت اسد را و قبر او را وسعت بده بحق من و پیغمبرانی که قبل از من بودند چون تو ارحم الراحمين باشی .

فاطمه زهرا ام الحسن و الحسین (ع)

در جلد اول و دوم این کتاب احوال سیده نسله فاطمه زهرا (ع) مفصلاً بیان شد .

علیا مخدیره شهر بانو مادر امام زین العابدین (ع)

شهر بانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن شیروین ابروین بن انوشیروان عادل از اینجاست که امام زین العابدین عليه السلام هیفرمود انابن البخیرتین لان رسول الله ﷺ

قال ان الله من عباده خيرتان فخيرتهما من العرب قريش ومن المعجم فارس وفيه يقول ابو الاسود الدؤلي .

و ان غلاما بين كسرى و هاشم
لا كرم من نيظت عليه التمام
و اين بانورا بنام شاه زنان و سلافة و خوله و غزاله نيز ميخواندند و شاعر در حق او گفته يعنى در حق زين العابدين .

و امه ذات العلى و المجد * شاه زنان بنت يز دجرد
و هو بن شهريار بن كسري * ذو سودا ليس بخاف كسري
و باتفاق مورخين مخدرة شهر بانو هنگامي كه امام زين العابدين از او متولد گرديد آن مخدرة در حال نفاس دنيا را وداع گفت .

پس آنچه را كه صاحب تذكرة الخواتين بر هم بافته - بآينكه شهر بانو روز عاشورا سوار ذوالجناح گرديد و با دخترش بري آمد و دختر را رها كرد ابتدا اصلى ندارد و اعجب از اينكه تا كنون آن كوه زيارت گاه جهال گرديده است و مردم جاهل دسته دسته ماشين گرفته زيارت يك امر موهومى ميروند واجب است بر طرفداران دين كه اين خرافات را از كله هاي مردم بيرون بنمايند

و بايد دانست كه تشرف اين مخدرة بخدمت سيد الشهدا كاملا روشن نيست كه در چه زماني بوده آيا زمان امير المؤمنين عليه السلام بوده يا زمان عثمان بوده يا زمان عمر بوده ذهب الي كل فريق

مستند كسانيكه ميگويند زمان خلافت امير المؤمنين عليه السلام بوده فرمايش مفيد است در ارشاد كه ميفرمايد حريث بن جابر الحنفى را امير المؤمنين عليه السلام ولايت بعضى از نواحى مشرق داده بود دو دختر از يز دجرد بدست آورد و آنها را بنزد امير المؤمنين فرستاد آنحضرت شهر بانورا بحضرت حسين بخشيدند زين العابدين از او متولد گرديد و ديگرى را بمحمد بن ابى بكر بخشيده قاسم بن محمد بن ابى بكر از او متولد گرديده است .

و مستند كسانيكه ميگويند در زمان عثمان بوده روايت عيون اخبار الرضا است

که صدوق بسند خود از سهل بن قاسم بوشنجانی حدیث کند که حضرت رضا بن فرمود بین ما و شما نسبی میباشد عرض کردم آن کدام است فرمود چون عبدالله بن عامر فتح خراسان کرد دو دختر از بزد جرد بن شهریار بدست آورده آنها را فرستاد بمدینه بنزد عثمان یکی را بحسن رضی الله عنه و یکی را بحسین بخشید و هر دو در حال نفاس از دنیا رفته اند و آنکه بحسین علیه السلام بخشید مادر علی بن الحسین علیه السلام بود الحدیث .

و مستند کسانی که میگویند زمان عمر بوده روایت قطب راوندی است که در خراج از امام باقر (ع) حدیث کند که چون شهر بانورا بمدینه آوردند عمر خواست مانند سایر کنیزان در معرض بیع در آورد امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت (ان نبات الملوك لا تباع ولو كانوا كفارا ولیکن ان تعرض علیها ان تختار واحدا من المسلمين فزوجها و احسب مهرها من عطاءه من بیت المال) حضرت امیر رضی الله عنه فرمود بدانکه دختران پادشاهان را در بازار بیع و شرا در نمیآوردند ولو کافر هم باشند فروخته نمیشوند باید خود آن دخترانرا به حال خود گذارید تا هر که را میخواست اختیار بنمایند پس مهر او را از قسمت او از بیت المال بحساب گیرید چون شهر بانو را مختاره کردند از پشت سر حضرت امام حسین آمد و دست روی شانه او گذارد و گفت اگر اختیار با من است از این ضیاء لامع و نور ساطع تجاوز نکنم پس امیر المؤمنین حذیفه را فرمود تا آنمخدره را برای حضرت حسین بخانه برد امیر المؤمنین فرمود نام تو چیست عرض کرد شاه زنان حضرت فرمود نام تو شهر بانویه باشد .

و در منتهی الاهیال روایت میکند که پیش از اینکه لشکر اسلام بر سرایشان برود شهر بانو در عالم رؤیا دید که حضرت رسول بروی داخل شد با حضرت امام حسین و او را برای حضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهر بانورا آنمخدره گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا گرفت و پیوسته در خیال آن حضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم اسلام را

(۱) اقول هذا فی غایة الضعف لان بوشنجانی اسمه یووق و اما سهل بن قاسم ما عرفناه فی

کتب الرجال .

بمن عرضه داشت ومن در خواب بدست او مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر اسلام بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی پسرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی بتو برساند تا آنکه پسرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دستی نرسانید تا اینکه مرا بمدينه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همان است که در خواب دیدم و رسول خدا مرا باو تزویج کرد باین سبب اورا اختیار کردم.

و در کافی کلینی میفرماید این دو دختر چون وارد مدينه شدند دیوارهای مدينه از جمال و ضياء آنها روشن گردید (و در پاره ای از تواریخ مینویسند که تمام زنان مدينه به تماشای آنها آمدند چون آنها را وارد مسجد رسول خدا نمودند عمر خواست صورت شهر بانورا بکشد تا مشتریان تماشا بنمایند شهر بانر بزیر دست اوزد و گفت سیاه باد روی پرویز که اگر نامه رسول خدا را پاره نکرده بود دختر او در چنین وقعی نمایستاد عمر چون زبان او را نمیدانست بگمان اینکه او را دشنام میگوید تازیانه از کمر کشید و قصد زدن آن مخدره نمود و گفت این مجوسیه مرا دشنام میگوید امیر المومنین فرمودند مهلا یا عمر آرام باش و نورا مزین این جد خود را دشنام میگوید بتو کاری ندارد و مطلب رابعز نهمانید چون شهر بانو حضرت حسین را قبول کرد و بخانه در آمد حضرت فرمودند یا حسین لتلدن لك خیر اهل الارض فولدت علی بن الحسین (ع) فرمود یا حسین این باسعادت را نیکو و محافظت بنما و احسان کن بسوی او که عنقریب فرزندی از او متولد گردد که بهترین اهل زمین بوده باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریه طیبه است

و بر وایت مفید نام خواهرش (کیهان بانویه) بوده و بعضی مروراید گفته اند و بعضی میگویند روایت مفید سابق الذکر اقرب الی الصواب است لان کون ذلك فی زمن عمر مستبعد لان تولد زين العابدين (ع) كان في خلافة جده امير المؤمنين (ع) و عدم تولد ولد منها الا بعد اكثر من عشرين سنة مستبعد و يمكن تعدد الواقعة بالجملة كسانیکه باخبار و تواریخ احاطه دارند لا بد در جمع و تحلیل این سه قول نظری دارند والله العالم

فاطمه بنت الحسن مادر امام باقر (ع)

این علیا مخدره فاطمه دختر امام حسن مجتبی از بانوان با عظمت بوده است
کنیه اش ام عبدالله و اگر نه ام الحسن ثقه الاسلام کلینی در کافی بسند خود از ابی
الصباح از ابی جعفر امام باقر علیه السلام حدیث کند که فرمود مادر من در فناء دیواری
نشسته بود بناگاه دیوار منشق شد و صدائی از آن بلند شد که خواست بر زمین افتد
در آنوقت مادر من دست خود بلند کرد و گفت لا ڤحق المصطفی ما ڤذن الله لك فی
السقوط فبقی معلقا فی الجو حتی جازته (فرمود بحق نبی مرسل که خداوند عز و جل
ترا اجازه نداده که ساقط شوی دیوار در بین زمین و آسمان بایستاد تا آن مخدره از
او دور شد پس امام زین العابدین علیه السلام صد دینار تصدق کردند .

و امام صادق علیه السلام میفرمود کانت صدیقه لم تدرك فی آل الحسن امرأة مثلهادر
میان فرزندان امام حسین علیه السلام زنی با عصمت و علم و فضل و شرف و حیا و عفت
بهتر از او نبوده).

و کافی است او را که از اغصان شجره طیبه است و اعراق دوحه عصمت باشد
مناقب و فضائل او در نطاق نمیگنجد یکی از مفاخر این بانوی عصمت که با هزاران
مزیت برابری میکند این است که جدش امام امیرالمومنین پدرش امام حضرت مجتبی
عمش امام حضرت سید الشهداء شوهرش امام حضرت سجاد فرزندش امام حضرت محمد
الباقر سلام الله علیهم .

و در بعضی از مقاتل ذکر کرده اند که مخدره فاطمه بنت الحسن باشوهرش
امام زین العابدین و فرزند ارجمندش امام محمد باقر آمد بزمین کربلا و در سلك اسیران
بشام رفت و در جمیع مصائب با سایر اهل بیت شریک و سهیم بوده آیا چه گذشت
بر این مخدره که شوهر بیمار خود را در زیر غل و زنجیر بالای شتر بنگرد و طفل چهار
ساله خود را گرسنه و تشنه به بیند و خودش محتاج بخرقه ای باشد که خود را از نامجرمان

به پوشاند از یکطرف سر های خویشا و ندان خود را بن نیزه بنگرد ! بالله و انا الیه راجعون .

و در منتهی الامال قمی است که فاطمه بنت الحسن بسیار جلیله است از امام زین العابدین چهار پسر آورد امام محمد باقر و حسن و حسین و عبدالله الباهر و ابن عبدالله متولی صدقات امیرالمؤمنین بود پنجاه هفت سال عمر او بود در مدینه وفات کرد و بعضی حسن و حسین را از غیر آن مخدومه میدانند و مشهور این است که از آن مخدومه میباشد و حسین فرزند امام زین العابدین ۲ نفر بودند حسین اصغر در کتب انساب و تواریخ بسیار او را تجلیل و تعظیم کرده اند و عقب او بسیار است ولی از حالات حسین دیگر و حسن از کتب انساب چیزی بدست نمیآید .

ام فروة مادر امام جعفر صادق (ع)

بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر ام فروة اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر است از اینجا است که حضرت صادق فرمود و لدنی ابوبکر مرتین ام فروة هم از طرف پدر هم از طرف مادر منتهی . بابی بکر میشود .

و ثقة الاسلام کلینی در کافی بسند خود روایت کند که امام صادق علیه السلام فرمود (کانت امی ممن آمنت و ایقنت و احسنت والله یحب المحسنین)

و نیز امام صادق علیه السلام میفرماید که مادرم ام فروة بمن گفت پدرت بمن فرمود یام فروة انی لادعوالله لمدنبی شیعتنا فی الیوم والليلة الف مرة لانافیماینبونا من الرزایا فنصبر علی ما نعلم من الثواب وهم یصبرون علی ما لا یعلمون

یعنی بدرستی که هر آنکه خدا را میخوانم و از او طلب مغفرت میکنم برای گناهکاران از شیعیان آل پیغمبر در هر روز و شب هزار مرتبه بجهت اینکه آنچه بر ما وارد میشود از بلایا و مصائب صبر می کنیم بر آنچه که عالم هستیم از ثواب ایشان صبر میکنند بر آنچه که عالم نیستند (این حدیث نیز باین مضمون از حضرت صادق وارد شده که فرمود (نحن الصابرون و شیعتنا اصبر منا لا نا نصبر علی ما نعلم

و شیعتنا بصبردن علی ما لا یعلمون یعنی ما صبر کنندگانیم و شیعیان ما صبر آنها بیشتر است چون ما صبر میکنیم در اموری که عالم و دانای بوقت وقوع آن هستیم و شیعیان ما صبر میکنند در اموری که عالم بآن نیستند

و ام فروه ناهش فاطمة و قیل قریبة و سید رضی در این باب شعری دارد میفرماید :

وحزناً عتیقاً و هو غایة فخرکم ✽ بمولد بنت القاسم بن محمد

و نیز کلینی در کافی بسند خود از عبدالاعلی حدیث کند که گفت ام فروه و والده حضرت صادق علیه السلام را دیدم در خانه کعبه طواف میکند و عبائی متنکرة بر خود پیچیده است و با دست چپ حجر الاسود را مسح کرده مردی از طواف کنندگان او را گفت یا امة الله در سنت خطا کردی ام فروه فرمود ما خانواده ای باشیم که از علم تو بی نیاز هستیم .

و مسعودی در مروج الذهب گوید که ام فروه از تمامی زنان عصر خود تقوایش بیشتر بود .

و ام فروه چندان مجلل بود که بسبب آن از حضرت صادق بابن المکرمه تعبیر میکردند .

در منتهی الامال گوید ظاهراً آنمردی که بام فروه ایراد کرد که در سنت خطا کردی از فقهای عامه بوده است و آنمخدره چگونه بینیاژ نباشد از فقه عامه زنیکه شوهرش باقر علوم اولین و آخرین بوده و پدر شوهرش امام زین العابدین (ع) و فرزندش ینوع علم و حکمت امام صادق و پدرش از ثقات و معتمدین اصحاب امام زین العابدین که یکی از فقهاء سبعة مدینه است در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده .

در رجال مامقانی میفرماید قاسم بن محمد بن ابی بکر از اصحاب حضرت سجاد و پسر خاله او است و از ثقات اصحاب او است و از سادات تابعین و فقهاء شیعه است و افضل اهل زمان خود بوده و سعید بن مسیب گوید ندیدم کسی را که احدی را بر او

تفضیل بدهند مالک بن انس در حق او گفته که قاسم بن محمد از فقهاء این امت است در سنه ۱۰۱ دنیا را وداع گفته و عمر او هفتاد دو سال بود)

حميدة المصفاة مادر امام کاظم (رض)

حميدة المصفاة البربريه بنت صاعد البربري و يقال انها اندلسيه و لقبها لؤلؤة و هي من الثقات در عيون اخبار الرضا از او تعبير بحميدة المصفاة كسره و هر گاه امام صادق عليه السلام حقوق اهل مدينه ميخواستند تقسيم بنمايند بدست مادر خود ام فروه و بانوي حرم خود حميدة المصفاة ميدادند .

و در منتهي الامال نقل مي فرمايد كه ابن عكاشه بن محسن اسدي گفت من وارد شدم بر امام باقر (ع) و حضرت صادق عليه السلام در نزد آنحضرت ايستاده بود در آنحال مقداري انگور براي آنحضرت آوردند فرمودند سزاوار است كه پير مردان و اطفال صغار دانه دانه تناول نمايند و كسي كه ظن اين دارد كه سير نميشود باين كيفيت سه دانه سه دانه يا چهار دانه ميل كند و استحباب آن دودانه دودانه است پس ابن عكاشه بن محسن اسدي گفت من گفتم يا بن رسول الله فرزندت ابو عبدالله الصادق عليه السلام وقت اين است كه زوجه از براي او تهيه بنماي فرمودند باين زوديا قافله از طرف بربري بايد كه جوازي با ايشان است و باين صره جاريه براي فرزندم موسي ابتياع مينمايم ابن عكاشه گفت نگاه كردم ديدم صره مهر كرده در نزد آنحضرت ميباشد ابن عكاشه گفت طولی نكشيد كه برده فروشي آمد و در منزل ميمون كه امام باقر خبر داده بود منزل كرد در آن حال ابن عكاشه ميگويد بر امام باقر عليه السلام وارد شدم فرمودند اي بن عكاشه آيا خبر ندهم ترا بآن نخاسي كه خبر آنرا پيش از اين مذاكره ميكرديم دانسته باشي كه اکنون وارد مدينه شده است و در خانه ميمون منزل گرفته است بر خيز اين صره را بردار و بنزد آن برده فروش برو جاريه را خريده بنزد من آور ابن عكاشه صره را گرفته بنزد برده فروش آمد و جاريه را طلب كرد گفت آنچه داشتم همه را فروختم فقط دوجاريه مريضه باقي مانده و يكي از اينها بهتر ميباشد ابن عكاشه گفت باكي نيست اينكه بهتر است

قیمت او چیست گفت هفتاد دینار ابن عکاشه گفت من او را خریدم بآنچه که در این صره است پیر مردی در آنجا بود گفت صره را باز کنید و نقد را بشمارید برده فروش گفت بیخود آنرا باز نکنید که اگر يك دینار آن کم باشد آنرا بفروشم چون باز کردند و شمردند همان هفتاد دینار بود ابن عکاشه او را گرفت و بنزد امام باقر علیه السلام آورد و حضرت صادق در نزد پدر بزرگوار خود ایستاده بود پس امام باقر از آنچه بین من و برده فروش اتفاق افتاده بود و گفتگو کرده بودیم مرا خبر داد و حمد خدا را بجا آورد بعد رو بجاریه فرمود و سؤال نمود که نام تو چیست عرض کرد حمیده فرمود حمیده فی الدنيا و حمیده فی الآخرة اکنون بگو بدانم ای حمیده آیا باکره باشی یا نبیه عرض کرد باکره هستم فرمود چگونه بوده است و حال آنکه آنچه جواری در دست برده فروشان واقع شود آنرا فاسد میکنند عرض کرد یابن رسول الله مولای من هرگاه قصد من مینمود خداوند تعالی بر او مسلط میکرد مردی را که موی سر و محاسنش سفید بود بر او سیلی میزد تا اینکه از این قصد منصرف میشد و این قضیه چند مرتبه اتفاق افتاد این وقت امام باقر علیه السلام فرمودند لدی جعفر خذ هالیک که بزودی بهترین روی زمین برای تو متولد خواهد شد از او پس موسی بن جعفر از او متولد گردید .

صدوق بسند خود از ابو بصیر حدیث کند که وارد شدم بر حمیده المصفاة برای تعزیت حضرت صادق پس آنمخدره گریست و من نیز گریستم پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر میدیدی حضرت صادق را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده می کردی آنحضرت چشمهای خود را گشود و فرمود جمع کنید بنزد من هر کسیکه با من قرابت و خویشی دارد پس ما نکذاشتیم احدی از خویشان او را مگر آنکه بنزد او آوردیم پس آنجناب نظری افکند بسوی ایشان و فرمود ان شفاعة لا تنالها مستخفا بالصرة (همانا شفاعت ما نخواهد رسید بکسیکه استخفاف کند بنماز و نماز خود را سبک شمارد و اعتنا و اهتمام بان نداشته باشد .

و قال الصادق علیه السلام حمیده مصفاة من الاناس که سبیکه الذهب ما زالت

الاملاك تحرسها حتى ادبت الى كرامة من الله لى وللحجة من بعدى ودر مجمع البحرين گوید البربر جیل من الناس و حموی در معجم البلدان گوید بربر اسم از برای قبایل کثیره است در کوههای مغرب زمین اول آنها برقه است بعد منتهی میشود تا آخر مغرب زمین و دریای محیط و جنوبا تا بلاد سودان امتداد دارد و قبایل بیشماري هستند که هر قبيله از آنها نسبت داده میشود بهمان موضع و مجموع را بلاد بربر گویند و در تاج العروس شطري ازما يتعلق بذلك را ذکر کرده است .

ارزی والدۀ حضرت رضا (ع)

کنیه اوام البنین و اورا سکن و نجمة و سمانة و تکتم نیز میگویند و ممکن است که اسماء علی البدل برای این مخدره واقع شده است چنانچه هنگامیکه حضرت رضا از او متولد گردید اورا طاهره نامیدند و از القاب او شقراء و خیزران المرسیة می باشد (و کثرة اسمائها نظر الماهوالمعارف و المستحب من تغییر اسماء الممالیک عند شرائها) و این مخدره جاریه ای بود که در میان عرب متولد شده بود و در بین ایشان نشو و نما کرده و متأدب بآداب ایشان شده والدۀ موسی بن جعفر حمیدۀ المصفاة این جاریه را خریده و معالِم دین و اخلاق باو آموخته تا بحدیکه هیچگاه در نزد حمیدۀ لمصفاة جلوس نمیکرد و عقلا و دیناً سرآمد زنان عصر خود بوده و گوی سبقت از ایشان ر بوده پس حمیدۀ آنرا بموسی بن جعفر بخشیده و از او حضرت رضا علیه السلام متولد گردید .

و نقة الاسلام کلینی در کافی و صدوق و دیگران از هشام بن احمر حدیث کنند که روزی موسی بن جعفر مرا طلبید و فرمود آیا میدانی که قافله از مغرب زمین آمده باشد هشام عرض کرد نمیدانم حضرت فرمود بلی قافله ای آمده و جواری با آنها است برخیز برویم میخواهم جاریه ای از ایشان بخرم هشام گوید چون بیرون آمدیم مردی را دیدیم از طرف مغرب زمین آمده با او کنیزانی هست حضرت او را فرمودند جواری خود را بمن عرض کن آنمرد تا هفت جاریه آورد و در هر مرتبه حضرت موسی

بن جعفر فرمودند مرا باو حاجتی نیست دیگری را بیاور آنمرد گفت دیگر جاریه نباشد مگر جاریه ای مرخصه حضرت فرمودند باکی نیست بیاور آنمرد قبول نکرد حضرت مراجعت کردند روز دیگر هشام گوید مرا طلبید و فرمودند برو در نزد آن مرد برده فروش و بگو غایت قیمتی که در مقابل این جاریه میخواهی بگو آن فلان قیمت را خواهد گفت پس وجه را تسلیم کن و جاریه را گرفته بیاور

هشام گوید چون بنزد آن برده فروش آمدم و صحبت از قیمت نمودم گفت واقع مسئله این است که من از فلان مقدار ثمن کمتر نمیفروشم هشام گفت او را خریدم چون جاریه را تسلیم گرفتم آنمرد برده فروش گفت ترا بخدا قسم بگو و آن شخص دیر روزی که بود که همراه تو بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم بیش از این ندانم غرض تواز این سؤال چیست گفت ترا خبر دهم که من این جاریه را از اقصای بلاد مغرب ابتیاع کردم زنی از اهل کتاب مرا گفت این جاریه از کیست که با تو باشد باید در نزد بهترین اهل روی زمین باشد که چند روزی در نزد او بیشتر توقف نکند مگر آنکه فرزندی از او متولد بشود که در شرق و غرب عالم بهتر از او نباشد فلم تلبث عند موسی بن جعفر الا قلیلا حتی ولد له الرضا علیه السلام .

و صدوق در عیون اخبار الرضا حدیث کند بسند خود از علی بن میثم که گفت شنیدم از مادرم که میگفت نجمه ام الرضا حدیث کرد مرا که چون حامله شدم من بفرزندم رضا علیه السلام ابدان قل حمل بر من نمودار نشد و در خواب صدای تسبیح و تهلیل و تمجید از شکم خود میشنیدم بقسمیکه مرا بوحشت میانداخت چون بیدار میشدم اثری نمی دیدم و چون فرزندم حضرت رضا متولد شد دستها بر زمین نهاد و سر به جانب آسمان بلند کرد گویا با کسی مناجات میکرد و همی لبهای خود را حرکت میداد پس موسی ابن جعفر علیه السلام وارد شد او را گرفت اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و بآب فرات او را تحنیک فرمود و او را بمن مرحمت کرده و فرمود هنیئاً لك یا نجمة کرامة ربك خذیه فانه بقية الله فی ارضه)

و نیز والدۀ حضرت رضا (ع) فرمود مرضعه از برای فرزند من پیدا کنید او را گفتند مگر شیر تو او را کفایت نکند فرمود براستی سخن کنم شیر من زیاد است ولی مرا اذکار و اورادی است که بواسطه پرستاری از آن اذکار و اوراد کاسته شده است و بدل علی تسمیتها به تکتم قول الشاعر

الا ان خير الناس نفساً ووالداً ☆ ورهطاً واجداداً علی المعظم
اتننا به للعلم والحلم ثامناً ☆ اماماً یؤدی حجة الله تکتم
وتکتم بوزن المضارع المبنی للمجهول من اسماء نساء العرب قد جاءت فی الاشعار
کثیراً منها قول الشاعر
طاف الخیالان فها جاسقما ☆ خیال تکنی وخیال تکتما

خیزران والدۀ حضرت امام جواد

ام ولدی بود از اهل بیت ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله ﷺ و او را سبیکه و مریمه و ریحانه هم مینامیدند که ما هی العاده فی الجواری و کنیه خیزران ام الحسن بود و آن معظمه از اهل نوبه بود و از افضل زنان عصر خود بشمار میرفت و رسول خدا ﷺ در حق او فرموده بابی ابن خیره الاماء النوبیه الطیبه یدرم بقربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است .

و خیزر یزدین سلیط مناسب مقام است رجوع بمنتهی الامال بشود که در آن روایت دارد که موسی بن جعفر یزدین سلیط میفرماید که اگر توانستی سلام مرا بآن جاریه برسان و ابن شهر آشوب در مناقب بسند معتبر از حکیمه خاترن صبیۀ محترمه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام حدیث کند که روزی برادر امام رضا مرا طلبید فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی حکیمه میفرماید من خدمت حضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره ای در آورد و بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بروی ما بست چون خیزران را دزد زایدن گرفت او را بالای طشت نشانیدم و جراح ما

خاموش گردید و از خاموش شدن چراغ بسیار مهموم شدم ناگاه دیدم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردیده و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود و نوری از آن ساطع بود که تمام آن حجره را منور ساخت و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم در این هنگام برادرم حضرت رضا داخل شد بعد از اینکه او را در جامه پیچیده بودم آن گوشواره عرش الهی را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت نهاد و فرمود ای حکیمه از این گهوار مفارقت مکن

سمانه مغربیه والدۀ امام علی النقی «ع»

ترجمه او را در جلد سوم تاریخ سامرا که در تهران طبع شده است ایراد کرده ام. در کافی میفرماید ام الامام ابوالحسن الهادی علیه السلام ام ولد يقال لها سمانه و در عیون المعجزات میفرماید اسم امه علی ما رواه اصحابنا سمانه و کانت من ألقانات .

و شیخ جمال الدین یوسف ابن الحاتم الفقیه الشامی در در النظم میفرماید امه ام ولد يقال لها سمانه و يعرف بالسیده و تکتبی ام الفضل مغربیه و بیشتر اوقات روزه سنی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشتی .

و سید هاشم بحرانی در مدینه المعاجز از محمد بن جریر طبری امامی بسند خود روایت کند از محمد بن فرج که گفت حضرت امام جواد مرا طلبید و فرمود قافله ای از طرف مغرب آمده برده فروشی در میان آنها است و با او جوارى چندى باشد این هفتاد دینار را بگیر و جاریه می ابتیاع کن که علامت او چنین و چنان باشد و او را بنزد من بیاور محمد بن فرج میگوید من بفرموده ایشان عمل کردم و آن جاریه مادر امام علی النقی علیه السلام بود و اسم او سمانه مغربیه است (و قال ان اسمها سمانه و انها امة عارفة بحقی و هی من الجنة لا یقر بها شیطان ما ردوا لاینالها کید جبار عنید و هی کانت بعین الله التى لاتنام ولا تخلف عن امهات الصديقين والصالحين

سوسن والدۀ ماجدۀ امام حسن عسکری (ع)

و منافات ندارد که این مخدره را بنام حدیثه و سلیل و شکل و حریره نیز بخوانند بجهت آنکه در میان عرب تعدد اسماء مرسوم بوده است سیما فی الجواری و البیوتات الجلیله كما اینکه حضرت صادق علیه السلام فرمود ان لجدتی فاطمة تسعة اسماء الخ و کنیه این مخدره ام الحسن است .

و مسعودی در اثبات الوصیه میفرماید چون سلیل را بر ابو الحسن علیه السلام وارد کردند فرمود سلیل مسئول من الافات و العاهات و الارجاس و الادناس و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده

و در عیون المعجزات گوید سلیل کانت من العارفات الصالحات و این مخدره حیوة داشت تا بعد از امام حسن عسکری در سرمن رای وفات کرد بخلاف سائر امهات ائمه که تماماً در مدینه مدفون میباشند و او را در قبه امام حسن عسکری علیه السلام بخاک سپردند و تاریخ حال او را در جلد چهارم تاریخ سامراء ایراد کرده ام و در جنات الخلود گوید که در ولایت خودش پادشاهزاده بود

و در اکمال الدین صدوق از آزاد کرده حضرت رضا علیه السلام محمد بن قنبر الکبیر روایت میکنند که گفت چون حضرت ابو محمد از دنیا رفت جعفر کذاب در میراث باجده که مراد مادر امام حسن عسکری میباشد منازعه کرد حضرت حجت بر او ظاهر شد از جایکه جعفر ندانست و فرمود ای عم ترا چه میشود آمده ای که در حقوق من با من منازعه بنمایی جعفر مبهوت گردیده متحیر بماند و دیگر آنحضرت را ندید تا هنگامی که جدّه که مادر امام حسن عسکری بوده باشد از دنیا رفت وصیت فرموده بود که مرا در همین خانه در جنب شوهر و فرزندانم دفن بنمائید جعفر در مقام منع بر آمد گفت این خانه من است و مأذون نیست کسیرا در اینجا دفن بنمایند ثانیاً امام زمان عجل الله تعالی فرجه بر او ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه خانۀ تو است یا خانۀ من این بگفت و از نظر غائب گردید .

و در جلاء العیون مجلسی میفرماید که مادر امام حسن عسکری در نهایت ورع و تقوی و عفاف و صلاح بود .

و مسعودی در اثبات الوصیة میفرماید که امام حسن عسکری خبر وفات خود را بمادرش داد و فرمود در سنه دوست و شصت بر من مصیبتی وارد شود که خوف آن می رود که وفات من در همان باشد مادر آن حضرت اظهار جزع و ناله نمود آن حضرت فرمود ای مادر جزع مکن که تقدیر الهی لامحاله جاری خواهد شد در آن سال آن مخدرة بهج رفته بود چون بمدینه آمد همه روزه استخبار از عراق میکرد تا این که شنید امام حسن عسکری از دنیا رفته مراجعت بسامرا نمود و با جعفر درخصوص میراث منازعه بسیاری روی داد و آن مخدرة در نزد ابوالشوارب قاضی اثبات کرد که حضرت امام حسن عسکری او را وصی خود قرار داده و هنگامیکه جعفر دستش از مال دنیا تہی شد جده رضی اللہ عنہا متکفل جمیع مصارف عیالات او گردید و جعفر کارش بجائی رسید که پاره نانی که سد جوع خود بنماید بآن دست رس نداشت و جده از گندم و آرد و گوشت و جمیع مایحتاج حتی کاه و جو برای حیوانات او همه را تکفل کرده بود

و نیز شیخ صدوق در اکمال روایت میکند بسند خود که احمد بن ابراهیم از علیا مخدرة حکیمه بنت الجواد علیه السلام سئوال میکند که امروز که امام حسن عسکری از دنیا رفته الی من تفزع الشیعة فقالت الی الجدة ام ابی محمد صلوات الله علیه و هذا غایة الشرف والجلالة و نهاية الفضل والنبالة حیث انها کانت واسطة بین الامام والامة و قابضة لحمل اسرار الامامة و الوصایة و وفات ابن مخدرة معلوم نیست تا سنه ۲۶ حیوة داشته .

علیا مخدرة نرجس خاتون والدۀ امام عصر ع

در جلد اول تاریخ سامراء ترجمه علیا مخدرة نرجس خاتون را ایراد کرده ام و اسماء دیگر از برای این بانوی عظمی است منها ملیکة و ریحانة و صقیل و سوسن

این چهار اسم را در اکمال الدین صدوق ایراد کرده است و در کشف الغمه حکیمه را اضافه کرده است و در روایات الاعیان اسم او را خبط گفته است و علیا مخدره حکیمه خاتون هر گاه او را ندا میکرد بلقب سیده او را مخاطب میساخت و در زیارت مرویه او بوصف الراضیه و المرضیه والصدیقه و النقیه و النقیه و الزکیه موصوفه شده است و تمام عبارات آن زیارت دلالت واضح بر علو منزلت این بانوی عظمی دارد در سنه دویست و شصت و یک در سرمن رای بجوار حق پیوست و بنا بر روایتی قبل از امام حسن عسکری از دنیا رفت .

و در پشت سر امام عسکری مدفون گردید و صندوق اودر زیبایی ظاهر و آشکار است و شیخ صدوق در اکمال الدین بسند خود از ابوالحسن محمد بن یحیی الشیبانی روایت کرده که گفت وارد شدم بکربلا در سال دویست و هشتاد و شش زیارت کردم قبر مطهر حضرت حسین را پس از آن متوجه کاظمین شدم و بمقابر قریش آمدم در وقتیکه هوا در غایت حرارت و گرمی بود چون بمشهد جوادین علیه السلام رسیدم و از نسیم تربت مقدس حضرتش مشام معطر گردید با اشک ریزان و قلب سوزان خود را بر آن مرقد مطهر انداختم و سرشکم همی متراکم بود بحدیکه مانع از نظر کردن بود چون اشک از توالی و ناله از تواتر بیفتاد چشم خود باز کردم دیدم مرد پیری که قامتش خمیده و پیشانی و دو کف دست او پینه بسته بکسی که در نزد قبر با او بود گویند (یا بن اخی لقد نال عمک شرفا بما حمله السیدان من غوامض الغیوب و شرایف العلوم التي لا یحملها الا سلمان) ای پسر برادر عموی تو از شرف بمقامی رسیده آن دو مولا یعنی امام علی النقی و امام حسن عسکری آنقدر از غوامض غیوب و شرایف علوم بروی القا نموده اند که کسی مثل آن حمل نمی تواند مگر سلمان و لیکن مدت من مشرف بانقضاء و عمرم نزدیک بزوال شده و من در میان اهل و لا و محبت کسی رانمی یابم که این اسرار و حقایق و رقایق را بروی القا نمایم من با خود گفتم ای نفس پیوسته مرا کب را در طلب علوم و اسرار ائمه اطهار علیهم السلام بتعب میاندازی و سعی و تلاش می کنی اکنون از این شیخ چیزیکه دلالت بر امر عظیم دارد میشنوم پس گفتم ای شیخ

آن دو مولا کیانند گفت آن دو ستاره درخشان که در زمین سرمن رای در زیر خاک میباشند گفتم من قسم میخورم من بدوستی خاندان رسالت و برتبه این دو در صف امامت که من طالب علوم و آثار ایشان هستم و قسمهای مؤکده بر حفظ اسرار ایشان می نمایم گفت اگر راست میگوئی بیاور آنچه از اخبار و آثار ایشان با خود داری چون کتب مرا تفتیش کرد و نوشتههایی که بامن بود ملاحظه نمود گفت راست میگوئی بدانکه من بشر بن سلیمان نخاس هستم که نسب بابو ایوب انصاری میرسانم و از موالیان و دوستان حضرت هادی و حضرت حسن عسکری باشم و همسایه ایشان در سرمن رای بودم گفتم پس گرامی بداد برادر خود را بنقل بعضی از آثار آن دو بزرگوار فرمود مولایم ابوالحسن علی الهادی مرا در علم و احکام بنده خریدن و آزاد کردن فقیه و دانا گردانیده بود و من بیع و شراء کنیز و غلام نمینودم مگر باذن او و بدین سبب از موارد شبهات اجتناب میکردم و معرفت من در این باب کامل گردیده بود و میان حلال و حرام خوب تمیز می دادم تا آنکه شبی در منزل خود در سرمن رای بودم و پاسی از شب گذشته بود که ناگاه در رازدند من بسرعت رفتم دیدم کافور خادم حضرت امام علی النقی علیه السلام است که مرا بخدمت آنحضرت می طلبید پس لباس خود را پوشیدم و بحضور آن سرور رفتم دیدم که آنجناب با فرزند خود ابو محمد عسکری و خواهرش حکیمه از پس پرده صحبت میدارند و چون نشستم فرمود ای بشر تو از اولاد ابویوب انصاری هستی و ولایت ما اهل بیت خلفاً عن سلف در سلسله شما بوده و پیوسته شما محل اعتماد ما بوده اید و من میخواهم که ترا اختیار بنمایم و مشرف گردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری و ترا بسرّی مطلع گردانم و بخریدن کنیزی بفرستم پس نامه بخط فرنگی و لغت فرنگی نوشت و بمهر شریف خود مزین نمود و دستارچهر زردی بیرون آورد که دو بست و بیست اشرفی در آن بود و فرمود بگیر این نامه را و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشکاه فلان روز بر سر جسر حاضر شو و چون کشتیهای اسیران بساحل رسید جمعی از کنیزان بیرون میآیند پس جماعت مشتریان از و کلاه امراء بنی العباس و عراق دور ایشان را

را میگیرند تو از دور مشرف و در تمام آن روز منتظر باش تا اینکه به بینی مردی که او را عمر بن یزید میگویند کنیز کی ظاهر کند برای مشتریان و آن کنیزك دو جامه حریر نازك پوشیده و ابا و امتناع میکنند از نظر کردن و دست گذاردن مشتریان بر او و برده فروش او را میزند و او ببلغت رومیة میگوید و اهتک ستراه وای که برده عقم دریده شد پس یکی از خریداران گوید من سیصد اشرفی در قیمت این کنیز میدهم بجهت عفت او همانا این عفت او بر غبت من افزود آن کنیز با او ببلغت عربی میگوید لو برزت فی زی سلیمان بن داود و جلست علی مثل سریر ملکه مابدت لی فیک رغبة فاشفق علی مالک) اگر تو درزی سلیمان بن داود درای و بر مثل تخت او قرار گیری مرا در تور غبتی نباشد بر مال خود بقرس پس نخاس گوید اکنون چاره چیست مرا از فروختن تو عاجزی نیست کنیز گوید این عجله از برای چیست باید هشتی بهم برسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر امانت او داشته باشم پس در این وقت تو بر خیز و برو نزد عمر بن یزید نحاس و بگو با من مکتوبی است که یکی از اشراف بزبان رومی و خط رومی نوشته و کرم و وفاء و سرف و سخا خود را در این مکتوب درج کرده است او را باین کنیز بده که در اخلاق و اوصاف او تامل نماید اگر چنانچه مایل و راضی شد من وکیل او هستم که خریدار شوم بشر بن سلیمان گفت این مراتب که مولایم حضرت امام علی النقی علیه السلام فرموده بود امتثال کردم چون آن کنیز نظرش بر آن کتاب افتاد سخت بگریست و به عمر بن یزید گفت مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر فروشی خود را هلاک می کنم و با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان مقدار که آن بزرگوار داده بود راضی شد پس وجه را تسلیم نمودم و کنیز را قبض کردم آن کنیز خندان و شکفته بود و او را بحجره ای که در بغداد گرفته بودم آوردم و تا بحجره رسید نامه را بیرون آورده و میبوسید و بر دیدگان خود مینهاد و بدن خود را بآن مس میکرد من از روی تعجب گفتم آیا میبوسی نامه ای را که صاحبش را نمیشناسی چون این مقاله را از من شنید بنگ بر من زد که ای عاجز و کم معرفت بمقام اولاد الانبیاء چنان پنداری که من صاحب این نامه را

نمی‌شناسم اکنون گوش بسنخ من دارو دل خود را فارغ کن برای استماع همانا دانسته باش که من ملیکه دختر یسوعا پسر قیصر روم هستم و مادرم از اولاد حواریین و نسبش به شمعون بن حمون الصفاوصی عیسی بن مریم میرسد اکنون ترا از قصه عجیبه و شکفتنی خبر دهم بدانکه جدم قیصر روم خواست که مرا به پسر برادرش تزویج کند و من سیزده ساله بودم پس در قصر خود جمع نمود از نسل حواریین و از علما و عباد نصاری سمیصد نفر و از اشراف هفتصد نفر و از امراء و نقباء لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر و تختی را که در ایام سلطنت خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود در صحن قصری روی چهل پایه تعبیه کرده اند چون پسر برادرش بر آن تخت صعود داد و بتها و چلیپاها را از اطراف قرار دادند و کشیشان اسفار انجیل باز کردند که بخوانند ناگاه بتها سرنگون شد و پایه تخت بشکست و پسر برادرش از تخت بر زمین افتاد و بی‌هوش گردید پس رنگهای کشیشان متغیر گردید و اعضای ایشان بلرزید و بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را از ملاقات این نحوست که دلالت بر زوال دین عیسوی دارد معاف دار و جدم این امر را بفال بد گرفت برای رفع نحوست گفت بار دیگر این تخت را بر پا کنید و چلیپاها را بجای خود بگذارید و برادر این بدبخت را بر تخت نشانید تا این دختر را با او تزویج نمایم و نحوست آن برادر را بسعادت این زائل بنمایم چون حسب الامر مجلس را دوباره تشکیل و بآن تفصیل ترتیب دادند همان حالت اولی رخ داد پس مردم متفرق شدند و جدم با اندوه و غم بحریم سرا باز گشت و پرد های خجلت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتیم دیدم که حضرت مسیح و شمعون بن حمون الصفا و جمعی از حواریین در قصر قیصر بر آمدند و در موضع همان تخت منبری از نور که از بلندی با آسمان برابری مینمود نصب کردند و حضرت رسول ﷺ با جمعی از اولاد و احفاد خود داخل قصر شد و مسیح علیهما السلام پیش رفته با حضرت رسول معانقه نمود پس حضرت فرمود یا روح الله من آمده ام که از وصی تو شمعون دختر او ملیکه را برای این فرزند خود و اشاره فرمود بماء برج امامت حضرت حسن عسکری علیهما السلام خواستگاری نمایم پس مسیح بشمعون نگاه کرد و فرمود که عزت و شرافت

ترا دریافت وصل کن رحم خود را برحم آل محمد شمعون گفت قبول کردم پس رسول خدا ﷺ بر منبر آمده و خطبه خواند و مرا بعقد فرزند خود در آورده و جمله محمدیان و عیسویان بر این امر گواه شدند پس بیدار شدم و از خوف قتل این خوابرا از پدر و مادر خود پنهان داشتم و با کسی این خوابرا اظهار نمودم و آتش محبت آن خورشید فلك امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل بود تا آنکه از اکل و شرب باز ماندم و بدنم کاهیده و رنجور و مریض گشتم و در بلاد روم طیبی نماند مگر آنکه جدم اورا حاضر نمود و از دوائی درد من پرسید و چون از عافیت من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور دیده آیا دردل هیچ خواهش و آرزوئی داری تا بعمل آورم گفتم ای جد گرامی من همانا درهای فرج بروی خود بسته می بینم اگر شکسته و عذاب اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی و زنجیر از گردن ایشان برداری و آنها را آزاد کنی ممکن است که این رحمت و عطوفت باعث شود که حضرت مسیح و مادرش مریم مرا عافیت بخشند این سخن در او اثر کرده آنها را رها نمود من اظهار بهبودی نمودم و مقداری غذا میل کردم پس جدم من خوشحال گردیده و براکرام و اعزاز اسیران مایل گردید پس بعد از چهار شب در خواب دیدم که حضرت سیده نساء با مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت بدیدن من آمدند و مریم بمن فرمود ای بهترین زنان اینک سیده نساء فاطمه زهرا مادر شوهر تو است پس بدامنش در آویختم و گریستم و از تشریف نیاوردن ابو محمد ﷺ شکایت کردم فرمود ای ملیکه فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه تو مشرکی و بدین نصاری میباشی و اینک خواهرم مریم از دین تو بیزاری میجوید و اگر رضای خداوند عز و جل و حضرت مسیح و مریم و زیارت ابو محمد را میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و چون باین دو کلمه طیبیه تلفظ نمودم حضرت سیده نساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من اورا بسوی تو میفرستم پس از خواب بیدار شدم و میگفتم و اشوقه الی لقاء ابی محمد و چون شب آینده شد و بخواب رفتم ناگاه آفتاب جمال آنحضرت طالع گردید و گویا من میگفتم

ای حبیب من چرا جفا نمودی و مرا بهجران خود مبتلی کردی بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی .

فرمود نبود سبب تاخیر مگر آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خداوند ما و تو را بظاهر یک دیگر برساند و این هجران را بوصول مبدل گرداند و از آن شب تا بحال یکشب ترك وصال من نکرده بشر گوید باو گفتم بگو بدانم چگونه در میان اسیران افتادی فرمود شبی حضرت ابو محمد مرا خبر داد که جدت لشکری بطرف مسلمانان خواهد فرستاد خود از عقب ایشان می رود و تو در زنی خدمتکاران با چند نفر کنیز از فلان طریق برو و من بفرموده عمل نمودم طلایه لشکر مسلمانان نمایان شد ما را اسیر گرفتند و آخر کار من این بود که دیدی و تا بحال کسی ندانسته که دختر قیصر روم می باشم و مرد پیری که در غنیمت او افتادم و در حصه او واقع شد نام مرا پرسید گفتم نرجس گفت این نام کنیزان است پس گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را خوب میدانی گفت بلی از بسیاری محبت که پدرم بمن داشت مرا بر یاد گرفتن آداب حسنة بداشت و زن مترجمی را بمن گماشت که هر صبح و شام می آمد و عربی را بمن می آموخت تا اینکه زبانم باین لغت جاری شد

بشر گوید چون او را بسر من رای خدمت امام علی النقی علیه السلام بردم حضرت باو خطاب کرد فرمود کیف اراك الله عز الاسلام و دل النصرائیه و شرف اهل بیت محمد وآله و سلم نرجس گفت چگونه وصف کنم از برای شما ای فرزند رسول خدا وآله و سلم چیزی را که تو بهتر از من میدانی پس حضرت فرمود (فانی ارید ان اکرمک فایما احب الیک عشرة آلاف درهم او بشری لك فیها شرف الابد) .

یعنی میخواهم ترا گرامی دارم کدام يك بهتر است برای تو ده هزار درهم یا بشارت شرف الابد عرض کرد بشارت را می خواهم حضرت فرمودند بشارت باد ترا به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه بر از ظلم جور شده باشد نرجس گفت از که بوجود آید حضرت فرمود از

کسی که رسول خدا ترا برای او عقد بست در فلان شب از فلان ماه در فلان سال پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا برای که عقد بست عرض کرد برای فرزندت حسن عسکری فرمود آبا و اجداد او را می شناسی عرض کرد از شبی که بدست بهترین زنان سیده نساء فاطمه زهرا مسلمان شدم شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس کافور خادم را طلبید و فرمود برو خواهرم حکیمه را بگو بیاید چون حاضر شد فرمود این همان است که بتو گفته بودم حکیمه او را در برگرفت و نوازش بسیار نمود پس حضرت فرمود ای عمه نرجس را بردار و بمنزل خود ببر و آداب فرائض و سنن و احکام شرع را باو تعلیم بنما که از زوجه فرزندم ابو محمد علیه السلام و والده حضرت قائم عجل الله فرجه می باشد (و در ترجمه حکیمه خاتون بنت الجواد علیها السلام که بعد از این بیاید باز پاره ای از حالات این علیا مخدیره نرجس مذکور خواهد شد انشاء الله الحمد لله والمنة که پایان یافت فصل اول که مضمن تراجم امهات ائمه علیهم السلام بود .



فصل دوم

در ترجمه زینب کبری (ع) و متاثران و ان دشت کربلا

۸ بنت امیر المؤمنین (ع) مادرش فاطمه زهراء (ع) شوهرش عبدالله بن جعفر الطیار فقط پنجاه شش سال در این سرای پر ملال زندگانی کرد

ولادت او را باختلاف نوشته اند بعضی پنجم شهر جمادی الاولی سال ششم هجرت در مدینه دانسته اند و بعض دیگر در اوایل شعبان سنه ششم هجرت دانسته اند و بعضی دیگر در شهر رمضان و بعضی دیگر در عشر اخیر ربیع الثانی در پنجم یا ششم یا هفتم سال هجرت دانسته اند و بعضی دیگر در ماه محرم سنه پنجم از هجرت دانسته اند ولی باید دانست که که برای هیچیک از این اقوال يك دليل تاريخی در دست نیست

و اگر ولادت حضرت حسین (ع) در سوم شعبان بوده باشد و فاطمه زهرا بلافاصله بزینب حامله شده باشد میتوان قول کسی که میگوید درده اخیر ربیع الثانی متوال شده است اقرب بصحت گرفت والله العالم

و اما وفات آنمخدره نیز غیر معلوم است بعضی در روز یکشنبه پنجم ماه رجب سنه ۶۲ گفته اند.

و عیبدلی در اخبار (زینبیات) شب دوشنبه چهاردهم رجب سنه ۶۲ گفته ولی دلیل تاریخی در دست نیست که محل اعتماد بوده باشد.

و بعضی گفته اند چون چهار ماه از ورود بمدینه منقضی شد ام کلثوم وفات کرد در مدینه و بعد از هشتاد روز از وفات ام کلثوم علیا مخدره زینب دار فانی را وداع گفت و اگر این سخن مقرون بصحت بوده باشد و اهل بیت بیستم صفر وارد مدینه شده باشند.

چنانچه علامه در منهاج الصلاح و کفعمی در مصباح و شیخ در ارشاد فرمودند بایستی وفات آنمظلومه دردهم رمضان سنه ۶۲ هجرت در مدینه بوده باشد الله العالم

کلام در محل دفن آنمخدره (ع)

اقرب بصحت این است که در مدینه از دنیا رفت و در همان بلده طیبه مدفون گردید اگر چه علامت قبری ندارد چه آنکه صاحب کتاب (زینب کبری) و مترجم آن چندانکه قلم فرسایی کرده اند دلیلی که قابل قبول و مورد اطمینان ما بشود نیاورده اند که مدفن آنمخدره در مصر یا در شام میباشد و عیدلی نسابه در کتاب اخبار (زینبیات) فرمایشی کرده است که ابدا قابل اصفا نیست گفته است زینب کبری از شام بمدینه رفت بین او و بین عمر بن سعید اشدق اموی والی مدینه که از طرف یزید بود کدورتی حاصل شد یزید امر کرد زینب کبری را از مدینه بمصر انتقال دهند او هم بمصر رفت و وارد بر مسلم بن مخلد شد در اول شعبان سال شصت و یک هجری و تا رجب شصت و دو در مصر اقامت داشت و در روز یکشنبه چهاردهم رجب طرف عصر وفات کرد و در محلی که فعلا الحمراء القصوي معروف است مدفون گردید.

و در عبارات دیگران چنین نقل کرده اند که یزید نوشت بوالی مدینه که زینب را مخیر بنمایند برای اقامت غیر الحرمین و زینب مصر را انتخاب نمود و بدان شهر هجرت فرمود و مردم شهر خوشحال شدند استقبال شایانی نمودند و مستقبلین تبریک مقدم گفتند با سطوت تمام و نبالت شان در خیمه مخصوصی نزول اجلال فرمودند الخ.

اقول این دعاوی از چند جهت قابل پذیرفتن نیست

اولا این دعوی مخالفت با قول جمعی که مشهد او را در شام میدانند و بنا قول کسانی که در مدینه میدانند معارض است.

علامه بیرجندی در کبریت احمر دعوی اجماع کرده است که قبر آن مظلومه در مدینه است

و ثانیاً بمحض رسیدن اهل بیت بمدینه عبدالله بن حنظله غسیل الملامکه و اصحاب او یزید را از خلافت خلع کردند و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند پس چگونه یزید نامه میفرستد بوالی آنها را بجانب مصر حرکت بدهد و این انقلاب در مدینه بود

تاوقعه حرة اتفاق افتاد و در آن تاریخ که سنه ۶۲ بوده باشد آن مظلومه از دنیا رفته بود
 باتفاق مورخین پس بهیچ وجه من الوجوه برای یزید ممکن نبود که کوچکترین
 امر او در آن وقت در مدینه نافذ باشد.

والثالثاً عبدالله بن جعفر با آن علاقه ای که با آن مظلومه دارد او را بگذارد و با
 او مسافرت نکند و باتفاق مورخین عبدالله بن جعفر بمصر نرفت.

و رابعاً کمال عجب است در صورتیکه آن مظلومه را مخیر بین بلاد کردند بغیر از
 مکه و مدینه آن مظلومه اختیار مصر بنماید با اینکه در آن تاریخ باتفاق مورخین مصر
 همه عثمانی الی و از اتباع یزید پلید بودند چرا آن مظلومه کوفه را اختیار نکرد که
 رمح الله الاعظم و جمجمة العرب و مرکز شیعة و نفوس آنها میای نوره بود و در مصر
 چه سابقه ای داشت آن مخدیره که بجانب مصر برود.

و خامساً چگونه عاقل منصف متبجح تصدیق کند که آن مظلومه در مصر وارد بر
 مسلم بن مخلد بشود سبحان الله تاریخ مسلم بن مخلد از کفر ابلیس معروف تر است
 که بعد از قتل عثمان با امیر المؤمنین بیعت نکرد و از آن حضرت منحرف بود تا آن
 حضرت شهید شد اکنون چگونه باور کردنی است که علیا مخدیره وارد بر همچو
 شخصی بشود ابن حجر در اصابة بترجمه همین مسلم بن مخلد می گوید که از قبل
 معویه و یزید ولایت مصر را داشت و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد اول
 ص ۳۴۰ تصریح کرده که مسلم بن مخلد با علی بیعت نکرده و کذا سبط ابن جوزی
 و دیگران هم همین را گفته اند.

و سادساً اگر ابن قضیه حظی از صحت میداشت مهر اخبار و اسانده جامعین
 آثار از آن ساکت نمی مانند و آنرا در کتب خود ذکر میکردند و اصلاً از این قضیه
 نامی و نشانی در کتب متقدمین مثل صدوقین و شیخ مفید و کلینی و شیخ طوسی و ابن
 شهر آشوب و نه در کتب متأخرین مثل مجلیه من و طبرسی و فیض کلاسانی و غیر هم
 پیدا نمیشود با آن سعی و کوششی که آنها در جمع اخبار داشته اند و با اینکه حرکت
 آن مظلومه بجانب مصر امر کوچکی نبود و اکابر مورخین سنیه هم با اینکه حاطب

اللیل هستند مثل طبری و ابن اثیر جزیری و ابوالفدا و صاحب روضة الصفا و یعقوبی که اقدم مورخین است اصلاً متعرض این قضیه نشدند طبری و ابنی مخنف و ابن اثیر میگویند سیده زینب (ع) بنت علی کرم الله وجهه خواهر حسین رضی الله عنه با زنان و فرزندان برادر و خواهر های حسین پس از شهادت از کربلا بکوفه و شام به مدینه مراجعت نمودند .

و سابقاً شعرانی که در لواقح الانوار میگوید قبر زینب در مصر است گذشته از آنکه شعرانی مرد دیوانه ایست که بر مطالعه کنندگان کتاب او این مطلب چون آفتاب نیم روز است چنین کسی گفته او تضعیف مطلب میکند نه تأیید و دیگران هم از او تقلید کرده اند و گفته او را در مجامیع خود در آورده اند پس ممکن است که زینب نامی از خاندان رسالت در آنجا مدفون شده است چنانچه بعضی احتمال داده اند که این قبر در مصر زینب بنت امیر المؤمنین است که مادرش صهباء تغلبیه بوده است چه آنکه حضرت امیر سه دختر داشته مسمات بزینب کبری و وسطی و صغری پس میتوان گفت وسطی در مصر است و صغری در شام و کبری در مدینه و الله العالم و در ترجمه کتاب زینب کبری از حسن بن قاسم مؤلف کتاب مزارات مصر نقل میکند که او گفته برای امیر المؤمنین سه دختر بوده زینب کبری زینب وسطی زینب صغری

و نیز از سخاوی نقل میکنند که او گفته زینب دختر حضرت علی علیه السلام نه در حیات و نه پس از مرگ بمصر نیامده است و بعضی بر آنند که زینب مدفون در مصر زینب بنت یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام است ولی این قول بسیار ضعیف است برای آنکه تاریخ بما نشان نمی دهد که یحیی بن زید در مصر عقبی داشته باشد و احتمال قوی دارد که مدفون در مصر دختر یحیی بن الحسن ابن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب بوده باشد که در سنه ۱۹۳ داخل مصر شده با عمه اش نفیسه بنت الحسن العلوی که در آن موقع امیر مدینه بود و در اواسط قرن دوم هجری ابن مسافرت انجام یافته و در اواخر قرن دوم هجری معروف بقبر سیده زینب بنت یحیی المتوج معروف بوده

و اما قول باینکه در شام مدفون است ماخذ این قول از صاحب کامل بهائی است که حضرت زینب در شام وفات کرد و سبب آنرا بعضی چنین نقل کرده اند که در مدینه غلا و قحطی روی داد و بحر الجود عبدالله بن جعفر که عادت به بذل و عطا کرده بود و چیزی دیگر در دست او نمانده بود ناچار آنمخدره را برداشته بطرف شام رفته چه در آنجا علاقه زراعتی داشته)

این قول بزهن نزدیک تر است الا آنکه دلیل تاریخی ندارد و در کتب تاریخ و انساب و سیر و تراجم آثار صحیحی ندارد و مانند کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و ابن قتال و علامه حلی و ابن طائس و علی بن عیسی اربلی و علامه مجلسی که هزارها کتاب در دسترس او بوده و در سیر و آثار و اخبار اهل بیت احاطه کامل داشته و در این فن الحق میرز بوده از این قصه اصلا نامی نمیرند و مانند سبط ابن جـوزی و ابن طلحه و ابن صباغ و حافظ گنجی و ابن حبان و شبلیجی و محب طبری و بدخشانی و سید علی همدانی و حموی خراسانی و ابن مغازی و شهاب الدین دولت آبادی و ابن اثیر جزیری و ابن جریر طبری و غیرهم :

اصلا در کتب سیر و مناقب خود نامی و نشانی از این قصه نیست و هر گاه این دو قول بی دلیل شد بودن آنمخدره در مدینه دلیل نمیخواهد و باصل خود باقی بعلاوه روی سنک قبر بقره شام نوشته است زینب الصغری و البته زینب صغری غیر از علیا مخدره زینب است و لایخفی که زیارت آنمخدره در هر سه مکان یعنی در بقره مصر و بقره شام و مدینه مانعی ندارد و موجب اجر و ثواب است و قلب هر مومنی هزار و مشهد آنمظلومه است سلام الله علیها .

ولادتها (ع) و وجه تسمیتهما بزینب

در جلد زینبیه ناسخ از کتاب سرور المؤمنین حاجی شیخ محمد علی کاظمی مؤلف کتاب لسان الواعظین و حزن المؤمنین که هر سه کتاب هـ است نقل میفرماید که حضرت صدیقه طاهره علیا مخدره زینب حامله بود رسول خدا ﷺ در یکی از اسفار

رهسپار بود چون زینب بعرضه وجود خرامید فاطمه زهرا بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که چون پدرم در سفر است نام این دختر را چه بگذاریم فرمود من بر پدرت سمیت نجویم صبورى فرمای که آنحضرت بزودی مراجعت فرماید چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مراجعت فرمود امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خدای تعالی فاطمه را دختری عنایت فرموده نامش را معین فرمای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فرزندان فاطمه اولاد من هستند لکن امر ایشان بابروردگار عالم است منتظر وحی میباشم در آنحال جبرئیل نازل شد عرض کرد خدایت سلام میرساند و میفرماید این دختر را زینب نام گذار چه این نام را در لوح محفوظ نوشته ایم رسول خدا حضرت زینب را طلب کرد و ببوسید و فرمود وصیت میکنم حاضرین را وغائبین را که این دختر را بحرمت پایی بدارید همانا وی بخدیجه کبری (ع) مانند است.

و در کتاب بحر المصائب از کتاب ریاض المصائب آورده است که چون صدیقه کبری علیها سلام بزینب حامله گردید روز تا روز بموم هموم واقسام غوم وانواع بر اسقام و آلام دچار بود چون تولد یافت حضرت امیر المؤمنین (ع) بحجره طاهره در آمد در آنحال امام حسین علیه السلام بخدمت پدر شتافته عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا حضرت کردگار خواهری بمن عطا فرموده

چون آنحضرت این سخن بشنید اشک از دیده بازید حضرت حسین از مشاهده اینحال ملال گرفت و اشک از دیده بر خسار آورد عرض کرد ای پدر سبب این گریه و اندوه چیست فرمود ای روشنی دیده زود باشد که بر تو معلوم گردد این بود تا جبرئیل از جانب رب جلیل بر پیغمبر نازل گردید عرض کرد یا رسول الله این دختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید سبب این گریه چیست عرض کرد همانا این دختر از آغاز زندگانی تا پایان روزگار در این سرای ناپایدار بی رنج و عناود درد و بلا نخواهد زیست کاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی در ماتم ما رش و گاهی در مصیبت پدر و گاهی بدرد فراق برادرش حسن مجتبی علیه السلام دچار خواهد بود و از این جمله فزون تر بمصائب کربلا و نوائب دشت نینوای گرفتار

میشود چندانکه مویش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید

چون ابن خبیر مکشوف شد اهل بیت اطهار (ع) اندوهناک و اشکبار گردیدند پس رسول خدا صورت بر صورت حضرت زینب نهاد و همی اشک از دیده بارید چون صدیقه طاهره از آن ماجرا آگاه شد عرض کرد یا ابتاه این گریه برای چیست خداوند متعال دیدهای ترا نگریند فرمود ای فاطمه دانسته باش که بعد از من و تو این دختر دچار بلیتها میشود و مصیبتهای گوناگون بسوی او و آورد در آنوقت فاطمه عرض کرد یا ابتاه چه نواب دارد آنکس که بر دخترم زینب گریه کند (فقال یا بضعتی و قره عینی).

بدرستی که هر کس گریه کند بر او و گریه کند بر مصائب او میباشد نواب او مثل نواب کسی که بر برادرش حسین گریه کند پس نام او را زینب نهاد.

در قاموس گوید زنب از باب فرح است یعنی فربه شد و از نب بروزن احمر یعنی فربه است و باین علت زنرا زینب گویند و زینب نیز بمعنی درخت نیکو منظر است که خوشبو باشد و زینب ممکن است که اصل آن زین اب است و علیا مخدره زینب را زین اییها وزینت اییها میگفته اند و گذشت که این اسم آسمانی است.

شماثل علیا مخدره زینب (ع)

چنانچه از بعض اخبار و آثار مشهود میشود حضرت عصمت آیت زینب کبری سلام الله علیها بالا بلند و بچهره نورانیش هزار ماه و خورشید مستمند بودند مقامات سکینه و وقارش را بخدیجه کبری و عصمت و حیاش را بفاطمه زهرا و فصاحت و بلاغت را هنگام تکلم بعلمی مرتضی و حلم و بردباریش را بحسن مجتبی و شجاعت و قوت قلبش را بحضرت سید الشهداء همانند نموده اند رسول خدا ﷺ او را بخدیجه کبری همانند فرموده و از باب مقاتل نوشته اند که در روز عاشورا خرجت امرأة من الخیمة کانها الشمس زنی از خیمه سر بدر کرد گفتی آفتاب تابان از خیمه طالع گردیده چون از نام آن زن پرسیدند گفته اند این زینب دختر علی بن ابیطالب است بالاخره هر چه خوبان همه دارند توتنها داری شئون باطنه و مقامات معنویه حضرت صدیقه

صغری نایبہ زہراء امنیۃ باری تعالی ناموس کبریا اختر برج عصمت و حیات گوهر درج عفت و ولا خورشید آسمان علم و حکمت و قطب دائره فصاحت و بلاغت محور افلاک جلال و نبالت حوا و صورت سارا سیرت هاجر مکرمت مریم رتبت آسیہ اسوت خدیجہ آیت فاطمہ ولادت بنت المصطفی قرۃ عین علی المرتضیٰ فلذۃ کبد الزہراء شقیقۃ الحسن المجتبیٰ و الحسنین سیدالشہداء حلیلۃ بحر الجود عبداللہ بن جعفر الطیار عالمۃ غیر معلّمۃ بصریح الاخبار و فہیمۃ غیر مفہمہ و حاملۃ الاسرار عارفۃ کاملہ محدثۃ بتصدیق ائمۃ الاطہار علیا مخدرہ شہونات زینب کبرا را کسی نمیتواند در حیز تحریر و تقریر در آورد و قلم نویسندگان روزگار از احصاء فضائل و مناقب آنمخدرہ عاجز است چه خوش میگوید عمان سامانی :

زن مگو مرد آفرین روزگار * زن مگو بنت الجلال اخت الوقار
زن مگو خاک درش نقش جبین * زن مگو دست خدا در آستین

زبدۃ الاسرار

دخت زہرا را اگر دانی تو زن * ز اجتهاد افتادہ ای در سوء ظن
بر عقول بر نفوس اوداور است * ہر چہ گویم اواز آن بالاتراست
آنکہ بر باشد ز جودش بی سخن * جسم و جان و عقل و نفس مردوزن

قال غیرہ

زورق ایمان بوی شناختہ ساحل * کشتی عرفان زوی فراشتہ لنگر
فخر سماواتیان و دختر حیدر * بانوی عصمت و راست فاطمہ مادر
دختر اگر این بودی نداشتی ایکاش * دایۃ امکان بہ بطن الا دختر
نخل شریعت ازو گرفت شکوفہ * دین محمد ازو رسید بافسر
جہ مؤبد بعون اوست مہیا * عزت و سرمد بنصر اوست میسر

عقیدۃ بندہ این است کہ بعد از فاطمہ زہراء سلام اللہ علیہا حضرت زینب

افضل از جمیع زنان اولین و آخرین است و ہر کس دورۃ زندگانی این مظلومہ را

از این کتاب بدقت مطالعه بنماید البتة تصدیق خواهد کرد چه آنکه ابن مخدّره جامع فضائل تکوینیة و تشریعیة بوده است .

در پاره از شئونات و مراتب خاصه آنمخدّره (ع)

و کثرت علاقه او بابرادرش حضرت سید الشهداء حاجی شیخ محمد علی کاظمی قدس سره در کتاب سرور المؤمنین گوید که جناب زینب سلام الله علیها در ایام کودکی با برادرش امام حسین علیه السلام چنان انس و محبت بود که جز در آغوش دامان آن حضرت سکون و آرام نمیکرفت و بهر هنگام که در خدمت امام حسین علیه السلام بودی یکسره دیده بردیدارش داشتی و دیده ازدیدارش فرو نگذاشتی و ساعتی از حضور مبارکش دوری نتوانستی و اگر دور شدی بگریستی و این حال بدان مقام پیوست که روزی حضرت فاطمه عرض کرد یا ابتاه مرا تعجب گرفته است از محبتی که بیرون از نهایت است در میان زینب و حسین و این دختر چنان است که بی دیدار حسین علیه السلام شکیبائی ندارد و اگر ساعتی بوی حسین رانشنود جانش بیرون شود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن بشنید آه دردناک از سینه بر کشید و اشک دیده بر چهره روان گردانید و فرمود ای روشنی چشم من این دختر با حسین سفر کربلا خواهد کرد و بهزار گونه رنج و تعب گرفتار خواهد شد .

و در کتاب ترجمه زینب کبری ص ۸۹ گوید در زناشویی حضرت زینب با عبدالله جعفر قید نموده بود که من به برادرم علاقه مندم و باید همه روزه مرا اجازه فرمائی حسینم را زیارت کنم و در تمامی مدت زندگانی کمتر میشد روزی بگذرد که زینب حسینرا نه بیند و بر اینمنوال بود تا سر مقدس حسین مدفون شد و زینب از هجران مفارقت برادر بدرود جهان گفت .

و نیز در ص ۱۲۸ گفته برخی از ارباب مقاتل مینویسند حضرت علی علیه السلام چون خواست زینب را با عبدالله بن جعفر عقد به بندد شرط کرد که هرگاه حسین اراده سفر کند و زینب بخواهد با او باشد عبدالله زینب را منع نکند از اینرو عبدالله میل نداشت که حضرت حسین باین سفر برود چه نمیخواست بنا بر شرط سابق از مصاحبت

زینب نسبت بحسین مخالفت نماید ولی نتوانست حسین را منصرف کند عون و محمد پسر آن خود را برای کمک بمادرشان همراه فرستاد و شرط کرد اگر جنگی پیش آمد آنها نیز بجنگ بپردازند .

و فاضل بیرجندی در کبریت احمر مینویسد که حضرت زینب چنان علاقه به برادر داشت که در هیچ خواهر و برادری دیده نشده است از طفولیت بحسین انس گرفته بود

و بعضی از ارباب مقاتل نوشته اند هنگامیکه عبدالله بن عباس عرض کرد فما معنی حملک هؤلاء النسوة شما میفرمائید من میروم کشته میشوم در اینصورت چرا زنها را با خود میبری اینوقت زینب سر از محل بیرون آورد فرمود یا بن عباس می خواهی بین من و برادرم جدائی بیندازی هرگز من از او مفارقت نکنم .

پاره ای از کلمات علماء و محدثین در شئونات

آنمخدومه علیها السلام

مرحوم سپهر گوید هی فی فضائلها و فواضلها و خصالها و علمها و عملها و عصمتها و عفتها و نورها و ضیائها و شرفها و بهائها تالیة امها صلوات الله علیها و علی امها و ابیها و جدّها و اخویها در مراتب فصاحت و بلاغت آنمخدومه تمام فصحا و بلغا معترفند که هرگاه لب بتکلم باز میکرد گویا علی بن ابی طالب است سخن میکند و مراسم عفت و عصمت و عقل و دانش و کیاست آن مخدومه دوجهان از آن افزون است که در حیطه گذارش گنجد و در درجه محبت و دوستی این حضرت عصمت آیت نسبت به برادر والا گهرش چنان بود که هر روز چند مرتبه خدمت برادر دریافتی و دیده بدیدار مبارکش روشن ساختی تا بحدیکه در اوقات نماز اول میآمدی و نظر بآن کعبه مقصود میکردی و آن قبله اهل حاجت و حقیقت را زیارت میکردی آنگاه بنماز بر میخواستی و کافی است در جلائل فضائل اوچندان شوق در امر جهاد و تقویت دین خالق عباد داشت که با يك عالم شهادت ملازم خدمت برادر گردید و در جمیع مصائب

هم بازو و هم ترازو بود .

نرویح دین اگر چه بقتل حسین شد ☆ تکمیل او بموی پریشان زینب است
و در مقام صبر و شکیبائی چنان ثابت قدم بود که عقول کافیه ممکنات را متحیر
گردانید آن بلایا و رزایا که تحمل نمود اگر پاره آنرا بر اذینال جبال راسیات و آفاق
ارضین و سماوات میافکندند از نقل آن از هم متلاشی میگرددید محققاً از آغاز خلقت
تا کنون از هیچ زنی از زنان انبیاء و اولاد اولیا ابن حلم و بردباری بروز نکرد و کمترین
مساعداش در باری دین و حمایت امام مبین تقدیم دو فرزند سعادت مند خود بود که
در روز عاشورا دست محمد و عون که پاره های جگر او بودند بگرفت و در آستان مبارک
برادرش امام همام حاضر ساخته عرض کرد جدم خلیل قبول فدا فرمود شما هم نیز این
قربانی از من به پذیر و البته اگر نه آن بودی که بر زنان جهاد و قتال روی نباشد
هراینه هزار جان نثار قدمت میکردم و بهر ساعت هزار شهادت خواستار شدمی و در
مرتبه وقار و تحمل چنان بود که چون دو فرزند او شهید شدند از خیمه پای بیرون
نگذاشت و کذا در شهادت ابی الفضل ولی چون نخل قامت قیامت آیت علی اکبر بر
خاک افکندند با دیده نمناک و سرو پای برهنه فریاد کنان بیرون دوید و همی فرمود
و اولداه واقرة عیاء و ائمة فؤاداء تا آنکه امام دستش بگرفت و بخیمه باز آورد
و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهداء بآن مقام اتصال یافت که چون سرمبارک
حضرت سید الشهداء را بر روی نیزه دیدن گران شد سرمبارک را بر چوبه محمل زد که خون
از زیر مقنعه جاری گشت و در درجه جلالت و قوه نفس و صدق ایمان و نهایت علم و
حلم آن مخدومه آفریده ابرا نتوان باو قیاس کرد مگر محمد را و کافی است مکالمات
او با امام زین العابدین علیه السلام در قتلگاه و تسلی دادن او را و قرائت حدیث امامین
که در محل خود ذکر میشود انشاء الله و در بازار کوفه حجت خدا امام زین العابدین
بفرماید انت بحمد الله عالمه غیر معلمة و فہمة غیر مفہمة اگر اعلی درجه فهم و علم و دانش و
بینش برای او حاصل نبود امام چنین نمیفرمود و در توانایی حفظ اسرار و لیاقت و دیعت اسرار
امامت بآن رتب نازل شد که تا مدتی بسبب تقیة و جهات دیگر از جانب آن مخدوم

محترمه بهجماعت شیعة نقل احکام و اسرار میشد و در مقام جلالت قدر و نبالت منزلت و قرب بمقام امامت و ادراك شئونات ولایت بآنمکان استقامت گرفت که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام را شهید ساختند بر آن پیکر همایون و اندام غرقه در خون نظر کرده در حضرت خالق پیچون عرض کرده این قربانرا از آل محمد (ص) قبول فرمای و اگر این خبر مقرون بصحت باشد از تمامت مراتب ارفع است چه در این مقام آنگونه کلام بر زبان مبارکش بگذشته از لسان مبارک جناب سید المرسلین و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین وآلهممهم میباید گرفته باشد و از عرض اینکلام در حضرت ملکعلام مقامات آنمخدوره محترمه سلام الله علیها مشهود میشود نادیدگران بدانند و بشناسند که دختر امیر المؤمنین علیها السلام را در حضرت خداوند چه منزلت و مقام است و این علیا مخدوره راهمان رتبت باشد که خدایش در لوح محفوظ نام نوشت و بالسان معجز نشان پیغمبرش باز نمود و مصائب و بلیاتی که خاصه نفوس قدسیه اولیا است بروی مقرر گشت و آن استعداد و لیاقت دروی نهاده که حملش را نیرومند گشت و البلاء للولا را مصداق گردید و با جان و دل پذیرا گشت و بر آن خوان غم و اندوه باقلب مطمئنه و صدق صفوت مبادرت گرفت و آن پیمانه غم را سر کشید که بحر محیط را گنجایش نبود و با گوهر بحر امامت موافقت نمود بلکه میتوان گفت مصیبت و شکیبائی این مظلومه غیر از سیدالشهداء از مصیبت زندگان دشت کربلا و اغلب انبیاء و اولیاء افزون است بلاشبه در کتاب ترجمه زینب کبری است .

شرح حال این معلمه آسمانی از بزرگترین مرییان عالم بشریت است و از مهم ترین مادران جامعه انسانیت است که در صف اول بانوان عالم صفحات مهمی از تاریخ مدنیت و تربیت و نهضت ملی جامعه را اشغال نموده است این مخدوره در آغوش نبوت و مهد امامت و ولایت مهبط وحی و نزول قرآن نشو و نما یافته و از پستان عصمت و طهارت شیر خورده و با شخص امام مشترک کایک نهضت ملی قیام نموده و در مدرسه عالم و مکتب جهان عملاً فضائل اخلاقی را بجهانیان تدریس فرموده این علیه عالیه را که حالش در این اوراق نکاشته میشود در فضایل نفسانی ممتاز و بی نظیر بوده در صبر و

شکيبائی ح لِم و حِزْم زهد و تقوی فصاحت و بلاغت دانش و بينش تعليم و تربيت تدبير و سياست و سيادت و بزرگواری و عظمت و بزرگ منشى ثبات قدم و قوت قلب راست گوئی و درست رفتاری نطق و خطابه نصرت حق و حقيقت طرفدارى ضعفا و زیر دستان شرف و مجد و فضيلت و منقبت عبادت و انقطاع از خلق شجاعت و عزت نفس و مناعت طبع در تمامی زنان عالم بشریت پس از مادر يكتا و بی همتا است در وفاداری و علاقه بناموس اجتماع در حق شناسی و قدردانی چشم روزگار را خیره ساخته این نابغهٔ زمان برای حفظ مقدسات اسلامی و ناموس ديانت و اثبات مرام و مقصود عالی آنی آرام نداشت تا نهضت ملی را پايان رسانيد و انقلاباتی در سرتاسر ممالك اسلامی ایجاد کرد و درسایهٔ آن انقلابات تعليمات عالیّه خویش را که پرتو افاضات اسلامی بوده بجهانیان رساند و مقام خود و خاندانش را بگوش عالمیان آشنا کرد و ظلم و خود سری و استبداد بنی امیه را با تمام جنایات و فجایع اعمال آنها بر همهٔ مردمان جزیرهٔ العرب در آن عصر و بر تمامی ملل عالم در تمامی اعصار فهماند در جامعه بشریت اگر زنان عالم را از مردان جدا کنند و برای آنها راهنمائی و پیشوائی و مشعلدار هدايتی بخواهند بر گزیند بتحقیق در سر حلقهٔ بانوان گیتی حضرت صدیقه کبری فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها و زعيم پیشوای سیاست و قهرمان جهانداري و پهلوان میدان تنازع بقاع جز حضرت زينب سلام الله علیها دیگری نتواند بود

تا اینکه گوید حضرت زينب نه تنها پیشوای زنان عالم اسلامی و معلم تربیت و تعليم بانوان مسلمین است بلکه مردان عالم اسلام را نیز پیشوا و رهنما است بالاخره حضرت زينب در هیچ ملتی از ملل راقیه عالم نظیر ندارد کدام يك از ملل راقیه عالم یا اقوام بني نوع آدم از این نمونه بانو تربیت نموده و نشو و نما داده اند حقاً باید مسلمین بسایر ملل راقیه گیتی بوجود مبارك او مفاخرت بر جهانیان بنمایند و تعالیم مقدسه او را سرمشق زندگانی فردی و اجتماعی قرار دهند و از او متابعت و پیروي کنند بنا بر این مقدمات آنمخدره علیها السلام حق بزرگي بر جامعه مسلمین عموماً بالاخص بر بانوان دارد .

محمد غالب شافعی گوید

ایشان در مجله الاسلام شماره (۲۷) سال اول گفته از بزرگترین زنان اهل بیت اطهار حسباً و نسباً و بهترین سیده طاهرات که صاحب روح عظیم و اهل تقوی و آینه سرتاپا نمای مقام رسالت و ولایت سیده زینب دختر علی بن ابیطالب کرم الله وجهه میباشد که اورا بهترین سبکی که نمونه مکارم الاخلاق بود پرورش و تربیت دادند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت آشامید و از سرچشمه غیبی نوشید تا در آیات فصاحت و بلاغت از آیات بزرگ الهی گشت حضرت زینب در حاکم و کرم و بصیرت در امور سیاست مشهور خاندان بنی هاشم و عرب گشت و بین جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرد و شبها در عبادت بود و روزها در روزه و او معروف باهل التقی بود الخ).

و ابن حجر در اصابه و ابن اثیر در اسد الغابه بترجمه حضرت زینب نوشته اند که آنمخدومه در مجلس یزید لها کلام یدل علی قوة قلبها (بالجمله در خلال شرح حال آنمخدومه مقاصد بیان خواهد شد.

کنیه و القاب آنمخدومه

کنیه آنمخدومه ام کلثوم و ام عبدالله و ام الحسن ولی برای ابن مظلومه کنیه ای مخصوصی است مثل ام المصائب ام الرزایا ام النواذب و امثال آن و اما القاب آنمخدومه بسیار است از آنجمله عقيلة بنی هاشم و عقيلة الطالبین و و عقيلة زن کریمه را گویند که درین فامیل بسیار عزیز و محترمه و در خاندان خود ارجمند باشد.

و دیگر صدیقه صغری چون مادرش صدیقه کبری است و پدرش امیر المؤمنین علیه السلام صدیق اکبر است و بعد از امیر المؤمنین فاطمه (ع) اولی و احق باین لقب شریف

علیا مخدره زینب است که در مبالغه صدق و صفا تالی برای او نبود

و دیگر عصمت صغری که این ملکه عصمت را خدا باین مخدره انعام کرده بود و عصمتیکه شرط امامت است در این مخدره وجود داشت و دیگر ولایت الله و استحقاق این مخدره باین لقب جهتش بسیار روشن است.

خجسته دختر زهرا که هست آینه ✽ زهای تا بسرش جلوه اله در اوست
 ز ممکنات بواجب کس اشتباهی نیست ✽ بغیر عصمت صغری که اشتباه در اوست
 گواه عصمت او انما یرید الله ✽ نه بس همین همه قرآن بکو گواه در اوست
 و دیگر الراضیة بالقدر و القضاء و مصداق حقیقی آن همین محترمه بوده و
 دیگر صابرة البلوی من غیر جزع و لاشکوی از شرح حال این بانوی عظمی کاملاً معلوم
 است که چنان ایستادگی در تحمل رزایا و مصائب نمود و چنان ثبات و وزید و چنان
 با کمال گشاده رویی بلایا را استقیال کرد که عقول را حیران نمود با اینکه چنان رتبت
 و منزلتی داشت که جمیع ماسوی الله در مقام اطاعتش چون عبد ذلیل بودند المؤمن
 کالجبل الراخی لا تحركه العواصف .

و دیگر ائمة الله عالمه غیر معلمه فهمه غیر مفهومة محبوبة المصطفی نائبة الزهراء
 شریکه سید الشهداء الزاهدة العابدة العفیفة القائمة الصائمة الصابرة المتهجدة
 الشریفة ثمرة شجرة النبوة ذرة اکلیل بحر الولاية اگر وجود زینب نبود آثار نبوت و
 ولایت مطلقه روی باندراست و اضمحلال مینهاد .

دو سر خط حلقة هستی ✽ بحقیقت بهم تو پیوستی

المكرمة حافظته الودائع والاسرار الموثقة في نقل الاحاديث والاخبار الفصيحة

البلیغة فی البیان المعظمة قوى الجنان عذالزهرا ذلك فضل الله يعطيه من يشاء

ولو كان النساء بمثل هاذی ✽ لفضلت النساء علی الرجال

فما التانیث عیب للشموس ✽ ولا التذکیر فخر للمهال

نشو و نما و تربیت حضرت زینب (ع)

کسی که ولادتش برخلاف عادت سائر مردم باشد نشو و نماي او هم البته برخلاف عادت است .

شیخ بهائی در کشکول میفرماید (ان فاطمة ولدت الحسن و الحسين من فخذها الایمن وزینب و ام کلثوم من فخذها الایسر) و در هنگام ولادت امام زمان علیه السلام امام حسن علیه السلام عسکری علیه السلام بعمه خود حکیمه میفرماید (یا عمه نحن معاشر الائمة لا نحمل فی البطون انما نحمل فی الجنوب ولا نخرج من الارحام انما نخرج من الفخذ الایمن من امهاتنا لاننا نور الله لاننا لنا الدانسات) چون حکیمه خاتون دست بر شکم علیا مخدره نرجس کشید آثار حمل ندید حضرت فرمودند ای عمه ما جماعت امامان در شکم مادرهای خود نباشیم بلکه در پهلوهای آنها هستیم تا هنگام ولادت از مجرای رحم خارج نمی شویم بلکه از رانهای مادران متولد میگردیم برای آنکه ما نور پروردگار هستیم کثافات رحم بماند و علیا مخدره زینب در این خصیصه با ائمه هدی شرکت داشته و همچنین در نشو و نما از این جهت با آن صغیر سن از جدش و پدرش و مادرش و ام ایمن احادیثی نقل میکند خصوصاً خطبه فدکیه اگر نشو و نماي او همانند دیگران بود طفل چهار یا پنج ساله هرگز نمیتواند حامل این احادیث بشود که در محل خود بیاید .

و در ترجمه زینب کبری گوید تربیت از مهمترین امور پرورش اطفال است که اگر هدف پدر و مادر برای اولاد تهذیب نفس و تذکیة اخلاق باشد ناگزیر باید از خورد سالی او را تربیت صحیح نشو و نما دهند و اول چیزیکه در تربیت مورد نیاز و توجه مخصوص است مربی کامل و عالم عامل و تدریس است صفحات تاریخ ملل راقیة عالم بما نشان می دهد که آنها بیش از هر چیز متوجه تهیه و حفظ و نگهبانی مربیان کامل عالم عامل می باشند تا پرورش یافتگان مکتب آنها خود مربیان ارجمند

جهان بعد بوده باشند علیامخدره حضرت زینب (ع) مصداق واقعی این حقیقت بوده و او در حصن حصین نبوت و خاندان بارفقت ولایت و امامت تربیت یافته و از پستان عصمت و طهارت حضرت صدیقه طاهره تغذیه نمود و از لبان وحی علم آموخته و در دامان کرامت پرورش یافته و از تربیت خمسه طیبه ادب گرفته و نشو و نماي قدسیه ملکوتی و تربیت روحانی آسمانی یافته و لباس جلال و عظمت و عفاف و عصمت و طهارت پوشیده و بآداب و سنن دینی آسمانی مؤدب گشته است .

زن و اینهمه علم و فضل و کمال ☆ زن این همه فر جاہ جلال
ب عالم اگر بود این گونه زن ☆ بمردان بودی جنس زن طعنه زن

اثر طبع امام جمعه کاشمر

- ☆ سپهر عصمت عفت مه برج حیا زینب
- ☆ یکانه دخت زهرابنت شاه اریاء زینب
- ☆ امامت گردی لائق زنان را فاش می‌کفتم
- ☆ که بر خلق دو عالم مقتدا و ره‌نما زینب
- ☆ چه مریم مینمودی مائده از آسمان نازل
- ☆ مرخص گرد نمودی فضه را بهر دعا زینب
- ☆ بنی سطوت علی صولت حسن خلق و حسین فطرت
- ☆ شبیه مادرش زهرا بدی سر تا پای زینب
- ☆ بلاگر مایه قرب الهی گشت بر پاکان
- ☆ نبود هیچکس انسان که کشتی مبتلا زینب
- ☆ فغان و آه ز انصاعت که باخیل اسیران شد
- ☆ بکوفه وارد از جور جفای اشقیا زینب
- ☆ چه دید آن ازدحام قیل و قال مردم کوفه
- ☆ بکفتا اسکنتوا بافرقه شوم دغا زینب
- ☆ نفس‌ها حبس شد در سینه‌ها اجر اس ساکت شد
- ☆ تکلم کرد چون بابش علی مرتضی زینب
- ☆ بناگاه صوت قرآن خواندنی آمد بکوشوی
- ☆ سر از محمل برو نکرد صدای آشنا زینب
- ☆ سر پر خون شه را دید برنی قاری قرآن
- ☆ مخاطب کرد آن سر را بچشم بر بکا زینب
- ☆ الا ایماہ نو کا ندر سرنی جلوہ گر باشی
- ☆ تونا کرده غروب افتاده در نیج و عنا زینب
- ☆ شریک اندر مصائب بودم از اول ترا جانا
- ☆ روی نبود که باشد رشت از خون سرت رنگین
- ☆ ز بی بایی سر خود را شکست از چوبه محمل
- ☆ به خون آلوده گیسو کرد از دوا و فا زینب
- ☆ تودل خوشدار مشکوۀ از غریق بحر عصیانی
- ☆ شفیع معصیت کاران بود و ز جزای زینب

مجارى حال زينب (ع) در حيوۀ رسول خدا ﷺ

از اين پيش بيان شد كلمات و وصاى رسول خدا ﷺ در بارۀ آن مظلومه و چون هنگام رحلت رسول خدا ﷺ نزديك شد و روايت بحر المصاب حضرت امير المؤمنين و فاطمه زهرا و حسن و حسين عليهم السلام هريك خوابىديدند كه بروفات رسول خدا ﷺ دلالت داشت اين وقت خدا بناله و نحيب بلند كردند در آن حال زينب كبرى بخدمت رسول خدا ﷺ آمد عرض كرد يا رسول الله يا جداه ديشب خواب هولناكى ديدم كانى بريح عاصفه انبعثت و اسودت الدنيا و ما فيها و اظلمتها و حر كنتى من جانب فرايت شجرة عظيمة فتعلقت بها من شدة الريح قد قلعنها والقتها على الارض ثم تعلقت على غصن قوى من اغصان تلك الشجرة فقطعتها ايضا ثم تعلقت بفرع آخر فكسرتها .

ايضا فتعلقت على فرعين متصلين من فروعها فكسرتها ايضا فاستيقضت من نومي هذه .

عرض كرد يا جدا ديشب در عالم رؤيا چنان ديدم كه باد سختى وزيدن گرفت بسمى كه دنيا را تار بك و ظلمانى كرد و من از شدت و سختى آن باد باينطرف و آنطرف ميفتادم بالاخره درخت بزرگى بنظرم آمد خود را باو چسبانيدم بناگاه از شدت وزيدن باد آن درخت از ريشه كنده شد من خود را يك شاخه محكمى آو بختم باد آن شاخه را درهم شكست بشاخه ديگر معلق شدم اورا هم در هم شكست در آن حال بدو شاخه كه بهم اتصال داشت خود را با آن چسبانيدم از شدت وزيدن باد آن دو شاخه هم درهم شكست و نابود گرديد من وحشت زده از خواب بيدار شدم .

رسول خدا از شنيدن اين خواب سيلاب اشك از ديده باريد و سخت بگريست و فرمود اى نور ديده آن درخت جد تو است كه عنقريب تند باد اجل اورا از باى پدر آورد و آن شاخه كه نخست با آن علاقه جستى مادر تو است و آن شاخه ديگر پدر تو است و آندو شاخه ديگر دو برادر تو حسن و حسين ميباشند كه در مصيبت ايشان

دنیا ناریك شود و تو در مصیبت آنها جامهٔ سیاه بیوشی)

این اول مصیبتی بود که بام المصائب زینب رسید و از آن روز خود را مستعد بلا گردانید .

مجارى حال زینب در حیموة مادرش زهرا (ع)

در جلد اول این کتاب سبق ذکر یافت که آن مصائب عظیمه که بر فاطمه زهرا وارد میگردید در الم و رزایا زینب کبری سہیم و شریك بود و هنگام قرائت خطبہ فدکیه زینب آنرا شنیده روایت نموده و در وصیت های فاطمه ذکر کردیم که آنحضرت وصیت فرمود پردهای مرا بدخترم زینب بدهند الخ

و در کتاب عمدة الطالب مسطور است که حضرت زینب کبری سلام الله علیها از مادرش حضرت فاطمه (ع) روایت دارد و به مجاسن کثیره و اوصاف جلیله و خصال حمیده و شیم سعیده امتیاز داشت مفاخرش چون مآثر خورشید درخشان و نمایان و فضایلش چون ذخایر بحر بیگران و بی پایان بود بزرگان اقوام از احادیثش بهره یاب و زعمای قبایل از افاضاتش مستفید میشدند و آنمخدره سن او مقتضی بود که چون امیر المومنین فاطمه را کفن نمود خطاب فرمود یا زینب و یا ام کلثوم و یا فضه و یا حسن و یا حسین هلموا و تزو دوا من امکم الخ

در آنحال زینب و کلثوم در پیش روی پدر گریه میکردند این وقت علیمخدره زینب بر قعی آویخته و بدن خود را بردائی پوشیده بود دامن کشان همی بیامد و همی گفت یا رسول الله الآن حقا فقد ناك دیگر ترا دیدار نخواهیم کرد و نبات انبیاء و ائمه را به دیگران نتوان قیاس کرد در نشو و نما و ترقی پس حامل روایت شدن آنمخدره با کمی سن از مادرش جای استعجاب نیست .

اقوال العلماء فی حقها ع

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین مینویسد
(زینب العقيلة بنت علی بن ابی طالب علیه السلام امها فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و
هی التي روي ابن عباس عنها كلام فاطمة في ذلك فقال حدثتني عقيلتنا زینب بنت علی
عليه السلام .

و منقول از انساب الطالبین است که میفرماید زینب کبری دختر امیرالمومنین
که کنیت او ام الحسن بوده روایت میکرد از مادرش زهرا
(و قال قد امتازت بمحاسنها الكثيرة و اوصافها الجليلة و خصالها الحميدة و شيمتها
المرضية السعيدة و مفاخرها البارزة و فضائلها الظاهرة .

و جلال الدين سيوطی در رساله زینبیه بنا بر نقل علامه معاصر شیخ جعفر نقدی
در زینب کبری مینویسد که زینب علیها السلام در حیات پیغمبر متولد گردید (و كانت
لیبیه جزله عاقلة لها قوة جنان الخ) .

و نیشابوری در رساله علویه گوید زینب (ع) دختر علی علیه السلام در فصاحت و بلاغت
و زهد و عبادت مانند پدر و مادرش بود .

و ابو نصر لبنانی در کتاب فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم چاپ بیروت مینویسد اما زینب
بنت فاطمه فقد اظهرت انها من اكثر آل البيت جراءة و بلاغة و فصاحة و قد استطارت
شهرتها بما اظهرت يوم كربلا و بعده من حجة و قوة و جرأة و بلاغة حتى ضرب بها المثل
و شهد لها المورخون و الکتاب

و فرید و جدی در دائرة المعارف در ذیل لغت زین مینویسد زینب بنت علی بن
ابی طالب علیه السلام از زنان فاضله روزگار است و عقيلة جلیله بنی هاشم است که بابرادرش
حسین بن علی دروقعه کربلا شریک بود و چون حسین شهید شد قائداً باقی ماند از زنها
و کودکان او بود بعد مجاری حال آن مظلومه را در کوفه و شام و خطبه او را در مجلس
یزید مینگارند الخ .

و ادیب فاضل حسن قاسم در کتاب السیده زینب مینویسد (السيدة الطاهرة الزاكية زينب بنت الامام علي بن ابيطالب ابن عم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لها اشرف نسب و اجل حسب و اكمل نفس و اطهر قلب فالمستجى آثارها يتمثل امام عينه رمز الحق و رمز الحقيقة رمز الشجاعة رمز المروءة و فصاحت اللسان و قوة الجنان و مثال الزهد و الورع و مثال العفاف و الشهامة ان في ذلك لعبرة فلئن كان في النساء مشهرات فالسيدة اولاهن و اذا عدت الفضائل ففضائلها من وفاء و سخاء و صدق و صفاء و شجاعة و إباء و علم و عبادة و عفة و زهادة فزينب اقوى مثال للفضيلة بكل مظاهرها الخ .

و جاحظ در کتاب البيان و التبيين خطبة عليها مخدرة زينب را كه در كوفه قرائت کرده می نویسد
و احمد بن ابی طاهر در كتاب بلاغات النساء خطبه های آن مظلومه را ذکر کرده است .

و محمد علی احمد مصری در رساله سیده زینب علیها سلام میگوید ان بنت سید الامام علی کرم الله وجهه و بنت سیده فاطمة الزهراء بنت رسول الله من اجل اهل البيت حسباً و اعلاهم نسباً خيرة السيدات الطاهرات و من فضليات النساء و جليلات العقائل التي فاقت الفوارس في الشجاعة و اتخذت طول حيوتها تقواله بضاعة و كان لسانها الرطب بذكر الله على الظالمين غضباً و لاهل الحق عوناً و معينا كريمة الدارين و شقيقة الحسين بنت بتول الزهراء التي فضلها الله على النساء و جعلها عند اهل العزم ام العزائم و عند اهل الجود و الكرم ام الهاشم تا آنجا كه گوید در سال ۵ هجرت متولد گردید و اهل بیت بمیلاد او مسرور شدند و او در محیط علم و نبوت و ولایت هان شو و نما نهوده است نشات نشاة حسنة كاملة فاضلة عالمة من شجرة اصلها ثابت و فرعها في السماء و كانت على جانب عظيم من الحلم و العلم و مكارم الاخلاق ذات فصاحة و بلاغة يفيض من يدها غيث الجود و الكرم الخ .

مجارى احوال حضرت زینب در حیات امیر المؤمنین علیه السلام

ملا محمد تقی معروف بشهید ثالث در کتاب مجالس المتقین و شیخ ابی سعید حسن بن حسین سبزواری معاصر شهید اول در کتاب مصابیح القلوب حدیث کنند که حضرت زینب باقمر بنی هاشم ابو الفضل العباس علیه السلام در کنار امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودند و قمر بنی هاشم در آنوقت کودک بود حضرت بفرزند دلبند خود قمر بنی هاشم فرمود بگو واحد گفت واحد فرمود بگو اثنین عرض کرد یا ابتاز یا نیکه واحد گفته ام اثنین نگویم مرا شرم میآید حضرت فرزند ارجمند خود را به بوسید و سرور گردید اینوقت زینب علیها السلام عرض کرد یا ابتاه مارا دوست میداری فرمود آری چگونه دوست ندارم که میوه دل من هستی

عرض کرد پدر عزیزم دوستی برای خداست و شفقت و مهربانی برای ماست و در کتاب زینب کبری تألیف علامه شیخ جعفر نقدی این سؤال را نسبت بعلیا مخدیره زینب میدهد و میگوید زینب چون طفل بود در دامن پدر می نشست و حضرت علی علیه السلام او را بالطف و مهربانی کلام تعلیم می نمود آنگاه فرمود نور دیده بگو یکی چون گفت فرمود بگو دوتا زینب ساکت شد فرمود صحبت کن نور دیده من عرض کرد پدر عزیزم زبانی که بگفتن یکی گردش کرد چگونه کلمه دوتا را بر زبان آورد حضرت علی علیه السلام او را بسینه چسباند و بوسید .

بعد میفرماید این روایت با کمی اختلاف متواتر است و نشان میدهد که زینب از طفولیت دارای علم و کمال بود و از کوچکی شرح صدر داشته و در مکتب رسالت و امامت و عصمت و طهارت از منبع علوم و دانش سیراب گشته البته کسیکه درمهد علم تربیت شده باشد و در باب علم علوی معتکف بوده و از پستان عصمت و طهارت تغذیه نموده است و در تمامی عمر در ذیل افاضات دو پیشوای بزرگ که سادات اهل بهشت هستند پرورش یافته باید چنین باشد

علم و دانش علیا مخدیره زینب (ع)

البته علم و دانش از افضل سجایای بشری است و اشرف صفات انسانی دانش و ادب است خداوند عالم انبیاء را بعلم و دانش تکمیل کرده برای هدایت بشر فرستاد و بندگان خاص خود را بدرجۀ رفیعہ رسانید کما قال الله (یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات) وقال تعالی ایضا (شهد الله لا اله الا هو والملائکة واولو العلم قائما بالقسط) وقال الله تعالی (هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون) آری علم آدمی را بحقایق امور راهنمایی میکند و موجبات نیل بسعدات و رضایت خدا را فراهم می آورد از بن رو رسول خدا ﷺ بین دو نفر که یکی عالم و دیگری عابد بود فرمود فضل العالم علی العابد کفضل علی ادنی رجل من امتی و نیز فرمود اهل بیت من خاندان علم هستند و همچنانکه اطفال از شیر تغذیه میکنند امت من از دانش و بینش اهل بیت من می آشامند و هر کس بیشتر از سر چشمۀ فضیلت و علم آنها بهره مند گردد درویش روشن تر گردد

و باید دانست چنانچه شیخ جعفر نقدی هم میفرماید و البته همین قسم است که علم و دانش زینب مانند دانش مثل سایر صنوف بشری نیست که از طریق اکتساب و تحصیل کرده باشد بلکه از منبع غیبی نبوت و باب علم و دانش امامت سیراب گشته و نسخ معلومات ما نیست بلکه بوسیلة الهامات خفیه و افاضات نبویه و تعلیمات علویه که معلمین مادی جهان را بدان راهی نیست اخذ علم و دانش نموده است و با نیروی ربّانی بوده است که توانسته از منبع علوم غیبی سرچشمه بگیرد و از تهذیب نفس جد و پدر و دو برادر والا گهر خود علم و تربیت فرا گیرد مثل علیا مخدیره زینب و علم مثل کاه و کهر باست آن مخدیره بقوه مقناطیسیه ذرات قدس نبوی و علوی و حسنی و حسینی کشته و با اقتضاء ظرفیت بفوز و فلاح شایانی رسیده آری چون بخل در مبداء فیض نیست و همواره افاضات نور علم و دانش پرتو افکن بوده او بقدر استعداد تمام خود استفاضه

نموده و مستفید گشته و پهلوی به پهلوی مقام و مرتبه سامی ذوحظ علیم و رتبه خاصه امامت و ولایت قدم میزد و بوسیله ریاضیات حقه شرعی و عبادات جامعه شرایط حقیقه و مواظبت بر ذکر خداوند عالم موفق بمقامات کشف و شهود گشته در حدیث وارد است (من اخلص لله تعالی عمله اربعین صباحا انفجرت بنا یبع الحکمة فی قلبه ومن قلبه علی لسانه) -

و در حدیث دیگر می فرماید، آنکس که زاهد در دنیا باشد خداوند متعال او را فقیه در دین میکند و اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بهالسانه و در حدیث دیگر است که میفرماید .

(لیس العلم فی السماء فینزل علیکم و لافی تخوم الارض فیخرج لکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم) و شکی نیست که حضرت علیا مخدیره زینب علیها السلام تمام مدت عمر برای رضای خدا خالصا لوجه الله قیام مینمود و قدم میزد چگونگی منابع علوم در قلبش ظاهر نشود و چگونگی از قبایش بزبانش جاری نشود باضافه کسیرا که رسول خدا ﷺ معلم او بوده و مانند علی علیه السلام مربی او و فاطمه زهرا علیها السلام از پستان عصمت و طهارت شیر داده البته او دارای قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و علم و عمل میشود پس جای استبعاد نیست آنچه را که فاضل در بندی نقل کرده است که علیا مخدیره زینب علم منایا ز بالایا از پدر بزرگوارش فرا گرفته و مانند جمعی از اصحاب مثل سلمان و ابی ذر و بعضی از تابعین مثل رشید هجری و میثم تمار حضرت زینب دارای اسرار بوده و خطبه او در مجلس یزید شاهد است

و در بندی گوید حضرت زینب افضل از آسیه و مریم بنت عمران است و کلام حضرت سجاد که فرمود یا عمه انت بحمد الله عالمه غیر معلومه و فقهه غیر مفهمه بهترین دلیل این مدعی است و همچنین حالات او

مجلس تدریس و تعلیم حضرت زینب

در خصائص زینبیه جزائری ص ۲۷ می نویسد که در ایامیکه امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه تشریف داشت آنمکرمه را مجلسی بوده در منزل خود برای زنها تفسیر فرآین بیان می فرمود یکی از روزها تفسیر که بعض را میفرمود در این بین امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده و فرمود ای نور دیده شنیدم تفسیر که بعض را مینمائی عرض کرد بلی یا ابتاه فدایت شوم فرمود ای نور دیده آن رزمیست در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر پس مصائب و نوائبی را که بر آنها وارد میشد برای آنمخدره بیان فرمود پس فریاد ناله و گریه آن مظلومه بلند شد (الخ)

و در بحر المصائب شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد بن شیخ علی بن شیخ حسن تبریزی المطبوع سنه ۱۲۹۵ می نویسد که پس از یکسال از ورود امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه زنهای محترمه آن شهر بتوسط مردان خود بآن حضرت پیام فرستادند که آنچه شنیده و فهمیده ایم جناب زینب خاتون محدثه و عالمة تالی بتول و جگر گوشه رسول و مانند مادرش ستوده سیر و از جمله جهانیان بر تراست اگر اجازت فرمائی بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است در خدمتش مستفیض شویم امیر المؤمنین علیه السلام اجازت داد چون حضرت زینب مطلب ایشان را بدانست باخازن پدرش فرمود تارشته مروارید پر بها حاضر ساخت چون امیر المؤمنین علیه السلام به حجره آنمخدره در آمد و از خازن بیت المال به پرسید خازن نوشته مختومه حضرت زینب را که در امانت خواستن آن مروارید فرستاده بود بنمود آنحضرت قبول فرمود پس زنهای محترمه کوفه بمجلس آنمخدره بیامدند و با کمال خضوع و خشوع بزیارتش نائل شدند و مَقاصد و مطالب خویش را بعرض رسانیدند و باستفاضت و استفادت مفاخرت یافته اند .

نائل شدن علیا مخدره مقام وصایت و نیابت خاصه را

در بحار الانوار و اكمال الدين صدوق از علی بن الحسین بن علی بن شادویه المؤدب مرویست که احمد بن ابراهیم گفت بر حکیمه دختر محمد بن علی الرضا علیه السلام وارد شدم در سال دویست و شصت و دو از پس پرده آن مخدره بامن تکلم میکرد و در ضمن آن حدیث است که احمد بن ابراهیم گفت من گفتم آیا اقتدا بکسی باید کرد که با زنی وصیت نهاده است (فقالت اقتداء بالحسین علیه السلام فالحسین اوصی الی اخته بنت علی علیه السلام فی الظاهر فکان ما یخرج بن علی بن الحسین علیهما السلام من علم ینسب الی زینب ستر اعلی علی بن الحسین) .

حکیمه خاتون دختر حضرت جواد علیه السلام فرمود در این امر با امام حسین علیه السلام اقتدا شده است چه حضرت حسین علیه السلام وصیت خویش را در ظاهر با خواهرش زینب نهاد و در احکام و علوم هر چه برای ایشان ظاهر میگشت بعلیا مخدره حضرت زینب منسوب بود زیرا که بسبب تقیه نمیخواستند بعلی بن الحسین علیه السلام نسبت دهند تا اسباب بداندیشی مخالفان شود)

و از این خبر معلوم میشود که آن مخدره دارای منزلت و مقام نیابت امامت بوده و بدیهی و معین است که علو این مقام بچه اندازه است بلکه جز امام این رتبت نخواهد داشت این شئونات جلیله و مقامات جمیله نزدیک بمرتبه امامت و ولایت است یکی از مقامات آن مخدره این است که سه مرتبه امام زین العابدین را از قتل نگاه داری نمود بتفصیلی که بعد از این بیاید که از این حالات معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین علیه السلام دارای چگونگی عنصریست که با عنصر امامت مقابل است که خداوند متعال چنین امانتی را برای چنان روز ذخیره نموده و از آن جائیکه حضرت زینب باخبر مایکون دانابود و می دانست که بنی امیه هر چه سعی کنند که آثار اهل بیت را نابود کنند هرگز نتوانند فلذا بلایا را بایک عالم شهادت استقبال میکرد و در تمام آن موارد خطرناک هیچ گاه نشد که اظهار خضوع و خشوع و فروتنی نماید و چنان مناعت طبع همی بخرج می داد و همه جاهلیت و ریاست منزلت خود را آشکار

میهنمود که درخور هیچ سلطان مقتدیری نبود چنانچه در بیان خطب و کلمات او خواهی شنید و این شئون مخصوص بمقام نبوت و امامت و آن مخدیره اگر دارای اصل مرتبه امامت و ولایت نبوده لکن مقامی را دریافته که مابین آن و این دیگر واسطه نخواهد بود که اگر از آن مقام تجاوز شود بعرتبه ولایت و امامت نازل گردد لهاجلال لیس فوق جلالها الاجلاله امها (ع)

تزوید حضرت زینب (ع) بعبدالله بن جعفر (ع)

ترجمه و فضائل عبدالله بن جعفر بعد از این مذکور خواهد شد چون علیا مخدیره بحد بلوغ رسید و دوره طفولیت او سپری شد بزرگان قبائل گردن کشیدند و خطبه ها خواندند و نظمها سرودند از آنمیان اشعث بن قیس کندی قدم پیش گذاشت و این تخم آرزو را در مزرعه دل کاشت

چنانچه ابن ابی الحدید در شرح البلاء جلد اول ص ۳۶۲ گفته (ان الاشعث بن القیس الکندی خطب الی علی ابنته فزبره وقال یابن الحائک انک ابن ابی قحافه) و این اشعث بن قیس را فقیر ترجمه او را در جلد چهارم الکلمة التامه ایراد کرده ام که در سنه دهم از هجرت باجمعی از قبیله خود ایمان آورد بعد از رسوای خود مرگید و ابوبکر براو ظفریافته او را دست گیر کردند و ابوبکر خواهر کوری داشت او را بشرط زنی باو داد از او اسماء که قاتل امام حسن علیه السلام بود و محمد بن اشعث که از چند عمر سعد در زمین کربلا بود بوجود آمد از این جاست که حضرت امیر علیه السلام او را نهیب داد و فرمود ای پسر بافنده مغرور کرد ترا پسر ابو قحافه که خواهر خود را بتو داد این مرتبه اگر نام دختر من در میان نامجرمان به بری جواب تو جز شمشیر نباشد و از کسانیکه آمد رفت بخانه حضرت میفرمود عبدالله بن جعفر بود ولی حیا مانع بود که اظهار مطلب خود بنماید بالاخره یکنفر از طرف عبدالله بن جعفر خدمت امیر المومنین علیه السلام آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین شما می دانید که رسوای خود را علیه السلام باولاد

جعفر تا چند علاقه داشته و روزی نظر بآنها فرمود و قال وَاللَّهِ نباتنا لبنينا و بنونا لبناننا همانا دختران ما از آن پسران ما هستند و پسران ما بدختران ما اختصاص دارند بنابر این مناسب است که علیا مخدرة زینب را بعبدالله بن جعفر تزویج فرمائید و صدای او را مانند صدای مادرش فاطمه (ع) چهارصد و هشتاد درهم معین فرمائید امیر المؤمنین علیه السلام قبول فرمودند و آن بانوی عظمی را باو تزویج نمودند و روزی چند از آن پس عبدالله در خانه خود گشود و در ولیمه مرد مرا اطعام نمود و برقرا و مساکن اتفاق کرد چون بسبب دعای حضرت وَاللَّهِ که در ترجمه عبدالله بیاید بسیار معمول شده بود و داستان جود و سخای او ضرب المثل بود بالاخره چون حضرت امیر المومنین علیا مخدرة را بخانه بحر الجود عبدالله جعفر فرستاد همه روزه از برای دیدار آن مکرمه بخانه عبدالله میآمد و با جناب زینب و عبدالله ملاطفت بسیار مینمود و همان نحو که با فرزندان خود حسن و حسین علیهما السلام سلوک مینمود با عبدالله بن جعفر همان قسم سلوک میکرد و هرگاه علیا مخدرة زینب برای زیارت جدش رسول خدا وَاللَّهِ اراده مسجد مینمود امام حسن از یک طرف و امام حسین از یکطرف آن مخدرة میرفتند و امیر المؤمنین کسرا میفرستاد که چراغهای مسجد را خاموش کنند میداد نا محرمی بسوی آنها نظر کند و هنگامیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب عراق توجه نمودند عبدالله جعفر را با آن مکرمة با خود حرکت دادند و در کوفه در خبر شهادت آنحضرت مذکور است که یکشب در خانه امام حسن و شب دیگر در خانه امام حسین و یکشب در خانه ام کلثوم زینب بسر میبرد که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را در خانه آن مخدرة بوده و مراد بام کلثوم علیا مخدرة زینب است و در مدت امامت آن مخدرة در کوفه چنانچه بآن اشاره شد معظمت و محترمت زنان شیعه شرفیاب حضور آن بضعه مرتضوی میشدند و از انفاش قدسیه اش بهره‌هایم برزدند و بفیوضات کامل نائل میشدند

عبادت علیا مخدره حضرت زینب (ع)

علامه شهیر نقدی در کتاب زینب کبری گوید عبادت از عبودیت و بندگی است و نهایت خضوع و خشوع و تذلل است و بدیهی است جز خدای تعالی کسی و چیزی قابل ستایش و بندگی و درخور خضوع و خشوع نیست تنها خالق متعال و خداوند کریم بخشنده مهربان است که ولی نعمت همه موجودات و جانبخش همه هستی است و تمامی موجودات عالم در مقام عبودیت و ستایش در مقام خویش هستند و همواره بتحلیل و تقدیس و تسبیح ذات واجب الوجود بی شبیه و نظیر میباشند و هر يك درخور استطاعت فهم و بینش خود خالق متعال را می ستایند و هر اندازه معرفت و شناسائی بیشتر باشد خضوع و خشوع و تذلل بآستان قدس الهی بیشتر میشود

روی همین اصل بود پیغمبر اسلام ﷺ شبها را تماماً قیام داشت و آنقدر در پیشگاه الهی ایستاد که قدمهای او نرم کرد و رنگش زرد شد آنگاه آیه طه ما نزلنا علیك القرآن لتشقی نازل شد

امیر المومنین علیه السلام در هر شب و روز هزار رکعت نمازی خواند حتی در جنگها تا ممکن بود از خواندن نماز خودداری نمیکرد و همچنین حضرت زهراء (ع) شبها را نماز میخواند تا نزدیک طلوع آفتاب و دعا بمؤمنین و مؤمنات میکرد ذریه او هم این میراث را داشته اند .

عبادت حضرت مجتبی و حضرت سیدالشهداء خصوصاً نمازهای روز عاشورا يك حقیقت ثابتی را نشان میدهد که عقول بشری از درك آن عاجز است.

اما عایا مخدره زینب (ع) در خضوع و خشوع و عبادت و بندگی وارث مادر و پدر بود اکثر شبها را بتهجد صبح میکرد و دائماً قرآن تلاوت میفرمود و بگفته بعضی از مورخین که مینویسند تهجد و شب بیداری زینب علیها سلام در تمام عمرش ترك نشد حتی شب ۱۱ محرم با آنهمه فرسودگی و خستگی و دیدن آن مصیبت های دلخراش

و حضرت سجادر وایت میفرماید که در آن شب دیدم عمه ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادتست .

و بیرجندی در کبریت احمر میفرماید که از برخی مقاتل معتبره نقل شده است از حضرت سجاد علیه السلام که عمه ام زینب باین همه مصیبت و محن وارده بر او از کربلا تا شام هیچگاه نوافل راترك نکرد .

و نیز او روایت میکند چون حضرت حسین برای وداع زینب آمد فرمود (یا اختاه لاتنسنی فی نافلة اللیل مرا در نماز شب فراموش مکن .

و نقل از مشیر الاحزان علامه شیخ شریف جواهری شده که مینویسد نقلاً از فاطمة دختر حضرت حسین علیه السلام که فرموده و اما عمتی زینب فانها لهم نزل قائمة فی تلك الليلة ای عاشره من المحرم فی مهرابها تستغیث الی ربها وما هدرات لنا عین ولا سکنت لنا زفرة .

و نیز گفته بعضی از متتبعین اخبار از حضرت سجاد روایت میکنند که فرمود (ان عمتی زینب کانت تؤدی صلاتها من قیام الفرائض والنوافل عند مسیرنا من الکوفة الی الشام و فی بعض المنازل کانت تصلی من جلوس اشددة الجوع والضعف منذ ثلاث لیل لانها کانت تقسم ما یصیبها من الطعام علی الاطفال لان القوم کانوا یدفعون لكل واحد منارغیفاً واحداً من الخبز فی الیوم واللیلة) .

و در بحر المصائب از امام زین العابدین علیه السلام روایت مذکوره را چنین نقل کرده که آنحضرت فرمود عمه ام زینب با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا بشام بنافله شب قیام و اقدام داشت و با آن حال گرفتاری و پرستاری عیال و تحمل زاری اطفال و تفقد احوال جمعی پریشان روزگار از مراسم عبادت غفلت نداشت

اما در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز نافله اشتغال دارد من سبب این ضعف را پرسیدم گفت سه شب است که حصه طعام خود را باطفال خورد سال میدهم و امشب از نهایت گرسنگی قدرت پیاپی ایستادن ندارم چه آن مردم نکوهیده خصال بسیار بر اهل بیت سخت میگرفتند)

اقول عبادت نه تنها نماز شب و سائر نوافل می باشد بلکه تمام حرکات و سکانات آن مخدیره همه عبادت پر قیمت بود اصل علیا مخدیره زینب احیای مراسم خداپرستی و عبادت و بندگی نموده و اگر حرکت علیا مخدیره زینب از کر بلا بکوفه و از کوفه بشام وقوع پیدا نکرده بود دین و عبادت مندرس و محو شده بود .

زهد علیا مخدیره زینب (ع)

اما زهد در معانی الاخبار صدوق میفرماید زاهد کسیرا میگویند که آنچه را که خدا دوست دارد دوست داشته باشد و آنچه مورد بغض اوست دوری گیرند و از حلال یش از حد کفاف نخواهد و بسوی حرام میل نکنند .

و در مجمع البحرین در لغت زهد بعد از نقل روایت مذکوره میفرماید (وفی الحدیث اعلی درجات الزهد ادنی درجات الورع و اعلی درجات الورع ادنی درجات الیقین و اعلی درجات الیقین ادنی درجات الرضی) .

و علیا مخدیره زینب اعلی درجات رضا و تسلیم را داشت زنی که شوهرش بحر الجود عبدالله جعفر بود که خانه او بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه اول عظمت بود و از باب حوائج هماره در آن بیت الشرف تجمع داشته اند و برای خدمت کمر بسته حاضر و آماده فرمان بردار بودند و آنمخدومه باین حال از برای رضای خدا از همه صرف نظر کرد و از تجمل و زینت که در آسمان با فطرت زنان آمیخته روی ببوشید و از مال و جاه و جلال دنیوی بکلی صرف نظر نمود .

حتی از شوهر با رضای او و اولاد و خدم و حشم چشم پوشید تا با کمک برادرش حسین دین خدا را نصرت کرد و نفس خود را ذلیل نمود برای رضای خدا تا بمقامات عالیّه نائل گردید .

جود و سخای آنمخدیره

اما جود و سخای حضرت زینب گفتنی نیست کسیکه در خانهٔ اجواد و اسخیا پرورش یافته و در خانهٔ بحر الجود عبدالله جعفر زندگانی کرده و از وطن و خانه و شوهر و اموال چشم‌پوشد بعلاوه از دو قره العین خود صرف نظر کند و آنها را بخدمت برادر بیاورد تا قربانی راه حق بشوند و در راه‌شام و کوفه نان خود را باطفال بدهد و خود گرسنه بسر برد چگونه جود او را در حیز تحریر یا تقریر توان در آورد فعلا در خاطر ندارم نمیدانم کجا دیدم که میهمانی برای امیر المومنین علیه السلام رسید آن حضرت بخانه آمد فرمود ای فاطمه آیا طعامی برای میهمان بدست میشود در نزد شما عرض کرد فقط يك قرصه نانی است که آنرا برای دخترم زینب ذخیره کرده‌ام حضرت زینب بیدار بود عرض کرد ايمادر نان مرا برای میهمان ببرید من صبر میکنم طفلی که در آنوقت که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد دیگر چگونه کسی میتواند بعظمت آن بانوی عظمی پی ببرد زینب که هستی خود را در راه خدا بذل بنماید و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خدا و ندمت عال انفاق بنماید و از آنها بگذرد نهایت دغایت جود است البته

سؤال آنمخدیره حدیث ام ایمن را

قالت زینب سلام الله علیها فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابی صلوات الله علیه و رایت اثر الموت منه قلت یا ابتاه حدثنی ام ایمن بکذا و کذا وقد احببت ان اسمعه منك فقال یا بنیه الحدیث کما حدثتک ام ایمن و کانی بک و نبیات اهلك لسمایا بهذا البلد ادلاء خامعین تخافون ان يتخطفکم الناس فصبراً صبراً فوالذی فلق الحبة وبري النسمة والله علی ظهر الارض ولی غیر کم و غیر محبیکم و شیعتکم و لقد قال لمارسول الله حين اخبرنا بهذا الخبر ان ابليس بطیر فی ذلك الیوم فرحاً فیجول الارض کلها فی

شیاطینه و عفارितه فیقول یا معشر الشیاطین قدا در کنا من ذریه آدم الطلیه و بلغنا فی هلاکهم الغایه و اورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصا فاجعلوا شغلکم بتشکیک الناس فیهم و حملهم علی عداوتهم و اغرائهم بهم و اولیائهم حتی تستحکم ضلالة المخلوق و کفرهم و لا ینجوا منهم ناج و لقد صدق علیهم ابلیس و هو کذوب و علم انه لا ینفع مع عدا و تمکم عمل صالح و لا یضر مع محبکم و موالاتکم ذنب الا الکبائر

حاصل ترجمه این است که علیامخدره فرمود چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر پدر بزرگوارم زد و من آثار مرک را در او مشاهده کردم پیش رفتم عرض کردم ای پدر بزرگوارم ام ایمن حدیثی از برای من نقل کرده است دوست داشتیم آن را از دو لب مبارک شما بشنوم فرمود نور دیدگان من حدیث همان است که ام ایمن برای تو شرح داده است

گویا نگرانم که تو باجمعی از دختران نوس و زنان بیکس از اهل بیت عصمت در این شهر اسیر و دستگیر دشمنان باشید در حال ذلت و خاری و خوف و وحشت و دشمنان شما همانند گرگان آدمخوار شما را احاطه کرده باشند ای نور دیده من زینب بر شما باد بصیر و شکیبائی بحق آن خدایی که دانه را شکافته و خلاق را از کتم عدم بر صه وجود آورده که در آنوقت در تمامت روی زمین دوستان خدا فقط شما و شیعیان و دوستان شما هستند و برای خداوند متعال ولی و دوستی بغیر شما و شیعیان شما نخواهد بود و زمانی که رسول خدا ﷺ ما را باین حدیث خبر داد فرمود در آنروز ابلیس لعین با شیاطین خود از شدت فرح و سرور در تمامت روی زمین پرواز کند و بمرده شیاطین خود خطاب کند و بگوید ای جماعت شیاطین دلخوش دارید که انتقام خود را از ذریه آدم کشیدیم و نهایت هلاکت را برای آنها فراهم کردیم و جهنم را بآنها میراث دادیم مگر جماعتی که متمسک بایر خانواده بشوند و پیروی از آل محمد بنمایند بر شما باد که سعی و کوشش بنمائید و مردم را بسبب شکوک و شبهات از این خانواده منحرف و منقطع بنمائید و کاری نکنید که باین خانواده و دوستان آنها دشمنی بنمایند تا کفر و ضلالت و گمراهی آنها محکم بشود و یک نفر

رستگار نکرده.

ای نور دیده هر آینه بتحقیق ابلیس در این سخن راست گفت با اینکه کار او دروغ گفتن است بجهت آنکه میداند هیچ عمل صالحی فایده ندارد بداشتن عداوت شمارا و ضرر نمیرساند با دوستی شما گناهان مگر گناهان کبیره یعنی شیعیان شما بواسطه دوستی شما اگر گناهی بنمایند موفق بقوبه و انابه میشوند و گناهان خود را تدارک مینمایند.

متن حدیث ام ایمن

شیخ اجل ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه طاب ثراه در کمال الزیارة باسناد خود با ذکر روات حدیث از قدامة بن زائدة از حضرت علی بن الحسین علیه السلام از علیا مخدیره زینب حدیث کند که فرمود

حدثتني ام ایمن ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زار منزل فاطمة (ع) في يوم من الايام فعملت له حريرة و اتاه اليه بطبق فيه تمر ثم قالت ام ایمن فاتيتمهم بقدح فيه لبن و زبد فاكل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام و شرب رسول الله و شربوا من ذلك اللبن ثم اكل صلی الله علیه و آله و سلم و اكلوا من ذلك التمر و الزبد ثم غسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يده و علی یصب الماء علیها فاما فرغ من غسل يده مسح وجهه ثم نظر الى علی و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام نظرأ عرفنا منه السرور في وجهه فرمق بطرفه نحو السماء ملياً ثم وجه نحو القبلة و بسط يديه يدعو ثم خر ساجداً و هو ينشج فاطال نشيجه و علانحيبه و جرت دموعه ثم رفع راسه و اطارق الى الارض و دموعه تقطر كانها صبوب المطر فحزنت فاطمة و علی و الحسن و الحسين و حزنت معهم لمأرايناهن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هبنا ان نسئله حتى اذا طال ذلك قال له علی علیه السلام ما يبكيك يا رسول الله لا ابكي الله عينيك فقد اقرحت قلوبنا لما نري من حالك فقال يا اخي اني سررت بكم سرورا ما سررت مثله قط و اني لا انظر اليكم و احمده الله على نعمته على فيكم اذهبوا الى جبرئيل فقال يا محمد ان الله تعالى اطلع على ما في نفسك و عرف سرورك باخيك و

انبتك و سبطيك فاكمل بك النعمة وهناك العطية بان جعلهم وذريتهم و شيعتهم معك في الجنة لا يفرق بنيك و بينهم يحيون كما تحي و يعطون كما تعطى ترضى و فوق الرضى على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا و مكاره تصيبهم بايدي اناس ينتحلون ملتك و يزعمون انهم من امتك وهم براء من الله و منك خبطا خبطا و قتلا قتلا شتى مصارعهم نائمة قبورهم خيرة من الله لهم فاحمد الله عز وجل على خيرته و ارض بقضائه فحمدت الله و رضينا بقضائه بما اختاره لكم ثم قال جبرائيل يا محمد ان اخاك مضطهد بعدك مغلوب متعوب من اعدائك ثم مقتول بعدك يقتله شر الخلق و الخليفة و اشقى البرية نظير عاقر الناقة بيلد تكون هجرته اليه وهو مفرس شيعته وشيعته ولده و على كل حال يكثر بلواهم و يعظم مصابهم و ان سبطيك هذا و اوما الى الحسين مقتول في عصابة من ذريتك و اهل بيتك و اخيار من امتك بضعة الفرات بارض تدعى كربلا و من اجلها يكثر الكرب و البلوى على اعدائك و اعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضى كرب و ولا تنفي حسرته و هي اظهر بقاع الارض و اعظمها حرمة و انها لمن بطحا الجنة فاذا كان ذلك اليوم الذي يقتل فيه سبطك و اهل و احاطت بهم كتاب اهل الكفر و اللعنة تزعزت الارض من اقطارها و مادت الجبال و كثرت اضطرابها و اصطفقت البحار بامواجها و ما اجت السماوات باهلها غضباً لك يا محمد و لذريتك و استعظاماً لما ينتهك من حرمتك و لاسر ما يكفي به ذريتك و عترتك و لا يبقى شيء من ذلك الا يستأذن الله عز وجل في نصرته اهلك المستضعفين المظلومين الذين هم حجج الله على خلقه بعدك فيوحى الله الى السماوات و الارض و الجبال و البحار و من فيهن انى انا الله الملك القادر الذي لا يفوته هارب ولا يعجزه ممتنع و انا اقدر فيه على الاخذ و الانتقام و عزتى و جلالى لاعذبن من و تر رسولى وصفى و انتهك حرمة و قتل عترته و استحج حرمة فاذا برزت تلك العصابة الى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحهم بيده و هبط الى الارض ملائكة من السماء لسابعة معهم آيسته من الياقوت و الزمرد مملوءة من ماء الحياة و حلل الجنة و طيب من طيب الجنة فغسلوا جثثهم بذلك الماء و البسوها الحلل و حنطوها بذلك الطيب و صلى الملائكة صفأ صفأ ثم بيعث الله قوما من امتك لا يعرفهم الكفار و ام يشر كوا في تارك الدماء بقول

ولا فعل ولا نية فيوارون اجسامهم و يقيمون رسماً لقبر سيد الشهداء بتلك البطحاً يكون علمالاهل الحق و سبباً للمؤمنين الى القود و تحفه ملائكته من كل سماء مأته الفملك في كل يوم ليلة و يصلون عليه و يسبحون الله عنده و يستغفرون الله لزواره و يكتبون اسماء من يايته زائرا من اهلك متقربا الى الله و اليك بذلك و اسماء آبائهم و عشائهم و بلدانهم و يوسمون بميسم نور عرش الله هذا زائر قبر سيد الشهداء و ابن خير الانبياء فاذا كان يوم القيمة سطع في وجوههم من اثر ذلك الميسم نور تغشوه فيه الابصار يبدل عليهم و يعرفون به كافي بك يا محمد بيني و بين ميكائيل و علي بن ابيطالب امامنا و معنا من الملائكة مالا يحصى عدده و نحن نلتقط من ذلك الميسم في وجهه من بين الخلائق حتي ينجيهم الله من هول ذلك اليوم و شدائده و ذلك حكم الله و عطائه لمن زار قبرك يا محمد و قبر اخيك او قبر سبطيك لا يريد به غير الله عزوجل و سيجتهد اناس حقت عليهم من الله اللعنة والسخط ان يعفورسم ذلك القبر ويمحو اثره فلا يجعل الله تبارك و تعالى لهم الى ذلك سبيل ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم هذا ابكاني و احزنني

حاصل ترجمه اين حديث شريف اين است كه عليا مخدره فرمود ام ايمن مرا حديث كرد كه روزي پيغمبر ﷺ بمنزل فاطمه تشریف آورد حضرت زهرا عليها سلام براي بدر حريره اي ترتيب داد و حضرت امير المؤمنين عليه السلام طبقي از خرما خدمتش نهاد و من قدحي ازشير و سرشير حاضر كردم رسول خدا ﷺ و علي مرتضى و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسين از آن تناول نمودند و از آن خرما بخوردند و از آن شير بياشاميدند .

آنگاه علي آب بدست رسول خدا ﷺ بريخت چون پيغمبر از شستن دست فراغت يافت هر دو دست بصورت كشيده و شادمان گرديد و از نظر كسردن بصورت اولاد خود مسرور شد پس از آن روي با سمان كرده نگران گشت و از آن پس روي بقبله نمود و هر دو دست بردعا برداشت و سپس سر بسجده برد و اشك از ديدگانش چون باران جاري بود اهل بيت و من از اين حال ملول گشتيم و از هيبت و هشمتمش

نیروی پرسیدن نداشتیم چون مدتی بطول انجامید حضرت علی علیه السلام و فاطمه (ع) عرض کردند این گریستن از چیست فرمود ای برادر من از حضور شما و انجمن شما شادمان گشتم و آنگونه خرم شدم که هرگز چنان خورسند و مسرور نگشته بودم در این حال که شما را مینگریستم و شکر خدارامی نمودم جبرئیل فرود آمد و گفت خداوند بر سرور تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت گرامی را بر تو گوارا فرمود و مقرر ساخت که ایشان و ذریه ایشان و دوستان و شیعیان ایشان بانو در جنان جاویدان بمانند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکنند و همان تجیت یابند که توبایی و همان عطیت بینند که تو بینی آن چند که خورسند گردی لیکن بلیات و مصائب کثیره ایشانرا فرا گیرد و در دنیا بنامالایماتی چند گرفتار شوند و مردمی که دعوی دین تو کنند و خود را مسلمان شمارند بآنها اذیتها بنمایند و آزارها برسانند و گمان کنند در شمار امت تو باشند بآنکه خدا و توابان آنها بیزار باشید و ایشان اهل بیت ترا هر يك را در مکانی ضرب شدید و قتل فجیع در آورند و مقابر و مزارع ایشان از هم دور باشد و خدای این مصیبت را از بهر ایشان اختیار فرمود تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد .

پس خدای تعالی آنچه را برای ایشان خواسته راضی و تسلیم و شاکر باش و تن بقضای الهی بده .

پس خدا را شکر کردم و در آنچه برای شما خواسته خوشنود شدم آنگاه جبرئیل گفت یا محمد برادرت علی بعد از تو بسبب تقویت دین و نگاهبانی آئین تو بدست اشقیای امت تو مَقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او بدست زبون ترین و شقی ترین مرمان که نظیر پی کننده ناقه صالح است در آن شهر که دار هجرت اوست (یعنی کوفه) شهید خواهد شد و آن شهر مجمع شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست و مصیبت او عظیم خواهد بود اما این سبط تو حسین علیه السلام با جماعتی از فرزندان و اهل بیت و نیکان از امت تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او در کربلا خداوند متعال حزن و اندوه اعدای تو و اعدای ذریه ترا در روزیکه نه اندوهش را پایانی و نه حسرتش را انجامی امت بسیار گرداند و آنها را به عذاب عظیم گرفتار کند

همانا زمین کربلا پاکترین بقاع روی زمین و در احترام محترمترین زمینهای دنیا است و او از قطعات بهشت است و چون فرزند زاده تو شهید شود و سپاه کفر و ملعنت آنها را احاطه کنند زمین بلرزه در آید و کوهها فراوان مضطرب شود و دریاها طوفانی گردد و چهار موجهای شدید بشود و اهل آسمانها مضطرب گردد و پیریشان حال شوند و این بسبب خشم و غضبی است که خداوند بدشمنان تو مینماید در آنوقت همه موجودات طلب رخصت بنمایند از خداوند متعال که بیایند و حسین را نصرت بنمایند در آنوقت حق تعالی وحی بنماید بآسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنها هست که منم پادشاه قادر قاهر بدانید که هیچ گریزنده از حیطة اقتدار من بیرون نیست و من عاجز نیستم و هر رقت بخواهم انتقام مظلوم از ظالم میکشم بعزت و جلال خود سوگند که عذاب می کنم آن کسانی را که فرزند زاده پیغمبر و صلی الله علیه و آله مرا کشته اند و آنکس را که هیچ خونی با خونس برابر نمی شود و پرده حرمت و حشمت او را چاک زدند و عترت او را مقتول نمودند و پیمانش را شکستند و براهل بیتش ستم رانندند چنان آنها را عذاب کنم که هیچکس از جهانیان را بدینگونه عذاب نسکرده باشم در این موقع تمامی اهالی آسمان و زمین بساوا بلند بر کشندگان عترت تو لعنت نمایند و چون موقع شهادت آنها رسد در مضاجع خویش فرود آیند و شاهد باشند که خداوند تعالی بادیست قدرت از روی لطف و مرحمت جان ایشان قبض فرمایند و از هفتمین آسمان فرشتگان با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات با طیب و حلل بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند

آنگاه خداوند متعال مردمی را که کفار ایشان را نشناسد و در خونهایی که ریخته شده نه بگفتار و نه بکردار و نه در اندیشه خاطر شریک نبوده اند آن مردم را برانگیزاند تا آن ابدان محترم را دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهداء در زمین کربلا نصب کنند که برای اهل حق نشان و علامتی باشد و برای مؤمنان وسیله فوز و دستکاری گردد و بهر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آید و آن مکان

مقدس را احاطه نموده زیارت کنند و تسبیح خدا گذارند و برای زائرین مرقسمنور او طلب آمرزش کنند و اسامی آنان که برای خدای و خوشنودی تو آن مکان مقدس را زیارت بنمایند بنویسند با اسامی پدران و عشیره ایشان و شهرهای آنان و از نور عرش خدا برجبین ایشان نشان گذارند که این است شخص زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبران و چون روز قیامت گردد که دیده ها را خیره گرداند ایشانرا دلیل گردد

جبرئیل عرض کرد یا رسول الله گویا من در حضرت تونگران هستم که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی ما باشد و آنقدر فرشته گان با ما خواهد بود که شماره اشرا جز خدای تعالی نداند و خداوند بدین سبب آنها را از شدائد و هیبت روز قیامت نجات بخشد این جمله عطایا و حکومتی است که خداوند تعالی بیاداش درباره زائرین قبر تو و برادرت علی علیه السلام و قبر سبطین تو حسنین مرعی و مبذول میفرماید که بدون زیارت آن قبور نموده اند و جماعتی که لعنت و سخط خدا بر ایشان واجب آمده کسانی هستند که سعیها و کوششها مبذول میدارند تا آثار قبر مطهر را نابود گردانند و علامت ضریح مقدس را براندازند تا کسی واقف نباشد آنها بر آرزوی خویش نائل نخواهند شد خداوند روز بروز آثار قبر حسین و عظمت آنقبر مطهر را با عظمت تر و بلندتر نماید در این موقع رسول خدا فرمود بسبب این اخبار این بود که من گریان شدم .

حضرت زینب این حدیث را در قتلگاه بیان نمود .

و این حدیث مشتمل بر مطالب شریفه و دقائق لطیفه است و همه اخبار غیبیه که علیا مکرمه زینب بهمه آنها عالم ودانا و بینا بود و اخبار باینکه هر چه ظلمه انام و سفله طغام بخوانند آثار آن قبور را محو کنند نتوانند و آنمخدره خبر داد بظهور پیوست .

پاره ای از احادیث که از آنمخدیره رسیده است

یکی حدیث مشارالیه که معروف بحدیث ام ایمن است حدیث دیگر خطبه فدکیه است که از مادرش صدیقه کبری (ع) روایت میکنند شیعه و سنی متفق اند در صحت صدور این خطبه که ابن حقیق اسانید او را از احمد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه و غیر ایشان مفصلاً در جلد اول الکلمة الثامه نقل کرده ام و همچنین در ج ۱ همین کتاب با اسناد و شرح لغات و ترجمه

حدیث سؤال آنمخدیره از پدر بزرگوارش حدیث ام ایمن که سابقاً مذکور شد و دیگر از اخبار مرویه از حضرت زینب (ع) بنا بر نقل علامه شهیر شیخ جعفر نقدی در زینب کبری قلاً از نور الدین محمد بن المرتضی که با اسناد خود از حضرت علیا مخدیره زینب علیها سلام روایت میکنند که فرموده آنگاه که پدرم مریض شد بشمشیر عبد الرحمن بن ملجم مرادی برادران مرا مخاطب ساخته فرمود ای پسران من چون من از دنیا رفتم مرا غسل دهید و بابا قی ماندۀ کافور بهشتی که از رسول خدا ﷺ و فاطمه زهرا زیاد آمده است مرا حنوط کنید و بر عماری بگذارید و توجه کنید آنگاه که قسمت جلو تخت بلند شد عقب آنرا بلند کنید .

حضرت زینب میفرماید جنازه پدر مرا بهمان ترتیب بلند کردیم تا نزدیک زمین نجف رسیدیم مقدم عماري نزول کرد برادران نیز تخت را بر زمین گذاشتند برادرم حضرت حسن کلنگی بر زمین زد که قبر ساخته نمودار و در دوسطر بسریانی بر آن نوشته اند .

بسم الله الرحمن الرحيم هذه قبر حفره نوح النبي ﷺ لعلي وصي محمد قبل الطوفان بسبع مائة عام -

آنگاه که پدرم را دفن کردیم موقعی که میخواستند روی قبر را به پوشاندن آخرین خشت لحد را برداشتند تا بار دیگر از جمال او بهره بگیرند قبر خالی بود معلوم

نشده پدرم در زمین رفت یا در آسمان سیر کرد .

آنگاه شنیدم صدائی که مارا تعزیت و تسلیت میداد و میگفت احسن الله لکم العزافى سيدکم حجة الله على خلقه .

و دیگر حدیث جفنه و نزول مائده است که نظائر آن در جلد اول دراحوالات حضرت زهرا عليها السلام سبق ذکر یافت

و عماد الدین محمد بن علی الطوسی در کتاب ثاقب المناقب از حضرت زینب روایت میکند که روزی رسول خدا وارد بر حجره فاطمه شد و از او طعام طلب کرد آنمخدره از خدای مائده خواست برای او آمد الحدیث بطوله .

و دیگر حدیث مشتمل بر حرمت صدقه بر اهل بیت علیهم السلام .

و دیگر حدیث متضمن کیفیت ولادت حضرت حسین عليه السلام که خزاز رازی در کفایة الاثر ایراد کرده است .

و دیگر روایت عبدالله محض از پدرش حسن مثنی و از مادرش فاطمه بنت الحسین و اواز عمه اش زینب کبری که مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها در محراب میایستاد بقیام و قعود و سجود تا آفتاب میزد و همواره برای مؤمنین و مؤمنات دعا می کرد و هیچگاه برای خود دعا نمی کرد روزی حضرت حسین عرض کرد ای مادر چرا برای خود دعا نمی کنی فرمود فرزندانم الجارثم الدار

و دیگر احادیث و اخباری است که بتفاریق در مجاری ام-ور او بیان خواهد شد .

مجاری احوال حضرت زینب در حیات امام حسین عليه السلام

علیا مخدره زینب سلام الله علیها هنگامیکه باید بزرگوارش بجانب کوفه هجرت کردند با نهایت عزت و جلالت و احتشام در سایه پدر و برادران والامقام و شوهر ذوی العز و الاحترام این سفر را به پایان رسانیدند در این سفر بزرگان بنی هاشم و جوانان شجاع و غازیان بدر و احد و نو نهالان خاندان علوی همه جز و ملتزمین رکب بودند

و زوساء قبائل عرب و سادات و نقباء و رؤسای جنگی و فاتحین بزرگ اسلام همه در زیر پرچم علوی با کمال شوکت و عظمت این سفر را طی کردند تا وارد کوفه شدند و تا مدت پنج سال علیا مخدرة زینب در نظر مردم لشکری و کشوری و حضری و بدوی امیر زاده و امیره کوفه بود و دائماً منزل او ملاذ و ملجاء فقراء و مساکین و شعراء و ارباب حوائج بود که این مطلب در ترجمه عبدالله روشن خواهد شد و سابقاً مذکور شد که آنمخدرة مجلس تفسیر قرآن داشت که بانوان کوفه از او استفاده میکردند تا آنکه بداغ پدر مبتلی گردید و قلب علیا مخدرة جریحه دار شد بعد از شش ماه که صالح امام حسن علیه السلام با معویه خاتمه پیدا کرد و کار بر معویه مستقر شد حضرت امام حسن علویات را تماماً با سایر بنی هاشم بمدینه مراجعت دادند و تا ده سال با برادرش امام حسن زندگانی کرد تا اینکه بداغ این برادر مبتلی گردید نیمه شبی دید برادر زینب را صدا میزند و چون بر سر برادر رسید دید مانند مار گزیده بر خود میپیچد .

فرمود زینب برو برادر مرا زود خبر کن علیا مخدرة پریشان با چشم گریان به بالین برادرش حسین آمد واقعه را خبر داد .

جوهری از زبان حال آن مخدرة گوید

که ای برادر با جان و دل برابر من	✽	بیا که مرا که حسن ریخت خاک بر سر من
بیا که شد دل زینب ز قصه ریش آخر	✽	بیا که که کرد معویه کار خویش آخر
هنوز هجر نبی آورد بفریادم	✽	هنوز ماتم زهراء نرفته از یادم
هنوز دیده خونبار در سراغ علیست	✽	هنوز لاله دل داغدار داغ علی است
زمانه رخت سیه باز در برم نکند	✽	خدا نکرده فلک بی برادر من نکند

اسفار علیا مخدرة زینب (ع)

سفر اول از مدینه بجانب کوفه با آن حشمت و جلالت که شنیدی
سفر دوم از کوفه بجانب مدینه با برادران و در این سفر اگر چه قلب زینب

جریحه دار بود ولی ایضاً با کمال حشمت و عظمت وارد مدینه شدند .

سفر سوم با برادرش حسین علیه السلام و سایر فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه بجانب مکه . معظمه در شب یکشنبه بیست و هشتم شهر رجب رفته اند و سوم شهر شعبان سنه ۶۰ از هجرت وارد مکه معظمه شدند در این سفر خروج از مدینه آنچه را دربندی نوشته است از کیفیت سوار شدن بردگیان حضرت حسین بی اصل است و حظی از صحت ندارد و ممکن است هنگام خروج از مکه بسوی عراق این تنصیلات روی داده است

بالجمله حضرت علیا مخدیره زینب از سوم شهر شعبان تا روز هشتم ذی الحجه در مکه معظمه با کمال عظمت و جلال روزگار بسر برد .

سفر چهارم روزه هشتم ذی الحجه سنه ۶۰ از مکه خیمه بیرون زدند و این موکب حسینی که محبوب قاطبه مسلمین جزیره العرب بود در کمال عزت و جلال و حشمت و وقار با محملهای زرکش و مکمل بطلا و جواهر و خدم و حشم بی شمار و بار و پوش های حریر و دیباچ که بفرشهای بسیار زیبا فرش شده بود حرکت کردند و حضرت حسین ریس قافله و با دستگاه سلطنتی با همه وسائل حتی عطریات کامل و اشیاء تجملی و ذخائر قیمتی پرچم داری قمر بنی هاشم و بزرگان جوانان بنی هاشم و رؤسای قبائل و عشائر که تحف و هدایای هم تقدیم داشته بودند حرکت کردند

جوانان بنی هاشم با شمشیر های برهنه از اولاد امیر المؤمنین و حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین و اولاد جعفر و عقیل و بسیاری از بزرگان اصحاب در این سفر ملازم رکاب بودند و علیا مخدیره اگر چه صورتاً با کمال جلال و عظمت حرکت میکرد که هنگام سوار شدن و پیاده شدن جوانان بنی هاشم پروانه وار دور محل زینب را میگرداند ولی چون حوادث آتیه در نظرش مکشوف بود چشمی گریان و دلی آکنده از حزن و اندوه داشت .

سفر پنجم از کربلا بکوفه و از کوفه بشام که بعنوان اسیری که قلم از شرح آن عاجز است .

سفر ششم از شام بمدینه که رئیس قافله خود آنمخدره بوده است که در هر منزل
بمراسم عزاداری قیام نمودند .

مجارى احوال حضرت زینب با حضرت امام حسین علیه السلام

از پیش یاد کردیم شدت علاقه حضرت زینب را با برادرش حسین فلذا چون دید
آن حضرت عازم سفر عراق است آن مخدره آمد از شوهرش عبدالله بن جعفر اجازه
گرفت که با برادرش همراهی کند و در رکاب او باشد عبدالله بحسب شرطیکه در
سابق ذکر شد که در ضمن عقد حضرت امیر بم عبدالله فرمود هر گاه زینب بخواهد با
حسین بسفر برود او را مانع نشود عبدالله آنمخدره را اجازه داد او هم فوری منتقل به
خانه حضرت حسین گردید و خود را مہیای سفر کرد و حضرت والای حسینی احترام
فوق العاده از این خواهر مینمود .

در کتاب ذخیره المعاد آشیخ زین العابدین هازدرانی که از اعظام علمای عصر
خود بود چنین نوشته است

مسئله - چه میفرمائید که اگر کسی قرآن بخواند و مؤمنی بر او وارد بشود
تکلیف چیست آیا قرآنرا بگذارد و از پیش پای مؤمن بر خیزد یا اعتنا نکند و مشغول
قراأت خود باشد .

جواب - روزی علیا مخدره زینب سلام الله علیها بر حضرت سیدالشهداء وارد شد،
و آنحضرت مشغول تلاوت قرآن بود همان قسم که قرآن در دست او بود با تمام قامت
از پیش پای حضرت زینب برخاست .

و منقول از کتاب تحفة العالم سید جعفر آل بحر العلوم چنین است و کافی است
در جلالت شأن و قدرش بهمین که روزی وارد بر برادر شد حضرت حسین علیه السلام قرآن
تلاوت میفرمود چون حضرت زینب وارد شد قرآنرا روی زمین نهاد و سر تا پای برای
احترام خواهر بلند شد و او را احترام و تجلیل فرمود.

مجاری احوال آنمخدره در مسافرت بکربلا

موکبه حضرت سیدالشهداء چون بمنزل خزیمه رسید و خزیمه منسوب مصغر منزل من منازل الحاج بعد الثعلبیه آنحضرت یکشنبه روز در آنجا اقامت فرمود صبحگاه زینب (ع) بنزد برادر آمد و گفت شما را خبر دهم بکلامیکه دوش شنیده‌ام فرمود چه شنیدی عرض کرد نیمه شبی برای حاجتی بیرون شدم شنیدم که هاتقی این اشعار انشاد میکرد .

الایاعین فاحتفلی بجهدی * و من یبکی علی الشهداء بعدی

علی قوم تسوقهم المنايا * بمقدار . علی انجاز وعد

فقال الحسین یا اختاه کل الذی قضی فهو کائن فرمود اینخواهر آنچه قضی بر آن رفته صورت خواهد بست علیا مخدره دانست که در دهان بلا می‌رود تا اینکه بمنزل زباله که موضع معروفی است بین واقصه و ثعلبیه رسیدند خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را شنیدند بانوان حرم حسینی بنک ناله و عویل در دادند زینب و ام کلثوم و سایر زنان اطراف دختر سیزده ساله مسلم جمع آمدند و صدایشون بلند کردند و حضرت حسین آنها را دل‌داری همی داد پس از آن از آنجا کوچ کردند طی منازل و قطع مراحل تادر منزل ذوخشب باحربن یزید ریاحی روبرو شدند و حشت اهل بیت بالا گرفت هنگامیکه آن ممانعت و آن لشکر را بدیدند از میان هودجها ناله و عویل پر دکیان بلند شد تا بزمین کربلا رسیدند .

نزول علیا مخدره زینب بزمین کربلا

در روز دوم محرم سنه ۶۱ از هجرت حضرت حسین علیه السلام با اهل بیت وارد زمین کربلا گردید و فرمان داد تا سر اوقات عصمت را بر سر پا کردند و خیمه علیا مخدره را در پیش خیمه‌ها قرار دادند این وقت بروایت (ملاحسین کاشفی) در روضه الشهداء

حضرت زینب بابرادر گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این باده هولی
عظیم بدل من میرسد .

حضرت حسین خواهر را تسلی داد و روایت (مهیج) (ومخزن البکاء) علیامخدره
فرمود ای برادر این چه باده هولناکی است که از آن خوف عظیم در دل من جا کرده
حضرت فرمود ای خواهر بدانکه من در وقت عزیمت بجانب صفین با پدرم امیر المؤمنین
وارد این زمین شدم پدرم فرود آمده سردر کنار برادرم نهاد ساعتی بخواب رفته و من بر
بالین او نشسته بودم ناگاه پدرم مشوش از خواب بیدار شد و زار زار میگريست برادرم
سبب آنرا پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود پر از خون و حسین
من در میان آن دریا افتاده دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن
کرده فرمود یا ابا عبدالله کیف تکون اذا وقعت ههنا الواقعة گفتم صبر میکنم و بجز
از صبر چاره ندارم زینب (ع) از این سخنان سیلاب اشکش روان گردید

بیهوش شدن زینب از کلمات حسین (ع)

چون خیمه ها را حضرت حسین علیه السلام بر سر پا نمود يك خیمه از برای خود بزد
و بروایت سید بن طاووس در لهوف فجلس يصلح سيفه نشست آنحضرت و مشغول شد
شمشیر خود را تیز میکرد و این اشعار قرائت میکرد .

یاد هراف لك من خلیل	✽	كم لك بالاشراق والاصیل
من طالب بحقه قتیل	✽	والدهر لا یقنع بالبدیل
و كل حی سالك سبیل	✽	ما اقرب الوعد من الرحیل
وانما الامر الى الجلیل	✽	سبحان ربی ماله مثل

امام زین العابدین میفرماید پدرم این اشعار را بکرات انشاد فرمود که من از بر
کردم و گریه در گلوگاه من گره شد و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم
لکن عمه ام زینب چون این کلمات بشنید خویشتن داری نتوانست چون از شان زنان

رقت قلب است اشك از دیده بیارید و اظهار جزع و فزع نمود و بیخودانه بحضرت برادر شتافت

وقالت يا اخي و يسا قرء عینی لیت الموت اعـدمني الحیلة باخایفة الماضین و جمال الباقین فریاد بر داشت که ای روشنی چشم من ای ودیعه خلفای پیشین ای طلیمه نمال و افسین کاش مرك مرا نابود ساختی و این زندگانیرا از من به پرداختی حسین بجانب او نگرست .

(وقال يا اختاه لا يذهبن بحلمك الشيطان فان اهل السماء يموتون و اهل الارض لا يبقون كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون فاين ابی و جـدى اللذان هما خير منی ولی بهما و بكل مسلم اسوة حسنة و تفرقت عيناه بالدموع و قال لو ترك القطار نام) .

آنحضرت فرمود ایخواهر نگران باش که شیطان حلم ترا نر باید همانا اهل سماوات بمیرند و جهانیان بقائیزیرند جز خدا کس بجای نماند و جز خدای کس حکم نراند و باز گشت همکان بسوي اوست اکنون بگوی پدر من حضرت مرتضی و جدم حضرت مصطفی چه شدند اکنون مرا بسوی ایشان و دیگر مسلمانان تاسی باید جست این بگفت و آب در چشم مبارك بگردانید و بدین مثل عرب تمثل کرد یعنی اگر صیاد مرغ قطا را بحال خود گذارد او در آشیانه خود بشادی بخوابد آنکاه در تعزیت و تسلیت سخن آغاز کرد (وقال يا اختاه بحقى عليك اذا انا قتلت فلا تشقى على جيباً ولا تخمشي على وجهاً) فرمود ایخواهر ترا سوگند میدهم بحق من بر تو گاهی که من کشته شوم گریبان در مرك من چاك نزن و صورت نخرشی از این سخنان بانك و ناله و عویل اهل بیت بلند شد و بنا کردند بهای های گریستن و زینب (ع) بیهشانه بیفتاد و از هوش برفت حضرت حسین سر او را در کنار گرفت و آب بر چهره مبارکش بزد تا بهوش آمد

اثر طبع عمان سامانی

جان خواهر در غم زاری مکن	✱	باصدا بهرم عزا داری مکن
هر چه باشد تو علی را دختری	✱	عصمت الهی زهرا پروری
معجز از سر پرده از رخ وامکن	✱	آفتابا ماه را رسوی مکن
خانه سوزان را تو صاحب خانه باش	✱	با زنان در همرهی مردانه باش
گر خورد سیلی سکنینه دم مزن	✱	عالی زین دم زدن برهم مزن
هست بر من نا کو اونا پسند	✱	از تو ای زینب صدا گردد بلند
باتو هستم جان خواهر هم سفر	✱	تو بیای این راه کو بی من بسر

بیهوش شدن زینب (ع) در شب عاشورا

از مجموع کتب مقاتل چنان بدست میآید که آن مخذره در زمین کربلا دو مرتبه غش نموده از فرط حزن و اندوه یک مرتبه هنگام ورود بزمین کربلا و یک مرتبه شب عاشورا بلکه اگر روایت منتخب راوقعی بگذاریم سه مرتبه آن مخذره بیهوش گردید و روایت منتخب این است که امام علیه السلام بافضة خادمه فرمود بروجامه کهنه برای من بیاور و چنان کن که خواهرم مطلع نشود و این پیراهن جامه‌ئی است که بمقدار دو پیراهن شمرده میشود و بردوش آن مهریست و در فلان موضع و فلان لغافه است .

پس فضا برد و از کمال اضطراب میگريست زینب فرمود این گريستن از چیست عرض کرد بسبب بزرگی مصیبت .

فرمود برادرم حسین باتوجه فرمود عرض کرد رخصت ندارم بگویم زینب فرمود بحق مادرم بر تو باز گوی فضا عرض کرد مرا پیراهنی فرمود بیاورم بدین صفت چون زینب صفت قمیص را بشنید صیحه بزد و از خود بیخود شد امام حسین بیامد و سرخواهر را برداشته نهاد و فرمود ای اهل بیت من آیا در نزد شما قطره ای از آب هست بجمله

عرض کردند نیست ای سیدما حضرت بگریست و آب دیدگانش بر چهره خواهر فرو ریخت بهوش آمد و بهر دودست لطمه بصورت خود زد و موی پیریشان نمود و صیحه بر آورد که ای برادر بکجا دیروی و خواهر خود را بی محرم و بی مونس و بی یار میگذاری که از برای او فریاد رسی نیست .

حضرت فرمود این امریست محتوم و از آن فرار نتوان کرد زینب عرض کرد (کلامك هذا اشد لحرقه قلبی لیتمنی لم تلدننى امی ولم اك شيئا وما اري هذا اليوم) و در جلد زینبیه ناسخ گوید که در خبر است که این پیراهن از پوششهای بهشتی است و بدن خلیل را از آتش نگاه داشت و چشم یعقوب را روشن ساخت و نزد انبیاء عظام بود تا بخاتم الانبیاء ﷺ پیوست و بعد از پیغمبر ﷺ نزد فاطمه بود چون سه روز از عمر فاطمه باقی مانده بود آن پیراهن را بزینب خاتون بداد و فرمود ای دختر این ودیعه ایست نزد تو از بهر حسین قره العین من هر وقت از تو طلب کند پس دانسته باش که از آن پس افزون از یکساعت میهمان تو نیست و بعد از آن ساعت بسخت ترین حال بدست فرزندان زنا شهید میشود ازین بود که چون جناب زینب خاتون بشنید که برادرش آن قمیص را طلحید وصیت مادرش را باخاطرش آورد بیهوش گردید پس حضرت سیدالشهداء اورا بهوش آورد و همی دلداری میداد

اقول این دوروایت سندی ندارد و خالی از ضعف نیست والله العالم و در ارشاد شیخ مفید و دیگران مشهور است و منصوص میباشد که امام زین العابدین فرمود انی جالس فی تلك العشیه التي قتل ابی فی صبیحتها و غندی عمتی زینب تمرضنی یعنی در شب عاشورا بیماریم من سخت بود و عمه ام زینب مرا پرستاری میکرد و پدر بزرگوارم بخیمه خویش رفت و مشغول اصلاح سلاح خود بود و مولی ابودرغفاری در خدمت او بود آنحضرت اشعار یاد هر افلك من خلیلی را همی قرائت کرد من یقین کردم که بلانازل گردید گریه گلوی مرا گرفت ولی ضبط خود کردم اما عمه ام زینب که این بشنید و از شان زنان رقت و جزع است از جای خود برخاسته

دامن کشان بخدمت آن حضرت رفت و بنك وائگلاه بر آورده وگفت ايكاش مرك من ميرسيد و باين زندگاني ناگوارخانمه ميداد .

امروز روزی است که جدم رسول خداصلی الله عليه و آله و سلم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی بدرود اين جهان کردند پس لطمه بصورت زد و گریبان چاك كرد و بیهوش بروی زمین بیفتاد حضرت حسين آب بصورت او افشاند و اورا بهوش آورد و فرمود.

(اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض يموتون و اهل السماء لا یبقون)
این گریه و زاری را بس کن و صبر و شکیبائی پیش گیر و یقین بدان که اهل زمین بمیرند و اهل آسمان باقی نمانند و بقای ابد مختص خداوند احد است که بقدرت خود مردمان بیافریند و آنها را بمیراند و باز از قبر برانگیزاند جد و پدر و مادرم هر يك از من بهتر بودند و همه دنیا را وداع گفته اند منهم بآنها تأسی بایدم كرد .
(یا اخیه انی اقسمت علیک فابری قسمی لانتشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجهاً ولا تدعی بالویل و البثور اذا لانا قتلنا)

ایخواهر بحق من بر تو که چون شهید شوم روی نخرشی و گریبان ندري و واویلاه و و ابشوراه نگوئی آنگاه خواهر را آورده در نزد بالین سید سجاد نشانید.

نربة الاسرار

از رضای حق مکن خواهر گله	☆	حق ترا خواهد اسیر سلسله
تسا نماید خاکیا نرا امتحان	☆	حق ترا خواهد اسیر از بهر آن
شیر حق را در اسیری شو کتی است	☆	از اسیری تو حق را حکمت سیت
زیر بار امر حق بیماك شو	☆	چون اسیرت خواست حق چالاک شو
زانکه درویرانه باشد جای گنج	☆	گنج تو حیدی تو ازویران مرنج
گرچه خود زنجیر سازم مطلق	☆	زیر زنجیری تو تا شیر حقی

را به شام ای جان من منهاج تو است ☆ هم خرا به شام غم معراج تو است
این شهادت تخم معنی کشتن است ☆ تن ز جان در خاک و خون آغشته است

مصیبت علیا مخدیره در عصر تاسوعا

در ارشاد و غیر آن مروی است که چون عصر تاسوعا شد عمر سعد فرمان داد تا لشکر بسوی خیام طاهرات هجوم بنمایند و باعلی صوت ندادند داد یا خیل الله از کبی و ابشری بالجنة لشکر عمر سعد سلاح پوشیده چون سبل سر اشیب بسوی خیمه هار هسپار شدند و حضرت حسین علیه السلام در خیمه سرمبارک روی زانو نهاده او را خواب سبکی عارض شد علیا مخدیره چون همه لشکر بدید بسوی برادر دوید او را از خواب بیدار کرد عرض کرد (یا اخی اما تسمع الاصوات قد اقترب فقال الحسین انی رایت الساعة ترسل الله جل جلاله فی المنام فقال انک تروح النبا)

و در روایت سید در لهوف فرمود یا اختاه انی رایت الساعة جدی محمدا و ابی علیا و امی فاطمة و اخی الحسن و هم یقولون یا حسین انک رائج الینا عن قریب و فی بعض الروایات غداً قال الراوی فلطمت زینب و جہها و نادت بالویل فقال لہا الحسین لیس لك الویل یا اخیہ مهلا لا تشمتی القوم بنا الخ و در جای دیگر میفرماید فقالت زینب یا ولتاه افتغصب نفسک اغتصاباً فذاک اقرح لقلبی و اشد علی نفسی ای برادر همانا دشمنان را چیره و خویشتن را مظلوم دیده تن بکشته شدن در دادی مرا این مصیبت سخت تر و جراحات این دل زار را تمام تر است فرمود ای خواهر برضای الهی راضی باش

ملك الشعرا محمود خان

آه از دمیکه با غم دل شهریار دین ☆ گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین
ایخواهر از برت چو بفر داجدا شوم ☆ در خون خویش غرقه بدشت بلا شوم

چون گل مکن زدوری من چاک پیرهن * چون از برت روانه چو باد صبا شوم
مخراش ردی خویش مکن موی خود پریش * شرمنده پیش بار که کبریا شوم
رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش * منم پی زیارتشان از قفا شوم
زینب چه این شنید بسر برفشاند خاک * زد دست و کرد بر تن خود جامه جاک

شنیدن هلال کلمات زینب علیها السلام

را در شب عاشوراء

مرحوم حاج ملا محمد باقر در دعة الساکبة از بعض مؤلفات اصحاب نقل کرده حکایتی را که مضمون مختصر آن این است که چون حضرت حسین علیه السلام در شب عاشوراء از خیمه بیرون آمد و مقداری مسافت طی کرد هلال بن نافع با شمشیر برهنه خود از عقب سر آنحضرت روان گردید چون آنحضرت صدای پائی شنید فرمود کیستی هلال عرض کرد من هستم یابن رسول الله بابی انت و امی آنحضرت فرمود چرا این وقت شب از خیمه بیرون آمدی هلال گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد این دل شب از خروج شما بجانب معسکر دشمن نگران شدم .

فرمود ای هلال بیرون آمدم که در این اطراف تحقیقی بنمایم و این گودالها را بنگرم مبادا دشمن کمین بنماید و هنگام قتال بحرم حمله نمایند پس آنحضرت مراجعت نمود و اینکلام را تذکره مینمود هی هی والله وعدلا خلف فیه

پس بمن فرمود ای هلال چرا این دل شب بمیان این دو کوه نمیروی تا از دشمن نجات یابی هلال خود را بقدمهای حضرت انداخت و گفت اگر من چنین کنم مادر بهزای من نشیند ای سید و مولای من این شمشیر را بهزار درهم خریدم و اسب خود را نیز بهزار درهم خریده ام بخدا قسم محال است که از خدمت شما بجائی روم تا شمشیرم از بریدن و اسبم از دویدن باز نماند .

هلال گوید آنگاه از من گذشت و بخیمه خواهرش زینب داخل گشت من در خارج خیمه منتظر ایستادم که شاید آنحضرت از خیمه بیرون آید پس خواهرش

برخاست و متکالی از برای برادر بنهاد و آهسته مشغول صحبت شدند ناگاه صدای زینب بلند شد و گفت و اخاه اشاهد مصرعك برادر جان من چگونه ترا كشته به بنم و بر عایت این اطفال و زنان مبتلا بشوم و تو خود میدانی كه این گروه جفا پیشه چقدر كینه و بغض ما دارند یعز علی مصرع هؤلاء الصغوة و اقمار بنی هاشم بعد عرض كرد برادر جان آیا این بقیة اصحاب خود را اختیار و امتحان كرده ای من میترسم كه وقت قتال و اشتعال نائرة حرب ایشان نیز بروند و ترا تنها بگذارند حضرت بگریست فرمود بلی آنها را امتحان كردم كه همه مشتاق مرك هستند مثل اشتیاق طفل به پستان مادر و همه دلیر و شجاع میباشند هلال از شنیدن این مقال از زینب گریست و بخیمه حبیب این مظاهر برفت و صورت واقعه را بعرض رسانید و گفت ای حبیب من خواهرش را بسیار پریشان و مضطرب دیدم و گمان میکنم كه دیگر زنان و اطفال نیز باخیر باشند و با وی جزع و بی تابى بنمایند آیا میتوانی كه اصحاب را جمع كنى و ایشان را بكلامی مطمئن و آسوده خاطر بنمائی حبیب گفت سمعاً و طاعة پس از جا برخاست و اصحاب را ندا كرد همه جمع آمدند پس بنی هاشم را فرمود شما بخیمه های خود مراجعت بنمائید آنگاه باصحاب خطاب كرد و گفت یا اصحاب الحمیة و لیوث الكریهة انيك هلال بمن خبر میدهد كه علیا مخدرة خاطرش پریشان است و از ما مطمئن نیست اکنون مرا خبر بدهید از نیت های خود .

اصحاب چون این بشنیدند سرهای خود را برهنه كردند و شمشیرها را از غلاف كشیدند و قسم یاد كردند كه تا يك نفر از ما زنده است نمیگذاریم كسی بخیمای طاهرات نزدیک بشود فرمود پس با من بیایید اصحاب بهمه حبیب بدر خیمه علیا مخدرة زینب آمدند و صداها بلند كردند كه ای بانوان حریم عصمت و ای پردگیان و دایع رسالت اینك همه اعوان و انصار شما هستند كه قسم یاد كرده اند كه تا قبضه شمشیر در دست آنها است دشمن را از شما دفع دهند و هر كس باین خیام نزدیک بشود سر از بدنش بردارند چون صدای اصحاب بگوش حضرت سیدالشهداء رسید باهل حرم خطاب كرده فرمود اخرجن علیهم یا آل یس مخدرات فاطمیات و علویات بیرون دویدند

و آنها را بنصرت تحریر کرده فرمودند حاموا ایها الطیبون عن الفاطمیات ای مردان پاک سرشت حمایت بکنید بفاطمیات و زنانها شمیات و اگر کوتاهی بنمائید عذر شما نزد جدما رسول خدا ﷺ چه خواهد بود

راوی گوید سو گند بخدای لاشریک له که اصحاب از شنیدن این کلمات چنان ضجه و ناله کردند که گفتی زمین متزلزل گردید و اسبها بشیجه و صیحه درآمدند گویا صاحبان خود را صدا می کردند.

و بروایت مخزن البکاء و مهیج الاحزان و نورالعین و دمعۃ الساکبة و دیگران این است که علیا مخدیره سکنینه میفرماید من درخیمه نشسته بودم (تفصیل این روایت در ترجمه سکنینه بیاید) تا آنجا که گوید عمه ام مرا دید که اشک از دیده های من میریزد من قصه را نقل کردم که پدر مرا تنها گذاشته اند و رفته اند و این وقت ناله عمه ام زینب بلند شد و میگفت واجداه و اعلیاه و حسینه و اقله ناصراه این الخالص من الاعداء لیتهم یقنعون بالفداء ای کاش راضی میشدند که عوض برادرم مرا بکشند این وقت بانك ناله و عویل از خیمه بالا گرفت چون پدر بزرگوارم صدای گریه ایشان را شنید با چشم گریان وارد خیمه گردید فرمود این صدای گریه چیست عمه ام گفت یا اخی ردنا الی حرم جدنا ای برادرما را بمدینه برگردان پدرم فرمود خواهر جان چگونه بالین گروه دشمنان ممکن است.

علیا مخدیره زینب عرض کرد جلالت جد و پدر و مادر و برادر خود را بیان کرده ای این قوم شاید ترا نشناسند فرمود من خود را معرفی کردم گوش ندادند و آنها را موعظه نمودم نپذیرفتند و سخن مرا قبول نمودند و ایشان جز کشتن من چیزی در نظر ندارند چاره نیست مگر آنکه مرا کشته و برخاک افتاده به بینید ولی شمارا وصیت میکنم بنقوی و صبر و تحمل و جد شما اینخبر را داده و خلف نمیشود و عده او من شما را بخداوند یکتا می سپارم).

جو دی گوید

در شب قتل چه بیتابی طفلانرا دید *	زینب غمزده راشاه شهیدان طلکید *
باش آگه که اجل دست گریبان منست *	این شب آخر عمر من و دیدار من است *
هان مبادا که تو فردا زهیاهوی خسان *	دست بر سینه زنی بر کشتی از قلاب فعان *
اندر آن دم که مرا بشکری آغشته بخون *	نخراشی رخ و از خیمه نیائی بیرون *

(الخ)

دیگری گوید

ای بلاکش خواهر غم پرورم *	ای ز شهر و خانمان آواره ام *
آتش دل ساعتی خاموش کن *	هان وصیت با تو دارم گوش کن *
چونکه هستی زینبا دخت بتول *	عفت صفرا و ناموس رسول ﷺ *
عصمت الله را بشان و مظهری *	هم یدالله را یگانه گوهری *
آیه والشمس و صفر و ی تو است *	معنی واللیل تار موی تو است *
بوده در دامان عزت جیای تو *	کس ندیده قامت رعنائی تو *
از پی عهد ازل آماده باش *	در بلاها صابر مردانه باش *
حق تر این گونه می داند صلاح *	صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح *
صبر کن ای زینب زار حزین *	گریها در پیش داری بعد از این *
گریها خواهی نمود ای بینوا *	روز عاشوراء میان قتلگاه *
خواهر آن دم که با حال فکر *	میشوی بر نفاق عربان سوار *
خواهر آن دم که این قوم لثام *	می برندت سر برهنه سوی شام *
بر یتیمان مونس و غمخوار باش *	اندر آن ره با اسیران یار باش *
گر بیفتند از شتر طفلان من *	دختران بسی سرو سامان من *

• شو پیاده از زمین بردار شان * در بیابان بلا مگذارشان
 گر کسی سیلی زند بر رویشان * یا غبار آلوده گردد مویشان
 گرد غم از روی ایشان پاک کن * شست و شو از دیده نمناک کن

مجاری حال زینب در روز عاشورا

درخیرات حسان گوید حضرت زینب دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دوست و دشمن معترفند در جلالت قدر و عظمت رتبه و رفعت شان و مقام و کمال عقل و دانش و علو منزلت و قوت جنان و طلاقت لسان و فصاحت بیان و سایر محامد و محاسن او تا اینکه گوید دروقعه طاف شریک مصائب حضرت حسین و سهم واردات کربلا و پرستار بقیه الله فی الارضین امام زین العابدین و سرخیل آن کاروان غم ام المصائب عقیقه العرب حضرت زینب (ع) بود و درجمع مواقع با حضرت سید الشهداء علیه السلام همراه بود و آنحضرت خواهر را فوق العاده احترام مینمود و درحقیقت بعد از شهادت حضرت از کربلا تا شام و از شام تا مدینه طایفه پرستاری اهل بیت آنحضرت را زینب کبری مینمود و میتوان گفت احدی از زنان عالم بقدر این زن سختی و مصیبت ندیده است و رنج و محنت نکشیده علاوه بر برادران و برادرزادگان دوسر نیز از او دروقعه یوم الطف شربت شهادت نوشیدند درهر حال و هر جا آن آیت کرامت و گوهر حلم و بردباری یعنی حضرت زینب (ع) صبر کرد و جز کلماتیکه دلیل بر رضا بقضاء خدا و تسلیم بامر او باشد بر زبان نیاورد.

و در جلد عاشورا و قایع الایام خیابانی از مرحوم عالم جلیل میرزا یوسف آقا نقل میکنند که ایشان فرمودند.

(وقد شار که فی هذا البلاء اخته زینب (ع) فكانت قد تخرج من الخيام نحو المعركة حتی تلحق بابن اخیه عبدالله بن الحسن لترده الی الخيام و قد خرج مسرعة الی المعركة حیث قتل علی بن الحسین علیه السلام فجاءت و انکبت علیه فیاخذ الحسن براسها و یردها الی الفسطاط فان الظاهر من الروایات ان حمل علی بن الحسین من مصرعه انما کان بعدد

الحسین اخته الى الفسطاط وقد كانت تعدو ونسعى حتى تناول اخاها نوبا خلقا ليجعله تحت ثيابه او تناوله سراويل فان الذى يظهر من سياق الروايات ان الحسين لم يلبسها في الخيام واما لبسها بنيتها وبين معركة القتال وان من ناوله ذلك اخته زينب (ع) وقد كانت تخرج من الخيام و تاتى الى معركة القتال لتنصر اخاها بلسانها وتعينه بالالتجاء الى الاعداء وذلك حين سقط اخوها الحسين عن جواده على الارض) و در جنات الخلود در اولاد حضرت فاطمة سلام الله عليها گوید سیم زینب کبری در فصاحت و بلاغت و عبادت و زهد و تدبیر و شجاعت شبیه پدر و مادر خود بود و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام همگی امور اهل بیت بلکه قاطبه زمره بنی هاشم برآی او تمشیت می یافت و خطبها و گفتگوهای او با بن زیاد و یزید زینت او راق مؤلفین است .

وفائی گوید

که خواهد سری از اسرار پنهانی عیان دارد	نمیدانم چه بر سر خامه عنبر فشان دارد
بصد شور و نوا خواهد بعالم رایگان	بآهنگ حسینی مدح خاتون حجازی را
چه خاتون آنکه جبر یلش سراندر آستان	چو خاتون آنکه اورانور حق در آستین باشد
درین بازار یوسف هم کلاف ریسمان	بیا عصمت تماشا کن که از بهر خریداری
لسان حیدری گویا که در طی لسان	تکلم کرد نشر هر که دیدی فاش میگفتی

نبوت شأن پیغمبر صلی الله علیه و آله ولایت در خور حیدر

نه آن دارد ولی امانشان از این و آن دارد

اگر راضی شود او مریمش منت بجان دارد	نگویم من بود مریم کنیز مادرش زهرا
زنی با اینهمه سطوت بعالم کی نشان دارد	زنی با اینهمه شوکت ندیده دیده گردون
میان کوچه و بازار در هر سو عیان دارد	چرا با اینهمه شأن و جلال و عصمتش دوران
که زینب دردمشق و کوفه چشم خونفشان	صبار و در نجف بر گوتو بر آن شیر یزدانی
که اطفال صغیر تشنه لب یک کاروان دارد	بگو از مرگ داغ نوجوانان پیرشد زینب
بهریک داستان از غم هزاران داستان دارد	اگر خواهم ز غمهایش بیان یک داستان سازم

رفتنی زینب مضطر بر سر نعش علی اکبر (ع)

در ناسخ گوید چون علی اکبر بعز شهادت فائز شد زینب از خیمه بیرون دوید و همی فریاد میکرد و اولداده و انمره فؤاده و امهجهت قلبه پس خود را بروی نعش علی بینداخت و سخت بگریست .

و حمید بن مسلم گوید من در لشکر عمر سعد بودم بناگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره ماندی و جامه کشان بیامدی گاهی بیفتادی گاهی برپای ایستادی تا اینکه خود را بنعش علی رسانیدی و آه از دل پر درد برکشیدی و همی گفت و اولداده و اقتیلاه و امهجهت قلبه پس حسین بیامد دست او را گرفت و بسوی خیمهها برگردانید .

من پرسیدم این زن کیست گفتند این زینب دختر علی بن ابی طالب است .

و در بحار نیز همین روایت را نقل کرده

زینب از خیمه برآمد از قلق * دید ماهی خفته در زیر شفق

از جگر نالید کی ماه تمام * بی تو بر من زندگی باد احرام

شه بسوی خیمه آوردش زدشت * و چه گویم من چه بر لیلی گذشت

و هنگام آوردن زینب خونین جگر قنداقه علی اصغر را و دادن آنرا بدست برادر

مصیبتی است که آفریده ای تصور آنرا نتواند بنماید

سید بن طاوس در لهوف میفرماید فتقدم الحسین الی باب الخیمه و قال لزینب نا

ولینی ولدی الصغیر حتی اودعه فاخذته واومی الیه لیقبله فرماه حرمله بن کاهل بسهم

فوقع فی نحره فذبحه فقال لزینب خذیه آیا در آنوقت که حضرت بخواهرش زینب

بفرماید بگیر این طفل را در حالیکه گوش تا گوش علی دریده است علیا مخدیره چه صبر

و تحملی نمود که روح از بدن او مفارقت ننمود .

جلو گیری زینب از حضرت سید الساجدین (ع)

در بیشتر کتب مقاتل نوشته اند و در دمه الساکبه باین عبارت نقل کرده اند
 قتل اصحاب الحسین (علیه السلام) و اخوته و اقاربه و ولده علی اکبر الثقت الحسین عن بمینه
 و شماله فلم یرحوله احداً من اصحابه و لامن اقاربه و اولاد اخیه رفع رأسه الی السماء
 و قال اللهم انک تری ما ینصع بولدنییک ثم جعل ینادی هل من راحم یرحم آل الرسول
 المختار هل من ناصر یتصر الذریة الاطهار هل من معجیر لابناء البتول هل من ذاب یدب
 عن حرم الرسول هل من موحد یتخاف الله فینا هل من مفیث یرجواله فی اغائننا فارفعت
 اصوات النساء بالعوول فخرج علی بن الحسین (علیه السلام) و کان مریضاً لا یتقدر ان یشل سیفه و ام
 کلثوم تنادی خلفه یا نبی ارجع فقال یا عمته ذریة اقاتل بین یدی ابن رسول الله فقال
 الحسین (علیه السلام) یا ام کلثوم خذیه لئلا یتقی الارض خالیة من نسل آل محمد (علیه السلام)

و در بحار تقریباً همین قسم روایت کرده و در اینجا زینب را بکنیه نام برده اند
 و ام کلثوم همان عایا مخد ذینب است و در بعضی از کتب مقاتل است که چون صدای
 استغاثه حضرت بلند شد زین العابدین (علیه السلام) فرمود عمه ناولینی بالسیف والعصا اربدان
 اجاهد بین یدی ابن بنت رسول الله (عصا و شمشیری از برای من بیاور میخوام در
 پیشروی پسر پیغمبر جهاد کنم اگر چند از کمال ناتوانی حمل سیف و سنان نتوانست
 کرد لاجرم شمشیری برداشت افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت و همی گفت لبیک
 یا داعی الله حسین (علیه السلام) فرمود ایخواهر باز دار اورا تا جهان از نسل آل محمد (علیه السلام)
 تهی نگردد.

جلو گیری زینب (ع) از عبدالله بن الحسن (ع)

در عاشر بحار میفرماید فخرج عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) و هو
 غلام لم یراهن من عند النساء یشتد حتی وقف الی جنب عمه الحسین فصاح الحسین (علیه السلام)
 یا اختاه احبسیه فقال عبدالله لا والله لا افارق عمی الخ

در ناسخ گوید عبدالله بن الحسن که در میان زنان میزیست و هنوز از حلم خبری نداشت و مراهق نبود چون عم خویش را بدین حال نگریست تاب و توان از وی گرفت و آهنگ ملازمت خدمت عمو کرد از خیمه بیرون دوید تا خویش را بهم بزرگوار خویش رساند زینب عجلت کرد و او را برگرفت و از آنسوی امام علیه السلام نداد و داد که یا اختاه حبسیه ایخواهر عبدالله را نگاه دار که در این میدان بلا انگیز در نیاید و خود را هدف تیر و تیغ ننماید زینب چند که در منع او شدت کرد فایدتی بدست نشد عبدالله گفت سو گند بخدای که از عم خود جدا نشوم و قوت کرد و خود را از دست زینب رها ساخت و دوان دوان خود را بحسین رسانید در اینوقت ابهر بن کعب تیغ بر انگیخت تا بر حسین فرود آورد عبدالله دست خود را وقایه عم خویش ساخت و شمشیر دست او را قطع کرد چنانکه با پوست زیرین بیاویخت پس فریاد برداشت که یا امه دستم را بریدند

حسین علیه السلام او را برگرفت و بسینه خود چسباند و قال یا بن اخی اصبر ما نزل بك و احتسب فی ذلك الخیر فان الله تعالى يلحقك بآبائك الصالحین
فرمود ای فرزند برادر من شکیبائی میکن بر آنچه بر تو فرود آمد و آنرا از درخیز و خوبی بشمار که هم اکنون خداوند ترا با پدران بزرگوار تو پیوسته میدارد اینوقت حرمله بن کاهل همچنانکه عبدالله در کنار حسین بود خدنگی بسوی او روان کرد و او را شهید نمود .

طلبیدن جامه گهنه از علیا مخدیره زینب (ع)

در منتخب طریحی روایت کند که چون اصحاب آنحضرت همه کشته شدند و دیگر کسی باقی نماند آنحضرت بدرخیمه آمد و فرمود یا اختاه اتیینی بثوب عتیق لا یرغب احد فیہ من القوم اجعله تحت یشابی لثلا اجر دمنه بعد قتلی
(و در مناقب) فانی مقتول مسلوب قال فارتفعت اصوات النساء بالبكاء و النحیب ثم اتی بثوب فخرقه و مزقه من اطرافه و جعل تحت یشابه .

وفی الملهوف قال الحسین ابغثوا الی ثوبالایرغب فیه احدا جعله تحت یشابی لثلا
اجرد فاتى بنبان فقال لاذاک لباس من ضربت علیه الذلة فاخذ ثوبا خلعا فخرقه وجعله
تحت یشابه فلما قتل ﷺ جردوه منه)

یعنی آنحضرت چون بی حیائی آن قوم را دید و دانست که بجز کشته شدن چاره
ندارد بسوی خیمه آمد و بخواهرش فرمود یا از سمت میدان نداد در داد و لباس خواست
پس جامه کوچک و تنگی آوردند حضرت فرمود این را نمیخواهم این لباس کسی است
که در ذلت افتاده است .

یعنی مثل جامه یهود و نصاری است پس جامه از آن واسع تر آوردند آنرا پاره
پاره کرد و بر زیر لباس خود پوشید چون او را کشتند آن جامه پاره پاره را نیز از
بدنش بیرون کردند
و هنگامیکه علیامخدره بقتلگاه آمد و آن پیراهن را ندید بجز خدا کسی از
حال آن مظلومه خبر ندارد .

زبان حال آن مخدره

- | | | |
|----------------------------------|---|----------------------------------|
| که کرده پیرهن کهنه را برون ز تنم | ☆ | نکرده خوف ز روز جزا جعلت فداک |
| بگو چرا شده خاشاک خاک بستر تو | ☆ | کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک |
| ترا ب ارض فلان است از چه کافورت | ☆ | جنازه ات شده تیر جفا جعلت فداک |
| کدام ظالم بی رحم برده انگشتت | ☆ | بریده است که این دستها جعلت فداک |
| ز تازیانه اعدا به بین برادر جان | ☆ | کبود گشته بدنهای ما جعلت فداک |
| من از کجا و اسیری میان نا محرم | ☆ | شده است کرب بلایت وطن جعلت فداک |

گنجینه الاسرار عمان وزبدة الاسرار صفی

- | | | |
|-----------------------------|---|---------------------------|
| خواهرش بر سینه و بر سر زنان | ☆ | رفت تا گیرد برادر را عنان |
| سیل اشکش بست بر شه راهرا | ☆ | دود آتش کرد حیران شاهرا |

- | | | | |
|---|----------------------------------|---|-------------------------------|
| ☆ | شهر ابا کرم شوق و مست ناز | ☆ | گوشه چشمی بدان سو کرد باز |
| ☆ | دیدمش کین موئی از جنس زنان | ☆ | بر فلک دستی و دستی بر عنان |
| ☆ | از ققای شاه رفتی هر زمان | ☆ | بنک مهلاهلنش بر آسمان |
| ☆ | کی سوار سر گران کم کن شتاب | ☆ | جان من بختی سبکتر زن رکاب |
| ☆ | تا به بوم آن شکنج موی تو | ☆ | تا ببوسم آن رخ دلجوی تو |
| ☆ | پس ز جان برخوار استقبال کرد | ☆ | تا رخس بوسد الف را دال کرد |
| ☆ | شد پیاده بر زمین زانو نهاد | ☆ | بر سر زانو سر بانو نهاد |
| ☆ | همچه جان خود در آغوش کشید | ☆ | این سخن آهسته در گوشش کشید |
| ☆ | کی عنان گیر من آبا زینبی | ☆ | یا که آه درد هندان را شبی |
| ☆ | پیش پای عشق زنجیری مکن | ☆ | راه عشق است این عنان گیری مکن |
| ☆ | در فراقت از تو جانم عنبر خواه | ☆ | رو که رفتم حق ترا پشت و پناه |
| ☆ | رو یتیمان مرا غمخوار باش | ☆ | در بلا در شدائد یار باش |
| ☆ | رو که هستم من بهر جا مهرت | ☆ | آگه من از حال قلب آگهت |
| ☆ | چون شوی بر ناقه عریان سوار | ☆ | در بدر گردی بهر شهر دیار |
| ☆ | نیستم غافل دمی از حال تو | ☆ | آیم از سر هر کجاست همراه تو |
| ☆ | رو که سوی شام خواهی شد روان | ☆ | با علی آن قبله گاه عارفان |
| ☆ | رو بسر کن چادر ای گنج احد | ☆ | باش از بهر اسیری مستعد |
| ☆ | بس ترا لازم بود بی معجزی | ☆ | تا شود ظاهر کمال حیدری |
| ☆ | این اسیری زان شهادت بس سراسر است | ☆ | در اسیری تو حق پیدا تراست |
| ☆ | من بدون این اسیری گرشهید | ☆ | میشدم من باز بود حق ناپدید |
| ☆ | بس صبور ی در اسیری پیشه کن | ☆ | ریشه بی طاقتی را تیشه کن |
| ☆ | کی دهد تخم شهادت خود نمر | ☆ | چون شود زینب اسیر در بدر |

وداع حضرت حسین علیه السلام با زینب (ع) هنگام رفتن بمیدان

در بحار گوید ان الحسین علیه السلام لما نظر الى اثنين و سبعين رجلا من اهل بية
صرعى التفت الي خيامه و نادى يا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا فاطمة و یا رباب
عليکن مني السلام

آتشکده

- | | | |
|-----------------------------|---|---------------------------|
| ماند تنها چون بمیدان بلا | ✧ | از پس یاران خدیو کسربلا |
| سر توحید خداوند و دود | ✧ | شد مجرد از اضافات و حدود |
| سوی خرگاه امامت تافت رو | ✧ | روز روشن خور بمغرب شد فرو |
| خواهران چون عقد در بستند صف | ✧ | کرد آن شه گوهر درج شرف |
| دختران چون اختران روشنش | ✧ | انجمن گشتند در پیرامنش |
| توصیت را آن شهنشاه حجاز | ✧ | حقه لب بر تکلم کرد باز |
| چون شوم من کشته در دست عدو | ✧ | سینه شکافید و مخراشیدرو |

سید محمد قطیفی

- | | | |
|------------------------------|---|------------------------------|
| فاتنه زینب مذرات ما قاله | ✧ | حسر القناع و ذیلها مجرور |
| تدعوه یا خلف الذین مضوا و یا | ✧ | فلکی اذا التطم البلا و السور |
| ماذا الوداع اهل تیقت الفنا | ✧ | ما الراي فی و مالدی خفیر |
| فاجابها فل الفدی کثر العدی | ✧ | قصر المدی و سبیلنا محصور |
| دافعت عنکم ما استطعت فلم یفد | ✧ | والصحب ذالکو و ذاک عفیر |

ملا صالح برغانی در معدن البکا گوید حضرت در آنحال ندا درداد یازینب یام کلثوم یا سکینه یا رقیة یا فاطمة علیکن منی السلام فهذا آخر الوداع (اینوقت علیا مخدرة زینب عرضکرد یا اخی ایقتن بالقتل برادر بقتل خودیقین کردی حضرت فرمود کیف لا یقن و لیس لی معین ولا نصیر چگونه یقین نکنم و حال آنکه معینی و ناصری ندارم و کانکم غیر بعید کالعمید یسوقونکم امام الرکب و یسومونکم سؤال العذاب ایخواهر گویا می بینم که در این نزدیکی شمارا مثل بندگان و کنیزان اسیر کرده اند و شما را در جلو اسب میدوانند و عذاب میکنند زینب خاتون چون این بشنید اشک از دیده اش جاری شد با دل سوزان شروع بشیون و فغان نمود و گفت واوحدتاه و اقله ناصراه واسوه منقلباه واشوم صباحاه فشقت ثوبها ونشرت شعرها و اطمت علی وجهها چه شه نهاد بعزم جهاد روی بدشمن * گرفت زینب زارش بعجز گوشه دامن که ای توجان گرامی جدا مشوز بر من * شیم بروی تو روز است و دیده ام بتوروشن و ان هجرت سواء عشیتی و غداتی

بهر طریق بود جان بجستجوی تو باشد * بهر حدیث بود لب بگفتگوی تو باشد
شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد * بهر کجایم دل در آرزوی تو باشد

فقد افتش عين الحیوة فی الظلمات

فقلت زینب مهلایا اخی توقف حتی انزود من نظری الیک فهذا و داع لاتلاقى بعده ای برادر آرام گیر و تعجیل مکن زهانی توقف بنما تا از دیدن روی تو توشه بر گیرم و از گلستان جمال تو گللی بچینم که این وداع آخرین است که دیگر نخواهم دید و همی بوسه بدست و پای برادر میزد و ناله دلسوز از سینه میکشید و حضرت حسین همی فرمود مهلایا بنت المرتضى ان البكاء طویل

راه شام ایجان من منهاج تو است * و ان خرابه شام غم معراج تو است
چون خرابه گشت جایب شاد باشی * تا که گنج حق شود بر خلق فاش
رو اسیر را کنون آماده باشی * امر حق را بنده و آزاد باشی
هان بر وزینب که دردت بی دواست * دردمند حق طیب دردهاست

و د ا ع باز پسین با حضرت زینب

آنحضرت ﷺ چون مشغول جهاد فی سبیل الله گردید و صفوف را بشکافت و طریقه شریعه را از دشمن به پرداخت و اسب بفراوات راند تا اینکه گوید حصین بن نمیر تیری بجانب آنحضرت گشاده داد و آن تیر بر دهان مبارکش آمد و خون بدوید و از آنسو، سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر بسر پرده تو در میروند و هتک حرمت تو میکنند.

در ناسخ گوید چون حسین (ع) این بشنید آب از کف بریخت و از شریعه بیرون آمد و باتیغ سپاه کوفه را پراکنده ساخت و بسر پرده خویش آمد مکشوف افتاد که کس تعرض بسر پرده عصمت نرسانیده و گوینده اینخبر مکرری کرده پس دیگر باز اهل بیت را وداع فرمود و گفت یازینب یا ام کلثوم و یاسکینه این وقت اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای تفته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آنحضرت فراهم آمدند در خاطر هیچ آفریده ای صورت نبندد که ایشان بچه حال بودند و هیچ آفریده نتواند که صورت حال ایشان را تحریر یا تقریر نماید بالجمله ایشان را وداع گفت وداع باز پسین و بصبر و سکون وصیت فرمود و فرمان داد تا جامه که درخور اسیری باشد در پوشند.

(و قال لهم استعدوا للبلاء واعلموا ان الله حافظکم و حامیکم و سنجیکم من شر الاعداء و يجعل عاقبة امرکم الی خیر و يعذب اعاديکم بانواع البلاء و يعوضکم الله عن هذه البلیة انواع النعم و الکرامة فلا تشکون ولا تقولوا بالسنتکم ما ينقص قدرکم فرمود اعداد نزول بلا کنید و بدانید که خداوند شمارا محافظت کند و حمایت فرماید و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را بخیر گرداند و دشمنان شمارا بانواع عذاب و بلا مبتلا گرداند و شما را بانواع نعم و کرم پاداش فرماید لاجرم زبان بشکوه مگشائید و سخن از در شکایت مگوئید که از منزلت و مکانت شما بکاهد این سخنان فرمود و یکباره ترک جان گفت و دل بر مرکب نهاد و غنان بگردانید الخ

ولله درالقائل

لا تلطمی یابنة الزهراء خدك من ☆ قتلی وقد عمرت اعضاءك اشجان
ولا تشقی علی الجیب صارخته ☆ فاشق کشف ونشر الشعر خذلان
و ان تفرقت الایتام فانتدبی ☆ لجمعها فالجزا' فی الحشر غفران
وان یشق علیها سیر قائد ها ☆ فاستر فقیه و ان غادرك احسان

محمزون وشتی گوید

یا اخیه خدك لا تلطمی ☆ مادری کن بر نیات فاطمی
خواهرا ناموس حی داوری ☆ بر یتیمانم تو جای مادری
زینبا غارت شود چون خیمها ☆ جمع کن اطفال حیران مرا
بعد یغما موسم آتش زدن ☆ هین مبادا چاك سازی پیرهن
پیكرم بینی چواند رخا و خون ☆ پامنه از نقطه دماقت برون
خواهرا در ماتم افغان مکن ☆ هو یسراندر غم افشان مکن
خواهرا چون بر سنان بینی سرم ☆ برد باری کن بحق مادرم
رأس من بینی چه در طشت طلا ☆ چوبرا دست یزید بیحیا
لعل را آما چکاه خیزران ☆ صبر کن در مجلس نامحرمان

وله ایضاً

شورش ولوله افتاد در آن کاشانه ☆ تو مگو خیمه بگو یکسر شد غم خانه
همه صف بسته بدورش چه صف پروانه ☆ زینبش آمده با ناله بی تابانه

گفت ایکاش نمی آمدم از کتم عدم

این چه شوری است برادر که تو بر سر داری ☆ زخم بسیار چو را بر تن انور داری
گوئیا رو بسوی حضرت داور داری ☆ آخر این دشت تو یک خواه مضطر داری
زچه افکنده ما را بکف نامحرم

گفت خواهر ز ازل عهد نمودم باحق ◦ من بلی گفتم و بگرفتم از جمله سبق
تا در این کالبدم هست اگر نیم رمق ◦ آنچه دارم بگذاریم باخلاس طبق
ما اگر غرق بلا او شده دریای کرم

تو پس از من همه اطفال مرا غمخواری ◦ غم بر جمله شما نیست مگر بیماری
هان مبادا که ز سر معجز خود برداری ◦ مانم تازه جوانان شده زخم کاری
شد یقینم که دیگر داغ عزیزان کشدم

صبر کن پیشه تو خواهر همه را یاری کن ◦ باش آسوده تو گل بسوی باری کن
بهر این عابد بیمار پرستاری کن ◦ لیک اهلسته تو اشک از مهرگان جاری کن
همدمش باش به بیحالی وی در همه دم

مکالمه علیا مخدره زینب با ابن سعد

هنگامیکه سیدالشهداء علیه السلام از اسب بروی زمین افتاد علیا مخدره زینب که
نگران حربگاه بود یکباره از خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت
(والا خاه واسید اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت
علی السهل) .

فرمود کاش آسمانها خراب شدی و در فتادی بر زمین کاش کوهسار پاره پاره شدی
و پراکنده گردیدی بروی بیابانها آنکه روی با ابن سعد کرد فحالت یا عمر بن سعد ایقتل
ابو عبدالله و انت تنظر الیه فرمود ای پسر سعد ابو عبدالله را میکشند و تو شاد خاطر
بر او نظاره میکنی .

ابن سعد آب در چشم بگردانید و او را پاسخ نکفت و در گذشت
و در بحار گوید و خرجت زینب من الفسطاط و هی تنادی و اخاه واسید اهل
بیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل
وقال حمید بن مسلم و خرجت زینب بنت علی و قرطاهایا یجولان بین اذینها و هی
تقول لیت السماء انطبقت علی الارض تا اینکه گوید زینب خاتون چون سنگدلی عمر

بدیدد بلشکریان خطاب فرمود و گفت وای بر شما مکر در این همه لشکر یکتان
مسلمان نیست کسی جواب نداد .

زبان خال علیا مخدره با ابن سعد

تواندر زیر چتر زرنشسته	✽	حسین را بر جگر خنجر نشسته
تواندر سایه باشی شادخندان	✽	حسین در آفتاب گرم سوزان
ترا خاطر خوش لشکر فراوان	✽	حسین من نشان تیر عدوان
ترا باشد پسر اندر برابر	✽	حسین جان میدهد! زمرک اکبر

و بعضی نوشته اند که در آن حالت حضرت سیدالشهداء نگران خواهر بود فرمود
یا اختاه ارجی الی الفسطاط واجمعی العیال والاطفال علیا مخدره بفرمان امام برگشت
بطریق قهقرا ولی کجا آرام و قرار دارد و بغیر از ذات احدیت کسی از دل آن مظلومه
خبر ندارد ولی طولی نکشید که اوضاع عالم منقلب گردید و منادی ندا کرد قتل الامام ابن
الامام ابوالاعمة علیه السلام

جو دی خراسانی

دید چون زینب محزون که زمین میارزد	شط بموج آمده و ماه معین میارزد
مانده از کار فلک روح الامین میارزد	مانده از اوراد ملک عرش برین میارزد
شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد	مو کَننان مویه کنان جانب میدان آمد
محشری دید در آن دشت نمودار شده	روز در چشم دو عالم چه شب تار شده

(الخ)

پسر فاطمه از اسب نکون گردیده ✽ پای تا سر قد او غرقه بخون گردیده

شیخ علی شیعخ العراقین ره

سوی میدان شد آن خاتون ه حشر ◦ که جويا گردد از حال برادر
 چه دید آنشاهر افتاده بر خاک ◦ تنش از تیغ کین گردیده صدچاک
 بشمشیر شقاوت شمر گمراه ◦ برید از مدبسم الله ◦ ◦
 ندانم چون بدی حالش در آن حال ◦ نداند کس بجز دانای احوال
 در بعضی مقاتل نقل کرده اند که آن مظلومه « وضعت عشرها علی راسها و هی
 تنادی و امحده و اعلیاه و احسنه و احسنه و احمراته و اجعفره و اقله ناصراه الیوم مات
 جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمة (ع) » پس از تل سرازیر شد بجانب
 کودی قتلگاه توجه کرده آه آه دید شمر روی سینه حسین نشسته

هیرزا یوسف آقای هجتهک تبریزی ره

واقبل الشمر والهندی فی یده ◦ یسطو علیه بضرب السیف والکام
 و اقبلت اخته الحوراء نادبة ◦ تجر اذیالها من شده النقم ◦
 نادت ایا شمر مهلا لیس یحمد فی ☆ قتل ابن فاطمه التعجیل فاحتشم
 و قد تغیر وجه الکون وانکسفت ☆ شمس النهار و هب الريح بالظلم
 اذا برأس حسین بالقناة علی ☆ کان شمس الضحی شیلت علی علم

جوادی خراسانی

مهلتی تا بسوی قبله کشم بایش را ◦ سایه از معجر نیلی کنم اعضایش را
 ترکم زاشک بصر لعل گهرسایش را ◦ سیر بینم دم مردن رخ زیبایش را
 که دیگر وعده دیدار قیامت باشد ◦ میرود سوی سفر خیر سلامت باشد

کعبی گریه

و جاءت بشمر زينب انبته فاطم	◊	تعنقه عن امره و تعذل
تدافعه بالكف طوراً و تارة	◊	اليه بطاها جدها تتوسل
تقول له مهلا فهذا ابن فاطم	◊	وشبل على المرتضى المتفضل
اياشمر مهما كنت في الناس جاهلا	◊	فمثل حسين لست ياشمر تجهل
اياشمر هذا حجة الله في الورى	◊	اعدنظر اياشمر ان كنت تعقل
اياشمر لا تعجل على بن محمد	◊	فذوترة في مثلها ليس بهجل
و مريهز النحر غير مراغب	◊	من الله لا يخشى ولا يتوجل الخ

وله ايضاً

تقول له ياشمر والد مع قد جرى	◊	على خدها مثل الجمان المفصل
اياشمر د غنى و الجيب لعلنى	◊	ابل غليلا منه قبل الترحل
ولا تحرمنى ساعة قرب سیدی	◊	فانك عمر الدهر ياشمر مشكلى
اياشمر من اللجود بعد وجوده	◊	ومن لبنى الامال بعد المؤمل
اياشمر من للفضل يرعاه ان تكن	◊	قطعت بهد السيف راس المفضل

پاره مطالب منقولہ از بحر المصائب

چون مالک بن یسر ضربتی بر فرق هما یون آنحضرت بزد که برنس آنحضرت
مملو از خون گردید پس برنس را اینداخت و بسوی خیمه شتاب گرفت و پارچه ای از
خواهرش زینب بگرفت و سر خود را بآن به بست و بجانب میدان روانه گردید
و نیز گوید چون حضرت سید الشهداء بفیض شهادت رسید و جبرئیل بنک قتل

الامام ابن الامام ابو الاعمق را بلند نمود زینب سراسیمه بیالین بیمار کربلا دوید و عرض کرد ای برادر زاده به بین چه واقع شده و خبر چیست .

فرمود ای عمه دامن خیمه را بالا بزن آنحضرت چون بصفحه میدان نگران شد اظهار سوگواری نمود فرمود ای عمه همانا پدرم شهید شد اکنون مهمیای اسیری شوید و صبر و شکیبایی را پیشه گیرید و وصیت های پدر مرا فراموش نکنید

و نیز گوید که چون علیا مخدره از خیمه سراسیمه بیرون دوید صدای صرخه و ناله بگوشش رسید چون نظر کرد شخصی را نگران گشت که در پیرامون جسد حسین خاک همی برسر کند .

حکایت را عرض سید سجاد علیه السلام رسانید فرمود ای عمه دامن خیمه را بر چین تا بشگرم چون نظر کرد فرمود اینک جبرئیل است که در کنار نعش حسین می نالد و صیحه میزند .

و نیز گوید که چون حضرت سید الشهداء اصحاب خود را ندانمیکرد علیاه مخدره زینب میگوید بخدا قسم که جز او خدائی نیست من نگران اجساد بودم که چنان مضطرب شدند گویا آهنگ برخاستن داشتند

و در طراز المذهب از کتاب انوار الشهاده نقل میکنند که در آنحال که شهر ملعون برفراز سر امام ایستاده بود زینب و سایر عیال آنحضرت باحالتی پریشان وارد قتلگاه شدند آنگاه زینب (ع) با آن خبیث روی کرد فرمود ای ظالم حیث ما را بگذار تا بدستیاری جامه روی او را به پوشم و بدن مبارکش را از آفتاب به پوشانم شهر بر این سوز و محنت رحم نیاورده آنمخدره را با کعب نیزه از آن بدن مظهر دور کرد و گفت ای دختر علی باز شو که دیگر دیدارش نکنی زینب صدرا بناله بلند کرد امام علیه السلام چون ناله خواهر بشنید چشم باز کرد و فرمود ای خواهر دست اطفال مرا بگیر و بخیمه بازگرد که مرا در زیر شمشیر ننگری .

همینساعت بمرگم مینشین

*

برو تا زیر شمشیر نه بینی

و از کتاب مفتاح البکاء نقل کرده است که چون حسین باقلبی سوزان آهنگ

میدان نمودند امی خفیف و آوازی ضعیف شنید پس روی بر تافت خواهر را بدید که بالاشک ریزان و نالان نمایان است امام علیه السلام از ناله دختر بو تراب بی تاب شده برگردید و فرمود ای یادگار مادرم زهرای پرستار یتیمان بی نوا از چه از خیام بیرون شدی چون ترا حال بدین منوال باشد این زنان و دختران را کدام کس پرستاری نماید و تسلی بدهد عرض کرد وصیت مادرم بخاطر ام آمد چون امام اسم مادر بشنید بگریست و از آن وصیت پرسید عرض کرد سفارش مادرم این است که آنجا بر آ که جدم رسوا خدا وَاللَّهُ عَلَّامُ الْغُیُوبِ همی بوسید به موسم -

پس حضرت پیاده شد تا زینب زیر گلوی او را بوسید و بابرادر معانقه نمود و سخت بگریست و امام همی خواهر را تسلی میداد

مجارى احوال زینب (ع) هنگام حریق خیام

- | | | |
|------------------------------|---|---------------------------|
| سوی خرگه سپه غارتگر آمد | • | چه کارشاه لشکر بر سر آمد |
| بیغم رفت میراث نبوت | • | بدست آن گروه بی مروت |
| برهنه گشت و خونین ازدویدن | • | بسی پا و سرازه معجر کشیدن |
| درید از دست قوم کینه پرور | • | بسی گوش از بی تاراج گوهر |
| نمود این آسمان از ضرب سیلی | • | بسی رخساره گلرنگ نیلی |
| که سوزانید و دوش مهر و مه را | • | زدند آتش همه آنخیمه گه را |
| نمودی دست پای خویشان گم | • | بتول دومین شد در تالاطم |
| چه خود را دیدی سالار صاحب | • | بتول دومین ام المصائب |
| نبات النعش را جمع آوری کرد | • | بر اطفال برادر مادری کرد |

سید در لهوف میفرماید و تسابقوا القوم علی نهب بیوت آل الرسول و قره عین البتول حتی جعلوا ملهفة المرأة من علی ظهرها و خرجت نبات رسول الله و حریمه یتراکضن فی البیداء و یتساعدن علی البکاء و یندبن لفراق الحماة و الاحباء .

و قال ابن نما فی میثرا الاحزان نم اشتغلوا بنهب عیال الحسین علیه السلام و نساءه حتی تسلب المراهة مقنعتها من راسها و خاتمتها من اصبعها و قرطها من اذنها و حجلها من رجاها الی ان قال فاذا ابت القلوب القاسية وهدت الاجبال الراسية

ملک الشعراء سید مظفر علیخان

خیام شاه شد غارت ز بیداد	•	چرا این خیمه گردون نیفتاد
میان خیمه که گشتند داخل	•	بر رهنه تیغها و کینه در دل
در آنخانه که از بس جاه رفعت	•	نشدد داخل ملایک بی اجازت
سیاه اشقیای بی رخصت آمد	•	بی تاراج بهر غارت آمد
رداهای زنان از سر کشیدند	•	ز گوش کودک کان گوهر کشیدند

و در مقتل منسوب بابی مخنف از زینب دختر امیر المؤمنین حدیث کند که فرمود گاهی که عمر سعد بنهب و غارت اهل بیت فرمان داد من بر باب خیمه ایستاده بودم مردی ازرق العین در آمد و آنچه در خیمه بود بر گرفت و زین العابدین را نگریست که رنجور و علیل بر نظمی افتاده بود پیش شد و آن نطع را از زیر قدم مبارکش بکشید و آنحضرت را در افکند و بنزد من آمد و گوشواره از گوش من میکشید و می گریست گفتم این گریه چیست گفت بر شما اهل بیت می گریم که در چنین مهلکه در افتادید زینب را کردار و گفتار او بخشم آورد فرمود قطع الله یدیک و رجلیک و احرقک بنار الدنیا قبل نار الاخرة خداوند هر دودست و پای ترا بسوزاند قبل از آتش آخرت و روزیکه آنملعون بدست مختار افتاد از دهشت و خوف کردار و گفتار خود را باعلیا مخدره زینب مکشوف داشت مختار گفت دعای آنمظلومه مستجاب گردیده فرمان کرد تا دستها و پاهای او را بریدند و جیفه او را بآتش سوزاندند

سیدرحمد و حلی و ه

هتک الطعامة علی نبات محمد	۵	حجب النبوة خذرها وخبائها
فتنازعت احشائها حرق الجوى	۵	و تجاذبت ایدی المدور دائها
عجباً لحلم الله وهی بعینه	۴	برزت تطیل عویلها و بکائها
و یری من الزفرات تجمع قلبها	۵	بید و تدفع فی یدی اعدائها
ماکان او جمعها لمهجة احمد	۶	وامض فی کبد البتولة دائها

و در ناسخ گوید سپاه ابن سعد قصد خیمای مقدسه و سرادق ذریه مطهره نمودند و شمر ذی الجوشن با جماعتی از کفره بر درخیم آمد و لشکر را فرمان داد که داخل شوید و از قلیل و کثیر آنچه بدست شود بنهب و غارت بر گیرید این وقت فریاد و احمدها و اعلیاه و احسنه و احسیناه از اهل بیت رسول خدا ﷺ بالا گرفت و لشکریان به خیمه ها تاختند و بنهب و غارت پرداختند دست بندها زنان بکشیدند و گوش بردگیان در اخذ گوشوار بدریدند و گوش ام کلثوم را نیز در طلب کوشواره جراحات کردند و جامه های زنان را بمنازعت و مغالبت از بدن ایشان انتزاع نمودند و از ورس و حلی و حلال چیزی بجا نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی و آنچه دیدار شد به بردند. و سید در لهوف میفرماید اهل بیت را از خیمه های بیرون کردند، و آتش بخیمه ها زدند آن زنان چون این بی شرمی را از اشقیاء دیدند از خیمه های بیرون دویدند و با سرو پای برهنه گریه کنان و ناله کنان سربه بیابان نهادند.

راوی گفت زن بلند بالا میرا نگران شدم که بدرون خیمه میرود گفتم مگر شعله آتش را نگران نیست گفت يك علیل بیمار در این خیمه دارم

از آن ترسید که شعله آتش	۵	میان خیمه بیمارم بمیرد
از آن ترسید که آتش بر فروزد	۵	میان خیمه بیمارم بسوزد

جلای گیری علیا هیضرت زینب (ع)

از قتل سید سجاد علی

مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب نفس المهموم از اخبار الدول قمرانی نقل میفرماید (قال وهم شمر علیه مایستحقه بقتل علی اصغر وهو مریض فخرجت زینب بنت علی بن ایطالب علیه السلام وقالت والله لا یقتل حتی اقتل فكف عنه) علی اصغر همان امام زین العابدین است که مریض بود شمر بقصد قتل او کمر بست علیا مخدیره فرمود کشته نخواهد شد تا من کشته نشوم پس شمر دست باز داشت

و از روضة الصفا نقل میکند که حمید بن مسلم گوید من باتفاق شمر بن ذی الجوشن بخیمه علی ابن الحسین در آمدم و آنحضرت بر بستر ناتوانی بخفته بود گروهی گفتند آیا این بیمار را زنده خواهیم گذاشت من گفتم سبحان الله آیا شما کودکان را میکشید با این کودک بیمار چه کار دارید بسیار گفتم تا شرایشانرا بگردانیدم و نظمی در زیر پای زین العابدین بود بکشیدند و به بردند و آنحضرت را بروی زمین افکندند (و بعضی گفتند شمر گفت عید الله بن زیاد فرمان کرده است که یک نفر از اولاد حسین را زنده نگذارید این وقت عمر سعد بر رسید زنان اهل بیت بروی او صیحه زدند و سخت به گریستند عمر سعد فرمان داد که کس بخیمه زنان داخل نشود و کسی آن جوان بیمار را تعرض نکند و هیچکس از این خیام بیرون نشود اهل بیت فرمودند حکم کن آنچه از ما برده اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی خود را از نامحرمان به پوشانیم لشکر را گفت هر کس آنچه بنهب مأخوذ داشته مسترد دارد و کسی امتثال فرمان او نکرد و چیزی مسترد نساختند.

شیخ علی شافعی زاده گوید

لهفی لآلک یا رسول الله فی ◦ ابدی الطغاة نواحیا و بواک
ما بین نادبة و بین مروعة ◦ فی اسر کل معاند افاک

- تالله لا انساك زينب والعدى * قسراً تجاذب عنك فضل رداك
 بالطف حاسرة القناع سليبة * القرطين عز علي اخيك عزاك
 لم انس لاوله وجهك اذهوت * بالردن ساترة له يمناك *
 حتى اذا هموا بسلبك صحت * باسم ابيك واستصرخت ثم اخاك



شيخ العراقين گوید

- شدندي داع داران بيمبر * درون خيمه سوزيدن زاخگر
 شفا بخش مريض آنشاه بيمار * غم قتل پدر بودش پـرستار
 بپاشد از جفا و جور امت * قيامت بر شفيهان قيامت *
 غنوده شير حق در بيشه خاك * دل علم لدني گشته صد چاكه
 ز جمال و حكايتهاي جمال * زبان صدمه من بيريده لال
 زانگشت زانگشتر كه بودش * بود دور از ادب گفت و شنودش

هيچ آفريده اي نتواند تصور كند كه شب يازدهم محرم چه گذشت بآن بانوي عصمت و چگونه طاقت آورد و چگونه آن شب را صبح نمود با يك مشت پردكيان آل عصمت كه بي پرده خيمها سوخته اموالها غارت شده اداره كردن عيال اسير و اطمال پدر كشته و مراقبت ايتام رقيق القلب گرسنه و تشنه راستي اين مطلب از عهده مردان بزرگ هم خارج است چه جای يك زن داغديده محنت كشيده برادر كشته البته اين صبر و تحمل از ايمان ثابت و تربيت نيكو و عقيدة راسخ بوده والا زن نمیتواند با اين مشكلات روبرو بشود و خود را نبازد البته اين مقام و توفيق چنين صبر و تحمل جز با روابط مبادی عاليه آسمانی ممكن نخواهد بود .

هيور عليا مخدوره زينب (ع) بقتلگاه

و آمدن او بيالين فاطمة بنت الحسين

در ناسخ گويد كه فاطمه بنت الحسين مي فرمايد من به باب خيمه ايستاده بودم و آن لشكر بيشمار را نظاره ميكردم كه اسب بر آن ابدان طيبه شهداء ميتازند

و من همی در اندیشه بودم که آیا این قوم با ما چه خواهند نمود آیا میکشند آیا اسیر میکنند در آنحال دیدم سواریرا که با کعب نیزه زنانرا میراند و میدواند و دست برنجن از دست آنها بیرون میکند و مقنعه از سر ایشان بر میکشد و آن زنان بیاک دیگر پناه میبرند و صیحه برمی آورند که واجده و امحمداه و اعلیاه و ابته و اقله ناصراه اما من مجیر یحیرنا اما من زاهد یزودعنا .

چون این بدیدم قلبم از جای برمید و اندامم چون سیماب بلرزید و از بیم همی بیمین و شمال نظر میکردم که مبادا آن ملعون بجانب من روی آورد بناگاه دیدم متوجه من گردید من از ترس فرار کردم چنان دانستم که از چنگ او ممکن است جان بسلامت بدربرم بناگاه از عقب من بتاخت و با کعب نیزه چنان بر پشت من بزد که برو در افتادم و بیوش گردیدم چون بهوش آمدم سر خود را در دامن عمه ام زینب دیدم و او همی بر فراز سر من میگریست و میفرمود ای نوردیده برخیز تا بنگریم بر این اهل و عیال چه پیش آمد من برخاستم و گفتم ای عمه آیا جاهه یا خرقه ای پیدا میشود که من سر خود را بپوشانم از چشم نامحرمان .

عمه ام فرمود یا بنتاه عمتك مثلک من چون نگران شدم سر او نیز برهنه بود و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و هیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت زده و منسوب بود .

در جلد زینبیه ناسخ از انوار الشهادة نقل میکند که حضرت زینب چون بقتلگاه در آمد با صوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت و این کلمات بگفت .

(و الحمد لله صلی علیک هلیک السماء هذا حسینک مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و نباتک سبایا الی الله المشتکی والی محمد المصطفی والی علی المرتضی والی حمزة السید الشهداء یاجده هذا حسینک بالعراء مملوب العمامة والرداء محزوز الراس من القفاء یسفی علیه ریح الصبا قتل اولاد البغایا و احزنه و اکرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمد هولاء ذریة المصطفی یسافون سوق السبایا بابی من عسکره یوم الاثنين نهباً بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لاهو غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی بابی

المهموم حتی قضی بابی من هو عطشان حتی مضی بابی من جذته خدیجة الکبری بابی من ابوه علی المرتضی الذی ردت له الشمس حتی صلی بابی من امه فاطمة الزهراء)

آنگاه بمدينة بمادر خود زهراء خطاب نمود و گفت ای مادر داغیده و ایدختر پیغمبر بر گزیده بصحرای کربلا نظری بر گشا و فرزندت حسین را با سر بریده و دختران خود را با خیمهای سوخته و تازیانها بر سر و کتف خورده و لباس و گوشواره ها بغارت رفته در دست کفار چون اسرای دیلم و زنکبار بنگر یا اماه هذا حسینک غریق بالدماء و عطشان فی ارض المحنة والبلاء و جسمه تحت سنبلك خیول اهل البغایا و اولاد الطلعا پس چندان بگریست که دوست و دشمن بر حال آن نمخدره بگریستند و اسبان مخالف اشک باریدند .

و در منتخب گوید همچنان میگریست تا از بکای او جمله منافقان بگریستند در این حال ملعونی با کعب، نیزه آنمخدره را حرکت داد آنمخدره بآن جسدمبارك گفت اودعك الله عزوجل یابن امی یاشقیق روحی فان فراقی هذا لیس عن ضجرو ولا عن هالالة ولكن یابن امی کما تری یانور بصری فاقرا جدی و ابی دامی و اخي منی السلام نم اخبرهم بما جرى علينا من هؤلاء اللئام

و در بحر المصائب از کتاب نجات الخافقین نقل کرده که زینب در آنحال این هرنیه بگفت .

❖	و قد اضحوا باسر الادعیاء	❖	اخي و دع یتامی قد اوهنوا
❖	لقد اخذوا الزمان بكم حماء	❖	اخي هل بعد بعدك لی محام
❖	بارض اللطف تسمی كالاماء	❖	یعز علی ابنیائنا یرانا
❖	بقید و هوفی حرا لبلاء	❖	وزین العابدین تراه یکبو
❖	تحسر بامتحان و ابتلاء	❖	اخي هذي سکینة من خباها

و در روضة الشهداء این اشعار ذیل را بآنمخدره نسبت داده که جد مطهر خود

را خطاب کرده و میگفت بر سر نعش برادر و ممکن است زبان حال بوده باشد

هذا الذی قد كنت تلثم نحره ❖ امسى نحیرا من حدود صباها

من بعد حجرك يا رسول الله قد ☆ القى طريقا في نرى رمضاهما

فواكبدا من هجر من لا يجيبني ☆ و من عبارات ما لهن فنا،

لا يخفى که آنچه از عبارات ارباب مقاتل و روایات بدست میآید اهل بیت دو مرتبه بقتلکاه آمدند نزد آن اجساد شریفه سوگواری نمودند یکی عصر عاشوراء بعد از غارت خیام و آمدن ذوالجناح بدرخیمه

در ناسخ گوید بحکم پسر سعد آتش درخیمها زدند چون شعله ناز بالا گرفت فرزندان پیغمبر ﷺ دهشت زده سراسیمه ازخیمها بیرون دویدند و بسا سروهای برهنه بجانب مصرع حسین ﷺ روان گشتند و دوان دوان خود را بقتلکاه رسانیدند و سرور ویرابا مشت و سیلی بخسته اند زینب باصوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت که و امجدنا صلي عليك مليك السماء النخ

و مرتبه دوم روز یازدهم محرم بعد از ظهر بود عمدا یا باستدعای اهل بیت علی اختلاف ارباب المقاتل وارد قتلکاه شدند

در تظلم الزهراء شيخ رضى قزوینی بنا بر نقل مالا علی خیابانی در جلد ۴ وقایع الایام خود گوید ان المنافقین من بنی امیه ترکوا الحسنین ﷺ علی وجه الارض ملقی بغیر دفن و كذلك اصحابه و جاؤا بالنساء قصداً و عنادا و عبروهم علی مصارع آل الرسول النخ .

و در ملهوف گوید و قلن بحق الله الا ما مررتن نبا علی مصرع الحسنین علیه السلام فلما نظرن نبات رسول الله القتلى صحن وضربن وجوهن وقال فوالله لانسى زینب بنت علی علیه السلام وهي تندب الحسنین و تنادی بصوت حزین و قلب کثیب و امجدنا الی ان قال فابکت والله کل عدو و صديق .

و در دمه الساکبه گوید حتی راينا دموع الخیل تتحدرد علی حوافرها یعنی از ندبه عقيله خد در رسالت بعلاوه که دوست و دشمن گریستند اسبان مخالف چندان اشک از چشمهای آنها فرو ریخت که سمهای آنها را تر کرد

و مرحوم فرهاد میرزا در مقام خود که معتبرترین کتب مقاتل است میفرماید

عمر سعد تاروز یازدهم در کربلا بماند و بر جیفه خبیثه مقتولین لشکر خود نماز گذاشته دفن نمود بعد از زوال ظهر با حضرت علی بن الحسین و حسن المثنی و زید و عمر پسران حضرت امام حسن مجتبی و کودکان امام (ع) و اهل بیت اطهار عازم کوفه شدند اهل بیت اورا گفتند بحق الله الامر تم بنا علی مصرع الحسین شما را بخدا قسم میدهم که این اسیرانرا از قتلگاه عبور دهید چون چشم طاهرات بر احساد بی سر شهیدان افتاد بسی بگریستند و بر سر و روی زدند و نوحه و زاری آغاز کردند از آن میانه عقیده بنی هاشم زینب کبری بازاری خانگذازو آهی آتشبارموی کنان همی گفت و امجداده (الح) و در ناسخ گوید هر يك از اهل بیت جسد شهید را در بر گرفته اند و زار زار بگریستند تا اینکه گوید عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند و بر نشانند اهل بیت را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و سکنه را بزجر و زحمت تمام از جسد مبارک پدر باز کردند و دختران پیغمبر را بر شران بی و طا سوار کردند و بعضی را در محملها و هودجهای بی پرده و پوشش جای دادند

در بعضی از هراتی عربیه و فارسیه در احوال قتلگاه لبعض السادة الاجلة

و لقد مرت علی منازل عصمة	✽	نقل النبوة كان القی فیها
فبکیت حتی خلعتها ستجینی	✽	بیکائها حزنا علی اهل بیتها
و ذكرت اذ وقفت عقيلة حیدر	✽	مذهولة تصفی لصوت اخیه
بابی التي ورثت مصائب امها	✽	فغدت تقابلها بسبب ایها
لم انس اذ هتكوا احماها فانبثت	✽	تشکوا لوا عجاها الی حامیه
تدعو و تحرق القلوب کانما	✽	یرمی حشاها جمرة من فیها
هذی نساءک من یکون اذا سرت	✽	فی الاسر ساقها و من حادیه
ایسوقها زجر بضرب متونها	✽	والشمر یحدوها بسبب ایها
عجبا لها بالامس انت تصونها	✽	و الیوم آل امیه بتدیها
حسری و عز علی ان لم یتروا	✽	لک من فباک ساترا یکفیهما النح

شعر

که ای پشت پناه یار زینب	✽	تو بودی مونس و غمخوار زینب
بهر منزل مرا وقت سواری	✽	ز راه مهر میگردی تو یاری
ز جا برخیز بنگر حال زارم	✽	بر روی ناقه عربان سوارم
تو آخر زینت عرش خدائی	✽	میان خاک و خون عربان چرائی
سرت را شمر اگر از تن جدا کرد	✽	جدا بهره چه دیگر از قضا کرد
بدیدار تودل در اشتیاق است	✽	خدا حافظ که هنگام فراق است
خداوند! تو آگاهی ز حالم	✽	بین یارب چسان بشکست بالم
اگر دردم یکی بودی چه بودی	✽	اگر غم اندکی بودی چه بودی

لا تبزغي يا شمس كي لا تری	✽	زینب حسری ما علیها قناع
وان بدا الصبح دعت من اسی	✽	یا صبح لا اهلا ولا مرحبا
ابدیت یا صبح لنا او جیها	✽	لها جلال الله قد حجبا

دیوان کعبی

ولم انس لا والله زینب از دعت	✽	بواحد ها والدمع کالمن مسبل
تقول اخی یا شق روحی و مهجتی	✽	و یا واحد! مالی سواء مؤمل
اخی یا اخی لو کنت تنظر زینباً	✽	تساق وزین العابدین مکبل
وراحت تنادی جدھا حین لم یجد	✽	کفیلاً فی جمعی او حمیلاً فی کفیل
ایا جدنا هذا الحبيب علی الثری	✽	طربھا یخلصی عاریاً لا یغسل
یخلی بارض الطف شلوا وراسه	✽	الی الشام فوق الرمح یهدی و یحمل
فلو خلت کیف الشمر یقطع رأسه	✽	و کیف حسین یتغیت و یقتل
و کیف عوادی الخیل ترکض فوقه	✽	فلا یمبق منه مفصل لا یفصل الخ

شیخ جعفر خطی گوید

☆	اذا هن ابصرن الجسوم كانوا	☆	نجوم على ظهر الفلات رواكد
☆	تداعين يلطمن الخدود بعولة	☆	تصدع منها القاسيات الجلامد
☆	ويخمشن بالايدي الوجوه كانوا	☆	دنائيرا بلا هن بالحك ناسد
☆	و ظلن يرددن النياح كانوا	☆	تعلّم منهم الحمام الفوا قد
☆	فيا وقعة ما احدث الدهر مثلها	☆	يبيد الليلالي ذكرها وهو خالدا نخ

☆☆

☆	آخر از كوی تو با دیده گریان رفتم	☆	آدم با تو و با لشكر عدوان رفتم
☆	گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی	☆	من سوی شام بهمراه اسیران رفتم
☆	بعد ازین نباك عطش نشنوی ایشاء كه من	☆	با یتیمان بسوی كوفه ویران رفتم
☆	خاك بر فرق من و خواهری منكه ترا	☆	جسم صد چاك فكندم به بیابان رفتم
☆	سر نعلش تو كه نگذاشت بمانم چون شمیر	☆	با سر باك توای مهر درخشان رفتم

شیخ احمد نحوی گوید

☆	و كرائم السادات تبسی للعدي	☆	تعد و علیها للزمان عوادی
☆	حسري تقاذفها السهول الى الربی	☆	ما بین اغوار الى انجاد
☆	هذي تصیح ابی و تهتف ذی الخی	☆	و تعج تلك با كرم الاجداد
☆	اعلمت یا جداه ان امیة	☆	عدت مصابك اشرف الایاد
☆	اعلمت یا جداه سبطك قد غدی	☆	للخیل مركضة لیوم طراد
☆	و تعج تندب ندبها بمدامع	☆	منحلة الاجفان شبه غوادی
☆	وحشاشته الزهراء بل یامهجة	☆	الكرار یا روح النبی الهادی
☆	اخی كيف تركمنی حلف الاسی	☆	مبثوثة الاحشاء بالا یقاد (الخ

سید حیدر گوید

البدار البدار آل نزار	❖	قن فنیتم ما بین بیض الشفار
قوموا السمیر کسروا کل غمد	❖	تقیوا بالقنم وجه النہار
طرزوا البیض من دماء الاعاوی	❖	فلقوا البیض بالضیی القبار
طاطاوا الرأس ان راس حسین	❖	رفعوه فوق القنا المختار
لا تمدوا لکم عن الشمس ظلا	❖	ان فی الشمس مهجة المختار
حق ان لا تکفنوا علویا	❖	بعد ما کفن الحسین اذار
لا تشقوا لال فہر قبورا	❖	و ابن طہ مات فی بلا اقبار
ہتکوا عن نساکم کل خدر	❖	ہذہ زینب علی الاکوار
شأنہا النوح لیس تہدا آنا	❖	عن بکی بالعشی والابکار

تخمینی ثاقب اشعار محترمشم را

از صدر زین چه سرور لب تشنگان فتاد	افغان و نالہ در صف کـ رویان فتاد
یاک یک زناقہ اہل حرم در زمان فتاد	بر حر بکاه چون رہ آن کاروان فتاد

شور نشور و اہمہ رادر گمان فتاد

از راہ کینہہ شمر چه تیغ جفا کشید	بر حلق تشنہ خلف مرتضی کشید
از جان چه دست سرور لب تشنہ تا کشید	ہر جا کہ بود آہوی از دشت پا کشید

ہر جا کہ بود طابری از آشیان فتاد

چون اوفتاد سرور لب تشنہ از سمند	در پیش نعل اکبرش آن ماہ از جمند
در آتش زمانہ فلک سوخت چون سپند	ہم بیک نوحہ غافلہ در شش جہت فکند

ہم گریہ بر ملا یک ہفت آسمان فتاد

چون اہل بیت رو بصف کارزار کرد	ہر یک ز خون کشتہ جبین را نکار کرد
-------------------------------	-----------------------------------

گردون زخون چه دشت بالاله زار کرد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

برزخمهای کاری تیغ و سنان فتاد

چون کرد احاطه لشکر اعدا در آن میان
بس نخلها فساد شد از پا در آن میان
غلطان بخاک معرکه گلها در آن میان
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

برخواست بذك غلغله و شورشین ازو
لرزید جسم اطهر بدر حنین ازو
از اضطراب سوخت دل عالمین ازو
بی اختیار نعره هذا حسین از او

سرزد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد

گریبان بروی نعش حسین با دل ملول
همیزد بفرق از ستم لشکر جهول
در کربلا چه کرد رسوا خدا نزول
پس بازبان پرگله آن بضعة البیتول

رو در مدینه کرد که بیاینها الرسول

این شاه بزم عرصه گردون حسین تست
این سرو ناز دلکش موزون حسین تست
این تشنه کام بیکس محزون حسین تست
این کشته فتاده بهامون حسین تست

وین صید دست و بازو در خون حسین تست

قام فتاده با تن بی سر بقتلگاه
اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چه ماه
شد نعش کشته ها همه پامال خاک راه
این شاه کم سپاه که باخیل اشک و آه

خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست

از کینههای ابن زیاد آن سگ لعین
در خون خود طمید شهنشاه ملک دین
شمر لعین برید سر انورش ز کین
این قالب طبان که چنین مانده بر زمین

شاه شهید ناشده مدفون حسین تو است

سیراب شد زخون جگر تشنها بذات
این خضر تشنه لب ببریده دل از حیات
بیروح شد زمامت او جسم کائنات
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات

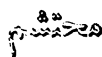
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

شمر لعین بخنجر بی داد برده دست
از کین بروی سینه سلطان دین نشست

باسنك جور شیشه ایمان دین شکست این ماهی فتاده بدریای خون که هست
 زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
 چون از عطش بسوخت دل افروز تشنگی آن تشنه کامها بشب از روز تشنگی
 بر سینه خورد ناوك دلدوز تشنگی این نخل ترکز آتش جان سوز تشنگی
 دود از زمین رسانده بگردون حسین توست

اثر طبع میضی

پس دختر بتول عیان کرد محشری * نوعی که خون گریست بر او چشم روزگار
 رو کرد در مدینه که ای جدی قرین * بشنو حکایت دل غم دیده حزین
 چون ناکسان بجانب ماحمله ور شدند * اهل حرم زهستی خود بیخبر شدند
 طفلان ناز پروردت ای سید انام * از بیم جان بسوی جهان دیگر شدند
 همچون کبوتران حرم در کنار من * پهلوی هم خزیده نهان زیر پر شدند
 آتش زدند پردکیان را ز هر طرف * کز هول سوختن همه گی در بدر شدند
 ایچاره ساز درد یتیمان بیا به بین * اولاد خویش را که همه بی پدر شدند الخ



پس روی در بقیع بزهره خطاب کرد * مرغ هوا و ماهی دریا کیاب کرد
 کی هونس شکسته دلان حال ما به بین * مارا غریب و بیگس و بی آشنا به بین
 اولاد خویش را که شفیعان محشرند * در ورطه عقوبت اهل جفا به بین
 در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان * اندر جهان مصائب ما بر ملا به بین
 نی نی در اچه ابر خروشان بکربلا * طوفان سیل فتنه و موج بسلا به بین
 تنهایی کشته گان همه در خاک و خون نگر * سرهای سروران همه بر نیزها به بین
 آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام * يك نیزه اش زدوش مخالف جدا به بین
 آن تن که بود پرورشش در کنار تو * غلطان بخاک معرکه کربلا به بین
 یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد * کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد

اثر طبع صباحی

لختی چه داد شرح غم دل بمادرش * آورده رو به پیکر پاك برادرش
 کی جان پاك یتو مرا جان بتن دریغ * از تیغ ظلم کشته ترو زنده من دریغ
 عربان چراست این تن بی سر مگر بود * بر تشنگان آل پیمبر کفن دریغ الخ
 • باحی چهارده بند باستقبال محشم رفته این سه بیت نمونه اشعار اوست
 که ذکر شد .

وصال شیرازی

آندم به بست راه فلك از هجوم آه * کافتاد راه قافله غم بقتلگاه
 زینب چه دید پیکری اندر میان خون * چون آسمان ز خم تن از انجمش فزون
 ییحد جراحی نتوان گفتش که چند * پامال پیکری نتوان دیدنش که چون
 خنجر دراو نشسته چه شهپر که در همای * پیکان از او دیده چه مژگان که از جفون
 گفت این بخون طپیده نباشد حسین من * این نیست آنکه در بر من بود تاکنون
 یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من * این زخمها به پیکر او چون رسید چون
 گر این حسین قامت او از چه بر زمین * گر این حسین رایت او از چه سرنگون
 گر این حسین من سراو از چه بر سنان * گر این حسین من تن او از چه غرق خون
 یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه * یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون
 میگفت میگریست که جان سوز ناله ای * آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
 کی عندلیب گلشن جان آمدی یا * ره گم نکشته خوش نبشان آمدی یا



آمد بکوش دختر زهرا چه این خطاب * از ناله خویش را بزمین زد باضطراب
 چون جان خویش جسم برادر به بر کشید * بر سینه اش نهاد رخ خود چه آفتاب
 گفت ای گلو بریه سرانورت کجا است * وز چیست گشته پیکر پاکت بخون غضاب

- ای میر کاروان که آرام نیست خیز *
- من يك تن ضعیفم و يك کاروان اسیر *
- از آفتاب پوشمشان یاز چشم خلق *
- زین العباد را بدو آتش کباب بین *
- کردل بفرقت تونهم کوشکیب و صبر *
- دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش *
- مارا به بر بمنزل مقصود و خوش بخواب *
- این خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب *
- زاندوه دل نشانمشان یاز اضطراب *
- سوز تب از درون برون سوز آفتاب *
- گری تو رو بشام کنم کو توان و تاب *
- نه عمر من تمام شود نه جهان خراب *

شیخ علی شیخ العرافین در معراج المحبته

- چه آهنگ سوادى کرد بانو *
- همایون چرخ را بشکست زانو *
- چه بر مقتل رسیدند آن اسیران *
- بهم پیوست نیشان و حزیران *
- یکى مویه کنان کشتی بفرزند *
- یکى شد موگنان برسوك دلبنده *
- یکى از خون بصورت غاره میگرد *
- یکى داغ علی را تازه می کرد *
- بسوی گلرخان سر و قامت *
- پیا گردید غوغای قیامت *
- نظر افکند چون دخت پیمبر *
- بنور دیدۀ ساقی کوش *
- بنا که ناله هذا اخی زد *
- بجان خلد ناز دوزخی زد *
- به بر بگرفت خونین پیکر او *
- دهان بگذاشت بر جای سر او *
- دل اندر سینه اش خون شد ز کارش *
- نمود از چشمه چشمش تراوش *
- ترا طاقت نباشد از شنیدن *
- شنیدن کی بود مانند دیدن *

چودی خراسانی

- برادر از چه بھاك افتاده پیکر تو *
- سرت چه شد بفدای سرتو خواهر تو *
- ز جای خیز برادر بدست گیري من *
- مگر ترا خبری نیست از اسیری من *
- ز جای خیز نگاهی بحال خواهر کن *
- برای زینب غم دیده فکر معجز کن *
- ز جای خیز برادر بخاطر دل من *
- بسوی شام روانم به بند محمل من *



- رفتیم مانند داغ فراق تو بردلم * دل داند و خدای ازین درد مشکلم
از یاد حلق تشنه تو در لب فرات * ماه معین بکام بود زهر قاتلم
پروانه وار سوخت دلم ز آه شعله بار * تا شد سر بریده تو شمع محفلم
این درد با که گویم و این غم کجا برم * کاهد بخنده قاتل تو در مقابلم
من زینیم که سلسله میرا بدم عزیز * اینک میان سلسلهها در سلاسلم
آنم که داشت سایه ام از مهر اجتناب * اینک ز آستین شده بر چهره حایلم
اکنون که میبرد سویی کوفه تابشام * آید کدام گوشه ویرانه منزلم

وله ایضا

- گفت ای بخون طپیده چه شد اسانورت * خاک سیه چرا شده بالین و بستر
جسمت زنوک تیر مشبک چرا بود * صد چاک اوفتاده ز چه جسم انورت
لب تشنه از چه جان به سبیدی مگر نبود * شط فراط موج زنان در برابر
تو شهریار عالم امکانی و چرا * تخت تو چوب نیزه و پیکان شد افسر
بر خیز و فکر بی کفنان کن که از جفا * نه جسم قاسمت شده مدفون نه اکبر
بردند معجز از سر من در حضور تو * آخر برادر اینگر حال خواهرت

وصال شیرازی

- آمازدمیکه بادل مجزون داغدار * کردند خیمه سوختگان را شتر سوار
رفته قریشیان همه در پنجه گلاب * در بند مانده هاشمیان بادل فکار
از تحفه حجاز برای امیر شام * بسته بریسمان چه گهرهای شاهوار
کفار کوفه بین که سوشام میکشند * سالار مکه راجه اسیران زنگبار
اطفال پابرهنه زنان گشاده موی * خورشید و ارشهره هر شهر و هر دیار
شب نانشان نواله زلخت جگر تمام * روز ایشان حواله بچشمان اشکبار

حاجی سلیمان صباحی کاشانی گوید

چون راهشان بمعرکه کربلا فتاد
اعضای چرخ منتظم از یکدیگر گسیخت
تابان به نیزه رفت سر سروران دین
از تند باد حادثه دیدند هر طرف
مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی
ناگاه نگاه پردکی حجله بتول
بی خود کشید ناله هذا اخي چنان
پس کرد رو به یثرب از دل کشید. آه

نالان بگریه گفت به بین یا محمداه

این رفته سر به نیزه اعدا حسین تو است
این آهوی حرم که تن پاره پاره اش
این مهر منکسف که غبار مصیبتش
این سر بریده از ستم زال روزگار
این لاله کون عمامه که در خلد بهر آن

اندک چه کرد دل تپی از شکوه بار رسول

کیسو گشود و دیده سوی مرقد بتول

کی بانوی بهشت بیا حال مابه بین
در انتظار وعده محشر چو مانده ای
بنگر بحال زار جوانان هاشمی
آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت
وان سینه ای که مخزن علم رسول بود
وان گردنی که داشت حمایل زدست تو
مارا بصد هزار بلا مبتلا به بین
بگذر بما و شور قیامت به پایین
مردانشان شهید و زنان در عزا به بین
خشک از سموم حادثه کربلا به بین
از شصت کین نشانه تیر جفا به بین
چون بسملمش بریده به تیغ از قفای بین

محزون رشتی گوید

یقین من که نیامد زنی بپاقت زینب	فلك برید لباس عزا بپاقت زینب
زنی بحوصله زینب و لیاقت زینب	ز بعد فاطمه در شان قدر و صبر نیامد
هجوم لشکر غم شد بروی محنت زینب	رسید بادل خونین بقتلگاه حسینش
بگفت جان برادر بدی تو عزت زینب	خطاب کرد بان جسم چاک چاک جریعش
کهی بتیغ زبان میکند ملامت زینب	بتازیانه زند شمر سنگدل بحضورت
ز گریه منع کنندم بین مصیبت زینب	سنان بکعب سنان میزند بجانب دیگر
نماتوای شه خوبان دمی حمایت زینب	بدست گیری در ماندگان کشادستی
نمانده بعد تو جانان دیگر جلال زینب	بکر بلازمینه بدی تو یاور خواهر
برس بداد من از مهر کن حمایت زینب	چگونه ناقه عریان شوم سوار برادر
بسوی شام بر ندیم بین قیامت زینب	بکر بلا بنگر گشته همچو محشر کبری

وله ایضا

طول هر روز ز بعد تو برایم سال است	کاسه چشم من از داغ تو مالامال است
الف قامت از بار غمت چون دال است	موی زینب شده از محنت ایام سفید
خوا بگدازم بچه تقصیر در این گودال است	ایکه جایب بسر دوش نبی بود مدام
لیک از اسب مخالف بدنت پامال است	نتوان گفت که با خاک تنم گشته عین
صدرم کسور تو دیده که پریشان حالت	نجر منجور تو هرگز نرود از یادم
هر کجا میروی این غم زده درد نبال است	سر مهرانورت از نوک سنان در پشت

وله ایضا

توئی بلجۀ خون من بسوی شام روانم	بر روی خاک تو صد باره من اسیر خسانم
بین چگونۀ زند کعب نی بشانه سنانم	سرت بنوک سنان بشکرم چگونۀ برادر
مر است اشک پیایی انیس آه و فغانم	نه محرمی نه انیسی بجز علیل مقید

کجاست میر علمدار و قاسم ناشاد کجاست اکبر نیکولقا بگیرد عثمانم
همیشه آرزویم این مرا تو خاک سپاری هزار حیف که من بر جنازه تو روانم
خوش است آنکه اجل درسد شوم بنوم ملحق دیگر مراست نه صبر و نه طاقت و نه روانم
من از کجا و اسیری میان لشکر اعدا بسخت جانی خود اینقدر نبود گمانم

الشفہینی گوید

یا نفس من ہذا الرقاد تنبہی * ان الحسین سلیل فاطمة نعی
آھا لها من وقعة قد اوقت * فی الدین اکبر فتنة لم تنزع
قتل الحسین فیا سما ابکی دما * حزنا علیہ و یا جبال تصدع
منعوه شرب الماء لا شربوا غداً * من کف والده البطین الا نزع
ولزینب نوحاً لفقد شقیقہا * و تقول یابن الزاکیات الرکع
الیوم اصبح فی عزاک ملابسی * سوداً واسکبها طلات الادمع
الیوم شبوا نارهم فی منزلی * و تناهبوا ما فیہ حتی البرقع
الیوم ساقونی بقید یا اخی * والضرب المنی و اطفالی معی
لاراحم اشکو الیہ اذینتی * لم الف الا ظالم لم یخضع
انعم جواباً یا حسین اما تری * شمر الخنا بالسوط کسرا ضلع
فاجابها من فوق شاهقة القنا * قضی القضا بما جرى فاسترجع
وتکفلی حال الیتامی فانظری * ما کنت اصنع فی حماهم فاصنع

ولبعضی العادة

لست انسی زینباً من بین ہاتیک النساء مذرات منجد لا خامس اصحاب الکساء
تندب السبط وترمی من حشاها القبا وتنادی واحسیناً و اطریحاً بالعری

یا علی المرتضی حامی الحمی غوث الوری

قم مجیراً آلك الاطہار من ذل السبی

ندبت لمارات صرعی علی وجه الرمال
فُرمَت انفسهامن فوق اقتاب الجمال
جث القتلی وقد حطه هایض الصقال
وتنادی من فؤاد موجه یا للرجال
هذه نسو تکم تسري اساري للعدی

فعدت تفتقد القتلی قتیلاً فقتیل
ولها من لوعة الوجد بکاء و عویل
و دموع العین کالمزن علی الخد تسیل
لانمات حاضنات للنواصی بالدماء
بابی الملهوف من کیدا العدی حتی قضی

بابی المقتول ظلماً بالحسام المئضی
بابی من رحله من غیر جرم نهبا
بابی من رأسه فوق العوالی نصبا
بابی من احرقت نار العدی منه الخبا
بابی الملهوف من حر الضمأ حتی مضی

بابی من حطمت اضلاعه سمر القنا

بابی المطر و حشلوأ بالعری لن یقبرا

انواع مرثی زبانی حال حضرت زینب ؑ

زینب چه دیدد پیکر آن شه بروی خاک
کی خفته خوش به بستر خون دیده باز کن
از دل کشید ناله بصد درد سوزناک
احوال مابه بین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریرا هامت به پای خیز
ای وارث سریرا هامت به پای خیز
طفلان خود بورطه بحر بلا نگر
برخیز صبح شام شدای میر کاروان
بدرستی بدستگیری ایشان دراز کن
مارا سوار بر شتر بی جهاز کن
بار دیگر روانه بسوی حجاز کن
یادست مابگیر از این دشت پر حراس

آتشگده

چون بگوش زینب آمد این صدا
سر برار از خاک این غوغا نگر
گفت کای جانها ترا از جان فدا
محشری در کربلا بر بانگر
سر برار از خواب بشکر سرنگون
خرگهی کان بدترا جای سکون

سربردار بنگر ای میر حجاز
آن چنان نالید آن نسل کبار
بانوان و اشتران بی حجاز
که بحالش دشمنان گریید زار

اثر طبع محزون

که کرده پیرهن کهنه را برون ز تن
بگو چرا شده خاشاک و خاک بستر تو
ترا ب ارض فلاست از چه کافورت
کدام ظالم بیرحم برده انگشت
ز ضرب تازیانه اعدا به بین برادر جان
من از کجاو اسیری میان نامحرم
کنار آب کسی گوسفند تشنه نکشت
سرم برهنه روان سویی شام ویرانم
چگونه صبر نمایم بوقت خوردن چوب
اگر سرشک چه سیلاب دیده محزون
نکرده خوف زرو جزا جعلت فداک
کفن تراست ز باد صبا جعلت فداک
جنازه ات شده تیر جفا جعلت فداک
بریده است که این دستها جعلت فداک
کبود گشته بدنهای ما جعلت فداک
وطن شده است ترا کر بلا جعلت فداک
جدای گشته سرت از قفا جعلت فداک
ولی سرتو سر نیزها جعلت فداک
خورد لبان تو چوب جفا جعلت فداک
ز خویشتن مکن اورا جدا جعلت فداک

تسلیم دادن علیا مخدیره زینب حضرت سید سجاد را در قتلگاه

شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه در باب فضل کر بلا از کتاب کامل الزیاده از حضرت
سید سجاد روایت فرموده قال عليه السلام لما اصابتنا بالطف ما اصابتنا و قتل من كان معه
من ولده واخوته وسائر اهله وحملت حريمه ونسائه على الاقتاب يراد بنا الكوفة فجعلت
انظر اليهم صرعى ولم يواروا فيعظم ذلك في صدري ويشد لما اري منهم قلقي فكادت
نفسى تخرج وبينت ذلك منى لعمري زينب فقالت مالى اراك تجود بنفسك يا بقية جدي
وابى واخوتى فقلت لها وكيف لا اجزع ولا اهلح وقد اري سیدی و اخوتى وعمومتى و ولد عمى
واهلئ مضر جین بدمائهم مسالین عن ردائهم لا يكفنون ولا يوارون ولا يعرج عليهم احد

ولا يقربهم بشر كانهم اهل بيت من الديلم والخزر فقالت لا يجوز عنك ماتري فوالله ان ذلك امهد من رسول الله ﷺ الى جدك وايبك وعمك ولقد اخذ الله ميثاق اناس من هذه الامة لاتعرفهم فراعنة هذه الارض وهم معروفون عند اهل السماوات انهم يجتمعون هذه الاعضاء المتفرقة فيوارونها وهذه الجسوم مضرجة يدفقونها وينصبون لهذا الطفل علما لقبر ابيك سيد الشهداء لا يدرس اثره ولا يغفور سمه على كرور الليالي والايام وليجهدن امة الكفر واشياع الضلالة في محوه وطميسه فلا يزداد اثره الا ظم-ورا و امره الالوا .

در جلد زینیه ناسخ گوید در اغلب کتب معتبره وارد شده است این حدیث شریف که قدامه بن زائده از پدرش حدیث کند که علی بن الحسین فرمود بمن که ای زائده بمن رسیده که قبر ابی عبدالله را زیارت میکنی عرض کردم بلی فرمود چگونه این کار کنی با اینکه سلطان وقت این عمل را دوست نمیدارد و ترا در نزد او مکانتی است عرض کردم بخدا سوگند مرا هیچ باک نباشد و از ستیزه هیچ کس بیمناک نباشم و هر سگروهی در این راه بمن رسد حقیر شمارم فرمود بخدا قسم راست گفتمی و باید چنین باشد که در این راه هر رنجی بر انسان فرود آید باید آنرا سهل شمرد عرض کردم بخدا قسم همین است و آنحضرت سه دفعه این کلمه بفرمود و بمن نیز سه دفعه این کلمه گفتم پس فرمود تا سه دفعه بشارت باد ترا آنگاه فرمود اکنون ترا حدیث کنم بخدیشکه از احادیث مخزونه ماست ای زائده بدانکه چون در کربلا بمرسید آنچه رسید و پدرم بایران نش کشته و بضاگ و خون آغشته شدند و زنان و دختران او را بر شتران سوار کردند و همی خواسته اند ما را بسوی کوفه کوچ دهند چون ما را بر اجساد شهدا عبور دادند چون من نظر کردم و آن اجساد طاعرا تراپی سرو در خاک و خون غلطان و عربان دیدم حالتی دیگرگون شد در قلق و اضطراب افتادم چندانکه بیم آن شد که روح از بدنم مفارقت نماید چنانکه اینحال پریشان بر عمام زینب مکشوف افتاد گفت ای یادگار جد و پدر و برادران من این چیست که مینگرم که با جان خود بازی میکنی و همی خواهی که روح از بدنت مفارقت کند سید سجاد میفرماید من گفتم چگونه جزع

نکنم و چگونه بر این مصیبت شکیبائی گیرم و حال آنکه می‌مینگرم پدر خود و سید خود را با برادران و اعمام و عمزادگان خود و اهل و عشیرت خود را در این بیابان در خون خود آغشته و عریان و بی کفن افتاده هیچکس بر ایشان مهربان و نگران نمیشود چنان پندارند که ایشان از مردم کفاردیلم و خزرند عمه‌ام گفت ای یادگار برادر جزع و ناله مکن سوگند باخدای که این عهد رسوایخدای با جد و پدر و عم تو است همانا خداوند در این امت از جماعتی پیمان بستند و ایشان را فراغت زمان نشناسند لکن در نزد اهل آسمانها و فرشتگان معروفند و ایشانند که این اعضای مقطعه را فراهم بیاورند و می‌پوشانند این اعضای خون آلود و جسد های پاره پاره را دفن نمایند در ارض طاف و بر قبر پدرت سیدالشهداء علیه السلام علامتی نصب میکنند که در کرورلیالی و ایام محو و مطموس نخواهد گشت و چند که سلاطین کفره و عتات ضالالت در انطماس و اندراس آن رنج برند آثار و علامات آن متظاهر خواهد گشت و علو منزلت و مکانت آن بالا خواهد گرفت .

پس حدیث ام‌ایمن را که در سابق مذکور شد مفصلاً آن بانوی عظامی زینب کبری در آن منظره جگرشکاف برای حضرت سید سجاد علیه‌السلام نقل میکند و از این حدیث ام‌ایمن رفعت مقام و قوت قلب علیا مخدیره معلوم میشود که در چنین مقامی که آنمخدیره نظر بنماید برادران و فرزندان و بنی اعمام را بی سر و در میان خون شناور بنگرد با اینحال چنان التفات بجوانب دارد که عقول را حیران کرده چگونه تصور میتوان کرد که یک زن ستم دیده در یک موقعی واقع بشود در حالیکه اسیر و دست گیر و از یک طرف اطفال پدر کشته در بدر از یک طرف زنان اسیر خونجگر بی ساتر و حجاب غارت شده با کعب نیزه آنها را میرانند از یک طرف علیل بیمار باغل و زنجیر پا ها بزیر شکم شتر بسته از یک طرف نظر میکند شش برادر خود را بی سر در میان خاک و خون آغشته و همچنین دو جوان و برادرزادگان و بنی اعمام همه بمثل شاخهای ریحان قلم‌قلم روی هم ریخته از یک طرف لشکر دشمن با کمال بی‌رحمی و سنگدلی بانها معامله میکنند بخدا قسم گمان نمیبرم که شجاع ترین مردان روزگار در چنین موقعی خود را

خود را بنازند و این بانوی عظمی امیرزاده عرب علیا مخدره زینب با کمال متانت خود داری کرد و حدیث ام ایمن برای حضرت سید سجاده علیه السلام قرائت فرمود و آنحضرت را دلداری داد و دستها در زیر جسد برادر انداخت و سر بسوی آسمان نمود و گفت - پروردگارا این قربانی از آل محمد قبول فرما و این بزرگترین آیتی است که عنصر علیا مخدره زینب از عناصر عادی نبوده شعاعی از اشعه انوار الوهیت بوده که باب ولایت و نبوت طینت او عجبین گردیده است .

میحاری حال علیا مخدره زینب در ورود بگوفه و خطبه شریفه او

بروایت این اثیر جزری اهل بیت را در روز دوازدهم ابن سعد بجانب کوفه کوچ داد مانند اسرای ترک و دروم بشرین خزیمه الاسدی و قیل حزام بن سیترا الاسدی قال لم اروه الله خفرة قط انطق منها كانوا تنطق وتفزع من لسان امير المؤمنين على عليه السلام وقد اشارت الي الناس ان انصتوا فارتدت الانفاس و سكنت الاجراس ثم قالت الحمد لله والصلوة على ابي محمد وآله الطيبين الاخيار اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل الختل والغلدر والخلد والمكر اتبكون فلارقات الدمعة ولاهتت الزفرة انما مثلکم کمثل التي نقضت عزلها من بعد قوة انكنا تنخذلون ايمانكم دخلا نبيكم الاوھل فيكم الا الصلف

(اللغة) ختل بفتح خاء معجمة وسكون تاء مثناة از باب ضرب بمعنی فریفتن و

گول زدن است .

(خذل) بفتح خ اول رسکون ثانی از باب نصر بمعنی خذلان و یازی نکردن .

(رفأت) برو زن جعل یعنی ایستاد .

(هداء) از باب منع بمعنی سکون و خاموش شدن است .

(الزفرة) از باب ضرب واسم مصدر زفره است یعنی بیرون کردن نفس خود را

(نقض) و اتایدن (انکاث) جمع نکث بمعنی نقض عهد و پیمان است (ایمان) جمع یمن

بمعنی قسم است (دخلا) بفتح دال و خاء معجمة بمعنی خیانت است .

(الصلف) بفتح صاد مهمله و لام بمعنی لاف زدن و ازاهمله عرب است که در باب

والنطف والشنف والكذب وعلق الاماء وغمز الاعداء او كمر عى على دمنه او كفضة على ما جوده الاسماء قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم وفى العذاب انتم خالدون ان تبكون وتنه جيون اى والله فابكو اكثر واوضحكو اقليل فانكم احق بالبكا فقد بنيتم بعارها ومنيتم بشنارها ولن ترحضوها بغسل بعدها ابدا - وانى ترحضون قتل سليل خاتم النبوة ومعدن الرساله
تمسك بدين گویند .

من بيع بالدين يصف اي لاحظه عند الناس ولا يرزق منهم لمحبة يعنى كسيكه متاع خود را بقرض بفروشد حظي وبهره ای برای او نباشد و مردم او را دوست نمیدارند چون بالاخره هنگام مطالبه كار به نزاع وجدال منجر میشود وهم در حديث وصف مؤمن گویند المؤمن لاعنف ولا صلف يعنى مؤمن سختی و دشواری ندارد و كسير افریب نمیدهد و از دروغ متنفر است و چیزی را كه ندارد بر خود نه می بندد و نیز (صلف) بمعنی آنستكه کسی چیزی را كه دارا نیست بر خود به بندد و (اصلف) نیز بمعنی ابر پررعد كم باران و طعام بی مزه است .

(النطف) بتحرك النون وطاء مؤلف بمعنی آلودگی بعیب و عار است و بوزن كفف بمعنی نجس و بمعنی مرد فریبنده و فجور آمده است (الشنف) بفتح شین و نون بمعنی دشمنی و ناپسند داشتن است .

(علق) علي وزن كفف از باب فرح كسيرا گویند كه بزبان خود چیزی بگوید كه در دل آنرا منكر باشد يعنى جا بלו سی و سخن نرم گفتن از روی مكر و خدعه كه صفت منافقین است .

(غمر) بفتح غین معجمه و راه مهمله بعد سكون الميم بمعنی پیچیدگی است و اگر بزاء معجمه بوده باشد بمعنی اشاره با چشم است و المعموزا المتهم و ايس فيه مغزاة ای عیب و هومن باب ضرب .

(دمينة) بمعنی سر کین است (تنتحبون) از تحب گرفته با صداست (عار) بمعنی دشنام و تنك و عیب است . (وشنار) بدترین عیبه است (ترحضون) من رحض ای غسل

وسید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و مقر سلمکم و مفزع نازلنکم و منار حجتکم و مدره سنتکم و المرجع عند مقاتلکم الاساء ما قدمتم لانفسکم و ساء ما تذرون لیوم بعثکم و بعدالکم و سحقا و تمساً و نكسا و نکسا لقد خاب السعی و ثبت الایدی و خسرت الصفقة فبئوتهم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلة و المسکنة و یلکم یا اهل الکوفة اتذرون ای کبد لرسل الله فیریتهم و ای عهد نکثتم و ای دم له سفکتم و ای کریمه له ابرزتم و ای حرمة له هتکتهم لقد جئتم شیئاً اذا نکاد السماوات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هذا لقد جئتم بها شوها و خرقاء صلعاً عنقاء فقماء اطلاق الارض و ملأ السماء .

اللغة (مدره) بکسر میم و سکر ن دال مهمله بمعنی سید و حصار قریه و خطیب را گویند

(تذرون) ازوزر بمعنی گـذاشتن است ذرنی ای دعـنی

(بعداً) بضم اول و سکـون نانی بمعنی دوری و هلاکت است .

(سحقا) بضم اول و سکون نانی بمعنی هلاکت است و منه قوله تعالی و سحقا

لاصحاب السعیر و مثله تمساً (ونکسا) نیز بمعنی هلاکت است ای الزمه الله هلاکا

و فرق او باتمساً این است که افتادن برورا تمساً گویند و افتادن بسررا که او را منکسا

بیندازند و هلاک کنند آنرا نکسا گویند (ادا) بکسر همزة و تشدیه بمعنی شیئی منکر

و عظیم است (شوها) بمعنی زشتی و نهایت بد صورتی است (خرقاء) خرق از باب تعب

اذا عمل شیئاً و لم یرفق به فهو اخرق و لانشی خرقاء و احمر و حمراء و خرق بمعنی حمق

و جهل و ضعف عقل آمده است و کوسفندی که گوش او را چاک زده باشند استعمال

کنند (صلعاء) بفتح صاد مهمله و سکون اللام و بعد از او عین مهمله بر وزن حمراء کار

بزرگ و سخت و آشکار و بمعنی امر شنیع و بدست کاهی که معویه زیاد را بخود ملحق

کرد عایشه او را گفت رکبت الصلعاء یعنی مرتکب شدی امر شنیعی را (عنقاء بفتح عین

مهمله و قاف بعد النون بر وزن حمراء بمعنی داهیة و کار سخت است و در بعضی نسخ بافاء

مسطور است از ماده عنف (فقماء) بفتح فاء از فقم است بمعنی امتلاء و بمعنی پیش آمدن دندان

افمجتتم ان مطرت السماء دماً ولعذاب الاخرة اخزى وهم لا ينصرون فلا يستخفونكم
المهل فانه عز وجل لا يخفركم البدار ولا يخاف فوت الثار وان ربكم لبالمرصاد.

قرجهم خطیبه علیا مخدرون زنیب

میفرماید حمد مخصوص خداوند عالیمان است و بر جدم رسول خدا ﷺ و آنمخدره اشاره میفرماید که ما فرزندان رسول خدا ﷺ و حکم مادر این مورد با دیگر مردم یکسان نیست بعد از آن اهل کوفه را مخاطب سازد و میفرماید ای اهل غدر و مکر و فریب و حیات و خدیعت که از کمال غداری و مکاری وعده نصرت و یاری دهید چون بفریب و نیرنگ خویش دست یافتید عهود خویش را شکستید با آنهمه مکتایب که بسوی برادریم حسین فرستادید تا او را بدیار خود کشانیدید پس از آن با دشمنان او همدست و همداستان بر سر او تاختید و او را بالرب تشنه کشتید و اهل اورا اسیر و دست گیر کردید اکنون که ما را باین روز نشانیدید بر ما گریه میکنید هرگز چشم شما از گریه خشک نشود و سینه شما از ناله و اندوه و غم آسوده نماند همانا مثل شما مثل آن زنی است که رشته را بتاب آوردی چون زحمت بر خویش نهاد و سخت بتابید دیگر باره اش و اتابید و پاره اش گردانید (مکشوف) باد که در میان عرب زنی بوده است که او را ریطه بنت سعد بن تیم مینما میدند و از کثرت حماقتی که داشت او

های زیرین و بالای پیش دهن است و از این جهت بر فراز هم نمی چسبند و بمعنی سرکشی و حیرانی و امور زشت و معوج است (طالع) بر وزن کتاب ای ملاء قال فی المجمع و طالع الارض ملائها (مهل) بفتح میم و هاء بمعنی آهستگی است و مهل بسکون بمعنی رفق است (بخفركه از خفركه از باب نصر است بمعنی پناه و امان و بمعنی خبث و افعال و دفع است لایخفركه ای لایدفعه (نار) بمعنی خون است انتقام کشیدن (مرصاد) من الرصد وهو الطريق والمراد به انه تعالى یری ویسمع لایفوت منه شیئی ولا یعزب عنه مثقال ذرة.

را حمقایش لقب کرده بودند و خضراء و خرقاء هم باو خطاب میکردند و او دارای کنیزانی چند بود و دو کی داشت بزرگ و از اول روز تا ظهر پشم میرشت و کنیزان خود را برشتن پشم فرمان میداد و پس از نصف النهار فرمان میکرد تا از آن ریسمانها تاب باز میکردند تا خراب و ضایع میشد و پیوسته بر این گونه عادت داشت و خداوند متعال در آیه شریفه شکستن عهد و پیمانرا به پاره کردن آن زن ریسمانهای خود را تمثیل می فرماید بالجمله آنمخدره میفرماید همانا شما مردم کوفه ایمان و عهد خود را محکم گردید و پس از آن شکستید و دغل و خیانت کردید گاهی از حدود خود در گذرید گاهی بکبر و عتوسینهای شما جوش میزند گاهی چون کنیزان که پسر از غلامان باشند بچاپلوسی و تملق زبان باز کنید و گاهی چون دشمنان کینه جو سختی پیشه سازید و یا چون گیاهی که در مزابل روید ظاهری خوش و باطنی زشت بنمائید اجسام و هیاکل شما همانند قبور کج کاری و مفوض است که ظاهری ملیح و تشکیل و باطنی عفن و خبیث و قبیح دارد همانا توشه ناپسندیده از بهر خویش فرستادید که اسباب خشم و سخط یزدان و موجب عذاب و نکال جاویدان شما گردید اکنون بر برادرم گریه کنید سو گند باخدای به بایست گریه کنید چه آنکه کردار زشت شما سزاوار است که تمام عمر بر خویش بگریید و بسیار گریه کنید و خنده کم بنمائید چه آنکه ساخت خویش را بباریکه هرگز شسته نشود و ننگ کشتن امام و هتک حرمت حریم سیدانام آلاش دادید و این ننگ و عار هرگز شسته نشود و بر طرف نگردد چگونه بر طرف و شسته خواهد شد قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت کشتید کسیرا که ملازم حرب شما و معاذ حزب شما و پشتیبان و نگهبان صالح شما و بنیان اجتماع و احتشام شما و مغز نوازل و تمیمه حجج شما و تقویم مقالات شما و علامت مذهب و روشنی طریقت شما بود همانا کردار زشت شما ذخیره روز رستخیزتان گردید همگی دست خوش هلاک و دمار و دوری از رحمت پروردگار و دچار سرافکندگی و بوار گردیدید و هر چه کوشش کردید موجب زیانکاری و نومیدی شما شد و هر چه دست از پی سود آن بر آوردید جز هلاک و دمار بهره شما ننگ گردید و آنچه در طمع تجارت و رنج آن بودید جز ضرر و زیان در میان ندارد و همانا بغضب

یزدان بازگشت گردید و حجاب ذلت و مسکنت بر شما خیمه افکند و ای بر شما هیچ میدانید کدام پاره جگر مصطفی را شکافتید و چگونه پیمان او را شکستید و چگونه بردگیان عصمت و طهارت را از پرده بیرون افکندید چه حرمتها که ضایع گذاشتید و چه خونی از رسول خدا بر بختید همانا از این کردار شما نزدیک بود آسمانها بشکافتند و از هم بپاشد و زمین پاره پاره گردد و کوهها فرو ریزد و این گونه افعال قبیحه شما و کردار جاهلانه و احمقانه خود را چندان منکر و عظیم و شدید و مماتمی بپای بردید که آسمان و زمین را بر ساختید آیا تعجب میکنید که آسمان خون بگرید و این عذاب آخرت خوار کننده تراست و در آنجا از هیچکس یاری نتوان جست و با بروز آیات و علامات که علامت نکال و عذاب شماست اگر مهلتی یافتید و هنوز به بلیات و درواهی بزرگ دوچار نشدید خود را سبکبار شمارید و خویش را رستگار بدانید چه آنکه باری تعالی در مرصد و کمین گاه باشد و هیچ چیز از وی پوشیده و فوت نگردد و داد مظلومان را از ظالمان بگیرد.

قال بشر بن خزيمة فوالله رایت الناس حيارى يبكون وقد وضعوا ايديهم على افواههم ورايت شيخا على جنبى يبكي حتى اخضلت لحيته وهو يقول بابى انتم واهى كحولكم خير كحول .

و شباب کم خير شباب و نسائکم خير نساء و نساکم خير نسل ثم انشاء يقول

کهولکم خير الکحول و نساکم * اذا عد نسل لایبور ولا یخزی

بشر بن خزیمه گفت بخدا قسم دیدم مرد مرا که مانند مردمان سرگشته گریه می کنند و دستهای خود را بر دردنهای خود نهادند و بی اختیار فریاد ناله و عویل و صیحه و صرخه آنها بلند است و پیر مرد مرا در کنار خود نگران شدم که چندان گسریسته بود که محاسنش از آب دید گانش غرق شده بود و میگفت ای آل محمد پدر و مادرم بفدای شما باد پیر مردان شما بهترین پیر مردان جوانان شما بهترین جوانان زنان شما بهترین زنان نسل شما بهترین نسلها که هیچ گاه بدی و زشتی در شما راه ندارد .

این وقت امام زین العابدین فرمود یا عمه اسکنسی انت بحمد الله عالمه غیر

معلمه و فهمة غير مفهمة وفي الباقي من الماضي اعتباران البكاء والابن لا يردان من ابادہ الدھر .

فرمود ای عمه خاموشی و سکوت اختیار کن منت خدای را که عالمه باشی که زحمت دبستان و منت معلمان نکشیده ای و دانائی هستی که آموزگاری ترا چیزی نیاموخته چه باز مانند گانرا از گذشتگان اعتبار است و ناله و عویل گذشتگان مارا باز نیآورد .

شیخ شبلنجی شافعی در نورالابصار از کتاب تبیان جاحظ از اسحق ازخزیمه اسدی روایت کند که من در سنه شصت یکم هجرت بکوفه در آمدم و ورود من با انصراف علی بن الحسین علیه السلام و ذریه طاهره از کربلا بسوی ابن زیاد بکوفه مصادف افتاد زنان کوفه در آنروز بجمله برپای بودند و ندبه میکردند و گریبانها چاک ساخته بودند .

و در ناسخ گوید که مردم کوفه چون اسری و سرهای را فراز نیزها بدیدند و زنان و کودکان را بدان حال نگران شدند يك دفعه صداها بگریه بلند نمودند و همی بگریسته اند و نوحه نمودند و موها پیریشان ساخته اند و خاک بر سر ریخته اند و صورت ها بخراشیدند و طبانه چه بر سر و روی زدند (فلم يرباك و باکیه اکثر من ذلك اليوم .

(در بحر المصائب) گوید که علیا مخدره زینب بعد از آن همه نکوهش و توبیخ و قدح و سرزنش از مردم کوفه نایب آنها را مخاطب ساخته فرمود (یا قوم والله سلکتم مسلک الخلاف و سمعتم فی الظلم والاعتساف و تعدیتم فی اهلاك آل الرسول و سلطتم علیهم اولاد النقول یا قوم انی اخاف علیکم ان یرسل الله تعالی الیکم العذاب والبلاء و اهلكکم باسوء حال و لتخفن من غضب الرحمن و شدة النیران لان ما بکم الیه جل شأنه و قد اهلك کثیراً من الامم الماضیه فمنهم اهل ارم .

میفرماید ای مردم کوفه بخدا قسم راه خلاف شریعت را پیمودید و در ظلم و تعدی بآل پیغمبر صلی الله علیه و آله نهایت سعی خود بکار بردید و اولاد زنارا بر آنها مسلط

گردید ای مردم بدرستی که میترسم من که خداوند متعال بر شما فرو فرستد عذاب دردناک و به بدترین صورتی شما را نابود کند البته باید بترسید از غضب پروردگار و آتش دوزخ برای این که بازگشت شما بسوی خداست و خداوند قهار چه بسیار از اهت های گذشته را هلاک فرموده که از جمله آنها مردم ارم میباشند و این که حضرت زینب علیها السلام تخصیص داد عذاب اهل کوفه را بممثیل اهل ارم برای این است که همان طور که اهل ارم قبل از وصول بمقصود و ادراک مطلوب بهلاک و دمار پیوسته اند اهل کوفه را نیز خدای تعالی به بلیتی بس شدید و فتنه ای بس دشوار دچار فرمود پیش از آنکه بنی امیه بآرزوی خود برسند چنان که در ایام مختار و بعد از آن بکلی راخت و آسایش از آنها مسلوب گردید و هر کدام به بدترین وجهی بجنهم واصل گردیدند و در حقیقت در این کلمات آنمخدره از حال ایشان در استقبالی و زمان آینده حدیث کند و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت خبر دهد .

شماره به پاره ای از تحقیقات و شرح بعضی مقامات آن مخدره

در طراز مذهب گوید چون در این اخبار بتامل بنگرند و مراتب دختر امیر المؤمنین را ملاحظه نمایند معلوم شود که دارای چگونگی رتبت و مقامی است که با مقام ولایت برابر است همانا این مظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روزگار بسر میبرد بناگاه گردش روزگار او را از جوار جد بزرگوار خود بدشت نینوا کشانید و مشیت الهی چنان اقتضا کرد که آنمخدره در صحرائی کربلا بانواع مصائب مبتلی گردد و برادران و سائر اقارب و خویشان خود را کشته و در خون آغشته به بیند و برنج تشنگی و گرسنگی و آشفته گی و ناله اطفال بی پدر و زنان بی شوهر و پروردگان خوین جگر در چنان بیابان هایل صبر و شکیبائی نماید که اگر عشر عشیر آن مصائب را بر جبال شامخه دنیا بگذارند همه باره پاره گردد و از هم فرو ریزد و تصور شب یازدهم محرم را باید کرد که آنمخدره چه حالتی و چه روزگاری

داشته بی‌یار و معین و منزل و مأوی همه برهنه و عریان و علیل بینوا و آن کشتگان دشت نینوای و آن شقاوت اشقیا و طعن و ضرب تازیانه اعدا باین حالت شب را بروز آورد چون صبح شود از یک سوی اجساد کشتگانرا با آنحال نگران و روز گسار بازماندگانرا بآن کلال و ملال تماشا نماید با آنخیم سوخته و اموال منهوبه و فقدان لوازم معیشت و بآن شدت برشتیان بی‌جهاز و حجت خدایرا باغل و زنجیر بآن بدن علیل روان و بر اجساد پاره‌پاره شهدا عبور نمایند و انقلاب روزگار بآنجا برسد که امام زین‌العابدین را حالت احتضار دست بدهد و آنمخدره عظمی در چنین دواهی دهیا به تسلی امام زمان که قلب عالم امکان است زبان گشاید و چنان حدیث طولی را که امام او را از نخب مخزونه می‌شمارد چنانچه از این پیش یاد کردیم تذکره فرماید باینکه در آنوقت بر چه حالی بوده یکجابر کشتگان در نظاره يك جابااماندان در شراره یکجا در اسیران و احوالشان با این حال در تمامی اوقات هرگز سخنی جز از در جالات و عظمت و استغنا فرمود و هیچ از مقام سلطنت و علو منزلت فرود نیامد و در حال ملاقات اهل کوفه با آنحال اسیری ورنجوری و صدمت و زحمت بهیچوجه در ارکان قدرت و بضاعت و حشمت و هیبت و استطاعتش نلغمه نیفتاد و در میان آن ازدحام و آن مردم فتنه جوی و سپاه ابن زیاد بآن خطبه مبارکه زبان بر گشاد با اینکه سرهای برادران و برادرزادگان و اعوانش بر فراز نیزها و بازماندگانش بآن حالت سخت بر فراز شترها و اطرافش آراسته بگروه اشقیا و سپاه اعدا مع ذلك با آن فصاحت و بلاغت و استقامت چنان خطبه را که فصیحای بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار از ایتان شطری از آن عاجزند بآن تسلط و قدرت بیان فرمود و در ضمن آن دراتب شهداء و مقامات سید الشهداء را باز نمود و مرتکبین آن اعمالرا بانگونه توبیخ و ملامت و نکوهش فرماید و مآل حال ایشانرا روشن نماید و عذاب قتل را مکشوف گرداند و آن خطبه را بآیات و احوال مناسبه مندرج گرداند نه بر آن از دحام بنگرد نه از کینه اعدا بیندیشد نه بر وضع اباس و هیبت خود نگران شود نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرماید نه بر ازدیاد خشم و عناد آن مردم عنود و ابن زیاد بیمناک باشد و با آنکس که در گمال

اقتدار بر مسند عظمت و حشمت نشسته و بر مرکب جلالت و ابهت سوار باشد با گروهی از اعوان و انصار مشتی مردم ذلیل ضعیف خاین زبون بی ناصر و یاور را مخاطب کرده باشد مساوی نکرد هیچ ندانم چه گویم و چه نویسم که جز در عرصه تحقیر سایر نیستیم هر چه بیشتر نویسم بیشتر سرگشته و مهیوت گردم چه اقوال و افعال کرامت منوال این خاتون روزگار و ولی کردگار و ناموس کبریا و آیه الله الکبری چندان جلیل و عظیم و مهیب و عجیب است که از حد بشر خارج است و چنانش به عالم ملکوت و لاهوت و عقل و نور اتصال است که پس از وجود مقدس عقل اول و انوار طیبه ائمه هدی سلام الله علیهم و صدیقه کبری فاطمه زهراء علیها سلام الله هیچ کس را این مقام و رتبت و نورانیت نیست اگر جز این بود چگونه حجه الله امام زین العابدین علیه السلام او را عالمه غیر معلومه و فهمه غیر مفهمه میخواندی و بر چنین رتبتی که حضرت احدیت بمعمه اش عنایت فرموده حمد خدای کردی و جز این نیست که علم مخدیره زینب لدنی و موهبتی است که از شئون ولایت مطلقه است و بر ماکان و مایکون عالم است و در جمله حکمران و متصرفانتهی ملخصا .

مرثیه علیا مخدیره زینب (ع) در بازار کوفه

در ناسخ و دیگر کتب آورده اند که چون آنمخدیره در بازار کوفه چشم مبارکش بر سر مطهر برادرش افتاد که چون بدر منیر نورافشان و چون آفتاب تابنده درخشان و از همه کس بر رسول خدا شبیه تر و شعله طاعت همایونش چون ماه گردون لمعان بر آورده و محاسن مبارکش را باد ازیمین و شمال جنبش همی داد در آن حال چون این بدید سر مبارک را بر چوب مقدم محمل زد چنانکه خون از زیر مقنعه جاری شد .

معلوم باد که از این خبر و جریان دم چنان معلوم میشود که آنمخدیره چنان سر مبارک را بر چوبه محمل زده که شکسته شده و خون جاری گردیده اگر غیر این بودی خون جاری نشدی تا بنگر ندوباز گویند و این خبر اگر چه در ظاهر قانون شریعت

مشروع نتواند بود و ظهور این امر از چنان مخدرة عالمه كامله بعيد مينمايد فلذا جمعى از بزرگان محدثين اين خبر را باور ندارند و اصلاً در مقاتل و كتب ايشان از اين حديث اثرى نيست ولى ممكن است كه براى اظهار عظمت آن داهيه اين كار كرده باشد چنانچه موسى بن عمران عليه السلام بابرادر خود هارون كرد آنچه را كه قرآن بآن خبر ميدهد يابن ام لا تاخذ بلحيتي ولا برأسي الايه يا بجهت شريك بودن در عموم مصائب با برادر خود يا تاثير آن داهيه بزرگ در تمامت اشياء حتى جمادات و حيوانات و جمله مخلوق آسمانها و زمينها و عوالم ملكوت بروز كرد در آن مخدرة بايستي بطريق اولي بروز نمايد چنانكه اخبار بسياري براين آثار متضمن است و اگر اضطراب و انقلاب جنبه نسوان در هنگام معاينه چنين دواهي بروز نمايد اصلاً مضر نيست و هزاره افوق آنرا مقتضى است امام زين العابدين مي فرمايد و من شأن النساء الرقة والجزع موسى بن عمران عليه السلام براى فوت برادرش هارون گريبان پاره كرد و امام حسن عسكري براى برادرش حضرت سيده حمده گريبان پاره كرد و همچنين براى فوت پدر بزرگوارش بالجمله عليا مخدرة در آن حال اين مرثيه بگفت .

يا هلالا لما استتم كمالا	غاله خسفه فابدا غروبا
ما توهمت يا شفيق فؤادى	كان هذا مقدرأ مكتوبا
يا اخى فاطم الصغيرة كلم	ها فقد كاد قلبها ان يذوبا
يا اخي قلبك الشفيق علينا	ماله قد قسى و صار صليبا
يا اخى لو ترى عليا لدالا	سر مع اليتيم لا يطيق ونوبا
كلما اوجعوه بالضرب نادا	ك بذل يفيض دمعاً سكوبا
يا اخى ضمه اليك و قر	به ويسكن فؤاده المرعوبا
ما اذل اليتيم حتن نيادى	بابيه ولا يراه عجيبا

تخمینس اہمضاد التریلیہ

دید چون عصمت خدای تعالیٰ آفتابش زخلق یاک نبی بہ بالا
گفت ازدیده ریخت لؤلؤلالا باہلا لا اما استتم کمالا

غاله خسفہ فابدی غروبا

تو کہ سلطان عہد و مہر و ودادی ازچہ رسم و فاز دست بدادی
بردلم داغ حسرت بنہادی ما توہمت یا شقیق فوادی

کان هذا مقدرًا مکتوبا

خواہرانت سوار اشترها دخترانت میان محملہا
تو تسلی دہ ہمہ دل ہا فاطم الصغیرہ کمالہا

فقد کاد قلبہا ان ینوبا

گنجی گوید

ورکن حسری لاقناع ولاردی
و رحن کماشاء العدو بعولہ
اساری بلافاد ولا من ماجد
الی اللہ اشکو لوعۃ عند ذکرہم
اما فیکم یا امة السوء غیرہ
بنات رسول اللہ تسبی حوا سرا
کان رسول اللہ من حکم شرعہ
ابا دوہم قتلا و اسرا و مثلہ
وفی کل نجد والبلاد و حاجر
کان لم یکن ہدی النبی ہدام

سوی الصون یحمی والاشعة تحجب
یذوب الصفا منہا ویشجی المحصب
یعنفها حاد و یعنف مرکب
تسج لہ العینان والخذ یشرب
اذ الم یکن دین ولم یکن مذهب
ونسو تکم بالصون تحمی و تحجب
علی اہلہ ان یقتلوا او یصلبوا
کان رسول اللہ لیس لہم اب
لہم قمر یہوی و شمس تغیب
ولا حبہم فرض من اللہ یوجب

شعر زبان حال زینب ۴

که ای پشت و پناه و بار زینب	انیس و مونس و غمخوار زینب
چه شد کز ما بریدی آشنایی	ز ما ای شه چرا کردی جدائی
چرا ای سر تودور از پیکری تو	چرا پر خاك و پر خاکستری تو
ترا اگر تشنه سر از تن بریدند	مرا از کین ز سر معجر کشیدند
تواند کربلا با جسم عربان	شدی گر پای مال سم اسبان
مرا شعر لعین بر پشت و شانه	زند کعب سنان و تازیانه
بتو گرساربان جور و جفا کرد	دودست نازنینت را جدا کرد
به بین بازوی من اندر طناب است	به حال من دل دشمن کباب است
ترا ای سر محاسن غرق خون است	مرا درد غم و محنت فزون است
چرا در دو محن افزون نباشد	چرا کسی و ی من پر خون نباشد

زبان حال

ای نور چشم و جان و دل و روح پیکرم	ای نازنین برادر باجان برابرم
آخر من حزینه همان زینب که تو	انداختی ز سایه خود سایه بر سرم
اکنون چه رویداده که من روی بی نقاب	منظور شیخ و شاب چه خورشید خاورم
دیدند کوفیان سر پاکت چه بر سنان	بردند از جفا سر امروز معجرم
از بس که تازیانه به بازوی من زدند	نیلی شده است یکسره بازوی پیکرم
من با تو آمدم ز مدینه بکربلا	اکنون اسیر و بی کس و تنها و مضطرم

مجارى حال عليا مخدره زينب در مجلس عبيد الله ابن زياد

شيخ مفيد در ارشاد ميفرمايد دخلت زينب على بن زياد و عليها ارزل نسابها و هي متكررة .

و ابو مخنف اين عبارت را افزوده و هي تستر وجهها بكمها .

و در منتخب طريحي است و كانت تتخفي بين النساء و هي تستر وجهها بكمها لان

قناعها اخذ منها .

در ناسخ گويد ابن زياد چون از ورود اهل بيت بکوفه آگهی يافت مردم کوفه را از خاص و عام اذن باز داد لاجرم مجلس او از بادی و حضري آکنده گشت آنگاه فرمان کرد تا سر شهداء را حاضر مجلس نمايند پس از آن فرمان داد تا اهل بيت را آورند از آنجمله عليا مخدره زينب که با لباس کهنه الله اکبر چگونگی جرئت کنم بنويسم که ناموس کبری آستين را حجاب صورت قرار داد و آمد ناشناس در گوشه مجلس نشست و ساير زنان و کنيزان اطراف آن مخدره را فرو گرفته اند ابن زياد گفت اين زن کيست که آمد در گوشه ای نشست کسی او را جواب نداد مرتبه دوم سؤال کرد هم کسی او را جواب نگفت بالاخره یکی از کنيزان گفت هذه زينب بنت امير المؤمنين عليها السلام بنت فاطمة الزهراء ابن زياد روی بازينب کرد گفت (الحمد لله الذي فضحككم وقتلكم و اكذب احدو تنكم) سپاس خداوند را که رسوی ساخت شمارا و مقتول ساخت و دروغ شمارا ظاهر نمود امير زائده عرب عليا مخدره زينب با کمال جرئت و قوت قلب فرمود (الحمد لله الذي اكرمنابنيه محمد صلى الله عليه و آله و طهرنا من الرجس تطهير انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا و الحمد لله) حمد خدا را که ما را بمحمد مصطفی گرامی فرمود و از هر گونه رجسی و آلاشی منزّه و مطهر داشت همانا رسوی ميشود فاسق و دروغ گو و هرزه کار فاجر ان زشت كردار و حمد خداي

را که آنان غیر ما آل محمد باشند ابن زیاد از این سخنان درخشم شد گفت ای دختر (علی) کیف رایت صنع الله باخیک ارادیکابر الامیر یزید فخیب الله امله و قطع رجانه فقالت مازیت الاجمیل لا یقوم کتب الله لهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله نبیک و بینهم تتحاجون و تتخاصمون و ان لک یابن زیاد موقفا فاستعدله جوابا و انی لک بالجواب فانظر لمن الفلج فی ذلک الیوم یابن مرجانه نکلتک امک).

ابن زیاد گفت ای دختر علی چگونه دیدی خدارا نسبت به برادرت میخواست بازید طرفیت بنماید خدادست او را کوتاه کرد و امید او را قطع نمود علیا مخدره دوباره چون دریا بموج آمد و ابن زیاد را با خاک سیاه برابر نمود فرمود من ندیدم در برادرم مگر کمال نیکوئی و زیبایی که خدا برای او خواسته آنان جماعتی بودند که خداوند متعال قتل را برای آنها نوشته بود پس بجانب خوابگاه خود رفته اند و بزودی خداوند متعال بین تو و آنها جمع بنماید و از در احتجاج با تو مخاصمه بنمایند نگران آن روز باش که غلبه با که خواهد بود ای پسر مرجانه مادر بعضی توبه نشینند.

و بروایت منتخب فرمود و یلک یابن مرجانه کم تسحب علینا انواب غیک فان اخی ان طلب الخلافة فلا عدوان علیه فانه طلب میراث جده و اویه و هو اولی و احق بالخلافة منك و امیرک فاستعد جوابا اذا کان هو القاضی و الخصم جددی رسول الله و السجن جهنم.

فرمود ای پسر زیاد وای بر تو تا کی بالباس نخوت و گمراهی بسوی مامی تازی اگر برادرم طلب خلافت بنماید هر آینه جای تعجب نباشد چه آنکه میراث جد و پدر خود را خواسته و اولی و سزاوار تر بمنصب خلافت است از تو و اسیر تو همانا منما باشد برای بازپرسی در هنگامیکه قاضی عدل خدا است و خصم تو جدم رسول خدا و جابگاه نو جنهم است ابن زیاد مانند مار بر خود پیچید و آتش خشم او زبانه زدن گرفت بحدی که هم بضر بها قصد اذیت و آزار آن مخدره نمود عمرو بن حرث که نگران آن منظره حزن آور بود گفت ایها الامیر هذه مرأه و المرأة لاتواخذ بشیئی من منطقها یعنی این زنی است مسست زده و زنی را نباید در گفتههای او مورد سواخذه قرار داد و در مقام کیفر او

بر آمد ابن زیاد ساکت نشد گفت قد شفی الله نفسی من طاعتک الحسین و العصاة من اهل بیتک فرقت زینب ع و بکت و قالت بعد بکاء طویل له لعمری لقد قتلت کلهی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجثثت اصلی فان کان هذا شفایک فقد استغفیت آنمخدره آن عبارت بار کاکت را که از ابن زیاد استماع نمود سخت بگریست فرمود قسم بجان خودم کشتی پسران مارا و بی پرده بر او دردی پرد کیان مارا و از بن باز کردی شاخ و برگ مارا و از بیخ بر کنیدی اصل مارا اگر شفای تود در این است بجوی شفای خود را ابن زیاد چون اصغای این کلمات نمود گفت هذه سجاعة و لعمری لقد کان ابوه سجاعاً شاعراً فقالت یا بن زیاد ان لی عن السجاعة لشغلا وانی لاعجب ممن یشقی بقتل ائمة و یعلم انهم منتقمون منه فی آخرته .

ابن زیاد گفت این زن سجاءه است یعنی مانند کهنه سخن بسجّع و قافیّه گوید چنانچه پدرش نیز سجاع و شاعر بود آنمخدره فرمود ای پسر زیاد اگر سخن من سجع باشد جای تعجب نیست اگر کلامی از من بسجّع و قافیّه تراوش کنند نتیجه طبع من است مرا با سجاعات چکار است بخصوص با این حال کلال و ملال ولی من از کسی تعجب دارم که امام خود را بکشد و بداند که در آن جهان باز پرسش خواهد شد و خداوند از وی انتقام خواهد کشید امام زین العابدین را دیگر طاقت نماند فرمود .

بنا بر روایت ابی مخنف یا بن اللثام الی کم تهتک عمتی زینب بین من و یعرفها و من لا یعرفها قطع الله یدیک ورجلیک ابن زیاد در خشم شد و بایکی از حاجبان گفت این پسر را بیرون برو گردن او را بزن .

منع حضرت زینب (ع) از قتل حضرت سجاد (ع)

در مجلس ابن زیاد

هنگامی که چشم عیید الله بر حضرت سید سجاد افتاد گفت این پسر کیست گفته اند

علی بن الحسین است .

ابن زیاد گفت مگر علی بن الحسین نبود که خدا او را کشت آنحضرت فرمود

كان لي اخ قتلته الناس ابن زياد در خشم شد گفت بلکه خدای'ورا بگشت حضرت فرمود (اللّهُ يَتَوَفَّى الْانْفُسَ الْاَيَّاهِ) ابن زياد آتش خشهش زبانه زدن گرفت گفت در جواب من چنین جرئت میکنی وجسورانه بامن تکلم میکنی پس فرمان کرد اورا بیرون برید و گردن بزید علیا مخدره زینب چون این بدید سپند آسا از جای برخاست و هر دو دست خود را بگردن بیمار حمایل فرمود و صدایشیون و ناله بلند کرد و ابن زياد را خطاب نمود و فرمود یا بن زياد حبيبك من دما ننا و اعتنقته وقالت والله لا افارقه فان قتلتها فاقتلني معه فنظر اللعين اليهما وقال عجباً للرحم .

علیا مخدره فرمود ای پسر زياد کافی است آنچه از ما بقتل رسانیدی بخدا قسم از اوجدان شوم اگر میخواهی اورا بقتل برسانی مرا هم با او بقتل برسان ابن زياد گفت پیوند خویشاوندی مورد عجب است بخدا این زن دوست دارد که با او کشته بشود پس فرمان کرد دست از علیل بردارند و گفت این حال مرضی که من در او نگرانم برای کاستن بدنش کافی است در آنوقت بروایت شعبی علیا مخدره مرثیه خواند که بعض آن مرثیه این است .

آه من محنة احاطت بنام اليوم	لدى الطف من جمع الاعادي
فتكوا بالحسين نجل رسول الله	هادى الوري للطريق الرشادي
ثم شالوا براسه فوق رمح	بادياً نوره كقدح الزناد
و كذا نحن بعده هتكـونا	ور مونا بذلة و بعداد
مار عوا للرسول فنياز ماماً	بل رهونا با سهم الاحقاد



زبزم يار فكندم فلك بمنزل دشمن	كشيد دهر دغا آخرم بمحفل دشمن
سر برهنه به پاداشت در مقابل دشمن	ز چشم دوست فتادم بكامه دل دشمن

اجتی هجرونی کما تشاء عداتی

وهمایزبل القلب عن مستقرها	و يترك زند الغيظ في الصدر واریا
وقوف بنات الوحي عند طليقها	بحال بها يشجين حتی الاعادي

و بروایت بحر المصائب دیگر باره زینب روی بابن زیاد آورده فرمود باین زیاد
 فقد جئت شیئا ادا و اتیت امرأ عجیباً و خطباً غریباً فمع ذلك کیف تتوقع الراحة فی
 دارالدنیا هیاهات هیاهات انت سکران مغرور و مفتون بعال الدنیا و جلالها و تالك
 السلطنة نزول عن قریب و لا تعيش بعد ذلك ابدا و لا تری وجه الاستراحة هل تعلم ما
 فعلت بعثرة الاطهار و اولاد الاختیار فمع ذلك تتفاخر بقتلهم و لا تنال نیاك و مقصودك و قد
 فعلت امرایقی عاره علیك ابدالدهر.

در بحر المصائب گوید پس از این کلمات ابن زیاد گفت مرا از این جماعت خلاص
 کنید و ایشان را ازین مجلس بیرون برید و بفلان سرای که در جنب مسجد جامع
 است منزل دهید پس عوانان ابن زیاد ایشان را در همان مکان که فرمان داده بود در
 آوردند و مردم را از ما اوده با ایشان منع نمودند و کسی از ترس ابن زیاد جرئت
 نداشت که بنزد ایشان رود.

و در بحر میفرماید فادخلوهم فی بیت عند مسجد الجامع فقالت زینب لایدخلن
 علینا عربیة الام ولد او مملوكة فانهن سیین کما سیینا اکنون ناظر باین اخبار جلال
 آن مظلومه و قدر او را اندکی پی میبرد که آن مخدره از بدو خروج از کربلا تا ورود
 بکوفه و در آمدن بمجلس ابن زیاد و مقاسات آن بلیات که گوهر آگاه ساختی و سنك
 را آب نمودی و ماهی را بدربیا کباب و سماوات و سماواتیان را متزلزل داشتی هرگز
 جز با کمال جلال و قوت قلب و حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردی و هرگز
 سخنی از در تملق و چاپلوسی نفرمودی و در هیچ حال قبول ذلت ننمودی و هیچ
 هنگام کلامیکه شایسته ناشکری را آشنا باشد بر زبان نیاوردی و همی اثبات
 بطلان معاندان و تبیین حق آل محمد بنمودی و بیشتر نیشتر خونین بر جگر دشمنان
 میخالیندی.

هجاری حال آنمخدره در طریق شام

مشهور بین ارباب تواریخ این است که چون عیال الله بکوفه رسیدند ابن زیاد نامه یزید نوشت و حالات اهل بیت اطهار را در آن نامه درج کرد یزید در کا ایشان مشورت کرد و در احضار ایشان يك دلویك جهت گردید و ابن زیاد را نامه کرد که اهل بیت را بارئس شهداء واحمال و انتقال ایشان بجانب شام حمل ده و آنچه مقصود داشت در نامه درج کرد ابن زیاد تهیه اهل بیت را دیده پس روانه نمود آنها را بسوی شام .

مرحوم فرهاد میرزا در صمصام مینویسد که چون عیالات وارد کوفه شدند آنها را در جایی محبوس کردند و روزی سنگی از خارج زندان بدیشان افکندند بر او نوشته ای بر بسته بر این مضمون که ابن زیاد در باره شما نزد یزید فرستاده و فلان روز باز می گردد اگر روز جمعه آواز تکبیر شنیدید البته شمار خواهد کشت چون چند روز بر این گذشت باز سنگی را مکتوبی بر بسته برایشان انداخته اند مفاد آنکه بوصول برید سه روز بیش نمانده باید و صیای خود بگذارید .

و صاحب ریاض الاحزان از کتاب کامل مسطور میدارد که حضرت امام زین العابدین و زنان اهل بیت را بر مرگب های خودشان و شتران خاصه ایشان سوار کردند و بسوی شام رهسپار شدند

چه نهب و غارت در اموال ایشان بودند بدواب و شتران ایشان بلکه آن جمله را از بهر ایشان بجای گذاشته اند بالجمله مردم دقیق خردمند غیور این حالت کربت و غربت و مصیبت و بلیت اهل بیت علیهم السلام را هنگام حرکت از کوفه بنگرند و در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت زینب (ع) چه حالت داشته است از يك سو اسیری حجت خدای با آن رنج بیماری و تعب از يك طرف زاری و ناله زنان در بدر و اطفال بی پدر از يك طرف بی رحمی دشمنان بدسیر از يك طرف که از

همه سخت تر و شدید تر شماتت اعدا در شهر بیکه مدتی پدر بزرگوارش با آن شان و مقام سلطنت ظاهری و باطنی داشت از یک طرف ضرب کعب نیزها و تازیانه خدای دانا است که هنگام حرکت بان بانی عصمت چه گذشت که آن جماعت کافر کیش یک مرتبه پدر آن خرابه جمع آمدند مکمل و مسلح و آن مسجد خرابه را احاطه کردند در آن حال از همه سواران و مردم کارزار اهل بیت در نیم و حراسی بزرگ افتادند اطفال خوردسال بدامن زنان و اذیال بزرگان می آویختند و سخت لرزان و بریشان شدند و همی ناله و زاری میکردند و آن مردم بیبک اهل بیت خواجه اولاک را چون اسرای گفار بر مرکبها بر نشانند و از کوفه حرکت دادند.



در مقتل ابی مخنف گوید چون بقادسیه رسیدند فرود آمدند در آن حال علیا مخدره زینب این اشعار قرائت کرد

ماتت رجالی و افی الدهر ساداتی	وزاد نی حسرات بعد لوعاتی
صالوا للثام علینا بعد ما علموا	انانبات رسول لملهدایات
یسیرونا علی الاقتاب عاریة	کاننا بینهم بعض الغینمات
عز علیک رسول الله ما صنعوا	باهل یمتک یانور البریات



همی گفتا عجب بشکست بالم	خداوند تو آگاهی ز حال
شمارم درد دلرا گر من زار	رسد گفتار تا روز شمار
اگر ای آسمان این سان بگردی	ترا سوزاند آه چون شرار
گریبان اجل را دست رس نیست	که تادامن از این محنت بدرم
من و این راه دور این عیالات	بر این محنت چسان طاقت بیارم
من و این عابد بیمار دلخون	من و این طفاکن اشکبارم
من و اشتر سواری در بیابان	بسوی شام محنت ره سپارم
خدایا راضیم بر آنچه خواهی	بسختی صابرم تاجان سپارم

هزعل یضیین

در ناسخ گوید چون بمنزك یضیین رسیدند حضرت زینب این اشعار بگفت .

اتشهرونا فی البریة عنوة ووالدنا وحي الیه جلیل

كفرتم رب العرش ثم نبیه كان لم یجشكم فی الزمان رسول

لحاكم اله العرش یاشرامة لكم فی لظى يوم المعاد عویل

در بحر المصائب آورده است که حضرت سیدالشهداء را رفیقی بود که او را

برادر خود میخواند بنام عبدالله بن قیس انصاری بعد از شهادت امام حسن علیه السلام از مدینه

هجرت فرمود و در حلب ساکن گردید و بهر سال چون حج نهادی از آنجا بمدینه

شتافتی و درك صحبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمودی تا آنسال که آن حضرت بکربلا

وارد شد عبدالله تحف و هدایای چند ترتیب داد و بکوفه روی بنهاد در عرض راه به

نصیین آمد و در چمنی خرم جای گرفت ناگاه سواد کزوانی پیداشد عبدالله خوشحال

گردید که یار و مونسی برای او پیدا شد چون نزدیک شدند زنانی چند بر فراز شتران

دید و آن جماعت چون در کنار نهر آب رسیدند فرود آمدند در میانه زنی بلند بالا

را نگران شد که طفل خورد سالی در بغل دارد بکنار آب آمد و کفی از آب برگرفت

و چندان بگریست که اشکش با آب مخلوط گردید و آب را بریخت و قالت اشرب

الاء وقد قتل اخي عطشانا در آنحال مریضی را بدید که باغل و زنجیر سوار بود و

خواست پیاده شود از شتر در غلطید تمام زنهایی اسیر در گردش انجمن شدند عبدالله

میگوید حیرت مرا فر و گرفت و گویا دیدههای من تار گردید در آنحال که نگران آن

منظره بودم آن زن بلند بالا فرمود بنام حرم منکر گفتم نظرم از راه حیرت است مردی

غریب هستم بزیارت برادر میر و فرمود نام تو چیست و برادر تو کیست گفتم عبدالله بن

قیس انصاری و برادر خخوانده ام آقام حسین بن علی بن ابی طالب چون نام برادرش

ی شنید فریاد برکشید و ا محمداه و ا علیاه و احسیناه هذا رأس اخي الحسین ان كنت

زائره فزره .

این حسین است که بر نوک سنان چون خورشید سر بر نور وی شش نصب بهر جا گردید
منم آن خواهر خونین جگرش زینب زار که بهمراهی این سربروم لیل و نهار

همنزل یسجری

و نیز در بحر المصائب گوید و العهدا علیه که چون عیال الله بمنزل یسجر
رسیدند پیر و جوان بزرگ و کوچک اتفاق کردند که با آن قوم شقاوت شعار
قتال نمایند شمشیرها کشیدند و بسوی آنها دویدند در آنمیان زنی کهن سال برخولی
حمله نمود که حامل سرمطهر حضرت سید الشهداء بود و نیز یکباره بدست آن ملعون
بود بدو نیمه کرد و سرمباکرا که چون آفتاب درخشان بود در لعان در بغل آورد
و همچنین بر سر و ورت نهاده بنالید و دیگر زنان با آن زن کهن سال بهجهاد بیرون
شدند و جماعتی از آنها مخدولانرا تباہ نمودند شمر فریاد کشید. هان ای لشکر بکوشید
که این سر از دست ندهید آن جماعت با شمشیرها اطراف آن زنرا پرزدند پیره زن
خروش بر آورد و اهل بیت عصمت از آن حالت مصیبت آنها تازه گردید علیا مخدره
زینب از مشاهده انحال همی بر سرمیزد و ناله میکرد و فرمود ای زن صالحه همانا
دیر گاهی است که بر دیدار برادرم لب نسوده ام محض خاطر مادرم فاطمه زهرا ع از
جانب من دیده‌های آن نور دیده مصطفی را بیوس از این سخن جناب زینب خاتون شورو
غلغله در آندشت بیفتاد.

اقول ایشان در این نقل متفرد باشند ظاهراً.

همنزل هسقلان

و نیز در بحر المصائب آورده است که چون اهل بیت اطهار بعسقلان
رسیدند روزی هوا چنان گرم شد که مرغ و ماهی گداخته میگردد اتفاقاً يك دختر
از ایشان بزاری بر پای درخت خاری رفت و در میان اوساکن شد چون روز از نیمه
بگذشت بارها بر بسته‌اند و برفته‌اند و آن دختر بجاماند چون مقداری طی کردند

حضرت زینب ع این حال را بدانست سخت بنالید و بگریست و قالت یا قوم بالله علیکم
 اصبر و اهنیئة فقد انتقدت انبة اخي و قرة عینی چون این خبر منتشر شد ناله اهل بیت
 پیغمبر بلند گردید و آشوب محشر برخاست سران لشکر سراسیمه گردیدند زجر
 بن قیس بطلب آن دختر بشتاب بیرون شد راوی خبر گوید من نیز با آن ملعون روان
 شدم و در حوالی منزل او را در حالی بدیدم که حیرت بر حیرتم افزود آن مظلومه دست
 بر سر داشت و باطراف نظر میانداخت گاهی می نشست و گاهی می دوید و می افتاد و
 فریاد بر می کشید و یاعمتاه و یا ابناء و یا اختاه میگفت گاهی از زحمت راه رفتن فرو می
 نشست در آن ریگهای گرم می غلطید و هر دو پای مبارک خود را بادست می گرفت از
 مشاهدت این حال ملال گرفتم و میبوهت بماندم در این اثنا زجر ملعون با تازیانه رسید
 و بان دختر نهیب داد و آن دختر بی اختیار بدوید من آنرا از دز زجر و منع در آمدم و
 گفتم ای شقی بیباک همی خواهی عالم را بسر سر فنا در سپاری مگر براب های خشکیده
 او نمی نگری که از تاب عطش تفتیده است و هیچش تاب و توان نمانده آن دختر از نهیب
 زجر فریاد و اضیعتاه و اجدها و اعلیاه و ابتاه بر کشید و بسوی من دوید من زبان بدلداری
 گشودم او را تسلیت دادم و خاطر مبارکش را همی آرام کردم چون این شفقت از من
 بدید فرمود ای مرد آخر من دختر پیغمبر شمایم اگر باندیشه کشتن من هستید مرا
 چندان مهلت دهید که يك مرتبه دیگر دیدار عمها و خواهران خود را بنگریم از شنیدن
 این سخن خالم دیگر گون شد گویا از خویشتن بر فتم قسم یاد کردم ای دختر و گفتم
 راه این خیال از سر بدر کن من نمیکذارم کسی بتو آسیبی برساند پس با کمال مهربانی او را
 برداشتم و بعمهایش رد کردم.

و در ذیل این حکایت در طراز المذهب گوید در یکی از منازل شام روز بسیار
 گرمی بود لشکریان در میان خیمهای خود آرمیدند و اهل بیت اطهار را در میان آن
 بیابان در آفتاب تابان بیفکندند حضرت زینب در سایه شتری به برستاری علی بن
 الحسین نشسته و باباد بزنی آن حضرت را باد میزد و همی گفت ای برادر زاده سخت بر من
 گران است که ترا باین حال بنگرم.

و نیز مینویسد در یکی از منازل دخترى از شتر افتاد بعبادت مستمره که هر کدام را صد مته رسیدی بحضرت زینب النجاء میبردی فریاد یا عمتاه بر کشید آن مخدره مضطربانه از فراز شتر بزیر آمد ناله کنان با طراف بیابان نظر انداخت چون او را دریافت از هوش برفته بود چون نیک نگران شد از زحمت پای شتران جان بجان آفرین تسلیم کرده بود آن مخدره چنان ناله و اضیعتاه و اعز تباه و امحنتاه بر کشید که آسمان و زمین را متزلزل گردانید و جز عالم با السرائر کسی حال محنت آن مخدره نداند.

جبل جوشن

یا قوت حموی در معجم البلدان در ترجمه جوشن گوید که جوشن کوهی بود در نزدیکی حلب و معدن مس در آنجا بود اهل بیت را چون از آنجا عبور دادند یکی از ایشان طفل خود را سقط نمود و اکنون در آنجا مشهودی است معروف بمشهد السقط . و در نفس المهموم میفرماید که آن طفل محسن نام داشت و از بانوان حرم سید الشهداء علیه السلام بود چون در آن مکان طفل خود را سقط کرد علیا مخدره زینب بجهت بعضی حوائج کسی را بنزد آن قوم فرستاد آن جماعت امتناع نمودند و امیر المؤمنین را بستم یاد نمودند علیا مخدره در حق ایشان نفرین کرد و آن معدن مس که همه بواسطه او تروت مند شده بودند و سالها منافع بسیار میبردند بپای نفرین آن مخدره آن معدن بکلی از آنجا نیست و نابود گردید .

در بحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین نقل میکنند که در راه شام کوهی بود که حرانام داشت و از آنجا مس بعمل میآمد و جماعتی در آنجا بمس گدازی مشغول بودند در آن هنگام که اهل بیت را بشام میبردند يك تن از زنهای جناب سید الشهداء علیه السلام که از آنحضرت حامل بود راه مینوشت چون به پای آن کوه رسیدند تابش آفتاب سخت گرم بود و از این روی آن روز را خیمه برپا کردند و در درون خیمه جای گرفته اند و ذریه پیغمبر را در آن آفتاب گرم باشکم گرسنه و جگر تشنه

جای داده بودند امام زین العابدین بسایه خیمه یکی از لشکریان بعضی گفته اند خیمه حصین ابن نمیر بود چون آنحضرت بسایه خیمه آن ملعون رسید بیرون تاخت و آن حضرت را بانازیانه مانع شد و اطفال اهل بیت از سوز عطش فریاد بر آوردند علیا مخدره زینب یکی را نزد آن مس گدازان فرستاد تا مقداری آب تحصیل نماید آنجماعت برای خوشنودی یزید اجابت نکردند و آن زن حامله از شدت تعب و رنج و محنت و عطش طفل خود را سقط کرد چون علیا مخدره زینب ابن بدید بحضرت خداوند متعال بنالید که از چه بر چنین مردم بلا نازل نمایی شود در ساعت برقی زد و آن جماعت را بسوخت -

میحاری حال علیا مخدره زینب هنگام ورود بشام

در ناسخ گوید آن مردم شقاوت پیشه به چهار فرسنگی دمشق که رسیدند اهل بیت را فرود آوردند و بشارت یزید فرستادند و زمان ورود بشهر را درخواست نمودند آن پلید بتریبی که خود میخواست روزی را مشخص ساخت پس اهل بیت را سوار کرده بجانب شهر شام روان شدند و مردم شام بانمام از دحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سرور و رفق و فجور بدیدر آن برگزیدگان خداوند غیور شتاب گرفته اند و مکشوف باد که روز ورود ایشان بشام علی التحقیق معلوم نیست (در کامل بهائی) مینویسد که اهل بیت علیهم السلام روز شانزدهم ربیع الاول وارد شهر شام شدند و این سخن بصحت اقرب است و قابل قبول است و مؤید تقریر صاحب ناسخ التواریخ اسب که میفرماید موافق روایات صحیحه آن است که اهل بیت روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه رهسپار شدند و ابن زیاد این خبر و وحشت اثر را در چهاردهم محرم بسوی شام و اطراف بلاد منتشر ساخت و در اواخر محرم این خبر بشام رسید و بعد از شانزده روز خبر بکوفه رسید که اهل بیت را بجانب شام بفرست پس ابن زیاد تهیه سفر آنها را تا سه روز دید و ایشانرا از کوفه بیرون فرستاد روز هیجدهم صفر بزمین کربلا رسانیدند خود را و روز بیستم صفر که از بعین آن حضرت باشد در آنجا ماندند

و جابر را ملاقات کرده بناله و عزاداری پرداخته اند پس ابن زیاد رؤس شهدارا از دنبال ایشان فرستاد و در کر بلا با هم پیوسته اند و بعد از آن بسوی دمشق روان گردیدند و منزل اول ایشان قادسیه بوده و بر وایت ابی مخنف بعد از قادسیه تکریت پس از آن موصل و بقول دیر اعلی و از آنجا بدیر عرو و از آنجا بموصل و از آن حاتل اعفر و از آنجا جبل سنجار و بعد از آن نصیبین و از بعد آن عین الورد و بعد از آن دعوات و بعد از آن قینسرین و بعد از آن شیرز و بعد از آن کفر تاب و بعد از آن سیبور و بعد از آن حمص و بعد از آن کنیسه قسیس و بعد از آن بعلبک و بعد از آن صومعه راهب و بعد از آن ورود بشام و اختلاف در این باب بسیار است و بقوه اجتهاد حقیقت امر مکشوف نگردد بعضی حلب و جبل جوشن و عسقلان و حماة و حران و بسج و معرة النعمان را از آن بلادی شمارند که اهلیت از آنجا عبور کردند و الله العالم کیف کان اگر مدت چهل روز از کوفه تا شام طی مسافت نکرده باشند البته از بیست روز کمتر نبوده و کسانی که می گویند اول ماه صفر وارد شام شدند نهایت بعد دارد که این همه منازل را در عرض پانزده یا شانزده روز طی بنمایند چه آنکه حرکت نسوان و علیل بیمار و اطفال خورد سال در این بیابانهای موهش اگر باین سرعت و عجله رهسپار میشدند که چهل منزل را در عرض پانزده روز طی کنند همه تباه میگردیدند و غرض یزید این بود که ایشان را بشام در آورد و آنان که میگویند اول صفر وارد شام شدند طریقی برای تصحیح این مطلب درست کرده اند و آنمخابره با کبوتر معلّم است که این زیاد بکسب تکلیف خود را باین وسیله با سرعت نمود و کبوتر جلوب نامه را برای او آورده و در سیزدهم یا چهاردهم محرم آنها را بجانب شام روان کرد باز هم بفرض صدق نهایت بعد دارد والله العالم بحقایق الامور .

در بحر الصائب از کتاب منجیع القلوب از سلیمان شامی منقولست که چون باسری و رؤس شهداء بشام رسیدیم در مجاورت مازنی از طایفه بنی هاشم که او را حمیده میگفته اند و پسری داشت که سعدش می نامیدند و او را کیتز کی بود زینب نام چون همه و ورود اسری در همه جابر خواست و مردمان بتماشایرون شدند سعد و زینب برفته اند

تا خبر را معلوم کنند بعد از تحقق مطلب گریه کنان مراجعت کردند و حمیده را از قصه آگاه نمودند حمیده از استماع این خبر محشر اثر بیپوش گردید بیفتاد چـون بهوش آمد با سرو پای برهنه شیون کنان بجانب اسیران دوید خود را به حمل علیا مخدره زینب رسانید چون آن مخدره را بان حال پریشان بدید صیحه برکشید که ای خاتون دوسرا وای ثانیه حضرت زهرا برادرت چه شد که ترا در چنین حال، باین شهر در آوردند آن مخدره با کمال اندوه و ضجرت بآن سر مبارک اشاره نمود چون حمیده را آن سرمنور که بر فراز سنان بود نظر افتاد چنان صیحه و احسیناه و اذلتاه برکشید که حاضر آنرا از خود بیخبر گردانید و بیپوش بروی زمین افتاد چون براونگریسته اند دیدند جان بجان آفرین تسلیم نموده سعد و زینبه نیز خود را از گریه هلاک کردند هر سه تن روحشان بعالم قدس پرواز کرد و چون اهل بیت را بدروازه شام رسانیدند خدای دانا است که در آنوقت بعقیله خدر رسالت رضیه ندی نبوت و ولایت علیا مخدره زینب چه گذشت از يك طرف سرها بالاي نیزه‌هایش محملها از يك طرف علیل بیمار در غل و زنجیر از يك طرف ناله و زاری اطفال از يك طرف بی‌حجابی زنان پرده نشین که بآب عفت و عصمت و حیاطنیت آنها عجبین شده است از يك طرف سازندگان و نوازندگان از يك طرف رقاصان از يك طرف مرد انخطاب کرده شادی کنان که باهم دیگر مبارك باد میگفته اند از يك طرف از هر در بام اشاره بآن سرانور که این سرخارچی است از يك طرف شمانت دشمنان الله اكبر عجباً الحملك ياربى .

چو هری گوید

تابان بروی نیزها	رخسار یاران يك طرف
جاری ز چشم دختران	اشك چه باران يك طرف
يك سو گرفتار بلا	بیمار دشت کربلا
يك سو بحرمان مبتلی	بیمار داران يك طرف
زینب اسیر نوحه گر	كلثوم از خود بی خبر

يكسو سنانهادر نظر	گلكون عذاران يكطرف
گرم فغان هر محملی	از ناله نالان هر دلی
جور فلک يك جانب	خوف سواران يكطرف
يك سو نفاق آسمان	يك سدت آسيب خزان
يك سو فناي گلرخان	صوت هزاران يكطرف

شميمخ عبدالحسين اعظم

لطف قلبی علی بناتك تستاق	سبا یا کما تستاق الاماء
یتقبن بالا كف عن النظر	حتی اودی بین الحیاء
ویح قلبی علی خلیفتك السجاد	مستہ بعدك الاسواء الخ

وله ايضا

سبا یا علی الاقناب تستاقها العدى	الی الشام یصدعن القلوب توجعا
نوائج فوق العیس حنت کاتها	بر نتهاورق علی الدوح وجعا
نواکل لم یبرح جوی الشکل شاغلا	مدامعها عن ان تجف و تهجعا
تری فی العوالی من رؤس حماتها	بدوراً باطراف الاسته طلعا
بها یهتدی السارون للنهیچ کلما	غشی ضوهاجنح الدیاجی نقشا
و یظنون زین العابدین مصفدا	باقفل غل بالسیاط مقنعا
تحف به اطفال قتلاه کلما	رنت لهم عیناه اسبلتا معا الخ

وله ايضا

یا امة قتلت امام زمانها	طوعاً لا مرغوبها النزاع
اسخت جبار السماء ونیبه	لرضا بن آکله البکود الطاعی
لهفی لارؤس آل احمد اهدیت	للشام فوق عواسل الادفاع
وسبت نساهم خضعاً اعناقها	للارض من حجر القضا السماع

از قصيده حاجى هاشم كعبى

و ثوا كل فى النور تسعد مثلها	ارابت ذانكل يكون سعيدا
حنت فلم تر مثلهن نوانجاً	اذليس مثل فقيد هن فقيدا
لااليس يحكيها اذا حنت ولا	الوزقا تحسن عندها التغريدا
عبراتها يحى الثري لولم تكن	ز فراتها تدع الرياض همودا
وغدت اسيرة خدرها انبة فاطم	لم تلف غير اسيرها المصفودا
تدعب بلهفة تاكل لعب الاسى	بفؤاده حتى انطوي مفتودا
تخفي الاسى جلدأفان غلب الاسى	ضعفت فايديت شجوها المكمودا

از قصيده شيخ محمد نحوى عراقى

لهفى لراسك و هوير فع مشرقا	كالبدر فوق الذابل الميادي
تيلو الكتاب و ماسمعت بواعظ	اتخذ القنا بدلا من الاعوادى
والهفته على خزانة علمك السجاً	دوهو يقاد فى الاصفاذ
باد الضنا يشكو على عارى المظى	عض القيود ونهشه الاقتاد
فمن المعزى للرسول بعتره	نادى بشملهم المنون بداد
عجباً لذى الافلاك لم لاعطلت	والشهب لم يترز بنوب حداد
عجباً لال الله صار و امغنماً	لنسى يزيد هدية و زياد
عجباً لحكم الله جل جلاله	هتكوا حجابك و هو بالمرصاد

از قصيده سيد رضى

و السمايا على البخائب تستاق	وقد نالت الجيوب الذبول
من قلوب يدمى بها ظمر الوجد	و من ادمع مراها ^(١) الهول ^(٢)

(١) مرى باویدن (٢) الهول روان شدن اشك

قد سلبن القناع عن كل وجه فيه للصون من قناع بديل
و تنقبن بالا نامل والدمع على كل ذى فقاب دليل
و تشاكين و الشكاه بكاه و تنادين و الينداه عويل

از قصیده شیخ جعفر خزاعی

یا وقعة الطف قد اسرفت فی عنف علی الدهور و ذنب عنبر مغفور
تسبی بنات رسول الله حاسرة وهل عرین سوی صون و تخدیر
تهدی الی کافر اضحی یرتخه ^(۱) سكب الخمر و رش ^(۲) و بالماقصیر الخ
یزید ما انت فی امر تحاوله الا کمستمع للذکر موقور
دع عنک امر العلی فالله ملکها اربابها بکتاب منه مسطور
وانهض الی دكة الخمار ان بها راحاً تدار بکأس من قوادر

از قصیده علامه کبیر شیخ حسن بن راشد الحللی

یا حسرة فی فوادی لانقضاء لها یزول احد و رضوی و هی لم تزل
بنات احمد فی الاسفار سافرة وجوها و بنوسفیان فی ظلل
یحملن من بعد ذاک العز و احزنی اسوی حواسر فوق الایق الذلل
والراس یحمله الباغی سنان علی سنان لدن اصم الکعب معتدل
و احر قلباه للمسجد یحمل فی الا صفاد ذاعل من شدة العلل
طاوی الحشا و وحوش البر ترتع فی الربی و تکرع فی عذب من علل

از قصیده نمیک مهدی هموی نمیک حیدر حللی

وان اعظم مالا قاه محتسبا عند الاله فسامی کل محتسب
حمل الفواطم اسری للثام علی عجب النیاق تقاسی نهشة القتب
(۱) رتخ مقیم شدن در جامی (۲) شدوی شعر خوندن

ومارات انبياء الله من سجن
که حخته السید السجادین انت
وامامها رفعت فوق الاسنة من
یزید نسوته اسري على النجب
وامامها رفعت فوق الاسنة من
حاتها ارؤس فاقت نسنا الشهب
در ناسخ گوید که اهل بیت را از دروازه ساعات که ابعاد طرق بود تا دارالاماره
یزید داخل شام نمودند و شهر شامرا زینت کردند پردهای زرنگار و دیبا بدیوارهای
کوچه و بازار بیاویخته اند و زنان مغنیه بی پرده بنواختن طبول و دفوف دست افشان
و پای کوبان بودند و یزید یکصد و بیست رایت برای استقبال ایشان برافراشت و مردم
باهم دیگر مبارک باد میگفته اند و آنروز را عید قرار دادند
و بر روایتی مخنف عیال الله را از پای قصر عجوزه ای که او را ام الحجام میگفته اند
عبور دادند آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بودند چون چشم
آنملعون بآن سرمطهر افتاد که نور از جبین او ساطع است باسنکی چهره مبارکش
را مجروح ساخت چنانکه خون بریخت چون علیا مخدره زینب این بدانست باناله و
گریه دوی خود بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست بدعا و نفرین بر داشت
و عرض کرد اللهم خرب قصرها و احرقها بنار الدنيا قبل نار الاخرة راوی گوید قسم
بخدای چون آن دعا بفرمود در ساعت آنقصر ویران شد و منهدم گردید و آتشی در
آنقصر افتاد و همی بسوخت تا آنکه نشانی از او نماند و بجمله خاکستر گردید و هم در
آنحال بادی بوزید و خاکستر شرا بر اکنده ساخت چنانکه اثری از او بجای نماند گویا
هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است .

خطاب حضرت زینب به مردم شام و مرثیه او

در بحر المصائب گوید که چون جناب زینب خاتون عليها السلام در کوچه و بازار
شام رسید و سر حضرت سیدالشهداء را در پیش روی خود بدید و مردم شام اظهار
خوشتنیدی و سرور می نمودند و نای و طبلنور مینواخته اند و آن سرمبارک در هر چند
قدم بکلمه حول ولا قوة الا بالله العظيم متکلم میگشت آنمخدره آهی ازلد بر کشید .

و فرمود یا اخاه انظر علنا ولا تغمض عنك عنا ونحن بین العدي در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود یا اختاه اصبری فان الله تعالى معنا آنمخدره چون صدای برادر شنید بحر غیرتش بجوش آمد بیتاب بآن قوم خطاب کرد که ای گروه نامحمود همانا بقتل اولاد پیغمبر خود وسید جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان و تزئین شهر خود شادان هستید و مباهات میکنید و مع هذا خود را از اهل اسلام مبهشمارید امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما بنظر رحمت ننگردد و بر شما نبخشاید و در بعضی از مجامیع متأخرین بنظر رسیده که آنمخدره در آن موقع این مرثیه را انشافرموده و محتمل است زبان حال باشد

فمن فقهه اضحی نهراً کليلة	اخی یا هلالا غاب بعد کماله
تسر بها یا خیر حی و میت	اخی یا اخی زود سگینه نظره
یذوب اسی فاعطف علیها بنظرة	اخی فاطم صغیره لقد کاد قلبها
فراقك امهتکی و ذلی و غربتی	اخی یا اخی ای المصائب اشتکی
ام النحر منحورا بیض صقيلة	ام الثوب مسلو با ام الجسم عاریاً
ام الدمع مصوباً علی ظهر نوقة	ام الطفل مذبوحاً ام القلب ظامیا
ام الراس مرفوعاً کبدر دجیة	ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا
ام الوجه مکبوباً بحر الظهيرة	ام الرحل منهوبا ام المهر ناعیا
علیک یقاسی فی الفلا کل کربة	ام العابد السجاد اضحی مغلا
کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة	ام الضایعات الفاقدات حواسراً
فحزنی لکم باق الی يوم بعثة	اخی هدر کنی فقد کم یابن والدی
و ضرب الیتامی یابن امی بقسوة	اخی یا اخی سلب النساء اسائنا
قم سیدی و از جر علوج امیة	اخی یا اخی قصم الخلاخل ضرنا
و قد ام کلثوم بکرب و محنة	اخی بلغ المختار طه سلاهننا
و قل زینب اضحت تساق بذلة	اخی بلغ الکوار منی تحیة

و شهید ثالث در مجالس المتقین آورده است که چون اسیران آل رسول را بر

شتراق برهنه مکشفات الوجوه سوار و در میان مردم رهسپار کردند و مردمان شام بایشان تند مینگریستند و ایشانرا با کعب نیزه میزدند يك نفر از عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار بنزد امام زین العابدین رسانید و خواست از مطلبی سؤال بنماید سطوت امامت مانع شد که پرسش بنماید پس بنزد يك محمد زینب خود را رسانید و عرض کرد ای بضعة فاطمة زهراء مگر شما از اهل بیت نیستید که عالم بطفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده متحیرم که این حال چیست و این گرفتاری از چه روی می باشد در آنحال حضرت زینب اشاره فرمود بدست مبارك بطرف آسمان و گفت ایمره اکنون نماشاکن جلالت قدومار را در حضرت یزدان آنمرد میگوید نگاه کردم چندان لشکر در میان زمین و آسمان بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و دیدم قبا و علمها بر تارک ایشان افزاخته و در پیش روی امام و اهل بیت ندای میکردند یوشیدیدیدهای خود را از حرميك ملك بانها نام - حرم است و اساس چند دیدم که پادشاهان هرگز آن را تصور نکرده اند و از آن نفایس که مردم در خدمت حضرت یوسف عليه السلام دیدند افزون بود .

نبنده ای از گرامات و خارق عادات آن مخدره

اولا باید دانست که اصل وجود زینب کبری سرتاپا کرامت است چه آنکه این برقه از آن شجرة طيبة است که اصلها ثابث و فرعها فی السماء و ثانیاً دوره حیوة و زندگانی او خود شهادت میدهد که سرتاپا کرامت بود ولی بجهت روشنائی چشم مجبان و تنویر قلوب شیعیان به پاره از آن اشاره مینمائیم

اول همین قصه که آنفأذ کر شد که عالم غیب را در عالم شهود ارائه داد تا آنمرد شأن اهل بیت بشناسد .

دوم اجابت دعای او در حق ام الحجام و خراب شدن قصر او فوراً و آتش در او افتادن که ذکر شد .

سوم داستان جبل جوش که معدن مس بود و سقط طفلی که محسن نام داشت که از این پیش ذکر شد.

چهارم تصرف اودر نفوس هنگام قرائت خطبه در بازار کوفه حتی در جمادات ازین پیش بیان شد که هنگامیکه فرمود ساکت شوید نفسها حبس شد و زنگهای شتران دیگر صدانکرد.

پنجم لدنی بودن علم آنخدره بشهادت امام زین العابدین که فرمود یا عمه انت بحمد الله عاقله غیر معلمه الخ

ششم اجابت دعای اودر حق کسیکه در مجلس یزید طلب کنیز کرد که بعد از این ذکر خواهیم کرد.

هفتم کیفیت متولد شدن او چون از ران چپ مادر متولد گردید چنانچه تفصیل آن مذکور شد.

هشتم حکایت طایف حریره است که بعد ازین مذکور خواهد شد.

نهم اخبار از بقای آثار اهلبیت نبوت و سرعت زوال سلطنت بنی امیه در خطبه آتیه که در مجلس یزید قرائت کرد که خود الفاظ آن خطبه به تنهایی کرامتی است.

دهم قصه شیر و فضا است که نقه الاسلام کلینی در روضه کافی روایت کرده و در بحار و دیگر کتب مقاتل مسطور است و عبارت کتاب انوار الشهاده باین تفصیل است که چون خواسته اند بر ابدان طیمه اسب بتازند این خبر وحشت اثر را حضرت زینب بشنید سخت پریشان گشت و سر بآسمان بر کشید و عرض کرد بار خدایا بنی امیه برادر مرا بال تشنه بکشته اند و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و بدنش را برهنه در آفتاب گرم افکندند و هنوز از بدن مجروح اودست برنمیدارند و همی خواهند اسب بر بدن وی بتازند بار خدایا کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهده نمی کرد بار خدایا در این بیابان هیچکس از بنی آدم ترحم بر ما نمی کند زینب چه کند و چه چاره بنماید

فضه خادمه چون این اضطراب و گریه سیده خود را بدید پیش دوید و عرض کرد ای سیده من سفینه مولای پیغمبر ﷺ چون کشتی اودر هم شکست خود را بجزیره باز رسانید شیری ظاهر شد و او را برداشته به پشت خویش سوار کرده با بادانی رسانید اگر اجازت فرمائی بروم و در این بیابان شیری هست از را خبر دار کنم که بنی امیه را این آهنگ است زینب سلام الله علیها او را رخصت داد فضه بسوی صحرا رفت ناگاه شیری بنظرش در آمد گفت یا ابا الحارث اندر می مایریدون ان یعملو غدا بابی عبدالله آن شیر سر حرکت داد که نمیدانم فضه او را خبر داد شیر بسر اشاره کرد که من نمیکندارم و فهمانید که تواز پیش برو و مرا دلیل باش شیر از عقب او آمد تا بقتلگاه رسید پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد حضرت سیدالشهداء حمایل کرد و همی ناله می کرد چون سواران بیامدند و نظر بر آن شیر افکندند دیگر جرئت آنجسارت نکردند بسر سعد ملعون گفت این فتنه ای است او را آشکار مسازید فضه خاتون میفرماید چون بخیم حرم نزدیک شدم صدای شیون و ناله بی بی زینب را شنیدم عرض کردم ای سیده من این چه ناله و شیون است اکنون من شیر را آوردم علیا مخدره هر دو دست مبارک خود را بر سر زد فرمود ای فضه دیر رسیدی همانا بنی امیه اسب بر بدن برادر من ناخته اند و اعضا و جوارح او را درهم شکسته اند و پایمال سم ستوران نمودند.

و در کافی مسنداً روایت کرده گوید لما قتل الحسین علیه السلام اراد القوم ان یوطئوا الخیل فقال فضة ل زینب یاسیدی ان سفینه کسر به فی البحر فخرج الی جزیره فاذا هو یاسد فقال یا ابا الحارث انامولی رسول الله ﷺ فهمم بین یدیه حتی اوقفه علی الطريق والاسد راض فی ناحیه فدعینی امضی الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا قال فمضت الیه فقالت یا ابا الحارث فرفع راسه ثم قالت اندزی مایریدون ان یعملوا غدا بابی عبدالله الحسین علیه السلام یریدون ان یوطئوا الخیل علی جسده فاشار براسه یعنی انا انهم فجاء الی القتلی فقال عمر بن سعد فتنه لا یتروها انصرفوا فانصرفوا

و علامه مجلسی در جلاء العیون همین خبر را ترجمه کرده و این سفینه در سفرهای رسول خدا باز بسیار بر پشت میگرفت از این جهت او را سفینه گفته اند و اگر نه

نام او مهران و بقولی قیس و کینه او ابو عبد الرحمن غلام رسول خدا ﷺ یا غلام اسلامه بود که او را آزاد کرد بشرطی که خدمت رسول خدا ﷺ بنماید.

و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید چون صبح شد شبیر باغرش تمام آشکار گشت لشکر ابن سعد او را دیدند عمر بن سعد گمان کرد آن حیوان آمده از گوشت کشتهای بخون آغشته تغذی بنماید گفت بگدازید بینیم چه میکند همه نظاره کنان متوجه آن حیوان شدید آمد در قتلگاه و کنار جسد حضرت حسین علیه السلام توقف کرد پس بادت و دندان خود بر هائیکه در سینه حضرت بود بدون میکشید و اشک میریخت دیگر از لشکر ابن سعد کسی جرأت نکرد ابن سعد هم گفت این فتنه ای است الخ

کلینی می فرماید این کرامت بزرگ از حضرت زینب کبری بود که شیر اطاعت کنیز او را نمود.

یازدهم استجابت دعای آنمخدره است در موقع حرق خیم و نفرین او بآنمرد کبود چشم که در سابق ذکر شد.

دوازدهم دیدن او جبرئیل را و رسول خدا را در کودی قتلگاه شیخ جعفر نقدی در کتاب مذکور از بهار از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که در مصرع حضرت حسین علیه السلام زینب پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید و فرمود ای لشکر مگر نمی بینید پیغمبر خدا گریان است وای بر شما اگر دعا کند شما را زمین فرو میبرد و هلاک مینماید باشنیدن این حرف آن سنگ دلان میگفته اند این انسان دیرانه است و دیدن آنمخدره جبرئیل را در سابق گذشت.

سیزدهم علامه نوری در دارالسلام از کرامت زینب علیه السلام روایت میکند از سید محمد باقر سلطان آبادی که از بزرگان ارباب فضایل و راسخین در علم بوده که فرموده در بروجرد بمرض درد چشم مبتلی شدم بسیار سخت بعدیکه علما طب از معالجه عاجز آمدند از آنجا مرا سلطان آباد آوردند مرض چشم شدت کرد ورم بسیار نمود دیگر سیاهی چشم نمایان نبود دیگر از شدت درد چشم خواب و آرام از من

برفت و تمامی اطباء شهر را برای من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه و بعضی میگفته اند تاشش ماه محتاج معالجه است برخی چهل روز این بیانات روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم تا اینکه یکی از دوستان من گفت بهتر است برای استشفای زیارت مشرف شوی و من عازم سفر هستم با من بیای چنانچه از خاک کربلا مرهمه بکشی شفاخواهی یافت گفتمش با این حال چگونه میتوانم حرکت کنم مگر طیب اجازه بدهد چون بطیب رجوع کردم گفت هرگز جائز نیست و اگر حرکت کنی یکسره نابینا خواهی شد و بمنزل دوم نخواهی رسید که بکلی از دیده محروم خواهی شد رفیق من رفت و من بخوانه برگشتم یکی دیگر از دوستان من آمد و گفت مرض ترا جز خاک کربلا و مقتل شهدا و مریضخانه اولیاء خدا شفا نبخشد و ضمناً خود شرح داد که ۹ سال مبتلا بطبش قلب بودم و همه اطباء از معالجه عاجز ماندند تنها از تربت قبر حسین شفا حاصل شد و چنانچه میل داری متوکلاً علی الله حرکت کن من باتو کل حرکت کردم و در منزل دوم مرض شدت کرد و چنان چشم بدرد آمد که از فشار درد چشم چپ نیز بدرد آمد همه مصاحبین مرا ملاقات کرده و متفقاً گفته اند بهتر است که مراجعت کنی چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت در خواب رفتم حضرت علایم کرمه صدقه صفری زینب کبری را در عالم رویا دیدم بر آنحضرت وارد شدم و گوشه مقعده او را گرفته بر چشم خود کشیدم و از خواب بیدار شدم دیگر هیچ المی و دردی در چشم حس نکردم و سفر را به پایان رساندم و هیچ دردی در چشم خود ندیدم و با چشم سالم دیگر هم هیچ فرقی نداشت و آن واقعه را بر فقا گفتم آنها بچشم من نگاه میکردند و میگفتند ما آثار دردی نمی بینم و هیچ فرقی بین دو چشم شما نیست و این کرامت که از حضرت زینب ظاهر گشته بود برای همه رفقا نقل کردم از زوار و غیر زوار.

چهاردهم و نیز علامه نوری در کتاب مذکور حکایتی دیگر شبیه بهمین حکایت از ملا فتحعلی سلطان آبادی ذکر کرده در این فتحعلی یکی از اوتاد عصر خود بوده و حکایت زاشاهد و ناظر و ناقل بوده و آنچه را مردم از این شخص استماع میکردند

بمنزله روایت میدانسته اند گویا از امام استماع نموده اند از کثرت زهد و ورع و تقوی و احتیاط در نقل .

پانزدهم شیخ عبدالرحمن اجهوری المقرئ در کتاب مشارق الانوار خود میگوید که مرا در سال یک هزار یک صد و هفتاد هجری اندوهی سخت بمن روی نمود که از آن هیچ فرار نتوانستم کرد زندگانی را بر من تلخ و ناگوار ساخته ناچار بمقام سیده زینب که در قناطر السباع مصراست روی نهادم و بآن حضرت توسل جستیم و قصیده ای در مدح او انشانمودم از برکت آن حضرت اندوه من بکلی رفع شد و حاجت من برآورده گردید و بعضی آن قصیده این است -

آل طه لکم عیننا ولاء	لا سواکم بمالکم آلاء
مدحکم فی الکتاب جاء مبینا	انبأت عنه ملء سمعنا
حبکم واجب علی کل شخص	حدثتنا نصوص و الانباء
اننی لست استطیع امتداحاً	لعلکم و انتهم البلغاء
کیف مدحی ینفی بعلیاء من قد	عجزت عن بلوغه الفصحاء
مدحکم انما یرید بلیغ	وقفت عند جده الشعراء
شرفت مصرنا بکم آل طه	فهینئلاً لنا و حق الهیاء
منکم بضعة الامام علی <small>علیه السلام</small>	سیف دین لمن به الاهتداء
خیرة الله فضل الرسل طراً	من له فی يوم المعاد اللواء
زینب فضلها علینا عمیم	و حماها من السقام الشفام
کعبۃ القاصدین کنز امان	وهی فینا یتیمۃ العصماء
وهی بدر بلاخسوف و شمس	دون کسف و بضعة الزهراء
وهی ذخری و ملجأ و امانی	و رجائی و نعم ذاک الرجاء
لیس الاک و صلتی للنبی	خمدت عند نصره الاعداء
من کراماتها الشمس اضاءت	این منها السها و این السماء
من اتاها و صدره ضاق صدرأ	من عسر اوضاعه عنه الفضاء

جلت الخطب مسرعا و جلته
لايضاهي آل النبي و صيف
شرفت منهم النفوس و ساروا
و عليهم جلاله و فخار
نوروا الكون بعد كان ظلاما
ان هل يستوي الذين دليل
بيتكم مهبط لجبريل و حيا
من اتى حبيكم و كان اسيرا
ياكرام الورى اغشوا نزىلا
قسماً ان وصفكم فى الثريا
فتوسل بهم لكل صيعب
مجارى حال عليا مخدره زينب عليها السلام

در مجلس يزيد لعنه الله

اثر طبع سيد احمد بن سيد على خان .



رزیه جل فى الاسلام موقعها
و كيف تنسى مصابا قد أصيب به
خطب دهمى البضعة الزهرا حين دهمى
فاى قلب لهذا غير منفطر
واى عين عليهم غير باكية
آل النبي على الاقطاب عارية
وراس اكبر خلق الله يرفعه

از مصائب عظيمه عليا مخدره زينب مجلس يزيد بود اما اين مجلس مجلسى بود

که عالم را منقلب کرد و شمارا عوض نمود و حق از بهلولی باطل بپرس آمد و دولت بنی امیه را بپاد فنا داد و ثمرات شهادت بر مردم دنیا معلوم شد یزید خواست ایهت و عظمت و غلبه و قدرت خود را بر مردم نشان بدهد بدتر رسوای و مفتضح گردید و مورد لعنت ابدیه شد .

بنا بر حکایت عمیر بن عامر معلم کوفی که از طرف عبدالله بن عمر نامه برای یزید برده بود بجهت خلاصی مختار بن ابی عیمده ثقفی از زندان ابن زیاد و این حکایت مفصلی است در جلد اول از احوالات امام زین العابدین از کتاب ناسخ التواریخ قصر یزید اهمیت فوق العاده داشته چون در آن حکایت گوید دارای هفت دربند بوده است که برای هر دربندی تفصیلی نقل میکند از فرسهای دیبا و هر دربندی دود که طرف یمن و دود که در طرف یسار که در هر ده ای جمعی از ملازمان و غلامان یزید بالباسهای مخصوصی ایستاده بودند و میدانسته اند که این اسیران دشمن یزیدند در این صورت هنگام عبور اهل بیت از این دربندها خدامیداند که بر بانوی عظمی چه گذشت و این ملازمان و غلامان که جز یزید کسی را نمیشناسند آیا بالاهلیت چه کردند که بعضی گفته اند علیام خدره در آن دربند هفتم زنانو در آمد بیمار کربلا فرموده باشد عمه اینجای نیست نشستن نیست در جواب گوید.

ز سنك قوم جفا پیشه سر ندارم من	ز كعب نیزه اعدا كمر ندارم من
چگونه روی نمایم باین پریشانی	بمجلسی که یهودی و کبر و نصرائی
بهر طرف بنشسته اند جمله بادشاد	بهم کنند بقتل حسین مبارك باد

در منتخب طریحی مسطور است که امام زین العابدین فرمود (اما وفدنا علی یزید اتونا بالحبال و ربقونا کلا غنام و کان الحبل فی عنقی و کتف عدتی زینب (ع) و سکیه و سائر البنات کلما قصرنا عن المشی ضربونا بالسمیاط حتی اوقفونا بین یدی یزید و هو علی سریر ملکه)

میفرماید چون خواسته اند ما را بر یزید وارد کنند يك ریسمانی آوردند و يك سر آن را بگردن من انداخته اند و سر دیگر آنرا بکتف عمه ام زینب وام کثوم و

سکینه و سایر بنات انداخته اند و هرگاه در رفتن کوتاهی میکردیم مارا با تازیانه میزدند باین حالت مارا بردند تا بنزد یزدود در مقابل تخت او مارا نگاه داشته اند و او بر تخت سلطنت خود جای کرده بود.

یزید در طول مدت مجلس خود را آراسته بود و بساط فرح و انبساط خود گسترده و زنان و دختران و کنیزان خود را در پس پرده تور نشانیده و چهارصد کرسی که اکثر مرصع بطلا و نقره و جواهرات بوده در اطراف مجلس خود نهاده و از نمایندگان ملل مجاور اسلامی و رؤسای واعیان و اشراف و عشایر و قبایل و سیاستمداران هر ملتی را از یهود و نصاری و مجوس همه را دعوت کرده که ابهت و اهمیت خود را نشان دهد و فتح و فیروزی خود را بنماید خودش خضاب کرده و لباس فاخر پوشیده بر کرسی سلطنت نشسته و تاج پادشاهی بر سر گذاشته در این حال که مجلس در گمال ابهت و سطوت است و یک طرف سفره طعام و یک طرف سفره قمار و یک طرف بساط شراب از یکسو سازندگان و نوازندگان در پیش روی یزید همه دست افشان و پای کوبان یزید هم با کمال نخوت و غرور و مستی بر کرسی خود نشسته یک وقت اجازه داد اسرای خاندان نبوت را وارد کنند سیاه باد روی جهالت اف باد بر بی وفائی دنیا بالجمله عیال الله را داخل چنین مجلس شومی کردند یزید نام و نشان هر يك راهمی پرسید پس سرهای شهدارا بنزد خود طلبید و از نام و نشان ایشان همی استفسار مینمود و سرسید شهدا را در پشت طلا گذاشته بنزد آن ملعون نهادند چون علیامخدره آن سر برید گریبان چاك زد و صیحه ازدل بر کشید و باناله جان سوز و آهنگی غم اندوزندا بر کشید یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا بن مکه و منی یا بن زمزم و صفای بن فاطمه الزهرا یا بن سیده النساء یا بن بنت المصطفی یا قلیل اولاد الادعیا و چنان بگریست که اهل مجلس را منقلب گردانید.

در بحر المصائب گوید که جماعت اسیران که بر یزید وارد شدند از انات و ذکور چهل و چهار تن بودند و بر روایت نجات الخاقین در آن حال آن مخدره روی با مردم شام نمود و فرمود یا اهل دمشق اعلما و قد فرق جماعة العلوج هذا الراس من بدنه

آنگاه بکلماتی تکلم کرد که حاضران سخت بگریستند و برخی تاقت نیاورده از مجلس برون رفته اند.

و در ناسخ و اغلب کتب مقاتل آورده اند که از مردم شام مردی سرخ موی بر خواسته دروی با یزید کرده گفت یا امیرالمؤمنین این کنیز کرا با من بخش و از سخن واطمه دختر حسین علیه السلام را خواست چون فاطمه این سخن بشنید برخود بلرزید و بدامن عمه خود زینب در آویخت فقالت اومت واستخدم گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی بایدم رفت و گمان میکرد که اسعاف حاجت شامی از بهر یزید جائز است علیا مخدره زینب که بر مسئله دانابود روی باشامی کرد فقالت کذبت والله ولو نمت والله ماذلك لك ولا لیزید فرمود دروغ گفתי ولیثم وزبون باشی و در بعضی نسخ لو مت دارد یعنی بخدا قسم این کار نتوانی ولو بمیری و هرگز برای توونه یزید صورت نخواهد گرفت یزید از این سخن در خشم شد گفت کذبت والله ان ذلك لی ولو شئت افعَل لفعَلت فقالت زینب کلا والله ما جعل الله لك ذلك الا ان تخرج من ملتنا وتدين بغير ملتنا وديننا فقال اللعين انما خرج من الدين ابوك واخوك فقالت زینب علیها السلام بدین الله ودين ابي و اخي اهتديت ان كنت مسلما یزید را از این سخن آتش خشم زبانه زدن گرفت و جسارت بان مخدره نمود و گفت کذبت یا عدوة الله علیا مخدره از این سخن زار بگریست و فرمود انت الامیر اشتهت ظالما و تقهر بسلاطنتك هان ای یزید به نیروی امارت دشنام میگوئی و بقوت سلطنت با ماستم میکنی و ما را مقهور میداری آن بی حیا شرمگین شده و خاموش گردید این وقت شامی سخن خویش را اعادت کرد یزید گفت دور شو خدایت مرگ دهد این وقت آن مخدره گفت یا شامی اسكت بالکة الرجال قطع الله لسانک واعمی عینیک وایس یدیک وجعل النار مثواک ان اولاد الانبیاء لا یکون خدمة لا ولا الادعیا

بروایت ناسخ هنوز آن مخدره سخن در دهان داشت که خداوند متعال مسئلت اورا باجابت مقرون گردانید در حال دستهای شامی بخشکید و در افتاد و جان بمالك دوزخ داد و این قصه در لهوف و کامل این اثر و ارشاد مفید و انوار نعمانیه و دمهة الساکبة

و غیرها بصور مختلفه نقل شده است.

در آن وقت یزید بشرب خمر و لعب شطرنج و قرائت اشعار سرگرم شد و کفر باطنی خود را ظاهر ساخت و گاهی چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزد و می گفت .

لعبت هاشم بالملك فلا	خبر جاه و لاوحی نزل
ليت اشياخی به بدر شهدوا	و لقالوا یا یزید لا تشل
لست من خندف ان لم انتقم	من بنی احمد من غیر فذل الخ

و بروایت منتخب یزید چون بر سر مبارک حسین جسارت کرد زینب با کمال شجاعت فرموده ای یزید از خدا نمیترسی بس نیست برای تو کشتن حسین و اسارت عیال او از کربلا تا شام کافی نبود که عترت آل محمد را در کوچه و بازار شام و کوفه بر پشت شتران برهنه شهر شهر و دیار دیار گردانیدی یزید گفت مگر نه برادرت حسین می گفت من بهتر از یزید هستم و پدر و مادر من نیکو تر از پدر و مادر اوست علیا مخدره فرمود مگر تو باور نداری که برادرم بهتر از تو بود مگر جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا نبود کدام کس اشرف قدر او اعلان سبا از رسول خدا و خاندان او است یزید گفت مگر برادر تو این آیه را از قرآن نخوانده بود که خدا میفرماید (قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء الخ .

علیا مخدره چون این بشنید قیام کرد چه قیام کردند بی چشم روزگار چنین فصیحهای و بلیغهای و نیرومندی ندیده و نخواهد دید در حالیکه بانهایت ضعف و ناتوانی از کربلا تا کوفه و از کوفه تا بامشام چهل منزل روی شتر بی رو پوش گذرانیده تا باین مجلس مجال یزید با هزار گونه مصائب وارد شده اکنون که دید یزید تمسک بقران

میکند و برای حق بودن فعل خود این آیه را میخواند که خداملك را بهر کس که میخواهد دیدهد و از هر کس که میخواهد انتزاع مینماید هر کرا میخواهد عزیز میکند و هر کس را میخواهد ذلیل میکند یعنی خداوند متعال ملك و سلطنت را و عزت را برای من خواسته است .

آن مخدره چون آن فجایع و اشتباه کلیراملاحظه نمود قیام کرد و شروع نمود مانند يك خطیب تازه نفس ایكه از گرسنگی و تشنگی و رنج سفر و محنت و درد سر و مصائب گوناگون بی خبر است ایستاد و این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماوات مینماید قرائت فرمود .



خطبه شریفه علیا مخدره زینب ع در مجلس

یزید ملعون

چنانچه احمد بن ابی طاهر و ابی مخنف و دیگران نقل کرده اند در بلاغات النساء
 قالت الحمد لله رب العالمین والصلوة علی جدی سید المرسلین صدق الله کذلک
 يقول (ثم کان عاقبة الذین اساءوا سؤی ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن) اظننت یا
 یزید حین اخذت علینا اقطار الارض وضیقت علینا آفاق السماء واصبحنا لک فی اسار
 نساق الیک سوقافی اقطار وانت علینا ذو اقتدار وان بنامن الله هوانا وعلیک منه کرامة
 وامتنا ناوان ذلك لعظم خطرك وجلالة قدرک فشمعخت بانفک ونظرت فی عطفک تضرب
 ترجمه حضرت زینب بعد از حمد حضرت حق جل وعلی ودرود بر جدش حضرت
 رسول خدا ابتدا کرد بآیاتی که در سورة روم است و متضمن داستان کفار عجم و مغلوب
 شدن ایشان است .

وحکایت عاد و نمود و هلاکت و انقراض آنها است و در این مقام بر لسان آن مخدره
 جاری شده است و همی خواهد باز نماید که حال یزید و اتباعش بیرون از کفار عجم
 و مردم عاد و نمود نیست و در حقیقت از انقراض ایشان خبر میدهد و از بطلان آنها
 و بر حق بودن آل محمد ﷺ و از این آیه باز می نماید که عاقبت معاصی کفر است
 و نتیجه انکار آیات الهی نیران جاودان است پس این آیه شریفه تحذیر از سوء عاقبت
 و وخامت خاتمه را متضمن است و معنی این است پس می باشد عاقبت معصیت کنندگان
 و مردمان نافر جام که بد کردند و بمعاصی ارتکاب بسته اند و آیات خدا را تکذیب کردند

اللهم سؤی تانیث اسؤ است هانئد حسنی که تانیث احسن است و قیل سؤی اسم
 دوزخ است و ممکن است که مصدر باشد مثل بشری و بجهت مبالغه موصوف به
 واقع شده است .

خطرك بفتح المعجمه و طاء المهمله بمعنی قدر و منزلت است شمع ای تکبیر
 و شموخ باشین و خاء معجمتین بلند شدن و خویش را بزرگ داشتن عطفک از عطف از باب

اصدر يك فرحا وتنفذ مذر وبك مرحاً حين رايت الدنيا لك مستوسقة والامور ليدرك
متسقة وحين صفائك ملكتنا وخلص لك سلطاننا فمهلا مهلا لاتطش جعلنا انسيبت قول الله
تبارك وتعالى (ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خيراً لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا
افئاماً ولهم عذاب مهين .

و بآنها استهزا نمودند عقوبت آنها در آخرت است چنانچه در ارم ساقه چنین بوده
است پس به یزید خطاب فرمود که ای یزید آیا چنان که من برای هنگامیکه اقطار زمین
و آفاق آسمان را بر ما تنگ گرفتی چندانکه اسیر و دست گیر شهر بشهر کردی
و دیار بديار ما را سیر دادی این را موجب خواری ما پنداشتی و سبب عزت خود نه چنان است
که گمان کردی و باد بدماغ خود انداخته ای و خود را صاحب شان پنداشته تکبر مینمائی
و بطرف دامن خود مینگری ای یزید از فرح و سرور شانهای خود را حرکت میدهی و
از غایت تکبر و نخوت و خبث سر برت خود را فراموش کرده ای که چه کس باشی
هنگامیکه دنیا بتو اقبال کرده و امور سلطنت برای تو جمع آمده و سلطنت آل محمد
را خالصه خود کرده ای این قهر و غلبه ترا بجولان در آورده اند کی از مرکب غرور
فرود آی از باده نخوت و سرور بهوش آی و از روی جهل و ضلالت این همه سبک و
متمایل مشو مگر فراموش کرده ای کلام خدا را که میفرماید که نه پندارند که سانیکه
کافرند از یهود و نصاری و مشرکین که آنچه مهلت میدهم ایشان را و عمر آنها را دراز

ضرب بمعنی میل است و بمعنی اعراض و جانب نیز آمده است اصدر ای صرف مزر و یک
من مذری ای خبث من التمذر و هو خبث النفس و مذروان اطراف الیه و سرین است و
واحدی ندارد و دو طرف سر را هم گویند مرع المیتختر فی المشی و التکبر مستوسقه
ای مجتمعه من الاستیسنق من باب الاستفعال متسقه ای مجتمعه من اتسق مهلاً بفتح
المیم و الهاء من المهله و اذا قيل مهلا یار جل ای امهل تطش من طاش و هو التزق
و الخفة و شدة الفیظ نملي من املیت من باب الافعال و هر گاه بخدای نسبت دهند
بمعنی مهلت باشد

امن العدل يابن الطلقا تخديرك حرائرك وامامك و سوقك بنات رسول الله سميا
قد هتكت ستورهن وابدیت وجوهن تحدوبهن الاعداً .

من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناقل ويتبرزن لاهل المناهل ويتصفح وجوههن
القريب والمبغيف والغائب والشريف والوضيع والدني والرفيع ليس معهن من رجالهن
ولى ولا من حماتهن حميم عتوامنك على الله وجود الرسول الله وفعالما جاء به من عند
الله ولا غر ومنك ولا عجب من فعلك وانی يرتجي مراققه بن من لفظ فوه اكبادا الشهداء

میکنیم و مال ایشان را زیاد مینمائیم بجهت خیر و خوبی آنهاست بلکه برای ابن
است که در کیش باطل خود بیشتر شرارت بنمایند و از برای آنها عذاب خوار کننده
است ای پسر اسیریکه بر او منت گذاشته او را رهایش کردند زنان و کنیزان خود را
در پس پرده جای میدهی و پردگیان رسول خدا را بی پرده باصورتها بی نقاب بشهرها و
بیابانها میگردانی که دشمنان برای شتران سرود بخوانند که شتران را سرعت برانند
از شهری بشهری و مردم صحرا نشین بر آنها مشرف بشوند که صورتهای ذریه پیغمبر
را نظاره کنند و هر نزدیک و دوری و شریف و غیر شریف و مردمان پست و بی سرو پا
بتماشای حاجمیت بنمایند در حالیکه یاور و محرمی هارانبود و سرپرستی و محرمی با
ما نباشد عجب نباشد از توای یزید که انکار خدا و رسول بنمائی و در طغیان خود سرکشی
همی کنی و آنچه را رسول خدا آورده از جانب حق بازیچه شماری و بکسره انکار
آن بنمائی کجا میتوان امیدواری خیری از کسی داشت که خیانت او بآن پایه رسیده
که جدّه او هندجگر حمزه سید الشهداء را بدندان گرفته و پوست و گوشت هر يك بك

تخدير مصدر باب تفعليل است يعنى در پرده داشتن الطلقا اشاره بفتح مکه است
که رسول خدا بنی امیه را بر آنها منت گذارده آزاد نمود و جدو من الحدى سرود خواندن
برای شتر است که سرعت برود .

مناقل جمع منقل علی وزن مفعول راه بین دو کوه را گویند مناهل جمع منهل موضعی
است که مردم آب بر میدارند مراققه من الفرق لفظ از باب ضرب بمعنی افکندن و از
دهان بیرون انداختن است .

و بنت لجمه بدماء السعداء، و نصب الحرب لسيد الانبياء و جمع الاحزاب و شهر الحراب و
 هز السيف على وجه رسول الله ﷺ اشد الله جودا و انكرهم لرسولا و اظهرهم له
 عدوانا و اعناهم على الرب كفر أ و طغيانا الا انها نتيجة خلال الكفر .

و ضب يبجر جر في الصدر لقتلى يوم بدر ولا يستطيع في بغضنا اهل البيت من كان
 نظره الينا شفا و اشنانا و احنا و اضغانا يظهر كفره لرسوله و يفسح ذلك بلسانه و هو
 آنها از خون آل بيغمبر روئيد و پدرش ابوسفیان و معويه آن يك شمشير بروى رسول خدا
 و آن ديگرى بروى نفس رسول على مرتضى كشيده و چندان جدش ابوسفیان باسید
 رسولان هميشه در حرب و جدال بود كه هيچكس درميان عرب همانند او نبود در عداوت
 و دشمنى و كفر و شقاق او از همه بيشتر در هر فتنه و فسادى از همه قدمش بيشتر و از براى
 قتل بيغمبر و انكار فرمان خداي اكبر و خاموش كردن چراغ شرع انور چندان تعب
 را تحمل مينمودى كه ديگران آنرا تحمل نميكردند .

همانا نتيجة كفر و اولاد زنا جز اين نكند و احقاد بدرية و احديه مانند ديك در
 سينه آنها جوش ميزند چون صوت سوسمار كه در جائي به پيچد در غايبان است
 براى كشتهاي بدر و احدا اين افعال از اين جماعات اقتضاي خبث سريره آنهاست اين كس
 چگونه در خصمى ما اهليت در نك و خوددارى نمابند كسيكه دیده اش بر بغض و عداوت

(اعماهم) اكثرهم تحملا في اتعاب النفس لانهدام الدين و قتل سيد المرسلين
 (ضب) سوسمار است و يبجر جر صوت اوست .

(يستطى) از بطاؤ از باب كرم ضد سرعت است (شنف) از باب فرح اى اينضه و ينكره
 يعنى بغض و كينه و رزى است (اشنان) من شناه از باب منع و سمع بهنى دشمن داشت
 او را و مصدر آن شناً بحركات ثلاث در اول آن و شناه بر وزن سحابه و مشناً بر وزن
 مقعد و مشناه بزيادتنى ها و مشنون بضم نون و شنان بر وزن رمضان و شنان بر وزن سكران
 آمده است .

(احنا) جمع احنه بكسر همزة بمعنى حقد و غضب است (اضغان) جمع ضغن
 بكسر ضاد و سكون غين بمعنى بغض و حقد و كينه است .

يقول فرحاً بقتل ولده وسبی ذريته غير متحوب ولا مستعظم لاهلوا و استهلوا فرحاً و
لقالوا يابزید لاتشل .

منتحياً علی ثنایا ابی عبدالله و كان مقبل رسول الله ينكتها بمخصرته قد التمع
السرور بوجه لعمري لقد نکات القرحة واستا صلت الشافة باز افتك دم سيد شباب
و حقد و کینه و خصومت بروي ماگشوده باشد و از آنچه کرده و میکند بدون توبت
و بزرگ نه شمردن چنین انمی را باکمال و قاحت چنین شعری انشا میکند و تمنای حضور
مشایخ خود مینماید و بگویند یزید شل مباد دست تو.

که باجوب بر لب و دندان حسین که بوسه گاه بنی است میزنی و بان بشاشی و
خرمی ای یزید قسم بجان خودم این کردار زشت تو که عبارت از قتل سید جوانان
بهشت و زاده سید عرب و ریختن خون خورشید آل عبدالمطلب بوده باشد علاجی
برایش متصور نباشد و تا دامن قیامت نشانش برجاست و مثل این عمل شنیع تو مثل
آن قرحه ایرا ماند که در زیر قدم بیرون آید آنرا داغ کنند و بشکافند و صاحبش
از صدمت آن نمیرد توهم قرحه را پوست برداشتی و از بیخ و بن بر آوردی و بر ریختن
خون آنان باسلاف کافر خود تقرب جستی و باشایخ خود باناک بر کشیدی و ایشان را
ندا همی کنی و آرزوی حضور آنها مینمائی و همی خواهی کافرانی که در وقعه بدر واحد
با رسول خدا آغاز مقاتلت کردند و کوششهای نمودند برای ترویج کفر و قتل رسول

(متحوب) بروزن متفعل من الحوب بالضم وهو الاثم متحوب ای متائم و تائم بمعنی
توبه است (واهل) ای تکلم (شل) بفتح شین و تشدید لام بمعنی راندن است و شلل
بفتح تین تباهی دست است و اشله الله در مقام نفرین گویند و اصل در کلمه ادغام است و فک
ادغام هم جائز است .

(مخصره) بروزن مکسسه عصای کوچک

(نکات یعنی فشرد دمل و ریش را (استأصل) از باب استفعال کردن از ریشه
است (الشافة) فعله شأف مهموز العین و هی قرحة تخرج فی اسفل القدم فتقطع و تکوی
و تذهب به .

اهل الجنة وابن يعسوب العرب وشمس آل عبدالمطلب وتهتف باشياخك وتقرب بدمه
الى الكفرة من اسلافك ثم صرخت بنديك ولعمري لقد ناديتهم لو شهدوك فلتردن و
شيكاً مورد هم و لتودن انك شملت وبكمت ولم تكن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت واجبت
امامك تحملك ولم تملك حين تصبر الى سخط الله ومخاصمك رسول الله ﷺ

خدا ﷻ تا بشمشیر آن حضرت بجهنم واصل شدند در مجلس تو تا حاضر آیند و
شادی کنند و بادل خرم و خر سبند زبان بافرین برکشایند و آواز فرح و سرور برکشند
و بگویند ای یزید شل نشوی همانا اگر ایشان حاضر نشوند تو بزودی بایشان میرسی
و مورد و مکان ایشان را دریابی چون روزگار ایشان برسی و دچار آن عذابها و عقابها
گرددی در آنوقت دوست همی خواهی داشت که دست توشل و از مرفق جدا گردد و
آنچه کردی آرزوی کنی کاش نکرده بودم و همی آرزو کنی ایکاش لال و کنگ می
شدم آنچه را گفتم نگفته بودم در آنوقت دوست همی داری کاش از پشت پدر برحم
مادر قدم تنها دمی از شکم مادر بدنيا نیامدمی تا باین درکات و عقوبات باز نگشتمی چون
بنگری که چگونه بسخط یزدان و مخاصمه رسول خداوند جهان دچار شوی آنگاه
فرمود بار خدایا حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنانکه بر ما ظلم نمودند
بکش و آنانکه خون ما را بریخته اند و باوران ما را کشته اند و هتک حرمت ما نمودند
غضب و نکال خود را بر آنها واجب شمار پس روی بایزید کرد و فرمود بخدا قسم ای
یزید قطع نکردی مگر پوست خود را و نه بریدی مگر گوشت خود را و هر اینه بزودی
ملاقات کنی البته جدم رسول خدا را با آن بارهای گران از وزر و وبال از ریختن خون
های ذریه زسول و هتک حرمت پاره های تن بقول هنگامیکه خداوند متعال آنجمعات
پراکنده را جمع آوری فرماید و حقوق ایشانرا اخذ بنماید از ظالمان و دشمنان ایشان
و از همه آنها انتقام شدید بگشد و آنها را معذب بنماید .

(هتف) از باب ضرب صدای کیوتر را گویند و هتف هاتف ای صابح (و

شیکا) از باب کرم یعنی شتاب گیرد و شیکا ای سریمأ (التمع) از معان

اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبك بمن سفك دماؤنا وقتل حمائنا
وهتك حرمتنا فوالله ما فریت الا جلدك وما جززت الا احكامك ولتردن علی رسول الله ﷺ بما
تحملت من سفك دماء ذریته وانتهكت من حرمة فی عترته واجمته حیث یجمع الله به شملهم
ویلم شعثم وینتقم من ظالمهم ویأخذلهم بحقهم من اعدائهم

فلا یستغفر لك الفرح بقتله (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء
عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله) حسبك بالله حاکما و به محمد ﷺ

ای یزید اکنون از شادی و شادمانی این همه سبک عنان مباش و گمان میر آنان
را که در راه خدا شهید شدند چون دیگر اموات باشند بلکه ایشان زنده و در حضرت
پروردگار مرزوق و بانواع نعمتها متعم و شادمان هستند و کافی است ای یزید هنگام
روز قیامت که خدای تعالی در آن روز حاکم و محمد رسول خدا ﷺ خصیم و داوری
بدست او خواهد داد و جبرئیل یار و معین رسول خدا باشد و بزودی خواهد دانست
پدرت معویه که ترا برگردن مسلمانان سوار گردانید و امور ملک را از بهر تو بیاراست
که ناستوده کاری کرد و چه ظلم و زشتی را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت
معلوم خواهد شد که بداز برای کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه کـ را باشد
اگر چند روزگار و دو ماهی لیل و نهار کار مرا بدانجا کشانید که باتوام در مقام خطاب
بداشت همانا من قدر ترا اندک و خوار و تقریع و نکوهش ترا عظیم و توبیخ و سرزنش
ترا بر زبان بی شمار برانم ولیکن چکنم چشمها اشک بار و دلها سوزان و داغ دار یعنی

(فریت) ای قطعت (جزرت) شکافتی پوست خود را و قطع کردی (لحمه) بمعنی
خویشاوندی (شملهم) ای ماتشتست من امر هم و شمل بفتح شین و سکون هم بمعنی
جمع و انبوه است (ویلهم شعثم) و منه اللهم المم به شعثنا و لامت شعته از باب قتل بمعنی
اصلحت من حاله ماتشت و له ای جمع و شت ای انتشر (استغفر) از باب استغفر
اصله فز و الفز الخفیف و الا زعاج استغفره ای اخرجه من داره و از عجه (سول)
بفتح سین مهمله و تشدید و او از باب تفعیل ای زین و منه سولات لکم انفسکم بمعنی
زینت لکم انفسکم .

خصمه مار جبرئیل ظهیر اوسیعلم من سول لك وممكنك على رقاب المسلمين بشس المظالمین بدلا وایکم شرمكانا واضعف جند اولئن جرت على الدواهی مخاطبتك انی لاستصغر قدرك واستعظم تقریبعك و استكثر تویببخك لكن العیون عبري والصدور حرى فلتك قلوب قاسية ونفوس طاغية واجسام محشوة بسخط الله ولعنة الرسول قد عشمش فيه الشیطان وفرخ ومن هنالك مثلك درج مادرج ونهض .

الافالمعجب كل المعجب بقتل حزب الله النقباء النجباء الانقیاء و اسباط الانبیاء و

این مخاطبه من نه برای این است که من توهم سودی از تو کرده باشم یا ترا این کلمات نفع بخشد بعد از اینکه عیون مسلمانان را از اشک سیل خون کردی و دلهای ایشان را از آتش اندوه بتافتی همانا این قلوب قاسیه و این نفوس طاغیه که بیکلی سراز فرمان خدا بر تافته اند و این جسمهای مملو از سخط و غضب و لعنت باری تعالی و رسول خدا ﷺ کجا دیگر کلامی بانها تاثیر کند مردمیکه قلوب آنها آشیانه شیطان و منزل گاه فرزندان ابلیس بوده باشد جز مانند یزید را نرزد و این شجره ملعونه جز این حنظل که همانند زهر هلاهل است نمر ندهد که برای اغوای مردم براه اندازد و بجهت اضلال آنان برانگیزاند هزار گونه جای تعجب است که سلیل سلسله انبیاء و سلاله طیبین و پیغمبران و ذریه طاهره اوصیاء ایشان بدست زنازادگان و فرزندان طلقا و بازماندگان فسق و فجور کشته گردند و خون آل محمد از سر پنجه آنها روان و دهان ایشان از کوشش مردمان اتقیا و فرزندان انبیا نوحان است چنین بدنهای پاک و پاکیزه را در دامنه بیابان بخون آغشته بگذاشته اند که ندیمی و زواری جز وحوش صحرا و کرکان بیابان ها ندارند یعنی اقتضای ملعنت و جنایت همین است .

ای یزید اگر امروز به نیروی سلطنت ما را اسیر کرده ای و غنیمت خود پنداشته ای

تقریبعك من القرع وهو الضرب محشوة من الحشا ای مملوءة عشمش عش الطایر بالضم والتشدید موضعه الذی یجمعه من دقاق العیدان که عبارت از لانه پرندگان است و درج الصبی دروجا من باب قدمشی قلیلا فی اول مایمشی .

سلیل الاوصیاء بایدی حزب الشیطان الطلقاء الخیمة و نسل العمرة الفجرة تنطف اکفهم
 من دماننا و تحلب افواهم من اجومنا و تلك الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل
 و تغفرها امهات الفراعل و لكن لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشیکا مغرماحین لاتجدالا
 ما قدمت وماربك بظلام للعبيد فالی الله المشتكى والیه المعول والملجأ والمؤمل فكند
 كبدك واجهد جهدك فوالذی شرفنا .

وازهیچگونه ظلم و زحمتی نبود مگر آنکه بر ماروا داشتی عنقریب بیاید روزیکه
 مارا غرامت خواهیابی هنگامیکه نیایی مگر آنچه را که پیش فرستادی و خداوند با
 بندگان ظلم نمیفرماید کنایت از اینکه همان عدل خدای برای احقاق حق مالز تو
 کافی است و در محضر عدل الهی چه جواب توانی گفتن همانا شکایت خود بسوی خدای
 بر ماوست پناه من و بدو است اعتماد من و از اوست امید و آرزوی من یعنی امروز مارا
 جز خدای ملجاء و پناهی نباشد و او مارا حمایت و حراست خواهد فرمود .

ای یزید پس چندانکه میتوانی مکر و خدعه خود را بکار بند و سعی و کوشش
 خود را به پایان رسان بخدا قسم که هرگز نتوانی درك کنی مدت مارا و نخواهی رسید
 بفضیلت و نهایت مقامات ما آل محمد بان خدائیکه مارا تخصیص بوحی و کتاب داده است
 و بشرافت منتخب گردانیده است قسم یاد میکنم که تو ای یزید هرگز نتوانی آثار ما
 آل محمد را محو و نابود گردانی و طریقه ما را بپیرانی و این ننگ و عار را که در صفحه روزگار
 تابایان لیل و نهار بر چهره خویش بر نهادهی .

العمیر بالسكون والتجريك الزنا والفجور والعاھر الزانی تنطف من نطف من باب
 ضرب و نصر و نطف الماء ای سال تمحلب من تحلب العرق ای سال تنتابها قيل فلان
 انتاب القوم ای اتاهم مرة بعد اخرى العواسل جمع عاسل وان دويدن كرك و مردم است
 و عسلان بفتح عين وسین مهملیتن دويدن كرك است و جمع ان عسل و عواسل است
 و عاسل گر کراهم گویند تغفرها من عفر من باب تفعیل بمعنی خاک آلوده است فراعل جمع
 فرعل است بضمیتن و آن بجه گفتار است .

بالوحی والکتاب والنبوة والانتخاب لاتدرك امدنا ولا تبـلـغ غایتنا ولاتـمـجـوا
 ذکرنا ولاتـمـیت وحمینا ولا یرحض عنک عازها وهل رأیک الا فند وایامک الاعدد و
 جمیعک الابدد یوم یناد المنادی الاعمـن الله الظالمین العادی والحمد لله الذی ختم
 لاولنا بالسعادة والرحمة ولاخرنا بالشهادة والمغفرة وبلوغ الارادة ونقلهم الی الرحمة
 والرافة والرضوان ونسئله ان یکمل بهم الاجرو یجزل لهم الثواب والذخر ونسئله
 حسن الخلفة وجمیل الانابة انه رحیم ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل .

شستن نتوانی همانا جز رای سست و عقلی ناتن درست وایامی قلیل و جمع
 پراکنده و ذلیل و آنجمله همه ناچیز خواهد شد و در آن روز که خداوند عزیز منادی
 ندا کند که لعنت خدا برستمکاران است پس حمد خدا یراست که در باره اولیائش بسعادت
 حکم راند و خاتمه امور آنان را ببلوغ مراد قرین فرماید و ایشانرا بمقامات رحمت
 و رأفت و مغفرت و رضوان نقل فرماید و سؤال من از درگاه باری این است که اجر آنها را
 کامل و ثواب ایشانرا جزیل و ذخیره جمیل بآنان بخشد و حسن خلافت و جمیل انابت
 را از حضرتش مسئلت مینمایم بدرستی که او ست رحیم و ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل
 خطبه شریفه تابانینجا پایان یافت

چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارات و کنایات و احتیاجات را از
 حضرت صدیقه صغری بدید و این خطبه که دخنه در آفاق ارضین و سماوات مینماید
 بشنید و مانند شخص مستبسع خیره گردید و از این کلمات درشت و عبارات دهشت سـمات
 که از قوارع بلایا و مقارع منایا و دندان افعی و نیش مارگزنده تر بود بشنید و روش از
 نیران عدوان آکنده تر گشت و از هول و بیم نمیتوانست آنحضرترا دچار رنج و زحمتی

جهـد بمعنی توانائی و کوشش بضم وفتح هـ ردو آمده است و بمعنی رنج و تعب
 نیز آمده است رخص از باب منع یعنی شست آنرا فند بفتح اولین و دال مهمله بمعنی
 سستی رای و دروغ گفتن و خرف شدن آمده است بدد بفتح اولین و دال مهمله و منه بددد
 الله عظامه ای فرق الله عظامه .

نماید و آبی بر آتش دل و سینه برافشانند از راه دیگر و عذری آخر آنمخدره را چنین پاسخ گفت .

يا صيحه تحمد من صوائح ما اهون الموت على النواحي
خواست از این شعر باز نماید که اگر حضرت زینب این کلمات بگوید از این راه است که مصیبت زده است و صیحه و ناله ان مصیبت زده ممدوح است و بسی آسان است مردن برای زنان نوحه کننده که از فرط مصیبت چیزی میکنند و نیز توان معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صیحه و ندبه خورد و شاد خاطر بوده است و در گوش وی چون نوا ساز و طنبور میخوانده است .

و بر روایت صاحب احتیاج بعد از انجام خطبه شریفه دیگر باره بفرمان آن نابکار اهل بیت اطهار را بجای خود برگردانیدند ولی یزید دیدم مجلس عوض شد و حال سرور ابتدا برای کسی باقی نماند جالسین مجلس با چشم گریان پراکنده شدند از حرم سرای یزید ناله کننده ای همی گفت و احسیناه باقتیل اولاد الادعیاء یزید چون ما سرودم کوفته نمیدانست از چه راه خود را نجات بدهد .

در این که این خطبه گرامت بزرگی است

از حضرت زینب (ع)

هرگاه کسی بلطایف کلام و دقایق و کنایات و استعارات عربیه به نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشد آنگاه نظر در این خطبه شریفه نماید چون آفتاب نیم روز بر او روشن خواهد شد که علم و معرفت صدیقه صغری زینب کبری اکتسابی نیست بلکه مانند علوم انبیاء و اوصیاء لدنی است چه آنکه این خطبه را بر طریق ارتجال بدون تقدم فکر و رویت محال مینماید که از افراد خلیفت سر بزنند مگر کسی که مقام عصمت را دارا باشد یا کسیکه قریب بآن مقام و رتبت باشد و نفس نورانیت علیا مخدره زینب چنان بر نفس نکوهیده یزید در حال خطبه خونندن غلبه نمود که در بالای تخت خود کوچک ترین حرکتی نشان نداد تا اینکه آن مخدره تا حدیکه میخواست و

چندانکه از مناقب آل محمد و بقای دولت و آثار ایشان تادامنه قیامت و از مثالب بنی امیه و اخبار از زوال ملک ایشان و گرفتاری آنها با انواع نکال و عذاب در دنیا و آخرت با کمال فصاحت و بلاغت و قهر و غلبه و استیلا بیان فرمود و یزید و جلسای او را آن نیرو و جرئت دست نداد که سخن در دهان آنمخدره بشکنند و یزید همی بشنید آن کلمات بلاغت آیات را که در هر يك هزاران نیزه و خنجر و تیر مسموم بود برای جگرا و اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که در دل داشتی البته رشته کلام آنمخدره را قطع مینمودی و لو موجب تباهی او بشود ولی آنجمله را برگردن گرفت و مهره سکوت بر لب زد و مانند چوب خشک در سر بر خود و یا غالب بی روح بماندی تا آنمخدره خود فراغت پیدا کردی و این خود کرامتی بزرگ از آنمخدره است چنانکه خداوند متعال در حق انبیاء و اولیاء در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در مجلس یزید همین شأن و مقام را آنمخدره دارا بود و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیه السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق شام متساوی بوده و اگر کرامت آنمخدره نبود یزید با آن کبر و خیال و دماغ نخوت و بغض و عداوت و مستی شراب و سلطنت و قهر و غلبه هرگز رضا ندادی که استماع شطری از آن خطبه بنماید و ای نفس اودر آنحال مقهور بود .

و ایضا این خطبه شهادت بشجاعت

و قوه قلب آنمخدره میدهد و در سابق از ابن حجر در اصابه ذکر شد که بترجمه آنمخدره میگوید و کلامها لیزید بن معاویه یسدل علی عقل و قوه جنان و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید شجاعت ادبی حضرت زینب و فصاحت و بلاغت او در میان هزاران نفوس همرا بحیرت انداخته و جسارت او در مجلس بزرگی که یزید تشکیل داده نسبت یزید و بیان حقایق واقعه امر مهمی قابل توجه بوده یزید باعتقاد باطل ایشان خلیفه مسلمین جهان بود و بر تمامی مسلمین ممالک پنهانور اسلام آنروز فرمانروائی داشت فرق غیر مسلم یزید جزیه می دادند ملل مختلفه در مجلس با ابهت او کوچک میشدند شمشیرهای برهنه جلادان بنی امیه و سطوت و صوات یزید هر

بیننده را بر خود میلرزانید در چنین مجلسی بس عظیم زینب کبری می فرسایدای پسر آزاد کرده شده ها جهان بتو نشان می دهد که چه قدر کوچکی و بسیار ترا تو بیخ می نمایم از این عمل زشت و شنیع تو و این فاجعه عظمی را که تو پیا کردی تادامنه قیامت از گوشها فراوش نمی شود و چنان داد فصاحت و بلاغت دادو حق مقام را چنان ادا کرد و چنان نقاط حساسی را و جنایات و رسوائی یزید را بر حاضرین مجلس او آشکار ساخت که یزید دست و پای خود را گم کرد و مجلسی را که برای افتخار خود تنظیم کرده بود موجب رسوائی و افتضاح او شد و قلبی که متوجه یزید بود متنفر گردیدند از او مجلس شوم او بهم خورده و در تمامی مجالس و محافل ممالک مسلمین از این فاجعه عظمی و بیان زینب کبری صحبت بعین آهد و سخن رانیا میشد بقدری مردم از این واقعه بحث کردند که گوشها پر شد و بنی امیه منفور و مورد غضب مسلمین واقع شدند و علما یزید را لعن می کردند و یزید با گفتار خود خواست مباحات و فخریه نماید و بر خود عید و جشنی قرار دهد قتل حسین را و علیاه خدره بقدری او را کوچک و حقیر شمرد و او را در نظر مردم پست کرد که بعضی گریان و بعضی خجلان و شرمنده شدند یزید چاره ندید جز این که قتل حسین را از خود دفع دهد و پنبه او را باین زیاد بچسباند و در مجلس صریحا گفت خدا لعنت کند پسر مر جانه زامن بقتل حسین راضی نبودم این زیاد عجلت کرد و او را بقتل رسانید ولی این سخن در نفوس مردم تاثیر نکرد و شام و ممالک مسلمین نسبت به یزید عوض شد و روز بروز مظلومیت حضرت حسین بیشتر آشکار میگردید و بیشتر محبوب قلوب مسلمین میگردید و توجه مردم باولاد علی زیاد تر میشد بالاخره کلابجائی کشید که دو دمان یزید مثل پشم زده که باد تندى باو بوزد بکلی نیست و نابود گردیدند .

سید مهدی ابن سید داود حلی

التطهير رب العرش في كتابه

تجملت للعز في انوابه

امضي من المصمام في خطابه

قدا سروامن خصها بآية

ان البست في الاسر نوب ذلة

ما خطبت الاروا لسانها

و جلبیت فی اسرها آسرها
 عارازای الصغار فی جلبابه
 و الفصحاء شاهدوا کلامها
 مقال خیر الرسل فی صوابه

مکالمه علیا مخدیره زینب ع یزید در مجلس دیگر

طریحی در منتخب مینویسد که چون حضرت زینب بحضور یزید آمد فرمود یا یزید اما تخاف الله عزوجل من قتل الحسين علیه السلام و ما کفاک ذاک حتی تستح حرمة و ذریة رسول الله من العراق الى الشام و ما کفاک انتهاک حرمتهم حتی تسوقنا الیک کما تساق الائمة علی المطایا بغير وطاء من بلد الی بلد .

ای یزید آیا در کشتن حسین ع از خدا ترسیدی و این کار ناهنجارت را کافی نشد چندان که بانوان حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از عراق بجانب شام کوچ دادی و در هتک حرمت ایشان چیزی فرو گذار نکردی تا هنگامیکه ما را بمجلس خود کشانیدی و مثل کنیزان ما را بر شتران بی جهاز سوار نمودی و شهر شهر گردانیدی آنگاه یزید سر خجالت بزر انداخت و این کار را همی از خود دفع مبداد و میگفت خدا لعنت کند پسر زباد را که حسین را بقتل رسانید من هرگز بقتل حسین راضی نبودم این مرجانه در قتل او عجلت کرد و از این کلام معلوم میشود که این مکالمات در مجلس متعدد روی داده که یزید از خوف فتنه قتل آن حضرت را از خود دفع می داد در آن حال علیا مخدیره زینب فرمود یا یزید ما قتل الحسين الا انت و لولاک لکان ابن مرجانه اقل و اذل اما خشیت من الله بقتله و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله فیہ و فی اخیه الحسن و الحسين علیهم السلام سید اشباب اهل الجنة فان قلت لا فقد کذبت و ان قلت نعم فقد خصمت نفسك فقال یزید ذریة بعضها من بعض و بقی خجلان.

علیا مخدیره فرمود ای یزید بخدا قسم برادر من حسین را نکشت مگر تو اگر فرمان تو نبود ابن زیاد پستر و ذلیل تر از این بود که اقدام بر چنین امری بنماید ای یزید از خدای نه ترسیدی که اقدام کردی بقتل کسیکه رسول خدا درباره او و برادرش حسن فرمود الحسن و الحسين سید اشباب اهل الجنة اگر بگوئی رسول خدا نگفته است دروغ گفته ای و مردم ترا تکذیب خواهند کرد و اگر بگوئی گفته است

خشم خودت شده ای چاره یزید ندید مگر آنکه آیه ذریه بعضها من بعض را بخاند
وسر بگریبان خجالت و شرمندگی فرزند برد اینوقت علیا مخدره باقلبی حزین و چشمی
اشکین این اشعار بگفت .

صرف الزمان دریب الدهر ابکانا و نقص العیش مناحین ابلانا
کنابار غد عیش فی منازلنا مع النبی رسول الله مولانا
جبریل یخدرنا بالوحی یونسنا والله یعصمنا والخلق یرعانا

مجارى احوال علیا مخدره زینب ع

در خرابه شام

قصه طبخ حریره

در طراز المذهب از بحر المصائب نقل میکنند که از حضرت سید الساجدین علیه السلام
منقولست که فرمود هنگامی که در خرابه شام بودیم و دچار آن آلام و اسقام و مصائب
یکی روز نگران شدم که عمه ام زینب دیکی بر اجاق نهاده گفتم ای عمه این چه حال
باشد گفت ای روشنی دیده همی خواهم باین کلاطفال را خاموش کنم چه بسی گرسنه و
بی قرارند امام علیه السلام محض ترحم مشتی از ریک بدیک ریخته در ساعت به برکت آنحضرت
حریره پاکیزه گردید .

قصه زنی از مردم شام

در کتاب مذکور از بحر المصائب نقل میکنند که هیجده صغیر و صغیره در میان
اسیران بود در خرابه شام که بآلام و اسقام مبتلی و هر بامداد و شامگاه از جناب زینب
آب و نان طلب میکردند و از گرسنگی و تشنگی شکایت مینمودند يك روز یکی
از اطفال طلب نمود زنی از اهل شام فوراجام آبی حاضر نمود و عرض کرد بعلیا مخدره
زینب که ای اسیر ترا بخدا قسم میدهم که رخصت فرمائی من این طفل را آب دهم
بدست خویش لان رعایة الایتام یوجب قضاء الحوائج و حصول المرام شاید خدای متعال
مطلب مرا بر آورد علیا مخدره فرمود حاجت تو چیست و مطلوب تو کیست عرض

عرض کرد من از خدمت کاران فاطمه زهرا سلام الله علیها بودم انقلاب روزگار باین دیارم افکند و مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار سلام الله علیهم خیر ندارم و بسیار مشتاقم که يك مرتبه دیگر خدمت خاتون خود علیها خدره زینب برسم و مولای خود حسین را زیارت کنم خداوند متعال بدعای این طفل حاجت مرا بر آورد و بار دیگر دیده مرا بچهره بر ماید و بقیه عمر را بخدمت ایشان روزگار بسر برم زینب چون بشنید ناله اردن و آه سرد از سینه بر کشید و گفت ای امه الله حاجت تو بر آورده شدها انازینب بنت امیر المومنین و هذارأس الحسین سی باب دارین چون آن زن این بشنید همانند شخص صاعقه زده مدتی خیره خیره بعلیها خدره زینب نظرمی کرد يك باره نعره بزد و بیهوش بروی زمین بیفتاد چون بهوش آمد چنان نعره و احسیناه و اسیداه و اماماه و اغریباه و اقتیل اولاد الادعیا از جگر بر کشید که آسمان و زمین را منقلب کرد .

قصه زنی که نذر کرده بود

و نیز در بحر المصائب آورده است که يك روز زنی طبقی از طعام آورد و در نزد علیها مخدره گذارد آن مخدره فرمود این چه طعامی است مگر نمی دانی صدقه بر ماحرام است عرض کرد ای زن اسیر بخدا قسم صدقه نیست بلکه نذری است که بر من لازم است و برای هر غریبه اسیر میبرم حضرت زینب فرمود این عهد و نذر چیست عرض کرد من دریام کودکی در مدینه رسول خدا ﷺ بودم و بمرضی دچار شدم که اطباء از معالجه آن عاجز آمدند چون پدر و مادرم از دوستان اعلییت بودند برای استشفای ابدار الشفای امیر المؤمنین ﷺ بردند و از قبول عذر فاطمه زهرا طلب شفای نمودند در آن حال حضرت حسین نمودار شد امیر المؤمنین ﷺ فرمود ای فرزند دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه پس دست بر سر من گذاشت من در حال شفایافتم و از برکت مولایم حسین تاکنون مرضی در خود نیافتم و از آن پس گردش لیل و نهار مرا باین دیار افکند و از ملاقات و الیان خود محروم ساخت من بر خود لازم کردم و نذر نمودم که هر گاه اسیر و غریبی به بینم چندانکه مرا ممکن میشود احسان

کنم برای سلامتی آقام حسین علیه السلام و اینکه شاید يك مرتبه دیگر زیارت ایشان نائل بشوم و جمال ایشان را دیدار کنم آن زن چون سخن بدینجا رسانید علیا مخدومه صیحه از دل برکشید و فرمود یا ماله الله همین قدر بدان که نذرت تمام و کارت بانجام رسید و از حالت انتظار دستکار شدی همانا منم زینب بنت امیر المؤمنین و این اسیرانند اهل بیت رسول خداوند همین و این سر حسین است که بر در خانه یزید منصوب است آن زن صالحه از شنیدن این کلام جان سوز فریاد و نفیر بر آورد مدتی از خود بی خود بود و چون بهوش آمد خود را بدست و پای ایشان انداخت و همی بوسید و میخورد و رو شد و ناله و اسیداه و اماناه و اغریباه بکنید و دراز رسانید و چنان شور و آشوب بر آورد که گفتی واقعه کربلا نمودار گردید آن زن بقیه عمر خود را از ناله و گریه بر حضرت سید الشهداء ساکت نگردید تا بجوار حق پیوست.

یکی از مصائب علیا مخدومه زینب خواب دیدن رقیه پدر خود را در خرابه شام آوردن سر پدر او را برای او ناله کردن آن دختر تا حدیکه جان بحق تسلیم کرد و در آن خرابه مدفون گردید.

آمدن زوجه یزید بخرابه شام

در این جا سخن باختلاف نقل شده بعضی میگویند هند دختر عبـدالله^۱ کریز زوجه یزید بوده آنهم در مجلس صدای زینب را که شنید بی پرده خود را در میان مجلس انداخت و یزید عبا بر سر او انداخت و آن هند یزید را کاملاً مورد ملامت و شنعت قرار داد که یزید باو گفت برو برای حسین گریه کن و بعضی دیگر میگویند بخرابه آمد بایک تفصیلی که در کتب معتبره یافت نمیشود ولی حقیر شاهی پیدا کردم که ممکن است آن زن غیر دختر عبدالله کریز باشد والله العالم و آن شاهد این است که در جلد خلفای ناسخ التواریخ در بیان غزوات زمان خلافت عمر در وقعه فتح قلعه ابی القدس گوید که دیده بانان برای ابو عبیده جراح که سپهسالار لشکر اسلام بود خبر آوردند که در مقابل قلعه ابی القدس بازار مهمی از نصاری تشکیل داده شده که غنایم بسیار در اوست چون دختر سلطان ابی القدس عروسی دارد اگر لشکری بر سر

آنها بتازد غنیمت بسیار بدست مسالمین خواهد افتاد ابو عبیده عبدالله بن جعفر طیار را که خط عارضش تازه دمیده باپانصد سوار فرستاد بعد خالد بن ولید را بعدد آنها فرستاد بالاخره قلمه را فتح کردند و آن دختر را باسیری گرفته اند عبدالله بن جعفر گفت من از این غنیمت فقط این دختر را طالبم ابو عبیده گفت من حرفی ندارم ولی باید رخصت از عمر بیاید رخصت از عمر آمد که عبدالله بن جعفر حق اویش از اینها است در غنیمت دختر را بعد از عبدالله دادند این دختر در خانه عبدالله بن جعفر بود تا معویه آوازه حسن او را شنید از عبدالله آن دختر را برای یزید در خواست کرد و پول زیادی در مقابلش قرار داد آن بحر الحبود آن کنیز را برای معویه فرستاد و در مقابل آن يك درهم از معویه قبول نکرد تا باین جا حاصل حرف ناسخ است (اکنون ممکن است که آن زن که در خرابه آمده باشد همین دختر باشد طبعاً این دختر سالها در خانه عبدالله بن جعفر زیر دست علیا مخدومه زینب کاملاً تربیت شده روزگار او را بشام خراب انداخته از جامی خیر ندارد يك وقت بسر زبانها افتاد يك جماعت اسیران خارجی آوردند این زن در خواست کرد از یزید بدیدن آنها برود یزید گفت شب برو چون شب بر سر دست آمد فرمان کرد تا کرسی در خرابه نصب کردند رفت بر سر آن کرسی قرار گرفت و حال رقت بار آن اسیران او را کاملاً متأثر گردانید سؤال کرد بزرگ شما کیست علیا مخدومه را نشان دادند گفت این زن اسیر شما از اهل کدام دیارید فرمود از اهل مدینه آن زن گفت عرب همه شهرها را مدینه گوید شما از کدام مدینه هستید فرمود از مدینه رسول خدا ﷺ آن زن از کرسی فرود آمد بروی خاک نشست علیا مخدومه سبب سؤال کرد گفت بجهت احترام مدینه رسول خدا این زن اسیر ترا بخدا قسم می دهم هیچ در محله بنی هاشم آمد و شد داشتی علیا مخدومه فرمود من در محله بنی هاشم بزرگ شدم آن زن گفت ای زن اسیر قلب مرا مضطرب کردی ترا بخدا قسم می دهم که هیچ در خانه آقام امیر المؤمنین عبور نمی کردی و هیچ بی بی من علیا مخدومه زینب را زیارت کرده باشی حضرت زینب (ع) دیگر نتوانست خود داری بنماید صدای شیون او بلند شد فرمود حق داری زینب را نمی شناسی .

منم زینب که چرخ گجمداری	نصیبم کرده است اشتر سواری
بگفت ایزن زدی آتش بجانم	کلامت سوخت مغز استخوانم
اگر تو زینبی پس کو حسینت	اگر تو زینبی کو نورعینت
بگفتا تشنه اورا سر بریدند	بدشت کربلا درخون کشیدند
جوانانش بمثل شاخ ریحان	مقطع گشته چون اوراق قرآن
چه گویم من ز عباس دلدار	که دست او جدا کردند ز پیکر
هم عبدالله عون جعفرش را	بخاک و خون کشیدند اکبرش را
دریغ از قاسم نوکد خدایش	که از خون کشته رنکین دست و بایش
ز فرعون و ز نمرود زشداد	ندارد این چنین ظلمی کسی یاد
که تیر کین زند بر شیر خواره	کند حلقوم اورا پاره پاره
زدند آتش بخرگاه حسینی	بغارت رفت اموال حسینی
مرا آخر ز سر معجر کشیدند	تن بیمار را در غل کشیدند
حکایت گرز شام و کوفه آرم	رسد گفتار تا روز شمارم

علیا مخدزه فرمود ایزن از برادرم حسین پرسش میکنی این سر که در خانه یزید منصوب است این سر حسین است آن زن از اجتماع این کلمات دنیا در نظرش تیره و تار گردید آتش دردش افتاد مانند شخص دیوانه نعره زنان بی حجاب با گیسوان پریشان سرو پای برهنه به بارگاه یزید دوید فریاد زد ای پسر معویه رأس ابن بنت رسول الله منصوب علی باب داری سر پسر دختر پیغمبر را در خانه من نصب کرده ای باینکه او و دیمه رسول خدا است و احسیناه و اغریباه و مظلوماه و اقتیل اولاد الادعیاء و الله یعز علی رسول الله و علی امیر المؤمنین یزید یکباره دست و پای خود را گم کرد دید فرزندان و غلامان او و عیالات او بر او شوریدند و چنان دنیا بر او تنگ شد و زندگی بر او ناگوار افتاد که میرفت در خانه تبارک می نشست و لطمه بصورت میزد و میگفت مالی و لحسین بن علی چاره جز این ندید که خط سیر خود را عوض کرد نسبت باها لیت عیال خود را گفت برو عیالات را از خرابه بمنزل نیکو قرار بده آن زن بسرعت آمد با چشم

گریان شیون کنان آمد زیر بغل علیا مخدیره زینب را گرفت گفت ای سیده من کاش از هر دو چشم کور میشدم و ترا باین حال نمی دیدم عیالاترا برداشت و بخانه برد فریاد بر کشید ای زنان مروانیه ای بنات سفیانیه مبادا دیگر خنده کنید مبادا دیگر شادی بکنید بخدا قسم اینها خارجی نیستند این جماعت اسیران ذریه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی و آل یس و طه میباشند .

مدة توقف در خرابه شام

این مطلب از مطالبی است که تاکنون معلوم نشده است علی التحقیق در بعضی عبارات ها است که یزید آنها را در خرابه منزل داده بود که لایکنهم عن الحر والبرد یعنی از سرما و گرمی محفوظ نبودند و دیوار آن خرابه مشرف بر خراب بود و در بعضی عبارات حدیث است که آنقدر در خرابه ماندند حتی تقشرت وجوه الفاطمیات یعنی آنقدر در خرابه ماندند که صورت های آنها پوست انداخته بود و در بعضی عبارات نوشته اند که روز بیستم صفر غل و زنجیر از گردن بیمار برداشته اند بالجمله مطلب روشن نیست و تعیین مدت نهی توان کرد از آنطرف هیجان مردم یزید را مضطرب کرده بود و تغییر مسلک داد .

مجلس عزای حضرت زینب (ع) در شام

و هو ثیبه خواندن ایشان

از این پیش بیان شد که یزید تغییر مسلک داد و روایت ابی مخنف و دیگران امام زین العابدین را مخیر نمود در ماندن شام و حرکت بسوی مدینه آنحضرت بجهت تجلیل علیا مخدیره زینب فرمود من در این باب بایستی باعما لم زینب سخن کنم چه پرستار یتیمان و غمگسار اسیران اوست یزید از این سخن بر خود بلرزید چون آنحضرت با آن مخدیره سخن در میان نهادند فرمود هیچ چیز را بر جوار جدم رسول خدا اختیار نخواهم کرد ولی بایستی ای یزید برای ما خانه خالی بنمایی که میخواهیم بمراسم عزاداری به پردازیم بجهت آنکه هنگامیکه ما را از جسد کشتگان خود جدا نمودند نگذاشته اند که بر

کشتگان خود گریه کنیم و بایستی هر کس از زنان که می‌خواهد بر ما وارد بشود کسی او را منع ننماید یزید از این سخنان برخود بلرزید و بسی بیمناک شد چه می‌دانست آنمخدره در آن مجلس یزید و سائر بنی امیه را باخاک سیاه برابر مینماید و بغض و وعداوت او را در قلوب مسلمین مستقر خواهد نمود و آثار آل محمد را تازہ خواهد نمود و اندوخته او و پدرش را که می‌خواستہ‌اند بآن اندوخته آثار آل محمد را نابود کنند به باد فنا خواهد داد ولی از اجابت چاره ندید فرمان کرد تا خانه وسیعی برای آنها تخلیه کردند و منادی ندا کرد که هر زنی می‌خواهد بسر سلامتی زینب بیاید مانعی ندارد چون این خبر منتشر شد بروایت عوالم نماند زنی از هاشمیه در شام مگر آنکه حاضر مجلس حضرت زینب گردید و زنان امویه و بنات مروانیه نیز با زینب و زیور وارد مجلس شدند چون آن منظره رقت آور را مشاهده کردند یکباره زیور های خود را بر ریخته‌اند همه لباس سیاه و مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری بانها پیوسته اند و همی ناله و عویل از جگر برکشیدند و جامها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریخته اند و همی پریشان کرده صورت ها بخراشیدند چنانکه آشوب محشر برخاست و بانک زاری بعرض رسید در آنوقت علیا مخدره زینب بر روایت بحار انشاء این اشعار نمود و قلب عالم را کباب فرمود اکنون اگر این اشعار از آنمخدره نباشد زبان حال و موافق مقام است .

اما شجاک یا سکن	قتل الحسین و الحسن
ظمان من طول الحزن	وکل وغد ^(۲) نائل
يقول يا قوم ابي علي البر الوصي	وفاطم امي التي لها التني والنائل
منو اعلمى بن المصطفى بشرية تحمى بها	فا اطفأ لنا من الظماء حيث الفرات سائل
قالو اله لاهاء الا السيوف والقنا	نزل بحكم الادعاء فقال بل اناضل
حتي اتاه مشقص رماه وغدا برص	من سقر لا يخلص رجس دعى واغل
وعذو ^(۴) احببته وخضمو اعشوه ^(۴) نه	بالدم يا معينه ما انت عنه غافل

واستروا کلثومه و سقت الحابل	وهتکوا حریمه و ذبحوا فطیمه
وادمع ذواف عقولها زواف	یسقن بالتناثف بضجة الهوائف
قد استرنا الاعمد و کلنا نواکل	یقلن یا محمدایا جدنا یا احمدایا
قد انتعلن بالدماء لیس لهن کافل	تهدی سبایا کربلا الی الشام والبالا
من تجرباب الجاییة فجا حد و خادل	الی یزید، الطاغیه معدن کل واهیه
بین یدی شر الوری ذاک اللعین الناعل	حنی دنی بدر الدجی راس الامام المرتجی
نیکت فی اسنانه قطعت الانامل	یظل فی بنانه قضیب خیزرانه
شوهاه جا هلیمة ذلت بها الافاضل	طوائل بدریة غوائل کفریة
بفیض دمع ناضب کذاک یبکی العاقل	فیاعیوننی اسکبئی علی نبی بنت النبی

از مرثیه آنه خدره گمتی قیامتی برپا شد فرمود ای زنان شام بنگرید که این مردم جانی شقی با آل علی چگونه معامله کردند و با اهل بیت مصطفی چه بیای آوردند ای زنان شام شما این حالت و این کیفیت را ملا حظه می نماید اما از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهداء و برادر و حالات قتلگاه بی خبر هستید که ازستم کوفیان بی وفا و پسر زیاد بی حیاء و صدمت طی راه بر این زنان داغ دار و یتیمان دافکار و حجت خدا سید سجاده چه گذشت زنان شاء و هاشم بیات از مشاهده این حال و استماع این مقال جملگی بولوا در آمدند.

و در ریاض الشهادة و مفتاح البکاء قصیده ذیل را بحضرت زینب نسبت داده اند و احتمال قوی می رود که زبان حال باشد کیف کان مناسب مقام است که در آن مجلس خوانده اند.

فقد فُص جمعی طارق الحدثنان	اخی ای احداث الطوارق اشتکمی
ومن ارنجیه فی صروف زمان	اخی من عمادی فی زمان تصرفی
فقد کنت فیها عدتی وامانی	اخی ان رمثنی حادثات برمیها
فواشقو تا مما یحن جنانی	اخی للرزایا حسرة مستمرة
ولم یبق الا شقوتی و هوانی	اخی قد نفی عن الزمان سلامتی

اخی ان یکن فی الموت من ذاک راحة
فراحة نفسی ان یکون فناهی
اخی لاهنتسنی بعد فقدک عیشتی
ولا طاب لی حتی البمات معقیل الخ
و تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواری بودند و افغان بچرخ کیود
رسانیدند .

و در بحر المصائب گوید که آنمخدره در آن وقت روی به بقیع آورده و این
اشعار قرائت مینمود در حالیکه بمادر خود خطاب نمود چنانکه گفتی آسمان وزمین
را متزلزل ساخت و بنظر حقیر این اشعار هم زبان حال است که بآن مخدره نسبت داده اند

ایام قد قتل الحسین بکربلا

ایام رکنی قد هوی و تزلزلا

ایام قد القی جیبک بالعرا

طریحا ذیجا بالدماء مغسلا

ایام نوحی فالكريم علی القنا

یلوح کما البدر المنیر اذا انجلا

و نوحی علی انحر الغضب واسکی

دموعا علی الخدا تریب مرعلا

این وقت زنان شام هریک به تسلی و دلدادی اهل بیت زبان برگشادند و در طراز
المذهب از کتاب تحفته الناصریه این قصیده ذیل را بعلیا مخدره نسبت داده است که
در آن مجلس قرائت کرده است و بعضی از فضلا این قصیده را هم زبان حال میدانند
و بودن آن را از علیا مخدره نفی میکنند نظریا اینکه فصاحت و بلاغت آنمخدره بالاتر
از این اشعار است والله العالم

تمسک بالکتاب و من تلاه

فاهل البيت هم اهل الكتاب

بهم نزل الكتاب وهم تلوه

وهم كانوا الهداة الى الصواب

امامی وحد الرحمن طفلا

و آمن قبل تشدید الخطاب

علی کان صديق البرایا

علی کان فاروق العذاب

شفیعی فی قیامة عند ربی

بنی و الوصى ابو تراب

و فاطمة البتول و سیدامن

یخلد فی الجنان مع الشباب

علی الطف السلام و ساکنیه

و روح الله فی تلك القباب

نفوساً قدست فی الارض قدما	وقد خلصت من النطف العذاب
مضاجع فتیة عید واونار	هجو عافی الفدا فد والشعاب
علمهم فی مضاجعهم کعاب	بارواق منعمة رطاب
وصیرت القبور لهم قصوراً	مناخاً ذات افیة رحاب
لئن واریتهم اطباق ارض	کما اعمدت سیفا فی قراب
کانمار اذا جا سوار واضن	و آساد اذا ركبوا غضاب
لقد کانوا البحار امن انا هم	من العافین والهملکی الثغاب
فقد نقلها الی جنات عدن	وقد غیضوا النعیم من العقاب
بنات محمد اضحت سبایا	سیقن مع الاساری بالتباب
مقبرة الذبول مکشفات	کسمی الرؤم رامیة الکعاب
لئن ابرزن کرها من حجاب	فهن من التعفف والحجاب
ایخل بالفرات علی الحسین	وقد اضحی مباحاً للکلاب
فلی قلب علیه ذو التهاب	ولی جفن علیه ذوسکاب

حرکت علیا مخدره زینب علیها السلام از شام بجانب مدینه

مدت توقف اهلبیت علیهم السلام رادر شام مختلف نوشته اند و علی التحقیق معلوم نیست هر کس در این باب سخنی آورده و تقریباتی نموده .
و در طراز المذهب از سید طباطبائی علیه السلام نقل کرده که ایشان در حاشیه ریاض المصابیح چهل روز گفته .

و بر روایت میلانی از کاشفی شش ماه گفته و آنرا نسبت بابن بابویه داده است و صاحب مفتاح البکاء و مهیج الاحزان هیجده روز گفته اند و بعضی گفته اند که ده روز بیشتر در شام نمانده اند و العلم عند الله بالجمله چون یزید مله و نبدید که مردم شام براو لعنت نثار میکنند و نزدیک است که فتنه حدیث شود اهلبیت را بعد

از نوازش آنها را مخیر ساخت بین اقامت در شام و حرکت بسوی مدینه علیا مخدیره زینب فرمود ردنا الى المدینه فانها مهاجرة جدنا رسول الله ﷺ پس یزید نعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدا بشمار میرفت طلبید وسی نفر و بروایتی پانصد نفر از سپاهیان به همراه او کرد و گفت این اهل بیت را بمدینه برسان و اسباب سفر آنها را آنچه لازم بود مهیا کرد و سفارش نمود که هر مکان خود آنها اختیار می نمایند رهسپار باش و هر جا که میخواهند فرود آیند و شما از آنها دورتر آئید که بر زنان دشوار نباشد برای قضای حاجت و بیرون رفتن پس یزید فرمان داد شتران فراهم کردند و الهای بسیار روی نطعاً بریخت و گفت ای زینب وای ام کلثوم این اموال را مأخوذ دارید تا عوض خون حسین بوده باشد علیا مخدیره فرمود (ای یزید و بلك ما اقل حیاتك و اقسى قلبك و اصلب وجهك تقتل اخی و تقول خذوا عوضه مالا و الله لا یكون ذلك فنجعل یزید) فرمود ای یزید وای بر تو چقدر بی حیائی و سنك دلی و صورت سختی داری برادر مرا بقتل میرسانی و در عوض آن مال بمن می دهی نه بخدا قسم این هرگز نخواهد شد یزید خجلت زده و شرمگین گردید .

ابو مخنف و بعض دیگر گویند آن وقت سر حضرت سیدالشهداء را با مشك و كافور مطیب ساخته اند و با امام زین العابدین تسلیم کردند و ایشان آن سر مطهر را بکربلا رسانیدند و با جسد مطهر ملحق فرمودند .
صاحب روضة الشهداء و اعثم کوفی هم همین را گویند .

و در اهالی شیخ صدوق نیز میفرماید پس از قتل حسین آثار سماویه نمودار گشت و تا اهل بیت از شام بیرون نشدند و آن سر مبارك را بکربلا بازنگردانیدند آن آثار سماویه و ارضیه مرتفع نگشت

و ابو اسحق اسفراینی در نورالعین و جمعی دیگر چنان که در طراز المذهب آنها را نام برده میگویند که آن سر مطهر به بدن ملحق گشت در کربلا بالجمله یزید فرمان کرد تا محملهای آنها را بانواع دیبای زرتار مزین کردند بعد از این که ان ملعون چندان که توانست در زجرت و کربت اهل بیت کوشید و آل پیغمبر را در

ویرانه چندان توقف داد که از رنج گرما و سرما چهره‌های مبارکشان پوست بگذاشت و رتک ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین مجروح شد و گوشت ایشان از زحمت شترسواری و زندان و صدمت آن مردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و هیچ گونه از مقتضیات عداوت و بغض و کین فروگذار نکرد تا آتش دل پر کین خود را تسکین داد تا اینکه رفته رفته مردم دنیا بر او شوریدند و او را مورد هزار گونه لعنت و شنعت قرار دادند حتی فرزندان و غلامان و اهلیت او چون این روزگار تاریک بدید چاره ندید مگر آنکه با اهلیت از در مهر و حفاقت کار کند و آنها را با کمال عزت و حرمت بجانب مدینه مراجعت دهد فلذا فرمان کرد قایدی را که با ایشان فرستد که دقیقه ای در احترام و احتشام ایشان کوتاهی نکند و او را از هر باب وصیت کرد و اسباب سفر بطور خوبی و شایسته مهیا ساخته زنان و دختران شام بالبسه سیاه بانتظار بیرون شدند و مردم شام برای مشایعت مهیا گردیدند چون حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) از مجلس یزید بیرون شد اهلیت را اجازت فرمود که بیرون بیایند چون بانوان عصمت از حرم سرای یزید بیرون آمدند زنان آل ابو سفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و از گریه و ناله صدا بجرجخ کی بود رسانیدند چون علیا مخدره چشمش بر آن محملهای زرتار افتاد ناله از دل بر کشید فرمود مرا با محملهای زرین چه کار (فقال اجعلوها سوداء حتي يعلم الناس انافي مصيبة وعزاء لقتل اولاد الزهرا عليهم السلام) چون آن محملها را سیاه پوش کردند صدای شیون مردم بالا گرفت چون اهلیت (علیه السلام) خواسته اند سوار شوند بیاد آن روزی که از مدینه بیرون شدند ناله بر کشیدند و همی امام زین العابدین علیه السلام آنها را تسلیت می داد و بصبر و شکیبائی امر می فرمود و در آن روز با اهلیت بسی دشوار گذشت و هر يك بزبانی اظهار ناله و سوگواری می نمودند تا از دروازه شام بیرون شدند و ناله مردم شام از شور و غم خبر می داد و ساکت نشدند تا گاهی که عماري آنها از نظر مردم شام غائب گردید این وقت نالان و گریان با کمال افسوس بشهر باز شدند و اهلیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بهر طور خواستندی طی طریق مینمودند و هر جا که

میخواستند اند فرود می آمدند و در هر شهر و قریه که وارد میشدند بمراسم عزاداری قیام می کردند و خاک را با لشک خونین عجمین می ساختند و اندونعمان بن بشیر کمال توقیر و تکریم ایشانرا می نمود و در هر کجا فرود میشدند دور از ایشان منزل کردی تا اهلبیت بفرغت بال و امنیت خیال بحال خود باشند تا گاهی که بحوالی عراق نزدیک شدند. از اینجا باید سیاست و کیاست و کمال دانش بانوی عظمی رانجید که چگونه یزید را با خاک سیاه برابر کرد چگونه مجلس عزا در عاصمه و پایتخت یزید برسرپا کرد و چگونه فرمان داد که هر زنی از زنان شام می خواهد بیاید کسی او را ممانعت نکند و چگونه مرانی متضمن مظلومیت آل پیغمبر و مثال و مطاعن بنی امیه را نشان کرد در آن مجمع عام و چگونه فرمان داد که عماریه را و علمهارا سیاه کنند و البته در هر منزلی زینب همی ندای حق می زد و خط سیر خود را اعلا می کرد و داد و دوسعی خود را بکار برد تا به هدف رسید و این خود یک عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شکیبایی و کمال علم و دانش بود که خداوند متعال بزینب علیها السلام مرحمت کرده بود و این گوهر گرانها را در خزینه خود برای احیاء دین حق ذخیره کرده بود سلام الله علیها.

وصول علیا متخدره علیها السلام بزمین کربلا

سید بن طاووس در لهوف می فرماید که اهلبیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند بادلایل فرمودند ما را بکربلا میباید رفت کاروان را از آنجا عبور بده چون بحایر شریف رسیدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صلی الله علیه و آله بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که بزیارت سیدالشهدا مشرف شدند چون ایشان و زنان اعراب حوالی در آن مقام کریم فراهم شدند ماتمی بزرگ برسرپا شد.

اقول اگر سرهای شهدا با آنها بوده است البته بکربلا آمدند ولی کسانی که میگویند در اربعین اول از شام مراجعت کرده روز اربعین وارد کربلا شدند این سخن

در عقدۀ محالست و جهتش در سابق روشن گردید و چنانکه در محل خودش قبل بر این یاد کریم از کوفه روز اربعین بکربلا آمدند و از آنجا بشام رفته اند و منافات ندارد که هنگام مراجعت دوباره بکربلا آمده باشند و آمدن بکربلا مطابق خط سیر علیا مخدّره است که اعلاّی کلمه حقّ را در هر قریه و شهری بنمایند و ثواب زیارت را هم درک کنند و دلیل هم در تحت اختیار آنها بوده بهر راهیکه می خواسته اند بروند او اطاعت می کرده است در این صورت وجهی ندارد که بکربلا نیامده باشند و الله اعلم .

در بحر المصائب بنا بر نقل طراز المذهب می نویسد چون حضرات اهل بیت بحدود عراق عرب رسیدند و در آنجای عراق و یثرب جدا میشد اتفاقاً آن روز نعمان بن بشیر در عقب قافله بود چون بر سر دوراه رسیدند حضرت زینب خاتون از ساربان پرسیدند که این راه بکجا میرود و آن راه دیگر بکجا عرض کرد آن بکربلا و آن راه دیگر بجانب مدینه علیاه مخدّره چون نام کربلا شنیده آه سرد ازدل پردرد برکشید و فرمود چندی درنگ جوئید تا نعمان فرا رسید پس روی بخواهر خود ام کلثوم فرمود و گفت ای خواهر این مرد در حسن سلوک و خدمت گذاری فرو گذار نکرده اگر چند مارا چیزی نیست لکن بتقاضای وقت باید چیزی باو عطا بنمائیم و ضمناً خواهش بنمائیم که مارا از راه کربلا عبور دهد و از نگرانی بر هاند .

ام کلثوم عرض کرد نزد من حلیه ای از زر بجاست پس جناب زینب آن حلیه را گرفت و نیز از زیور زنان چندانکه بجای مانده بود گرفت چون نعمان و ملازمانش رسیدند و ایشان را ایستاده بدیدند سبب پرسیدند گفته اند دختر امیر المؤمنین علیاه مخدّره ترا میخواند نعمان شتابان بیامد سلام داد آن مخدّره پاسخ داد و آن اشیاء را بدو فرستاد و عذری بخواست و فرمود ای نعمان خدا می داند آنچه مارا بود به یغما بردند این قلیل را به بزی و خواهش مارا بجا آور عوض این خدمت تو در روز قیامت با جدم رسول خدا ﷺ و پدرم علی ﷓ است نعمان از استماع این کلمات ناله بر آورد و آن جمله را باز پس فرستاد و پیام کرد که جان و مال و عیال

من فدای شما باد اگر چند در ظاهر از جانب یزید کافر مأمورم لکن در باطن این خدمت برای خوشنودی رسول خدا بجا میآورم و چگونه شکر این نعمت و موهبت توانم نمود که هر صبح وشام حضور امام انام علیه السلام و خدمت گذاری اهل بیت عصمت و طهارت بسر میبرم من کمتر ملازمی از ملازمان این دو دمانم هر دو چشمم کور باد که اگر نظر بمال دنیا داشته باشم اهل بیت او را دعای خیر گفته اند و اظهار خوشنودی از او نمودند و فرمودند که ما را از طریق کربلا عبور دهند خدامی داند که در حال دخول کربلا و دیدن آن مخدرة قبر برادر و سایر شهداء را بر او چه گذشت علیامخدره خود را بروی قبر برادر انداخت و چنان ناله از جگر کشید که گفتی آسمان و زمین منقلب گردید و همی صیحه میزد و احسیناه و اضعفناه و امصیبتناه و اغوانه یا خواه یابن اماء یا قره عیناه یا لسان اشک و الیک من اهل الکوفة و الشام و ایذاء القوم اللئام و من ای المصابب اشتکی و اشرح ثم انشأت تقول و ظاهر این است که این اشعار نیز زبان حال است

یا نور دینی و الدنیا وزینتها	یا نور مسجد نایا نور دنیا
واضعیتی یا خی من ذای الاحظنا	من کان یکفلنا من ذای دارینا
خلفتنا للمعدی مابین ضاربنا	و بین سالبنا مابین سایننا
کنانر جیک للشدات فانقلابت	بنا الیالی فخاب الظن راجینا
یا لیتنی مت لم انظر مصارعکم	اولم نر الطف ما عشنا و لاجثنا
یسیرونا علی الاقطاب عاریة	کاننا لم نشید فیهم دنیا
یصفقون علینا کفهم فرحا	وانهم فی فجاج الارض تسبوننا

آنکه چنان بشدت و کربت بگریست که اهل زمین و آسمان را گریان ساخت و زنان عشایر اطراف علی الخصوص بنی اسد و بنی قضاة که عشیره علیامخدره رباب زوجه حضرت حسین بودند اجتماع کردند و مردم نینوی و غاضریه که در آن حوالی بودند مجتمع شدند و بجزاداری قیام نمودند .

وصال شیرازی گوید

بعد از توای برادر باجان برابرم	شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
بودم یقین ز آل زنا این همه عناد	وز خون گمان نبود که طاقت بیاورم
طعن سنان و طعنه اغیار جور شمر	وز کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم
گراز برهنگی به برت شکوه میکنند	زین جرم در گذر که نمیشد میسرم
کس آب و نان نداد عیال ترا بشام	الا ز لختهای دل و دیده ترم
آغوش و دوش من بدشان فرش متکا	من خود خرابه منزل و خاک بستم
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم	از کوفه تابشام سرت در برابرم
چون سابه تو بر سر من بود غم نبود	گر بود آفتاب بسر سایه گسستم

بالجمله علیا مخدره گریبان چاک زد و چندان بگریست که بیهوش بروی زمین افتاد چنانکه او را مرده پنداشته اند در آن وقت زین العابدین به بالین او حاضر شد او را بهوش آورده فرمود یا عمتاه انت عارفة کماله و الصراخ و الجزع لاینفکی لک اصبري و استقری فقات یا علی و یا قرة عینی دعینی اقیم عنداخی حتی جاء یوم وعدی لانی کیف القی اهل المدینه و اری الدور الخالیه آنگاه دوباره ناله برآورد و خواه و ا حسینه .

زبان حال علیا مخدره زینب (ع)

آه از آن ساعت که با صد شورشین	زینب آمد بر سر قبر حسین
بر سر قبر برادر چون رسید	ناله و آه فغان از دل کشید
بازبان حال آن دور از وطن	گفت با قبر برادر این سخن
السلام ای کشته راه خدا	السلام ای نور چشم مصطفی
السلام ای شاه بی غل و کفن	السلام ای کشته دور از وطن
السلام ای تشنه آب فرات	السلام ای کشتی بحر نجات
بهر تو امروز مهمان آمده	خواهرت از شام ویران آمده

خیز از جا بهر استقبال ما
 وز جدائی ها شکایت می کنم
 خیمه و خرگاه و عزت داشتم
 دست گیر فرقه کافر شدم
 از سرم شمر لعین معجر کشید
 خیمه مارا بآتش سوخته اند
 تاخت دشمن بر سر اطفال، تو
 گشت نیلی صورت نیکویشان
 گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب
 کز سر دیوار از بالائی بام
 برد مارا شمر در بزم شراب
 زاده سفیان یزید بی ادب
 چوب میزد بر لب و دندان نو

سر بر آرد از خاک و بنگر حال ما
 شرح حال خود شکایت میکنم
 تا تو بودی شأن و شوکت داشتم
 چون تو رفتی بیکس ویاور شدم
 از پس قتل تو ای شاه شهید
 آتش کین کوفیان افروخته اند
 بعد قتل و غارت اموال تو
 بسکه سیلی شمر زد بر رویشان
 الغرض از کوفه تا شام خراب
 لیک دارم شکوها از شهر شام
 بعد از آن ویرانه با چشم پر آب
 آه از آن ساعت که از روی غضب
 در حضور خواهر گریان تو

اثر طبع اخگر طومبی

چه شهرها که نکشتم چه کوچها که ندیدم
 که بیتو زنده زدشت بلا بشام رسیدم
 بتن زبنجه غم جامه هر زمان بدریدم
 هلال و ار زبار مصیبت تو خمیدم
 بنوك نیزه خولی سرچو ماه تو دیدم
 دیگر ز زندگی خویش کشت قطع امیدم
 هزار مرتبه مرك خود از خدا طلبیدم

پس از تو جان برادر چه زنجها که کشیدم
 بسخت جانی خود این قدر نبود گمانم
 برون نمود در آن دم چه شمر پیر همت را
 چه ماه چهار ده دیدم سر ترا بسرنی
 ز دم بجوبه محمل آن زمان که سرنی
 ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن
 شدم چه وارد بزم یزید بازوی بسته

وله ایضا

تنش زبار مصیبت نزار شد زینب
 بریسمان ستم استوار شد زینب

ز بعد قتل برادر فکار شد زینب
 ز جور شمر ستمکار بسته بازویش

ز فرط کینه آن شوم بد شعار شیر
برهنه پای روان روی خوار شد زینب
بگناه رفتن کوفه بدشت کرب بلا
به پشت ناقه عریان سوار شد زینب
چه با گروه اسیران بکوفه داخل گشت
غمش مزید و غمش بی شمار شد زینب
چه دید خنده زنان انگروه بیدین را
قرین گریه چه ابر بهار شد زینب
سر برادر خود را چه دید بر سرفی
دلش بسینه زغم بی قرار شد زینب
چنان زغصه سرش را به چوب محمل زد
که خون سر زرخش آشکار شد زینب
بنزد ابن زیادش چه برد شعر لعین
نداشت مقنعه ای چون بفرق انور خویش
بگفت زاده مر جانم آنچه خواست بوی
بناله اختر طوسی از آن دمیکه بدهر
پس از عزیزی بسیار خوار شد زینب

بالجمله تاسه روز کار بدین منوال بود ناله و افغان اهلیت از آسمان در گذشت
در آن حال نعمان بن بشیر خدمت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد یاسیدی اگر این اطفال
و این زنان بدین حال ناله و زاری و بی قراری بنمایند بی گمان بهلاکت رسند لاجرم
امام علیه السلام رخصت از ترحال داد نعمان محامل را حاضر کرد اهلیت چون مشاهده آن
حال نمودند و لوله و غلغله در افکندند و هر يك بزبانی مترنم به قالی شدند و بنظم و نثر
سخنهای ساخته اند که شور و لوله یوم نشور آشکار و زمین و زمان بی قرار گشت چون
در محملها جای کردند و روی براه نهادند يك باره همه آن زنان و اطفال صدابصدا
دادند و آسمان و زمین را متزلزل ساخته اند و قرار از لایالی و اینام برداشته اند و در هر
منزلی از منازل تامدینه چون فرود میشدند از مردم بادیه و قری خلق کثیری جمع میشدند
و با اهلیت بعزاداری و ناله و سوگواری هم عنان شدند تا اینکه بنزدیکی مدینه رسیدند
و آنجا فرود شدند.

ورود علیا مخدیره زینب ع به مدینه طیبه

در طراز المذهب گوید که چون راه به مدینه نزدیک کردند و سواد مدینه نمایان

گردید

علیا مخدده زینب فرمود ای خواهران از محملها ها فرود شوید و پیاده گردید
 که اینک روضه منوره جدم رسول خدا ﷺ نمایان گردید و فرمودای یاران این محمل
 هارا دور و این شتران را بیک سوی برید که ما را تاب دیدن نمانده در آن وقت چنان
 آهی بر کشید که همی خواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد پس بجمله
 فرود شدند و لوای غم و مصیبت برافراشته اند و خروش محشر نمایان ساخته اند و اسبابی
 که از شهدای کربلا داشته اند بگسترند و خیمه حضرت سیدالشهدا علیه السلام را که در
 هیچ منزل بر سر پانکرده بودند در برون مدینه بر سر پا کردند و مسند آن حضرت را
 گسترند چون علیا مخدده این بدید چنان ناله بر کشید که بیهوش بروی زمین افتاد
 چون بهوش آمد با ناله جگر شکاف فریاد بر کشید و افرقتاه این الکمه این
 الحماة و الهفتاه

فما لي لا اوري الحمام بابه جته و كنت يحي نورعين و عزتي
 يا اخي يا حسين هؤلاء جدك وامك واخوك الحسين هؤلاء اقربائك و هو اليك
 ينتظرون قدومك يا نور عيني قد قضيت نحيبك واورتني حزناً طويلاً مطولاً ليتني مت و
 كنت نسياً منسياً پس از آن روی بمدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخته فرمودای
 مدینه جدی فاین یومنا الذی قد خر جناهنك بالفرح و مسرة و الجمع و الجماعة ولكن
 رجعنا اليك بالاحزان و الآلام من حوادث الزمان فقدنا الرجال و البنين و تفرقت شملنا
 آنگاه بروضه جد منوروش روان گردید و هر دو طرف در مسجد بگرفت و چنان ناله از
 جگر بر آورد که مسجد را مترازل گردانید و رسول خدا را سلام داد گفت السلام عليك
 يا جدا يا رسول الله اني ناعية اليك اخي الحسين

ابو مخنف گوید این وقت ناله بلند از قبر مطهر برخاست و مردمان از شدت
 بکاء و نحيب بلرزه در آمدند و آن مخدده فرمود کث مرا بخویش می گذاشتید تا سر
 بصحرا گذاشته خاک بیابانها را با سرشک دیده تر میکردم زیرا چگونه داخل مدینه
 شوم و سؤال و جواب نمایم در آن وقت زنان مدینه و هاشمیت با استقبال زینب شتافته اند
 و آن مخدده را در بدو حال نشناخته اند چون حوادث روزگار آن مخدده را دیگرگون

کرده بود زنان مهاجر و انصار و قرشیات چون آن حالت بدیدند خود را بر خاک و خواره بینداخته اند گریبانها چاک کردند صورتها بخراشیدند و چون دیوانگان میگریسته اند که سنک را آب و آب را کیاب؛ میساخته اند و تماماً مبهوت و متحیر چون شخص صاعقه زده یا امواتی که در عرصه عرصات از قبور بیرون آیند پس زنان اطراف آن مخدره را فرو گرفته اند تا او را بخانه برند و همی او را تسلیت می دادند فرمود چگونگی بخانه بروم و بکدام خانه داخل بشوم که صاحب ندارد و همه کشته و در خون آغشته می باشند و کلماتی فرمود که دلهای حاضر آنرا از تن آواره ساخت.

خواب دیدن علیا مخدره زینب مادرش فاطمه زهرا (ع) را

در طراز المذهب از بحر المصائب نقل می کند که روزی حضرت علیا مخدره زینب بنزد حضرت سید سجاد آمد حضرت چون چشمش بآن مخدره افتاد فرمود ای عمه دیشب در عالم رؤیا چه دیدی و از مادرت فاطمه چه شنیدی آن مخدره عرض کرد تواز تمامت علوم آگاهی آن حضرت فرمود چنین است و مقام ولایت همین است امامن میخواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالم عرض کرد ای فروغ دیدار باز ماندگان چون چشم قدری آشنا بخواب شد مادرم زهرا را با جامه سیاه و موی پریشان نگران شدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته چون این حال بدیدم خویشتن را برای مبارکش بیفکندم و بگریه و زاری صدابر کشیدم و از آن حال پرمالال پرسیدم فرمود ای دختر من زینب اگر چه در ظاهر باشما نبودم لیکن در باطن باشما بودم و از شما جدا نبودم مگر خاطر نداری که عصر روزتاسوعا که برادر ترا از خواب برانگیختی بعد از مکالمات بسیار برادرت گفت جد و پدر و مادر و برادرم پیامده بودند چون باز می شدند مادرم وعده وصول از من بگرفت ای زینب مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله و احسناه و احسیناه از من بلند شد و تو با ام کلثوم میگفتی که صدای مادرم را میشنوم همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمه ها می گردیدم و ناله و فریاد میزد و از این روی بود که برادرت حسین بتو گفت ای خواهر مگر صدای

مادر مرا نمیشنوی ای زینب مگر دروداع باز پسین فرزندم حسین و روان شدن اوسوی میدان من همی خاک مصیبت بر سر می کردم ای زینب چگویم از آن هنگام که شعر خنجر بر خنجر فرزندم حسین نهاد سرش در دامن داشتم وحیران و نگران بودم که سر فرزندم حسین را بر نوك سنان بر آوردند ای زینب ای دختر جان من چگویم از آن وقت که لشکر از قتلگاه بسوی خیمه گاه روی نهاده اند و شعله نار بکنید دوار بر آوردند ای دختر محنت رسیده من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و لوله خیمها را غارت کردند و آتش در زدند و جامهای شمارا به بردند و عابد بیمار را از بستر بزمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند و توانلان و گریان ایشان را باز می داشتی و هنگامی که شمارا از قتلگاه عبور می دادند تمامت آن حالت را من نگران بودم و آن چهار خطاب بجد و پدر و مادر و برادر همی استماع می نمودم و اشك حسرت از دیده می باریدم و آه جان سوزا زدل پر در در بر میکشیدم ای دختر جان من خون حسین است که برگیسوان من است و در همه جا با شما بودم خصوصا هنگام ورود بشام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بد فرجام علیا مخدره زینب میفرماید عرض کردم ای مادر از چه روی این خون را از موی و روی پاک فرمودی روشنی دیده باید با این موی پر خون در حضرت قادر بیچون شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندم بجویم و عزاداران و گنه کاران امت پدرم را شفاعت بنمایم و ترا وصیت میکنم که سلام را بفرزند بیمارم سید سجاد برسانی و بگوئی که بشیعیان ما برساند که در عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آنرا سهل نشمارند که موجب ندامت آنهاست در قیامت .

اقول از متفرقات بحر المصائب یکی همین قصه است و لا بأس به

وفات علیا مخدره زینب ع

در بحر المصائب گوید حضرت زینب بعد از واقعه کربلا و رنج شام و محنت ایام چندان بگریست که بالایش خمیده و گیسوانش سفید گردید دائم الحزن بزیست نابید بگر سرای رخت کشید .

و نیز گوید که چون علیا مخدره ام کلثوم بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت به مدینه طایفه از این سرای پر ملال بر رحمت خداوند لایزال پیوست و چون هشتاد روز از وفات ام کلثوم بگذشت شبی در خواب علیا مخدره زینب مادرش را دید چون بیدار شد بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش برفت چون بپامند و آن مخدره را حرکت دادند دیدند روح مقدس او بشاخسار جنان پرواز کرده این وقت آل رسول و ذریه بتول در ماتم آن مخدره بزاری در آمدند چنانکه اندوه عاشورا و آشوب نشور بر پای شد و این واقعه جان گداز در دهم رمضان سنل ۶۲ هجری یاد از چهار دهم رجب بنا بر قول عیبدلی نسابه متوفی در سنه ۲۷۷ در کتاب اخبار زینبسیات بتفصیاتی که در اول ترجمه اش سبق ذکر یافت و وفات این مخدره در سنه ۶۲ اتفاق است و بعضی وفات او را شب یکشنبه پنجم مار جب گفته اند و الله اعلم بحقایق الامور.

اولاد علیا مخدره زینب ع

سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گوید عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده از آن جمله علی و عون الاکبر و محمد و عباس و ام کلثوم مادر این چهار پسر و یک دختر حضرت زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام که از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

و ابن قتیبه در کتاب المعارف جعفر الاکبر را از علیا مخدره زینب می شمارد.

و در عمدة الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السلام کنیت او ام الحسن و از مادرش فاطمه زهر اسلام الله علیه روایت دارد و بحواله نکاح پسر عمش عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در آمد.

و علی و عون و عباس و غیر هم از وی پدید آمد.

و در اعلام الوری می فرماید زینب کبری برای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام رفت و علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم از آن حضرت متولد گردید و از مادرش روایت دارد.

و شبلینجی در نور الابصار گوید زینب را از عبدالله جعفر چهار پسر و یک دختر

بود و گوید ذریهٔ آنمخدره تاکنون در کمال عدت و کثرت در اعصار و بلاد اسباب شرف و برکت هستند .

و در ناسخ گوید عون بن عبدالله و برادرش محمد که مادر آنها علیا مخدره زینب است در زمین کربلا بدرجه رفیعہ شهادت رسیدند .

اقول کیفیت شهادت و مبارزت آنها را چون در کتاب فرسان الہیجا و اصحاب سید الشهداء ذکر کرده ام در اینجا تکرار نمیکنم و ترجمہ دخترش ام کلثوم در محل خود بیاید و ترجمہ عبدالله بن جعفر عنقریب ذکر میشود .

و علامہ نسابہ سید شہاب الدین دام وجودہ نزیل قم سی و ہشت نفر از اعیان علیا مخدرہ زینب را در قلم آورده و آن در ترجمہ زینب کبری طبع شدہ است .

ترجمہ زوج علیا مخدرہ زینب علیہا السلام

عبدالله بن جعفر (ع)

ہمانا جعفر بن ابی طالب دہ سال از حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام بزرگ تر بود و او صاحب مناقب کثیرہ است و رسول خدا با و فرمود یا جعفر اشبهت خلقی و خلقی و او بر رسول خدا بسی شبیہ بود و جعفر قدیم الاسلام است در مکہ ہنگامیکہ رسول خدا امام جماعت بود ماموم علی مرتضی و خدیجہ کبری و جعفر طیار بود و از مہاجرین بجانب حبشہ است و در آنجا ہمی بترویج اسلام مشغول بود و از برکت او نجاشی و خلق کثیری بشرف اسلام مشرف شدند تا سال ہفتم از ہجرت و در حبشہ پسرش عبدالله از اسماء بنت عمیس کہ ترجمہ اش در جلد اول گذشت متولد گردید و ہنگامیکہ در سنہ ہفتم از ہجرت رسول خدا در خیبر بود جعفر از حبشہ ہجرت بجانب مدینہ نمود حضرت برخواست بپیشانی جعفر را بوسید و فرمود نمی دانم امروز بکدام یک مسرورتر باشم بقدم جعفر یا بفتح خیبر و کینہ جعفر ابو عبدالله و ابو المساکین است چون مساکین را بسیار دوست می داشت و آنها را اطعام مینمودی .

و برایت عمدة الطالب رسول خدا در حق جعفر فرمودند انو علی و جعفر من شجرة واحدة و سائر الناس من شجرة شتى

و نیز فرمود خیر الناس حمزه و جعفر و علی .

و نیز فرمود اخوای و مونسای و محدثان زید بن حارثه و جعفر تا آنکه در سال هشتم هجرت در موته شهید شد و بذوالجناحین ماقب گردید بتفصیلی که در تواریخ مذکور است و عبدالله در آن وقت طفل خور دسالی بود می فرماید من خوب خاطر دارم که رسول خدا ﷺ کاهی که بر مادرم در آمد و او را از شهادت پدرم خبر داد و دست مبارک بر سر من و برادرم بمالید و از هر دو چشم مبارکش اشک بیارید چندان که از لحمیه مبارکش قطرات سرشک فرو چکیدن آنگاه فرمود بار خدایا همانا جعفر در راه حق شهید شد و به بهترین اجر و مقام نائل گردید تو او را با خلاف نیک و اعقاب پسندیده نائل و بهره ور فرمای عبدالله گوید آنگاه رسول خدا مرا با خود بمسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پله فرو تر نشانید و فرمود (الا ان جعفر ا قد استشهد و قد جعل الله له جناحین يطير بهما فی الجنة پس رسول خدا مرا با خود بر سرای خویش برد و تا سه روز ما را طعام همی داد و از آن پس بخانه خویش مراجعت کردیم و رسول خدا روزی بدیدار ما بیامد و من در آن حال گوسفند برادرم را علف می دادم فقال اللهم بارک فی صفتی خدایا در بیع و شرای او برکت ده و از دعای آن حضرت هیچ نفر و ختم و نخریدم مگر آنکه ربح نمودم.

و ابوعلی در کتاب منتهی المقال مینگوید جناب عبدالله بن جعفر مردی جلیل القدری است و قلیل الروایه است و او را از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین دانسته اند و از کثرت جود او را بحر الجود مینامیدند و او اول مولود است که در اسلام در اراضی حبشه متولد گردید و وفات عبدالله بقول ابن اثیر در کامل سنه هشتاد از هجرت است و آنرا اصح اقوال دانسته و بقولی در سال هشتاد چهارم یا پنجم یا ششم و قاضی در مجالس المؤمنین گوید در سال هشتادم هجری در مدینه وفات یافت و در این وقت از عمر شریفش نود سال گذشته بود و ابن عبدالبر در استیعاب همین را گوید .

و در ناسخ و دیگر کتب مسطور است که چون خبر شهادت فرزندان عبدالله بن جعفر بمدينه رسيد عبدالله گفت انالله وانا اليه راجعون اين وقت غلام عبدالله که او را ابوالسلاسل ميگفته اند گفت هذا مالقينا من الحسين بن علي عبدالله چون اين کلام بشنيد سخت بر آشفت و سرود هن ابوالسلاسل را بانعل بکوفت و از آن پس فرمود يا بن اللخنأ للحسين تقول هذا والله لو شهادته لاجبت ان لا افارقه حتى اقتل معه اي پسر زن زانیه آيا در حق حسين سلام الله عليه بدین گونه سخن کنی سوگند باخداي اگر در حضرتش حضور داشتم سخت دوست می داشتم که هرگز از وی مفارقت نجویم تا در رکابش شهید گردم بخدا قسم که من در راه حسين از زندگانی فرزندان خود چشم بر گرفتم و هر دورا بجان فشانی در حضرتش مامور داشتم و شهادت ایشانرا اسباب عزيت و تسليم چنين مصيبت گرفتم .

و عبدالله بن جعفر فتح قلعه ابی القدس در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست او شد و جالات و جلالت و جوان مردی او در کتب تواریخ مشهور است و خطاب و کلمات او در ایام صفین و شجاعت و جلالت ایشان اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد .

رسوی کردن عبدالله بن جعفر معویه

را در موارد متعدده

در ناسخ التواریخ گوید که بعد از شهادت امیر المؤمنین و صلح امام حسن با معویه در يك سفر که معویه بمدينه آمد چنان افتاد که در مجلس معویه ج ز حسن و حسين و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و برادرش فضل بن عباس هیچکس حضور نداشت و معویه همی در خاطرش بود که زلال صدق و صفای بنی هاشم را بایک دیگر بخاشاک خديعت و مکيدت مکدر دازد در آن مجلس وقت را مقتضي دید و آنچه در خاطر داشت آشکار ساخت و از میانه عبدالله بن جعفر که او را مردی غیور و شجاع و مطاع می دانست بدور وی کرد و گفت اي عبدالله اين کثرت تعظيم و تکریم تراز حسين

چیست ایشان از تو فاضل تر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگر نه این بود که مادر ایشان فاطمه زهرا دختر رسول خدا است میگوئیم اسماء بنت عمیس که مادر نو است از مادر ایشان کمتر نیست عبدالله بن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشمناک گردید که او را رعدتی فرو گرفت آنگاه فرمود (انك لقليل المعرفة بهما وبابی هما و امهما بلی والله خیر منی و ابوهما خیر من ابی و امهما خبر من امی ولقد سمعت رسول الله ﷺ يقول فیهما وفي ابیهما وانا غلام فحفظه منه وعیته) .

معویه چون مجلس را از غیر بنی هاشم تهی دید گفت از رسول خدا چه شنیدی بازگوی بخدا قسم ترا دروغ گو ندانم عبدالله گفت آن سخن از آن عظیم تراست که حمل اصغایش توانی کرد معویه گفت بفرمای ولو از کوه احد و حری عظیم تر باشد چه در این مجلس جز بنی هاشم کسی نیست و هر چه بگوئید مرا زبان نرسد عبدالله گفت سمعت عن النبی ﷺ قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن کنت اولی به من نفسه فانت یا اخي اولی به من نفسه یعنی من سزاوارترم در تصرف جان و مال مؤمنان از خود ایشان و هر کرا من سزاوارترم در امر او از نفس او توای علی که برادر منی سزاوارتری در او از نفس او و علی آن روز در پیش روی پیغمبر جای داشت حسن و حسین و ام ایمن و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام و عمر بن سلمه و اسامة بن زید در آنجا حاضر بودند و رسول خدا بر بازوی علی بزد و سه مرتبه این کلمات را اعادت فرمود آنگاه امامت ائمه اثناعشر را منصوص فرمود تا قائم آل محمد پس فرمود و او زده تن پیشوای گمراه و گمراه کننده که ده تن از بنی امیه و دوتن از قریش در امت من پدیدار خواهند شد و گناه تمام این جمله برگردن آن دو مرد است پس رسول خدا آن دو مرد را و آن ده تن بنی امیه را بنام برشمرد معویه گفت اکنون تو نیز آن جماعت را برای من بر شمار عبدالله بن جعفر فرمود فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش از آل ابی سفیان و هفت نفر از فرزندان حکم بن العاص که اول ایشان مروان است معویه گفت اگر آنچه میگوئی حق است همانا من هلاک شدم و جماعتی که پیش از من بودند (یعنی ابوبکر و عمر و عثمان) و آنانکه از این امت دوست ایشان بودند بتمامت قرین هلاکت باشند

و غیر از شما و اهل بیت و شیعیان شما هیچکس رستگار نباشد .

عبدالله بن جعفر گفت بخدا قسم آنچه گفتم بر راستی از رسول خدا شنیدم پس معاویه با حسن و حسین و ابن عباس گفت ابن جعفر چه میگوید ابن عباس گفت بفرست آنانکه عبدالله بن جعفر نام برده حاضر بنا و پرسش کن معاویه چنین کرد عمر بن سلمه و اسامة بن زید را با کسانیکه در آن تاریخ حاضر بودند فرمان کرد تا حاضر مجلس شدند پس همه شهادت دادند که آنچه ابن جعفر فرموده صحیح و ثابت است پس معاویه روی با حسن و حسین کرد و گفت شما نیز بر این قول هستید فرمودند آری معاویه گفت ای بنی عبدالمطلب همانا مدعی امر عظیم باشید و بجستی قوی احتجاج فرمودید اگر این جمله بحق باشد تمام مردمان بکوری و غفلت و دچار ضلالت و هلاک باشند ابن عباس روی بامعاویه کرد و فرمود خدای تعالی میفرماید و قلیل من عبادي الشکور پس ابن عباس و حضرت امام حسن در تشیید کلام عبدالله بن جعفر احتجاج همی فرمودند و معاویه را با خاک سیاه برابر ساخته اند چون از مقصود دور بود عنان قلام باز کشیدیم کما اینکه خواستگاری معاویه ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را و امتناع عبدالله از این مزاجت و واگذار کردن امر او را بحضرت سیدالشهدا علیه السلام فصلادتر جمه ام کلثوم مذکور بیاید انشاء الله

غضب عبدالله بن جعفر بر معاویه

و نیز در ناسخ و غیر آن خبر مفصلی آورده است که مجمل بعض آن این است که عبدالله بن جعفر در بعضی از اوقات بر معاویه و فرود کرد عمر و بن عاص گفت امروز عبدالله بن جعفر را بیچاره خواهم کرد معاویه گفت گرد این کار مگرد و آتش خواهوش شده را دامن مزین در این سخن بودند که عبدالله در آمد او را بقدیم مهر و خنات تلقی نمود و او را بر سریر خود جای داد چون عبدالله بنشست عمر و بن عاص امیر المؤمنین علیه السلام را بسب و شتم یاد کرد چون عبدالله ابن سخن بشنید رنگ رخسارش بگردید چنانکه گفتمی آتش از دیدارش نمودار است و از غلیان خشم رعدت در وی بدیدار شد و گوشت

بشت و شانه او چون سیماب بلرزش و طپش در آمد مانند فحلی عظیم از سریر بزرگ آمد و عمرو بن عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت و گفت ای ابو جعفر این خشم و طپش را فرو گذار عبدالله گفت لب فرو بند مادرت به عزایت بنشیند آنگاه از هر دو دست آستینها را بالا زد و فرمود یا معویه .

(حتام نتجرع غیظك والی كم نصبر علی مكروه قولك وسینى ادبك وذمیم اخلاقك هبلتك الهبول) النخ

حاصل مضمون کلمات بلاغت آیات او این است که میفرماید تا چند خشم ترا فروخوریم و تا کی بر اقوال نکوهیده و آداب ناستوده و خصال ناپسندیده نوشکیبائی گیریم مادرت به عزایت به نشیند آیا بر تو گوارا میافتد که جلیس ترا هدف شناعت دارند بخدا قسم هرگز رضاندهم که فرزندان کنیزان و بندگان متعرض ما بشنوند و ارازل و اباش قوم تو بر گردن ما سوار بشوند و تو ما را نیک میشناسی و بر طهارت و پاکی دامن و دیگر صفات مادانا و بیما باشی همانا مثل تو نیدستیم که خون مسلمانان بر بختی و با نفس رسول و زوج بتول آغاز محاربت کردی هرگز این خطای ترا صواب نشماریم همانادر کوری و جهالت و ضلالت فروماندی و از طریق رشد و هدایت منحرف گشتی و در ظلمات فساد هبوط کردی بخدا قسم ای معویه اگر از این پس مرا بد آنچه بیرون طاقت من است بمشقت بیفکنی و از تو بشنوم چیز را که آنرا مکروه بدارم هر آینه کاری بکنم که ترا مکروه دارد و مسرت ترا از بن بردارد معویه گفت یا اباجعفر سو گند با خدای که از این خشم باز آی و فرو نشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم ترا برافروخت حق تو است آنچه بگوئی و بر ذمت ما است آنچه بخواهی توئی سید بنی هاشم و پسر ذوالجناحین عبدالله فرمود حاشا و کلا که من سید بنی هاشم باشم بلکه حسن و حسین سید بنی هاشم هستند و هیچکس را با ایشان جای هیچگونه سخن نباشد معویه گفت یا اباجعفر ترا بخدا قسم که حاجت خود را از من بخواهی عبدالله فرمود هرگز در این مجلس اظهار آن نکنم این بگفت و طریق مراجعت گرفت معویه بررقای او نگرست گفت بخدا قسم رفتار و خلق و خلق او همانند رسول خداست و از شمشعه وجود مبارك آن آفتاب فروزان است سخت دوست میداشتم که او برادر من باشد و

مرا آنچه از نفایس امواک است باو بذل کنم پس معویه روی با عمرو بن عاص کرد و گفت می دانی چرا عبدالله بن جعفر بانو سخن نکرد چون ترا لایق پاسخ و درخور جواب ندید عمرو گفت میخواهی تابگویم آنچه برای او اعداد کرده بودم معویه گفت حاجت نیست ترا آزموده ایم این بگفت و برخواست از مجلس و از برای عبدالله بن جعفر احتجاجات بسیاری است که در تواریخ مذکور است.

ذکر قلیلی از آثار جود و کرم

عبدالله بن جعفر

یافعی در مرآت الجنان گوید عبدالله بن جعفر از آن جمله است که رسول خدا ﷺ را در صغر سن ملاقات نمود و میلادش در حبشه بود مانندش بخشنده و جواد در اسلام نیامد از این رویش جواد نامیدند و بحر الجود لقب یافت و فضایل و مکام و جلالت و قربت او در حضرت رسول یزدان چون آفتاب فروزان و ماه تابان است.

قاضی نورالله

در مجالس المؤمنین میفرماید که وقتی عبدالله را بر کثرت جود و سخا ملامت کردند فرمود مدتی جهانیا را با کرام و انعام بی پایان خویش معتاد ساخته ام از آن همی اندیشه دارم که چون از ایشان بازگیرم یزدان کریم نیز عطای خود را از من باز گیرد و این آیت مبارکت بشهادت قرائت کرد (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یرضوا و اما بانفسهم) و عبدالله را بعلاوه از مراتب جود و سخا حلم و بردباری و ظرافت و شیرین کاری و عفت و خویشتن داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طیبه عالمی عامل که در تمامت امور بصیر و کامل بود روزی برادر سرای نخاسی گذشت نظرش بر دیدار کنیزکی افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لباس شکر خندش و دهان پراز قندش گرفتار و ماه و آفتاب در ایوان حسن و جمال او پرده دار مرد عالم از جان و دل چنان شیفته آن آب و گل گردید و فریفته آن خط و خال و شکل شد که دست و پای خود

را گم کرد و صوت آن کنیز که جان پرور بود بمحض اینکه بگوش آن عالم آشنا شد یکباره خرد را بدرود گفت و از جامه‌دانی بلباس رسوائی در آمد و خایع المذار گسته مهار در هوای آن بدیع المذار در گوی و بازار رهسپار همی گشت دوستانش بملامت ملامت همی بر خواسته اند و دشمنانش با سهام خند همی اورا بخته اند اما او نه بر ملامت ملامت کنندگان وقعی می گذاشت و نه از خنده دشمنانش پروائی داشت چه آنکه اورا دل بکمند دلداری دربند و خاطر بهوائی گل عذاری پیوند بود که نه از نصیحت دوستانش پندی و نه از شماتت دشمنانش گزندی است اتفاقاً این داستان بآستانه عبدالله بن جعفر بردند آن بحر جود و کان سخا مولای کنیز کرا بخواند و آن سیم خامرا بچهل هزار درهم خریداری فرموده بمرد عالم بخشید عالم چون نگران آن عالم شد بردست و پای عبدالله بیفتاد از جان دل زبان به تنایش بر گشاد و در شبستان خویش با آن آفتاب کامیاب گشت عبدالله غلام خود را فرمود تا چهل هزار درهم از بهر نفقه ایشان حمل کنند تا بفرانت بال و رفاه حال بعیش و عشرت بسر برند .

ایشی در کتاب مستطرف آورده است که عبدالله بن جعفر را آن کرم وجود بود که شنوندگان از مقام تصدیق بعید می شمارند معویه بن ابی سفیان بهر سال عطایای بزرگ در حضرش مقدم داشتی و اورا بر دیگران تفضیل گذاشتی و این دریای سخا چنان دست گشودی که در پایان سال از هجوم و امخو اهان در ملال بودی وقتی مردی چهارپایی بخريد و برای فروش به بازار برد عبدالله بدو گذشت بآن مرد فرمود این بهیمه را می فروشی عرض کرد نمیر و شم لیکن باتو بخشیدم هر کوبرا بگذاشت و بگذشت و بسرای خویش بر رفت ساعتی برنگذشت که بیست تن حامل با کولبار و جوال بر در سرای خویش بدید ده تن حامل گندم و پنج تن گوشت و لباس و چهار تن حامل فواکه و نقل و يك تن حامل مال بود و تمامت آن جمله را بدو دادند و معذرت بخواسته اند.

و نیز در مستطرف گوید که روزی عبدالله بن جعفر در عقیق بر حزن شاعر بگذشت بامدادی سخت سرد بود و حزن جامهای تن را بقمار باخته بود و بشدت سرما دچار گشته چون عبدالله را بدید از مردی بعاریت جامه بگرفت و در حضور عبدالله به پای

خواست و این شعر بخواند .

اقول له حين واجهته
عليك السلام ابا جعفر
عبدالله بن جعفر گفت و عليك السلام حزين اين شعر انشامود
فانت المذهب من غالب
وفي البيت منها الذي تذكر

عبدالله گفت ای دشمن خدای دروغ گفتمی چه این کس که بزرگ و مذهب
از سلسله غالب و نامدار این دودمان است رسول خدا ﷺ است حزين ديگر باره
این شعر بخواند.

فهذي ثيابي وقد اخلقت
وقد عضني ز من منكر
در آنوقت عبدالله را از خز و حریر جامها برتن بود جمله را بدو بخشید.
و نیز در همان کتاب گوید که مرد شاعری این شعر را در خدمت عبدالله
معروض داشت .

رايت ابا جعفر في المنام
كساني من الخز دراعته
عبدالله بن جعفر با غلام خود فرمود که دراعه خز را بدو سپار آنگاه با شاعر
فرمود که چرا جبه زرتار را که سیصد دینار خریده ام در خواب ندیدی عرض کرد پدر
و مادر من فدای تو باد مرا بگذار تا چشم بخواب گیرم شاید اینرا نیز در خواب بشکرم عبدالله
بخندید و آن جبه را نیز باو بخشید.

ابن سیرین گوید اتفاق افتاد که مردی مقداری شکر بمدینه آورد تادر آن
سودا سود مند گردد و لکن خریدار نیافت دلفکار بماند باوی گفته اند این شکر اگر
بعبدالله بن جعفر بری پزیر فتار شود و درهم و دینار بخشد چون در خدمتش معروض
بداشت گفت جمله را بیاور چون حاضر ساخت فرمود تادر طریق بریزند که هر که
خواهد بردارد پس مردم هجوم کردند و آن شکر را هر کس هر چه میتواندست حمل
میداد صاحب شکر با عبدالله عرض کرد فدای تو شوم آیا من نیز از این شکر بر گیرم فرمود
آری آنمرد نیز بقدر توانایی خود برگرفت آنگاه عرض کرد وجه آنها را مرحمت
کنید فرمود بهای او چند است عرض کرد چهار هزار درهم عبدالله تسلیم نمود و روز دیگر

باز مطالبه بهای شکر کرد باز چهار هزار درهم گرفت آن مرد از آن جود و سخاوت معجب گردید و اشعاری در مدح و ستایش عبدالله بن جعفر انشانمود.

و نیز گفته بنی امیه معاویه را هلاکت کردند که واجب نمیکند که هر ساله چندین مبلغ خطیر را به عبدالله بدهید معاویه گفت چون من میدانم که این مبالغ بدست او نمی ماند و همه را از آن جود و سخا که او راست بمردم مدینه بذل نماید پس این مال را در حقیقت بمردم مدینه عطا کردم و در دست عبدالله بهاریت بشدم.

در ناسخ گوید ابن هرمة شاعر عبدالله بن جعفر را مدح کرد و بامدیحه خود دروی بسرای عبدالله نهاد جمعی را بدر سرای عبدالله بدید که انبوه شدند از خادم پرسید این ازدحام چیست گفت اکثر از آنان هستند که از عبدالله طلب کار باشند و در طلب وام خود انجمن شدند با خویش گفت همانا روزی شرانگیز و محنت آمیز است لاجرم در خدمت عبدالله حاضر شد عرض کرد بخدا قسم هیچ نمی دانم تم این جماعت وام خواهند برد این سرای هجوم آورده اند فرمود ترا باکی نیست مدیحه خود را بعرض رسان شاعر گفت ترا بخدا می سپارم و در عرض اشعار شرمسارم عبدالله بر اصرار او ابرام بیفزود تا آنکه شاعر قصیده خود را بعرض رسانید عبدالله فرمود از این مردم و امخواه کدام جماعت بردارند جمعی را نام بردند دوتن از ایشان را بخواست و پوشیده سخنی در گوش ایشان بگفت و هر دوتن بیرون شدند پس باین هرمة فرمود تو نیز بایشان برو و ابن هرمة برفت و مالی بسیار بدو بدادند.

در شرح قصیده ابی فراس

و دیگر کتب دارد که چنان اتفاق افتاد که عبدالله بن جعفر و حضرت حسن و حسین علیهم السلام و ابو دحبه انصاری از مکه معظمه بآهنگ مدینه طیبه بیرون شدند در طی راه ابری پیداشد و بارانی بشدت بیارید ناچار بخیمه مردی اعرابی در آمدند و سه روز بماندند تا آسمان نمایان گشت و باران فرو نشست اعرابی از بهر ایشان گوسفندی ذبح نمود چون حرکت فرمودند امام مجتبی فرمود اگر بمدینه در آمدی از ما پرسش

نمای چون دوسال بر این گذشت اعراب را حاجت وفاقت فرو گرفت و زنش گفت نیکو چنان است که بمدینه اندر شوی و این جوان مردان را در یابی گفت نام ایشان را از خاطر بستم زن نام بعضی را در خاطر داشت بیاد اعرابی آورد مرد اعرابی بمدینه در آمد و حضرت حسن مجتبی را زیارت کرد حضرت فرمود تا یک صد شتران نر و ماده باو دادند سپس او را بحضرت امام حسین دلالت کردند آن حضرت هزار گوسفند باو عطا فرمود پس او را بعبدالله بن جعفر دلالت کردند آن عرب چون بخدمت عبدالله رسید و عطای حسن بن راتذکره کرد عبدالله فرمود آن دو فرزند از رسول شتر و گوسفند را از من کفایت کردند پس فرمود صد هزار درهم باو عطا کردند آنگاه مرد اعرابی در خدمت ابی دحبه شد گفت سوگند باخدای مرا آن بضاعت نیست که چون ایشان با تو سخاوت و رزم لاکن شتران خود را بیاور تا جمله را از تو بگردانم بار بنمایم بالجمله از پس آن روز آن مرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت و یسار بی پایان رسانید گذاشت.

در طراز المذهب از کتاب عزرا الخصائص الواضحة نقل میکند که روزی عبدالله در دسرای خویش ایستاده و ارباب حاجات در انتظار خروجش بودند چون از خانه بیرون شد بجانب ایشان شتران گرفت و حاجت هر يك را همی روا می فرمود از آن جمله نظرش بر نصیب شاعر افتاد که بر پا ایستاده نصیب چون عبدالله را بدید پیش آمد و دست او به بوسید و قصیده میمیه را قرائت کرد در مدح عبدالله که اول آن این است .

الفت النعم حتی کانک ام تکن عرفت من الاشیاء شیأ سوی نعم

عبدالله گفت حاجت تو چیست گفت این شتران را از طعام گران بار فرما عبدالله گفت جمله را فرو خوابان آنگاه از گندم و تمر آنها را گران بار فرمود و نصیب بطریق خود رهسپار شد عبدالله فرمان کرد تا ده هزار درهم و بسیاری جامه و البسه ممتاز باو دادند ایضا چون نصیب برفت يك نفر بعبدالله گفت یا بن الطیار آیا این مقدار عطارا در حق عبدي سیاه میذول میداری فرمود اگر خودش اسود است شعرش سفید

است و اگر او بنده است شعرش در حق مردی آزاده است همانا رواحلی که میگذرد و طعامیکه فانی میشود و شباییکه کهنه میگردد باو عطا کرده ایم اما او ما را مدحی و ثنائی عطا کرده است که در روزگار بیادگار می ماند و پرالسنه اهل جهان حباری و باقی خواهد ماند.

و نیز گفته اند که عبدالله در هر ماه صد بنده آزاد کردی

و در کتاب نام برده حکایت کرده است که وقتی عبدالله را چنین اتفاق افتاد که نخلستان از شخصی از مردم انصار صد هزار درهم خریداری نمود در این حال یکی از پسران آن مرد را گریان دید سبب پرسید گفت من و پدرم همی خواستیم که قبل از این که این نخلستان از دست ما بیرون برود جان از تن ما بیرون شود چه آنکه بیشتر این نخلها را من بدست خود نشانیده ام آن دریای کرم وجود چون پسر را گریان دید پدرش را بخواند و آن نخلستان را بدو بداد و آن صد هزار درهم را نیز بدو بخشید .

وفیه ایضاً روزی عبدالله بر نخلستانی عبور کرد غلام سیاهی را دید که نگاهبان آن بستان است روزی سه گرده نان روزی داشت در این حال سنگی بیامد و بان غلام نزد یک شد آن غلام يك گرده بدو افکند بخورد دیگر باره بیامد گرده دیگر را بدو افکند همچنان بخورد و باز آمد قرص سوم را نیز بیفکند تا بخورد و عبدالله بر این حال نگران بود فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند غلام عرض کرد همین نان که نگهبران بودی فرمود پس چگونه این سگ را بر خود ترجیح دادی گفت برای اینکه دانستم در این صحرا کلاب نایاب است دانستم که این سگ از راه دور باشکم گرسنه بیابانی در نوشته لاجرم مگروه داشتم که گرسنه شام کنم عبدالله گفت همانا مردم مرا بکثرت سخاو و احسان ملامت کنند و این غلام سیاه از من بخشنده تر است آنگاه صاحب نخلستان را طلبید و نخلستان را و هر چه از آلات و ادوات در او بود خریداری کرده بغلام عطا فرمود و غلام را خریداریه آزاد ساخت غلام گفت اگر این جمله از آن من است همه را در راه خدا بدم عبدالله را این کردار بس عظیم آمد گفت هیچ نشاید چنین غلامی را این

عطا و بخشش باشد و من بخیلی کنم هرگز این امر را مقبول ندارم کنایه از اینکه هرگاه غلامی چنین باشد من که پسر جعفر طیار باشم بایستی جو دو سخای من بیشتر باشد و از ملامت ملامت کنندگان مراباک نباشد.

و صاحب عزرا لخصایص الواضحه مسطور میدارد که وقتی جماعتی در پیشگاه کعبه انجمن کردند و از بخشندکان روزگار سخن همی راندند یکی گفت عبدالله بن جعفر ا جود است دیگری قیس بن سعد بن عباده را نام برد و دیگری عرابه الاوسی را جواد تر شمرد یکی از ایشان گفت بهتر این است که هر يك از شما بنزد صاحب خود شود و خواستار عطیتی گردد تا معلوم گردد کدام يك سخن بصدق کرده اند پس صاحب عبدالله بدو راه گرفت و هنگامی آنجناب را دریافت که بآهنگ سفری پای در رکاب کرده بود گفت ای پسر ع-م رسول خدا ﷺ مرد فقیری هستم که بحضرت تو انقطاع یافته‌ام فوراً پاز رکاب در آورد و فرمود این ناقد را و آنچه بر آنست برگزین و شمشیری بدو داد و فرمود این شمشیر را آسان مگیر چه از اهلیت اظهار است و هزار دینار بها دارد آن مرد آن شتر را با آنچه از البسه و حریر و چهار هزار دینار که در بار داشت باز گرفت و برتر از آنجمله آن شمشیر بود و آن مرد دیگر بخدومت قیس بن سعد شتافت و بخوابش دریافت غلامش گفت قیس در خواب است حاجت چیست گفت مردی درویش هستم و بدو منقطع باشم گفت روا کردن حاجت تو از بیدار کردن او آسان تر است اینك در این کیسه هفتصد دینار زرسرخ است بخدا قسم در خانه قیس جز این مبلغ نیست این مبلغ را برگزین و باین نشان که ترا میدهم بنزد شتر چران شو و يك نفر شتر بارکش و يك عدد غلام بگیر و بسلامت براه خویش برو و از آن سوي چون قیس بیدار شد و این خبر بدانست غلام را آزاد کرد و فرمود از چه مرا انگیزته نداشتی تا بیشتر باو ع-ا! کنم مرد سوم بنزد عرابه اوسی شد و دید که از منزل خویش بآهنگ نماز بیرون شده چون نایبنا بود برد و تن غلام تکیه زده بود آن مرد گفت ای عرابه همانا مردی ابن السبیل باشم و بحضرت تو انقطاع جسته‌ام چون عرابه این سخن بشنید هر دوست از دوش آن دو غلام برداشت و آهی سرد و ناله‌ای ازدل برکشید و گفت سوگند

با خداوند که از برای عرابه چیزی باقی نمانده جز این دو غلام هم اکنون این دو بنده را با خود به برآمد گفت هرگز این بالرائتو مأخوذ ندارم عرابه گفت اگر نمیگیری پس هر دو تن را آزاد خواهم کرد هم اکنون خواهی بگیری خواهی رها کن و دستهای خود را از دوش دو غلام برداشت و همی دست بردیوار نهاد و راه طی نمود آن مرد آن دو غلام را برداشت و بنزد رفیقان خویش بیاورد آن جماعت متفق القول گردیدند که عرابه در این مقام از عبد الله و قیس بن سعد بن عباده اجودست و محتجب نماند که اگر بر فرض عرابه اجود باشد البته در مراتب مجد و شرف و جلالات هرگز قرین عبد الله نخواهد بود.

وفیه ایضاً از جمله آنانکه جهانیان را بنود و احسان بنواخته اند و سرانجام برنج افلاس شدند عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما بود آنجناب را ضیق حال و تنگی معاش بانه مقام پیوست که وقتی مردی در خدمتش بیامد و اظهار حاجتی نمود عبد الله فرمود بسبب جفای سلطان و حوادث جهان روزگار من دیگر گون گردید اما آن مقدار که در استطاعت من است منایت نکنم پس ردائیکه در تن داشت بدو عطا کرد و سر بآسمان بلند کرد عرض کرد بار خدایا از این پس مرا کمر ابرسان و بر من ساتر گردان و از پس این دعا چون روزی چند برآمد رنجور گشت و رخت بدیگر سرای بست

وفیه ایضاً عبد الله جعفر را از ام عون دختر حارث بن عبد المطلب فرزندی شد در وقتی که عبد الله در شام در نزد معویه نشسته بود چون بشارت فرزندش آوردند معویه بشنید گفت این پسر خود را معویه نام بگذار و در ازایش صد هزار در هم بگیر عبد الله قبول کرد و آن صد هزار درهم بگرفت و بانکس داد که که بشارت فرزندش را آورده بود.

و منقول از کتاب حدیقة الافراح است که روزی عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما سو ر بود ناگاه مردی در عرض راه با وی دچار شد و عنان اسبش را بگرفت و گفت ایها الاهیر ترا بخدا سو گند میدهم که سرازتم بر گیر عبد الله در کاروی مبهوت بماند فرمود آیا عقل از سرت بدر رفته گفت لا والله فرمود پس ترا چه میشود که این سخن گوئی

گفت مرا دشمنی مبرم و لجوج است کار بر من سخت و روزگار بر من تنگ ساخته و مرا نیروی مخاصمتش نیست فرمود خصم تو کیست گفت فقر است عبدالله روی بغلام خود فرمود که هزار دینار بدو سپار آنگاه گفت یا اخ العرب این مال را بگیر و هر وقت دشمن تو روی بتو آورد تظالم بماجوی تا بخواست خدای داد ترا زوی بجویم اعرابی گفت سوگند با خدای از ذخایر جود و کرم تو آنچه با من است که در تمامت عمر پاسخ دشمن را میدهم پس آن مال را بگرفت و بر رفت.

و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری از این حیان نقل میکنند که میگفت عبدالله بن جعفر رضا قطب سخاوت است و در رحلت پیغمبر ده ساله بود.

و ابن عبد البر گوید که عبدالله بن جعفر گوش بغناء نمیداد و این سعد گوید که هرگاه رسول خدا ﷺ عبدالله بن جعفر را ملاقات میکرد میفرمود السلام علیک یا بن ذالجناحین تا اینکه گوید باری اخبار فضیلت عبدالله بن جعفر بسیار است او بدعای پیغمبر که باو فرمود خدا برکت بمعامله تو بدهد ثروت بسیاری بدست آورد و خانه او محل ارباب حوائج بود و هیچ سائلی از خانه او محروم بر نمیگشت و تا کسی بدر خانه او می آمد قبل از آنکه سؤال کند حوائج او را بر می آورد از او پرسیدند چرا امان نمی دهی تا آنچه می خواهد بگوید جواب داد میل ندارم آبروی او ریخته بشود بلکه شرم کند از سؤال

و نیز در کتاب نام برده می نویسد فرزند ق آمد نزد عبدالملک بن مروان او را مدحی نمود او از انعام خود داری کرد عبدالله بن جعفر او را خواند فرمود چند میل داری بتو بدهم گفت آرزوی هزار دینار که در هر سال بمن عطا کنی گفت چند سال دیگر می خواهی زنده باشی گفت چهل سال میل دارم آنگاه وکیل خود را صدا کرد و گفت چهل هزار دینار آورد بفرزق داد او گرفت و رفت.

اقول این حکایت در خراج در معاجز امام زین العابدین بصورت دیگری است که عطا کننده امام زین العابدین علیه السلام بود و روایت دیگر که معویة بن عبدالله بن جعفر فرزند ق را گفت امید چند سال دیگر داری گفت بیست سال ایشان بیست هزار

دینار باو عطا نمودند.

و بی‌هقی در کتاب محاسن و مساوی از عبدالله بن عباس حدیث کند که در مجلس معویه نشسته بودند و عمرو بن عاص هم با ایشان بود که در آنحال عبدالله جعفر وارد شد عمرو بن عاص زبان بملامت و سرزنش عبدالله جعفر بن برکشاد و خواست او را تحقیر کند این وقت عبدالله بن عباس چون شعله‌نار باز بانیکه تیز تر از دم شمشیر بود بجان عمرو بن عاص افتاد بعد از اینکه فصل مشیمعی در جلائل فضائل عبدالله جعفر با کمال فصاحت و بلاغت سخنرانی کرد شروع کرد از طاعن عمرو بن العاص گفتن الخ

و ابن حجر در اسابه از ابن ابی الدنيا و خرائطی بسند ابن سیرین نقل میکنند که یکی از دهقانان بدوی آمد نزد عبدالله بن جعفر و گفت با حضرت علی علیه السلام صحبت کن که حاجت مرا بر آورد عبدالله خود چهل هزار درهم باو بخشید و گوید شماخ بن ضرار بقصیده‌ای عبدالله بن جعفر را مدح کرد این دوبیت از آن قصیده است .

انك يا بن جعفر نعم الفتى و نعم مأوى طارق اذا اتى
و رب ضيف طارق الحى سري صادق زادا و حدیثا ما اشتهى
ابن عساکر در تاریخ شام ترجمه مفصلی برای عبدالله بن جعفر نوشته که ذکر آن موجب تطویل است .

بالجملة در سنة هشتاد در سن نود سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید.

و اولاد عبدالله را تابست تن نوشته اند و عقب او از علی الزینبی و اسحاق و اسماعیل الزاهد و معویه بنادگار ماند و از برای سایر فرزندان او عقبی شناخته نشده است والله العالم .

پاره ای از قصائد غراء که در حق علیا

مخدره زینب سرولاند

قصائد و مرانی که در حق علیا مخدره زینب بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته اند البته از حوصله حساب و احصای بیرون است و اگر کسی بجمع و تالیف آن پردازد مجلدات ضخامرا در خور است چه آنکه از وقعه کربلا تا کنون که سنه هزار سیصد هفتاد است شیعیان در هر کجای عالم که بودند بر مراسم عزاداری قیام میکنند سیما در ماه محرم و صفر و کسانی که طبع شعر و قریحه سیاله بآنها مرحمت شده است در انشاء قصاید و مرانی خود داری نکرده اند و ما در اینجا بترك میجوئیم بقایلی از آنها.

اثر طبع مرحوم حجة الاسلام آشیخ

محمد حسین اصفهانی

ولیت وجهی شطر قبله الوری	و من بها تشرفت ام القری
قطب محیط عالم الوجود	فی قوسی النزول و الصعود
و فی النزول کعبه الرزایا	و فی الصعود قبله البرایا
بل هی باب حطة الخطایا	و موئل الهیات و العطایا
ام الكتاب فی جوامع العلا	ام المصاب فی مجامع البلا
رضیة الوحی شقیة الهدی	ربیة الفضل حلیة الذی
ربة خدر القدس و الطهارة	فی الصون و العفاف و الخفارة
فانها تمثل الكنزا الخفی	بالستر و الحیاء و التعفف
تمثل الغیب المصون ذاتها	تعرب عن صفاته صفاتها
ملیكة الدنیا عقیلة النساء	عدیلة الخامس من اهل الکساء
شریكة الشهید فی مصائبه	کفیلة السجاد فی نوائبه

سيدة العقائل ا لعظمة
جوامع العلم اصول الحكمة
والصبر في الشدائد الملمة
كان فيها كل مكرماته
ما جل ان يعد في للعجائب
لا انه حرفة كن عاجز
ولاية ليس لها نهاية
لسانها تفرغ عن لسانه
فانها كالدرر المنثورة
كاللؤلؤ المنضود في نظامها
والد ها فارس تلك الساحة
فهو تراثها بطف كربلا
من الخطوب شاهدت ادهاها
خبائها او محور السبع العلى
مذ سلموا ازار ها خمار ها
عار على الاسلام اى عار
سمى بنات الوحي و التنزيل
جل عن الوصف بيان حالها
مذرات السبط على رمال ها
لهم في على جمال سلطان القدم
كالشهب الزهر تحوط القمر
عقد نظام الغيب و الشهود
باي ذنب سفكت دماها
مذ داسها حوافر الخيول

بل هي ناموس رواق العظمة
قد ورشته من نبى الرحمة
سرايى ها فى علوا لهمه
بناتها تنبى عن ثباته
لها من العبر على المصائب
بل كاد ان يلحق بالمعاجز
فانها سلالة الولاية
بيانها يفصح عن بيانها
ناهيك فيه الخطب المأنوره
بل هي لولا الحظ عن مقامها
فانها وليدة الفصاحة
و ما اصاب امها من البلا
لكنها عظمة باءوا ها
رات هجوم الخيل بالنار على
واستلبوا يا واهم قرار ها
و سبيهم و دايع المختار
يكاد ان يذهب بالعقول
و مازات بالطف من احوالها
و من يطيق وصف سوء حالها
معقر الخد مضر جا بدم
و حوله فتيا نه على الثرى
واها على كواكب السعودي
كيف هوت وانتشرت اشلائها
و شاهدت ربحانة الرسول

فأصبحت خزانته اللهوتى
صدرت ربى فوق صدر المصطفى
ترى العوالى مركز المعالى
او هى عرش و عليه التاج
نال من العروج ما تمنى
حتى تجلى قاتلا انى انا
لسان حاله لسلطان القدم
و سوقها الى يزيد الطاغية
و ماراته في دمشق الشام
امامها الرأس الامام الزاكى
او الكتاب الناطق الممين
و افطع الكل دخول الطاهره
و مالها و مجلس الشراب
اتوقف الحرة من آل العبا
يشتمها طائفة الا لجاد
بل سمعت من ذلك اللعين
اتنسب الطاهرة الصديقه
اصفوة الولي نخبته النبی
و احرق قلباه لقلب الحرة
شلت يدا مدت بقرع العود
تلك الثنايا مرشف الرسول
و ما جناه باللسان اعظم
و قد ابان كفر ذاك الطاغى
حنت بقلب موجع محترق

حلبة خيل الجبث والطاغوت
ترضه الخيل على الدنيا العفا
مدرجة لذروة الكمال
او انها البراق و المعراج
كغاب قوسين دنى اوادنى
من شجر القنطرة في طور الفنا
سعيها على الرأس اليك لا القدم
اشجى فجيعة و ادهى داهيه
يذهب بالعقول والا حلام
و خلفها النوائج البواكى
حف به الحنين و الانين
حاسرة على بن هند العاهره
و هى ابنة السنة و الكتاب
بين يدي طليعتها و اعجبا
و هى سلالة النبی الهادى
سب ابيها و هو اصل الدين
للكذب و هى اصدق الخليفة
عدوة الله فيا للعجب
فيما رآته لا اطيع ذكره
الى ثنايا العدل و التوحيد
وملثم الطاهرة السبتول
و كفره المكنون منه يعلم
با حسن البيان و البلاغ
على اخيها فاجابها الشقى

يا صبيحة تحمد من صوائج ما اهن النوح على النوائج

من قصيدة

للعلامة الاديب السيد جواد بن السيد حسن العالمى

حرم لزنب مشرق الاعلام	سام حباه الله بالاعظام
حرم عايه من الجلال مهابة	تدع الرأس مواضع الاقدام
فى طيه سرالاله محجب	عن كل رائيه من الاوهام
بادالسنا كالبدرفى افق السماء	متجليا يز هو بارض الشام
فاذا حملت بذلك النادى فقم	لله ميتهلا بخير مقام
فى روضة نصبت عليها قبة	كبرت عن التشبيه بالاعلام
يحوى من الدر الثمين جمانة	لماعة تعزى لخير امام
صنو النبى المصطفى ووصيه	وابو الهداة القادة الاعلام
اسنى السلام عليه ما هبت صبا	وشذا على الاغصان ورق حمام
وعلى بنيه الفراعلام الهدى	مانهل قطر من متون غمام

من قصيدة العلامة الحجة الشيخ هادى

كاشف الخطاء

لله صبر زينب العقيله	كم صابرت مصائباً مهولة
رأت من الخطوب والرزايا	امراً تهون دونه المنايا
رات كرام قومه الاماجد	مجزرين فى صعيد واحد
تسقى على جسومها الرياح	وهى لذؤبان الفلاباح
رات عزيز قومها صريعا	قدوز عوه بالضبا توزيعا
رأت رؤساً بالقنا تشال	وجششا اكفانها الرمال

رأت رضيعاً بالسهم يفظم
رأت شماتة العدو فيها
رأت عناسر وهوانا ذلاً
وأن من أدهى الخطوب السود
وصية بعد بيهم ابتعوا
وصنعه ماشاء في أخيها
ظلاماً جفاً جوراً سباً يانكلاً
وفوقها بين يدي يزيد

قصيدة فاخره للعلامة الاديب الماهر الميرزا محمد علي الاردبادي دام وجوده

قد عاد مصر للحفيظة مغرباً
بملكية حسباً زكت فيه ولم
ومن النبوة في اسرة وجهها
وتضوع منها للخلافة عبة
بجلال احمد في مهابة حيدر
فيهم جمع الشريفين بضعة فاطم
وسرت مغ الدنيا عكارمها كما
حشدت مناقبها جوافل فاغتدت
ولها بمنقطع الفخار منصة
وربية الخدر المقدس زانها
وندي كمثل البحر دون ننادال
ومآثر كثر النجوم عداها
وزاجة في اللب تهزاء بالنهي
وبآية التطهير والتعري لها
وعن الوصي بالغة خصت بها
ما استوسلت الا وتجنب انها
اوانها تقناد منها فيلقا

فسناذ كاها واضح لن يحجبا
يعقد عليه غير صنوبها الحبا
بلج كمثل الشمس بجلوالنهب
تطوي بنفحتها الصالح والربي
قد انجبت ام الائمة زينبا
حصلت على اكرومة عظمت بنا
يسري لها ارج الشامع الصبا
من كل منقبة تحشد منقبا
كرمت بها نسباً وفاقت منصا
علم حوته حبوة لامكسباً
يم الخضم ولجة ان ينضبا
زهوا على كرا الليالي ماخبا
تقفوا وقاراً يستخف الاخشبا
خطر ان قد خصا بصاحب العبا
اعيت بروقها البليغ الاخطبا
تستل من غرب الخطابة مقضبا
وتسوق من زمر الحقايق موكبا

لزميرها عنت الوحوه تهيباً
امواجه علماً نهى بأساً اما
لم تلف بمها آل حرب مهرباً
يفنى كراديس الضلال قبي نبي
فانار نهجاً للشريعة الحيا
قد فرقت دل العيني ايدي بها
ادات صروف الدهر نغرا اشنباً
حتم اتصاً عليهما ان يندبا
في حيث معتزك المكاره في السبا
اذرى مذاب القلب دمعاً صيباً
الوشيح و بين محترق الخبا
عن باعة التذكري اصيح مجتبي
اطفاء نور الله لكن قدابي
اذ يمسك قفراً و امت سب سبياً
وينطقها زهد الهداية مذهبا
من بأسها العلوي عنصوب الخبا
يزور عنها الغي مغلول الشبا
صخرور هطلم لقيفاً مرهبا
قد اوقعت بهم البلاء المكربا
وكان منها في المرائر منها
قد انشبت فيها ضيا غم مخلبا
نبت الجنان لدالهزاهز قلبا
او جائر منع الشجا ان منجبا
املا لنوكي آل حرب خيبا

او ان في غاب الامامة لبوة
او انها البحر الخضم تلاطمت
او ان من غضب الاله صواعقا
او ان حيدرة علي صهواتها
او انه ضمته ذروة منبر
او ان في اللثوا عقيلة هاشم
وبجاش ذي لبد و قلب اخي حبي
وتشا طرته هي والحسين بدعوة
هذا بمشيتك النصول و هذه
بدم الشهادة اذ اريق و مدمع
نهضاً باعباء الهدي ما بين منجطم
مشيا ولا بن المصطفى زج القنا
وتلا الكتاب بموقف رامو ابه
ولزنب شهدا لحزوم بمثله
فبصدرها نقل الامامة مودع
وعلى الاسارى من بنات محمد
وغداة جلق كم لها من وقفة
في حيث قد عقد الزعائف من بنى
فرمتهم من لفظها بقوارع
فكان من جمل الكلام بوارق
هدأت لها الانفاس قل بفريسة
ودهو بفاقرة تبادل جولا
من عظم اما جتر حواهنك فناحب
وبعين جبار السماء عمل لها

اذر عزت سلطانها بظلامه	لبنى على جمر هاقد الهبا
وارت بزيدالرجس في نفقاتها	ان الدعى عن الصراط تنكبا
هذاو لكن الصدور بما بها	حرى وصدع نالها لن يربما
وعيون آل محمد عبري لما	غمز والهم من قبل عودا اصلبا
ونساء آل محمد محبورة	وعقائل المختار ترسف في السبا
و اليكم آل النبي قصيدة	امضى على الخصماء من حد الضبا
وعليكم صلى الميهم كلما	يشثوا شذا علياكم نشر الكيا

قصيده العالم الفاضل الشيخ محمد

حسين البير جندى

لكل امرأ عند الشدائد مهرب	يلوذه لم البرية تقرب
اذا اجتمعت حولى البلايا فملجئ	مودة ذي القربى بهم اتقرب
فانهم فى الارض مثالا لكواكب	بدا كوكب فيها اذا غاب كوكب
عليهم سلام الله ارجو بحبيهم	نجاتى من النار التى تطلب
فمن فضلكم يا آل احمد اننى	من الشرك والارجاس تلبى مذهب
فلو عرضت لى كربته بتذكرى	موالى اياكم تزول و اطرب
لكل اناس مذهب يسلكونه	وحبى لال المصطفى لى مذهب
الاكل من و الاهم فاحبه	وعن كل من عاداهم انا ارغب
رغبت عن الدنيا بودي ذو العلى	وارجو من الرحمن ما هو طيب
اذا اقلبت نحوى الشدائد ان لى	وسيلة حق للرخا وهى زينب
هى البضعة الزهرا و انبة فاطم	هى المريم الكبرى وطهر المطيب
كريمة بطحاء عقيلة هاشم	صفية عمر ان اذا هى تنسب
وكيف اقول المدح فيها و انها	قد ارتضعت در الكرامة تشرب

اذا نطقت في خدرها كل سامع
ولية حق في البرية كلها
امنيتها اسرار الاله و كهفها
ولية امر الله حين قضى التقى
ولا بدع في الاحكام توخذ عندها
وليدة بنت الوحي ادري بما به
لها فوق رأس العالمين جميعهم
لما نفذت افضالها و صفاتها
ومن حلمها حارت عقول اولي النهى
فوالله ما انسى الحسين ملطخاً
اخى يا اخى انت بن امى على الثرى
وقتلك ذلاقد اذل رقابنا
اخى كيف لا ابكى دما بمدامع
الهى توجهننا اليك بزینب

لقال على في البرية يخطب
اهذا لبيت المرتضى لك معجب
على اهلها من عندها تشعب
بان يخفى امر الامام ويحجب
ولا في معاني الذكر عنها تكسب
ريبة بيت الذكر بالذكر ادرب
سرا دق اجلال لكون مضرب
ولو كانت الاملاك والناس كتب
وفي صبرها كل الخلائق تعجب
وبين يديه زينب وهى تندب
لعمرك هذا فى العجائب اسجب
امن بعد هذا اليوم فى العيش ترغب
وجثمانك المجرورح بالدم تشعب
وانك من يد عوبها لا تخيب

انر طبع ميرزا اسدالله مطهرى اصفهانی

شکفته طبع روانم بموسم گل شد
بذیل عصت صغری پناه دین هدی
مکین برج سعادت شریفه دخت بتول
همانکه روح الامین بود کترین خدش
کسیکه فخر نماید بدر گمش جبریل
فهیمة اهل زمان و بلیقه دوران
مدار عمر شریفش فزون شد از پنجاه
چه چهارده بگذشت از شریف ماه رجب

از آنکه باز مرا وقت ان تو سل شد
یگانه در ولایت عزیزه زهراء
مبین درج شهادت کریمه شیل رسول
همانکه سرمه چشم است خاک هر قدمش
به پیشگاه جلالش بدی چه عبد ذلیل
خطاب عالمه اش کرده آن امام زمان
که رفت خدمت جدش با هزاران آه
وفات یافت زد دنیا عقیده فخر عرب

سعادت است کسیرا که روز رحلت او بیای دارد بهر خدا مصیبت او

اثر طبع میرزا غلام حسین اشرفی

دختر نیک اختر زهرای اطهر زینب است
راتاج سر زهرا و افسر زینب است
مهر و صلابت حیدر زینب است
آند ساره برخاک درش سر زینب است
خدمتش صبح و مساحوا و هاجر زینب است
خواهر سبطین و محبوب پیمبر زینب است
مظهر پروردگار حق داور زینب است
در زمین کر بلا بی یار و یاور زینب است
روز شب از داغ مرگش برادر زینب است
بر اسیران بود یکس یار و یاور زینب است
آنکه خود را چون سنبل زد با تش زینب است
بیکس و بیچارگان را جمع آور زینب است
چون هما آنکو گرفتن زیر شهر زینب است
بعد قتل خسرو مظلوم مضطر زینب است
آنکه خاموشش نمود از دیده تر زینب است
بهر بیمار آنکه میزد دست بر سر زینب است
همسفر با خولی و شمر ستمگر زینب است
زاس پر نور برادر در برابر زینب است
قصه کوته کن شفیع روز محشر زینب است

دخت زهره عصمت خلاق اکبر زینب است
افتخار آدم و حوا شدند این ام دخت
کان عصمت کوهر حلم و حیا می پرورد
مریم عصر خود آن صد بقیه زهرا سرشت
آنکه گرسازد قبول از جان و دل منت کشد
آفتاب برج عصمت زینب حجر بتول
نور چشمان بنی جان عالی روح بتول
با چنین جاء و جلال و عزت و شوکت به بین
آن الم پرور که دائم داشت چشم اشکبار
آنکه بعد از کشتن سلطان مضامان حسین
چون عدو آتش بزد از کین بخرگاه حسین
سر به صحرای چون نهادند اهل بیت شاه دین
کودکان بی پروبال برادر راز مهر
سر پرست بیگسان در آن بیابان بلا
دامن طفلی در آن دشت بلا آتش گرفت
خیمه بیمار چون آتش گرفت از راه کین
آنکه شد از کر بلا تا کوفه و شام خراب
آنکه ز در بر چوب محمل سرد از ساعت که دید
(اشرفی) چون شرح این ماتم ندارد حد و حصر

اثر طبع آقای سید محمد علی جندقی در مولودیه زینب ع

پنجم ماه جمادی الاولی
یعنی از آینه علم و ادب
دختر شیر خدا و زهرا
سنبل فاطمی مرتضوی
باحسن همدم هم کار حسین
حق نگهداردش از چشم حسود

دوستان گشت عیان نور خدا
از جمال ورخ بانو زینب
اختر پاک سماوات علا
گل نو خاسته مصطفوی
مهربان خواهر و یار سبطین
مقدمش بر همه بادا مسرود

سرو قدش چه بگلزار دمید
لاله ای بود زباغ ایمان
داغش از بس بدل سوخته بود
برده چون از رخسار
حوریان محور
عود ریزند بمجموعه بیار
از پی تهنیت میلادش
زد قدم چونکه باقلیم شهود
گرچه گلزار علی خرم بود
شمع جمع حرم آل عبا
که باو بار بمنزل برسید
یعنی از بعد شهید بی سر
تا اسارت بشهادت یکجا
گلگلزار نبوت چه شکفت
یعنی اوزینت بابش علی است
جلوه احمدی از او پیدا
عصمت از فاطمه احسان ز حسن
سینه اش مخزن اسرار خدا
آری این نکته مسلم باشد
قد چون سروسهی در برداشت
نگهی گرم و سری افکنده
با برادر همه جا همراهم
تهیم از خود و پراز اویم
بحسینش چه نظر باز نمود

سروهای چمن از شرم خمید
که بدل داشت بسی داغ نهان
لاله سان چهره اش افروخته بود
خوبرویان را آرام ربود
قدسیان مات شکنج مویش
مشکریز ندزد امان خروار
بهر تبریک قدم و باشش
رونق آل علی را افزود
خرمی بی گل زینب کم بود
بود شهزاده آزاده ما
کشتی عشق بساحل برسید
بر داین بار اسیری خواهر
زنده گرداند آیین خدا
جدا و نام و را زینب گفت
که از او نور خدا منجلی است
صوالت حیدریش چهره نما
داشت در خویش بنحو احسن
چهره آئینه آثار خدا
عالمه غیر معلم باشد
تا شود خم زغم اکبر داشت
یعنی از جان بحسینم بنده
من کمین بنده او او شاهم
عشقش از روز ازل بد خویم
بی سخن شرح غم آغاز نمود

موبومو شرح بریشانی گفت
 ناگهان شیون و فریاد نمود
 کاین همان تشنه لب محزون است
 این همان تشنه لب کریلاست
 ایدریغا که لب شط فرات
 بسکه از داغ دلش سوخته است
 میوه قلب رسول مدنی
 لب و دندان برادر چه بدید
 داشت پیوسته نظر بر سر او
 که بود روزبنی شب به تنور
 دامن مادر و آغوش پدر
 از پدر درس شجاعت آموخت
 صبرش از مادر بود سر مشق
 تا حسیش که شود کشته کین
 گرشود قطع دودست عباس
 کشته قاسم اگر دید برش
 نعلش اکبر چه به بیند در خون
 بیند از اسب برادر تنها
 سر بر صحرای نهد بی پروا
 الغرض شهادت چه تمام
 مجلس کوفه گرش راه افتاد
 مجلس شام بنطق شیوا
 بابرادر همه جادست بدست
 ایدل ارطالاب فیضی بادب

داستان غم پنهانی گفت
 گوئی از دشت بالا یاد نمود
 که فرات از غم او دلخون است
 که از و شور قیامت بر پاست
 میشود تشنه از و قطع حیات
 لاله را داغ دل آموخته است
 کشته گردد بکف قوم دنی
 آمدش یادم از چوب بیزید
 مهربان خواهر غم پرور او
 سر نورانی آن آیه نور
 بود دانشکده آن گوهر
 هم پرور از اسارت آموخت
 همه جا کریلا کوفه دمشق
 نکند ناله و فریاد و این
 نکشد ناله ز قلب حساس
 نکشد پرده و معجز ز سرش
 همه چه لیلی نشود او مجنون
 نکند شور قیامت بر پا
 و احسینا نکند در صحرا
 با السیران برود کوفه و شام
 آبرو ریزد از این زیاد
 دشمن حق بنماید رسوا
 دشمنان را بدهد سخت شکست
 پوسه زن در که بانو زینب

سرور را بنده نوازی کن ساز
جندقی را بنگاهی بنواز
گفتم این شعر بعید مولود
تا شود توشه برور موعود

اثر طبع فائز مازندرانی در مدح زینب ع

عصمت صغری که اوزینب کبری است نام زکیته و طاهره فاطمه زهر است مام
جد کبارش بود حضرت خیر الانام باب گرامی وی علی عالی مقام
برادرانش یکی حسین و دیگر حسن

جلال او از علو بعرش رایت زده عصمت او بر ملا بانك ولایت زده
کرامتش آشکار کوس رسالت زده لسان وی در سخن نوبت آیت زده
عیان که این گل بود ز گلبن ذوالمنن

شیر زیستان علم خورد همی تا فطام ز سفره حلم برد اغذیه صبح و شام
بدامن مصطفی هماره بودش مقام زینب دامان باب که زینب یافت نام
زدست حق تربیت یافت ز سر علی

سیملی حسنش بین بچهره ماهتاب کم زیکی زره ای زهرتوش آفتاب
ز غیرت کبریا بروش بودی نقاب که گفت دیدار جنمی جمال وی بی حجاب
دیده بیند مگر خدای را اهر من

بصیر ختم رسل بچهره زهرا جمال به علم همچون حسن بزهده حیدر خصال
بورطه ابتلا حسین اندر فعال ازین بزرگی زهی ازین جلالت تعال
چه زن که شانش زند بمرد ها تودهن

بمدحش این بس که در زمین کرب بلا سپرد با اینکه بود حضرت زین العبا
حسین در دست وی عیال خود از وفا بصیر پیغمبری دید همه ابتلا
بقدرت داور کشید جور زمن

چه او بروز ازل کرد قبول ابتلا شدند از او در شکفت تمامی ماسوا
اگر چه شاه شهید کشته شد از اشقیا ولیک از کوفه تا بشام آن مبتلا
کشته شده هر دمی هزار بار از محسن

زیک طرف در نظر سر حسین بر سنان زیک طرف خون جگر ز طعن دشمنان
زیک طرف ناله از شصت شش تن زنان مصیبتش این چنین تحملش آن چنان
نکرد نفرین یکی بر آن گروه فتن

کجائی ای شیر حق که زینبت خو ارشد به بین چنان اشک ریز بدشت و باز ارشد
حسین شد کشته او بیکس و غه خو ار شد جدا دو دست از تن میر علمدار شد
خفته علی اکبرش بخاک و خون بیکفن

واحه ایضا

عصمت صغری که نامش زینب کبری بود مادرش خیر النساء آن زهره زهر ابرود
جدوی باشد محمد جدہ ام المؤمنین باب پاک وی علی عالی اعلا بود
دختران گر فی المثل باشند فخر امهات این چنین دختر زشوکت مفخر آبا بود
خاک بای فضه اش کحل سواد آسپه خادمش صد بوالبشر بانوی صدحوا بود
آن شنیدی گشت مریم در لقب طهر بتول عصمت کل اوست مریم یکتا از اجزا بود
در حساب آری چه جاه قدر آن علیا جناب رفعت صد ساره اش زان بانوی عظمی بود
دفتر مجنت چه شد بنوشته از دست قضا سرخط اول رقم بر نام آن علیا بود
آنچه او برداشت از بار محن در درودن فوق طوق انبیا و اولیا یکجا بود
ناله جان سوز او آید بگوش من هنوز کومیان قتلگه در ناله و غوغا بود
زین مصیبتها کرا دید از جفای اشقیا تاقیامت چشم فائز از الم دریا بود

اثر فؤاد گرمانی

زین دخت نبی که طلعتش نور بهشت آورد و زمانه دختری حور سرشت
چون خط جمال او بدیباچه صنع در نقطه حسن کلاک قدرت نوشت

این دخت علی که زینبش آمده نام در طاق سپهر عالم بدریست تمام
تامادر دهر دختر آورد پسر دختر نشنید کسی بدین قدر و مقام

آن نخله که دوحه نبوت مغزش پیوند ولایتی است بر شاخ ترش
البته چه زینب آورد میوه پدید طو بی که نکو است نخل طوی ثمرش

این طرفه گهر که در رحم فاطمه سفت سربست جلالش ز اسرار نهفت
درر بته علم او نظر کن که زحلم زان نطق عجیب انام را تسلیه گفت

تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول
شکرانه سرود کی خداوند جلیل قربانی ما به پیشگاه تسو قبول

سر حلقه آن زنان که بودند اسیر بود آن علویه اشجع از شیر دلیر
اندیشه بدل نداشت زان کوه سپاه زیرا که بچشم او جهان بود حقیر

آن اختر آسمان و عرفان کمال از برج حرم دوید با فرو جلال
تابنده چه ماه شد بمیدان سپاه خورشید زنی که مات از او عقل و جان

تابان قمر جمالش از زیر نقاب چون جلوه آفتاب از خلف سحاب
معجز بسرش محیط چون ظلمت شب وان طلعت شب نكشته بر بدر حجاب

آن مهر سپهر حلم و گردون وقار میریخت ز دیده اشك چو نابر بهار
چون حرکت آسمان روان شد بزمین بی صبر و قرار لیک با صبر و ق-رار

اثر طبع اکبر آقامتخلص بمظلوم

دخت شیر حق ولی الله داور زینب است نور چشم حضرت زهراى اطهر زینب است
اخت شبیر شبر آئینه ایزد نما قوت قلب نبی پاکیزه گوهر زینب است
بعد زهرا میزد خیر النسا خواندن و را بل بمر دان سرور هادی رهبر زینب است
دین احمد در جهان از صبر او شد استوار در حریم قرب حق باشو کت و فر زینب است
گر بگویم زن کجازن این چنین دارد شرف ز آنچه توصیفش کنم بیشك فرو تر زینب است
میکنند شمس و قمر از طلعت او کسب نور بهر انوار حقیقت بنت حیدر زینب است
آنکه از حلمش بیاین رایت اسلام کرد آنکه شد بر خسرو بی یار باور زینب است
آنکه از مریم گرفته سبقت اندر بندگی آنکه از حو او هاجر هست بر تر زینب است
آنکه باشد دست حق در آستین عصمتش آنکه دارد علم حق بی حد و بیمر زینب است
آنکه از سطوت بود مانند آبش مرتضی وانکه در رفعت بود همچون پیمبر زینب است
آنکه اندر بردباری فرد بود و بی عدیل انکه سر مست ازل شد با برادر زینب است
آنکه در قالو بلی شد عازم رنج و بلا انکه این شوق و محنت داشت بر سر زینب است
آنکه اندر هر مصیبت بود غمخوار حسین انکه بد بر شاهدین هم روح و یکر زینب است
آنکه شد راحت بر روز نیمه ماه رجب از جفا و رنج بی پایان سراسر زینب است

آنکه گیرد دست از (مظلوم) پر جرم و گناه

در سؤال قبر و اندر روز محشر زینب است

مرثیه از گلچین نوائی

زینب چه دید بر سر نی رأس شاهرا
 از خاک و خون بنول سنان دید منخسف
 گفتا بناله ای که نبودی بعهد سر
 جای تو بود بر سر دوش نبی چرا
 شرط وفا نبود که تنها گذاشتی
 آن ظلمها که کردی پشیمان نمیکند
 سجاد غل بگردن و سرور ابن سعد
 چون بر سر تو دست رسم نیست میکنم
 آن يك بکعبه میزندم دیگری بسنگ
 از بعد خویش بی کسی من نظاره کن
 بر باد داده خرمن صبرم جفای شمر
 نه طاقتی که بر سر نی بنگرم سرت
 از گریه گرم سفید شود چشم من چه سود
 محنت ز بس کشیدم دیدم که برده است
 از من گذشته ای ای سر بر خون مکن دریغ

بر نه فلک نمود روان بیک آه را
 آن رخ که کرده بود خجل مهر و ماه را
 روشن ز روی خویش تن عرش اله را
 کردی سر سنان سنان جایگاه را
 در دست اهل ظلم من بی پناه را
 ابن زیاد سنگدل دین تبه را
 بین تا فلک رساند کجا اشتباه را
 از بهر چاره بر سر خود خاک راه را
 آخر گناه چیست من بی گناه را
 يك تن چسان کشم ستم يك سیاه را
 آری چسان تحمل کوهست کاه را
 نه صبر کز رخ تو بپوشم نگاه را
 نتوان نمود چاره بخت سیاه را
 از یاد من مقدمه عز و جاه را
 ز اطفال خویش مرحمت گاهگاه را

وفیه ایضا

برادر از غم تو چشم خون نشان دارم
 تو شاه عالم ایجاد وبی مدد کاری
 تو حجت حق و باتو کوفیان بستیز
 فدای قلب فکار تو یا حسین زینب
 نه دسترس که کنم یاریت در این صحرای
 ز حال غربت تو آتشی بجان دارم
 ز درد بی کسیت همچو نهی فغان دارم
 هزار ناله بی داد کوفیان دارم
 ز حال زار تو بی صبر و نی توان دارم
 نه طاقت غمت ای شاه انس و جان دارم

ولی برای تصدق بخاک مقدم تو	دو آهوان خطا حاصل جهان دارم
بجن و انس تو امروز حشمة اللہی	منت دوران ملخ اینک ارمغان دارم
نظر ز لطف بمور ضعیف نالان کن	که چشم جود و عطایت ز آستان دارم
مکن امید مرا نا امید یا مولا	بخاک پای تو امیدم آنچنان دارم
اجازتی که بتن هر دورا کفن پوشم	که بی رخ توجه حاجت بکودکان دارم

اثر طبع خائف لاهیجانی

مگو زینب بگو ام المصائب کاندترین عالم	قضا آماده بهرش صد بلای ناگهان دارد
مگو زینب بگو یک آسمان صبر شکیمایی	غلط گفتم ز صبرش شرمساری آسمان دارد
گهی در ماتم جد کبارش رخت غم در بر	گهی از داغ مادر دیده های خون چکان دارد
گهی بیند پدر را لجه از خون سرش رنگین	گهی از داغ هجران حسن قد کمان دارد
به همراه حسین گاهی ز نیرنگی چرخ دون	بسوی کربلا بار سفر با یاوران دارد
در انوادی زمانی شش برادر را کفن پوشید	گهی از بهر قربانی دو طفل خوش زبان دارد
گهی بیند بجای شادی قاسم عزای او	گهی بر سینه داغ اکبر رعنا جوان دارد
گهی بیند جدا بازوی عباس علی از تن	دو چشم پر ز خون بر اسفر شیرین زبان دارد
گهی راس حسین بر نیزه کین جلوه گریند	گهی غم بهر سجاد علیل و ناتوان دارد
گهی بر جسم عریان حسین گرید گهی بر سر	غم بیچارگی های نوای کودکان دارد
سوار ناقه عربیان بشام و کوفه ویران	گهی عزم سفر با اهل بیت بیگمان دارد
گهی باران کوفه از دهم خلق می بیند	گهی در شام در ویرانه ذات مکان دارد
گهی در مجلس شوم یزید مرتد و کافر	نظر بر رأس مذبوح حسین وخیزران دارد

ختمه مسك

انر طبع مرحوم حضرت حجة الاسلام شيخ محمد حسين اصفهانی

مشار اليه صد و ده بيت در يك قصيدة مولودية فاطمه زهراء سلام الله عليها

انشا فرمودند .

حقير در جلد اول ص ۶۷ چهارده بيت آنرا نقل كردم و بر بقیة آن ظفر نيافتم
چون جلد ثانرا مشغول طبع شديد بيست و سه بيت ديگران قصيده بدست آمد آن را
در ص ۱۹۲ نقل كرديم تادر اين ايام بيست و چهار قصيده از مشار اليه بنام انوار القدسيه
در نجف بطبع رسيد.

از جمله قصيدة مشار اليها است با اينكه از موضوع اين جلد سوم خارج
است مع ذلك نتوانستيم چشم پوشم و آنرا نادیده بگيريم فلذا بقيه قصيده را كه در
اينجا كه خاتمه ترجمه دخترش عليا مخدرة زينب است نقل ميكنم و بمصدق ختمه
مسك از نقل قصايد سخن را خاتمه ميدهيم -

تطورت في افضل الاطوار	نتيجة الا دوار والاكوار
تصورت حقيقة الكمال	بصورة بدیعة الجمال
مصونته عن كل رسم وسمه	مرموزة في صحف المكرمه
صديقة لا مثلها صديقه	تفرع بالصدق عن الحقيقة
بدابذلك الوجود الزاهره	سر ظهور الحق في المظاهره
وجها من الصفات العاليه	عليه دارت القرون الخاليه
مرفوعة الهمة والعزيمة	عن نشأة الزخارف الذميمة
رضیة الوحي من الجليل	حليفة المحكم و التنزيل
مفطومة من زلل الا هواء	معصومة من وصمة الخطاء
معربة بالستر والحياء	عن غيب ذات باري الاشياء

راضية بكل ما قضى القضا
زكية عن وصمة القيود
يا قبللة الارواح و العقول
وما الحطيم عند باب فاطمه
وبيتها المعمور كعبة السما
وخدرها السامي رواق العظمه
حجابها مثل حجاب الباري
تمثل الواجب في حجابها
يادرة العصمة والولاية
والنير الاعظم منها كالسها
يادوحة جازت سنام الفلك
يا دوحة اغصانها تدلت
دنت الى مقام او ادنى فلا
ما شجر الطور وابن الشجره
و انما السدره و الزيتونه
انمارها الغر مجالى الذات
مبادئ الحياة فى البدايه
انمارها عزائم القرآن
انمارها منابت للمعرفة

بماضيق عنه واسع الفضا
فهى غنية عن الحدود
وكعبة الشهود و الوصول
بنورها تطفاء نار الحاطمه
اضحى نراه لثريا ملثما
وهو مطاف كعبة المعظمة
بارقة تذهب بالابصار
وكيف بالاشراق من قبائها
من صدف الحكمة والعنايه
كيف ولاحد لها و المنتهى
بل جاوز السدره فرعها الزكى
بموضع فيه العقول ضلت
تتبع من ذلك اعلى مثلا
من دوحة المجد الاثيل المثمره
عنوان تلك دوحة الميمونه
مظاهر الاسماء و الصفات
ومنتهى الغايات فى النهايه
فى صفحات مصحف الامكان
من جنة الذات غدت مقطفه

تهنئة سيد الرسل بها

لك الهناء يا سيد الوجود
بمن تعالى شأنها عن مثل
لا ينشئ هياكل التوحيد
وملتقى القوسين نقطة فلا

فى نشأت الغيب و الشهود
كيف ولا تكرار فى التجاى
فكيف بالنظير و النديد
ترى لها نانية او بدلا

وحيدة في مجد ها القديم
بشارك يا بالعقول العشرة
مهجة قلب عالم الامكان
عزتها الغراء مصباح الهدى
وفي مجياها بعين الاوليا
بل وجهها الكريم وجه الباري
بشارك يا خلاصة الامجاد
ام الكتاب و انبة التنزيل
بحر الندى ومجمع البحرين
واحدة النبی اول العدد
ومركز الخمسة من اهل العبا
لك الهنا يا سيد البريه
اتاك طاوس رياض القدس
من جنة الصفات والاسماء
فازت تحت الارواح من شميمها
بها انتشى في الكون كل صاح
نجي بها الارض و من عليها
.....

فريدة في احسن التقويم
بالبضعة الطاهرة المطهره
وبهجة الفردوس والجنان
يعرف حسن المنتهي بالمبتدى
عينان من ماء الحياة والحيا
وقبله العارف بالاسرار
بصفوة الامجاد و الانجاد
ربته بيت العلم بالتاويل
قلب الهدي ومهجة الكونين
نانية الوصي نسخة الاحد
ومحور السبع علوا و ابا
باعظم المواهب السنيه
بنفحة من نفحات الانس
جلت عن المديح و الثناء
واهتزت النفوس من نسيمها
وطابت الاشباح بالارواح
ومرجع الامر غدا اليها
.....

ان حديث الباب ذو شبحون
ولا تزيل حمرة العين سوي
والمسيط رنة صداها
ولست ادري خبير المسمار
وفي جنين المجد ما يمدى العشا
الباب و الجدار والدماء

مما جنت به يد الخون
بيض السيف يوم ينشر اللواي
في مسمع الدهر فما الشجاء
سل صدرها خزانة الاسرار
وهل لهم اخفاء امر قد فشى
شهود صدق ما به خفاء

فاند کت الجبال من حنینها	لقد جني الجاني علي جنينها
عن البكا خوفا من الفضيحة	اتمنع المكروبة المقروحة
ما دارت الارض ودارت السما	تالله ينبغي لها تبكى دما
ولا هتضامها وذل الحامي	لقد عزها ابيها السامي
وارثها من اشرف الخليقة	اتستباح نحلة الصديقه
اذ هو رد آية التطهير	كيف يرد قولها بالزور
و ينبد المنصوص في الكتاب	ايؤخذ الدين من الاعرابي
وارتكب الخزية منتهها	فاستلبوها ملكت يداها
على خلاف سنة الميمنة	يا ويلهم قد سئلوها البينة
اكبر شاهد على المقصود	وردهم شهادة الشهود
بل سد بابها وباب المرتضى	ولم يكن سد الثغور غرضا
تدفن ليلا و يعفي قبرها	ابضعته الطهر العظيم قدرها
الا لوجدتها على اهل الجفا	ما دفت ليلا بستر وخفا
مجهولة بالقدر و القبر معا	ما سمع السامع فيما سمعا
بظلمهم ريحانة المختار	يا ويلهم من غضب الجبار

وهر بيتي که در بین ساقط کردیم چون در جلد اول و ثانی آنرا ذکر کرده بودیم
دیگر اعاده ندادیم والحمد لله رب العالمین .

ام کلثوم الکبری بنت فاطمة

الزهراء سلام الله علیهما

ابن عبد البر در استیعاب اورا نامبرده .

وسبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گوید حضرت فاطمه ع را باین ترتیب

فرزند بود .

حضرت حسن بعد حضرت حسین بعد زینب بعد ام کلثوم

وعلامه خبیر سیدمحسن عاملی اورادر اعیان الشیعة ذکر کرده ودر آخر ترجمه او گوید اورا تزویج کردند بعون جعفر طیار رضی الله عنه

و در استیعاب و اصابه و اسدالغابة داستان تزویج ام کلثوم را بعمر بن الخطاب آورده اند و اخباری برای این مناکحه ساخته اند و بافته اند و در السنه عوام کالانعام انداخته اند تا اینکه در اسفار سینه آنها را ضبط کرده اند و شخص دانشمند بصیر بعد از تامل در اخبار قطع پیدا میکند که اصلا چنین واقعه ای و چنین مناکحه ای وجود پیدا نکرده است این قصه مثل روایات بسیاری است که در فضائل و مناقب ابوبکر و عمر وضع کرده اند که هیچیک صحت ندارد و کثرت اختلاف در قصه و اخبار متناقضه وارده در این موضوع خود نیز دلیل بر عدم وقوع او است و مجمع این اقوال در جلد زینبیه ناسخ است و حقیر تفصیل آنرا در جلد نانی الکلمه (التامه) ایراد کرده ام و اصلا عقیده ندارم که این مناکحه واقع شده باشد و چون متری مترتب نمیشود بر نفی و اثبات او فلذا از تفصیل آن اعراض کردیم .

علامه مامقانی در رجال خود میفرماید ام کلثوم کنیه ازینب الصغری و قد كانت مع اخيها الحسين بكر بلا و كانت مع السجاد الى الشام ثم الى المدينة و هي جلیلة القدر فهیمة بلیغه و فی الاخبار ان عمر بن الخطاب تزوجها غصبا و انكر ذلك جمع و حیث لا یترتب علی تحقیق ذلك نمر و كان یصعب الا لتزام باحد الشقین طویناه اشتهالا بالا هم انتهى .

و لایخفی آنچه در تحت این عنوان ذکر میشود فقط بنام ام کلثوم است و لسی معلوم نیست علی نحو الجزم که ام کلثوم که یکی از کینهای زینب کبری است مراد است یا ام کلثوم وسطی است که خواهر علیا مخدرة زینب باشد یا ام کلثوم صغری که دختر زینب یا خواهر پدری او باشد فکیف کان در این اوراق آنچه بنام ام کلثوم است تحت این عنوان ذکر میشود .

و قد روی ان الزهراء ع لما توفیت خرجت ام کلثوم و علیها برقعها تجر ذیلها متجللة برداء و هي تقول یا ابتاه یا رسول الله الان حقا فقد ناک فقد لالقاء بعده ابدا .

روایت شدہ است کہ چون علیا مخدرہ زہرا حضرت سیدۃ النساء دنیا را وداع گفت حضرت ام کلثوم برقی بصورت انداختہ و عباتی بر سر کشیدہ کہ دامن آن بروی زمین میکشید و بانالہ جان سوز ہمی گفت یا ابتاہ یا رسول اللہ الان پنهان شدن تو از نظر ما مصیبت و سختی او آشکار گردید و این فراقی است کہ ہرگز لقائی بعد از او نخواہد بود:

و قال المفید والشیخ الطوسی فی الامالی انہ لما ضرب امیر المؤمنین ع احتمال فادخل دارہ فقعدت لبابۃ عند راسہ وجلست ام کلثوم عند رجلیہ ففتح عینہ فنظر الیہا فقال الرفیق الا علی خیر مستقر واحسن مقیلا فنادت ام کلثوم وا ابتاہ نم جائت الی عبدالرحمن بن ملجم وقالت یا عدو اللہ قتلت امیر المؤمنین ع قال انما قتلت اباک قالت یا عدو اللہ انی لارجوان لا یكون علیہ بأس قال فاراک لہا تبکیں علیہ واللہ لقد ضربتہ ضربتہ لو قسمت بین اهل الکوفہ لاهلکتہم .

یعنی ہنگامی کہ ابن ملجم ملعون ضربت برفرق امیر المؤمنین زد آنحضرت را بسوی خانہ حمل دادند لبابہ بالای سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزدیک قدمہای آن حضرت جلوس داد این وقت دیدہای حق بین خود را گشود و بجانب ام کلثوم نظری نمود و فرمود اکنون بسوی خداوند مہربان سفر میکنم کہ بہتر مقام و نیکوتر منزلی است .

نالہ ام کلثوم بلند شد بواابتاہ سپس بنزد ابن ملجم آمد فرمود ای دشمن خدا کشتی امیر المؤمنین را آن ملعون گفت من نکشتم امیر المؤمنین را بلکہ پدر ترا کشتم آنمخدرہ فرمود امیدوارم کہ بر پدرم از این ضربت باکی نباشد آن ملعون گفت گویا نگرانم کہ بر پدرت نالہ و گریہ بنمائی برای اینکہ ضربتی براوزدم کہ اگر آنرا برہمہ اہل کوفہ قسمت کنند ہمہ را ہلاک خواہد کرد .

مجارى احوال ام کلثوم در زمین کربلا

ابو مخنف از ام کلثوم حدیث کند کہ بعد از قتل حسین شنیدم کہ گویندہای این اشعار بگفت ولی اورا ندیدم .

والله هاجئتكم حتى بصرت به
وحوله فنية تدمي نحرهم
وقدر كضت ركابي كي اصادفه
فردني قدر والله بالغه
كان الحسين سراج يستضاء به
والله يعلم اني لم اقل زورا
ام كلثوم ميفر مايد اورا سو گند دادم چه كس باشي
باقوم خویش آمدم كه حسين رانصرت كنم وقتي رسيدم كه اورا كشته ديدم

اشعار ام كلثوم در مصيبت حسين ع

در ناسخ التواريخ می فرماید چون آن حضرت بدرجه رفيعه شهادت رسيد
و صدای شبيه ذوالجناح را ام كلثوم شنيد اين اشعار را با سوز و گداز قرائت كرد

مصیبتی فوق ان ارني باشعاری
فالبوم انظره بالترب منجدلا
كان صورته في كل ناحية
جاء الجواد فلا اهلا بمقدمه
ما للجواد لحاه الله من فرس
بانفس صبرا على الدنيا ومحتتها
و ان يحيط بها علمي وافكاري
لولا التحمل طاشت فيه افكاري
شخص بلايم ازمانی و اخطاری
الالوجه حسين طالب الثاری
ان لا یجندل دون الضیغم الضاری
هذا الحسين قتيلا بالعري عاری

چون ذوالجناح بازين واژگون و يال كا كل غرقه بخون بدرخيمها رسيد ام كلثوم
مقنعه از سريش كنند و سخت بگريست و اشارتي بجانب خواهر خود زينب نمود و اين
مرثيه بسرود.

لقد حملتني في الزمان نوابه
واخني علينا الدهر في دار غربة
واقبنا بالاقرب بين وشتت
واودي اخي والمرتجي في النواب
و مزقنا انيابا و مخالبه
ودنت بما نخشى علينا عقابه
يداه لنا شملا عزيزا مطالبه
وعمت رزاياه و جلت مصائبه

حسین لقد اسی به الترب مشرقا	واظلم من ذین الاله مذاهبه
لقد حل به منه الذی لو یسیر	انا نخ علی رضوی تداعت جوانیه
ویحزننی انی اعیش وشخصه	مغیب وفی تحت التراب ترابیه
فکیف یعزی فاقد شطر نفسه	فجانبه حی و قد مات جانبیه
فلم یبق لی رکن الود برکنه	اذا غا لنی فی الدهر مالا اغالبه
تمزقنا بیدی الزمان وجدنا	رسول الذی عم الانام مواهبه

و نیز در ناسخ گوید که چون بغارت خیمای طاهرات پرداخته اند عمر سعد برسد زنان اهل بیت بر روی او صیحه زدند و سخت بگریسته اند عمر سعد فرمان کرد کس بخیمه زنان نشود و آن جوان بیمار را کس تعرض نکند و هیچ کس از این خیمای بیرون نشود اهل بیت گفته اند حکم کن که آنچه از ما برده اند مسترد دارند تا بتوانیم سرور وی پوشیده داریم عمر سعد حکم کرد که هر چه بردند مسترد دارند و ای ابد ا کسی چیزی رد نکردند ام کلثوم بگریست و این اشعار بسرد

فقد نقصت منی الحیوت واصبحت	علی فجاج الارض من بعد کم سجننا
قفوا ودعونا قبل بعد کم عنا	وداعا فان الجسم من اجلکم مضنی
سلام علیکم ما امر فراقکم	فیالیتنا من قبل ذالایوم قد متنا
وانی لارئی للغریب و اننی	غریب بعید الدار والاهل والمغنا
اذا طلعت شمس النهار ذکر تکم	وان عزبت جددت من اجلکم حزنا
لقد کان عیشی بالاحبته صافیا	وما کنت ادري ان صحبتنا تفنی
فوالله قد ضاق اشتیاقی الیکم	ولم یدع التفهیم لی بعد کم جفنا
وقد بارحتنی لوعة البین والاسی	وقد صرت دون الخلق لی مفزعاسنا
وقدر حلوا عنی احبة خاطری	فما احد منهم علی غربتی حنا

خطبه علیا مخدیره ام کلثوم در کوفه

بید بن طاووس در لهوف میفرماید بعد از ذکر خطبه علیا مخدیره فاطمه بنت الحسین

ام کلثوم این خطبه را قرائت نمود .

(قالت يا اهل الكوفة سوئة لكم ما لكم خذاتم حسينا وقتلتموه و انتهيتم امواله وورثتموه و سبيتم نساءه و نكبتوه هن فتبا لكم و سحقا و يلکم اندرون ای دواد دھتکم وای وزر علی ظهور کم حملتم وای دماء سفکتم وها وای اموال نهبتمو ها وای کریمه سبیتمو هن وای صبیة سلبتمو هن قتلتم خیر رجالات بعد النبی و نزع الرحمة من قلوبکم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشيطان هم الخاسرون ثم قالت.

قتلتم اخي صبرا فويل لامکم	ستجزون ناراً حرها يتوقد
سفکتم دماء حرم الله سفکها	و حررها القرآن ثم محمد
الافا بشروا بالنار انکم غدا	لفی سقر حقا یقینا مغلد
و ائی لایستی فی حیوتی علی اخي	علی خیر من بعد النبی مولد
بد مع غریز مستهل مکفکف	علی الخدمنی دایما لیس بجمه

یعنی ام کلثوم می فرماید ای اهل کوفه قبیح بادروهای شما چه پیش آمد شما را که از نصرت حسین دست بازداشتید و او را مذبذول کردید تا اینکه او را شهید کردید و اموال او را غارت کردید و آنرا میراث خود بحساب گرفتید و عیالات او را اسیر کردید و آنهارا برهنه و دچار بدبختی نمودید اف باد بر شما و در باد رحمت حق از شما ای وای بر شما آیا میدانید چه مصیبتی بزرگ بر سر پا کردید و چه گناه عظیمی بر پشت خود حمل دادید و چه خون طاهری را ریختید و چه اموال را غارت کردید و چه دختران پرده نشین و بانوان آل طه و یس را اسیر کردید کشتید کسی را که بهتر از همه جهانیان بود بعد از رسول خدا و از سو کردار شما رحمت از دلهای شما بر طرف گردید و دچار قساوت و ضلالت شدید همانا حزب خداوند فائز و رستگارند و حزب شیطان خاسر و زیان کار مادرهای شما بعزایتان به نشیند بسختی کشتید برادر مرا بزودی جزا داده خواهید شد بآنشیکه خاموشی شدنی ندارد و ریختید خونیرا که خداوند متعال و قرآن و رسول خدا آنرا حرام کرده بود همانا بشما بشارت بدهم که فردای قیامت در قعر جهنم مغلد خواهید بود و من تازنده هستم بر برادرم میگرم که او بهتر مولودی

بود بعد از رسول خدا باشکیک چون سیل جاری بصورت من متر اکم باشد و هرگز خشک نشود و این سوزناله و آه ساکن نگردد.

کلمات ام کلثوم با ابن زیاد

در ناسخ گوید چون زینب سلام الله علیها در مجلس ابن زیا سخن او پایان یافت چنانچه ذکر شد در ترجمه او ام کلثوم بسخن آمد فرمود .

یا بن زیاد ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقد کانت بین رسول الله قرت برؤیتہ و کان یقبله و بمص شفیتہ و یحمله هو و اخوه علی ظهرہ فاستعدندا للجواب
در این جمله میفرماید ای پسر زیاد اگر تو بقتل حسین چشم تو روشن گردید هر اینه چشم رسول خدا بدیدار او خورسند میشد و همی حسین را می بوسید و لبهای او را می مکید و او را در آغوش میکشید و گاهی بردوش خود سوار مینمود و او را با برادرش حسن بس میاشو که فردای قیامت به بین جواب رسول خدا را چه خواهی داد

منع کردن ام کلثوم صدقه اهل کوفه را

مسلم جصاص گفت مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت علیهم السلام رقت کردند و از در بام نان و خرما بایشان بذل می نمودند و کودکان مأخوذ میداشته اند و بر دهان میگذاشته اند ام کلثوم آن نان باز هارا و جوز و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و میافکند پس بذك براهل کوفه زد و فرمود یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا حرام ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست و مخفی نما ناد که صدقه واجبہ بر اهل بیت علیهم السلام حرام است لکن ام کلثوم علیها سلام عموم صدقات را مکرر میداشت علی الخصوص باین ذلت و خواری بالجمله زنان کوفیان برایشان زار زار میگریستند و این وقت ام کلثوم سراز محمل بیرون کرد فقالت لهم یا اهل الکوفه تقتلنا رجالکم و تبکینا نسا انکم فالجا کم بیننا و بینکم الله يوم فصل القضاء فرمود ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند در فردای قیامت خداوند متعال بین ما و شما حکم خواهد فرمود

اشعار ام کلثوم در قادسیه و قنسرین

قنسرین بکسر قاف و فتح نون و تشدید سین مهمله و کسر را و سکون یاء و نون نام بلدی است در يك منزلی حاب و مردم او همه از شیعیان علی عليه السلام بودند در وازها را بسته اند و از فراز باره مردم آن جماعت راهمی لعن میکردند و آنها را برمی احجار طرد و منع مینمودند و همی گفته اند ای قاتلان اولاد رسول خدا وآله و سلم اگر همکان کشته شویم يك تن از شما را در این شهر راه ندهیم در این وقت ام کلثوم بادیده خون بارودل داغ دار این اشعار بسرود.

کمانها من بنات الروم فی البلاد	کم تنصبون لنا الاقناب عاربة
هو الذی دلتکم قصداً الی الرشید	الیس جدی رسول الله و یلکم
الاعذابا کما اخنی علی لبد	یا امة السؤ لاسقیا لربکم

وام کلثوم در قادسیه این اشعار بسرود.

مانت رجالی و افنی الدهر ساداتی الخ
که در ترجمه علیا مخدیره زینب ع سبق ذکر یافت .

اثر دهای ام کلثوم در سیبور

و نیز در ناسخ گوید که چون اهل بیت رسول خدا را به سیبور کوچ دادند سیبور بکسر سین و سکون یاء المشنات من تحت و کسر الباء و فتح واو بعد ها را نام شهر است نزدیک کفرطاب بالجمله اهل سیبور انجمن شدند پیران و جوانان گرد آمدند شیخی سالخورده از میان برخاست و او از آن مردم بود که ادراک صحبت عثمان کرده بود گفت انگیزش فتنه نکنید همانا این سر را در تمام امصار و بلدان گردانیدند و کسی از در منع سخن نکرده بگذارید تا از بلد شما هم بگذرانند جوانان گفته اند که والله هرگز نگذاریم این قوم بلید بقدم خویش بلدمار آلاش دهند در زمان بشتافته اند و قنطره عبره را از آب قطع کردند و ساخته جنگ شدند حرب در پیوست و رزمی سخت بر پای ایستاد چندانکه ششصد تن از لشکر ابن زیاد دست خوش تیغ فولاد شدند

و جماعتی نیز از جوانان سیبور رهنهٔ خاک شدند در این وقت ام کلثوم فرمود این بلد را نام چیست گفته اند سیبور فقالت لعذب الله شرابهم و ارخص اسعارهم و روع ایدی الظلمة عنهم.

ابو مخنف گوید از اثر دعای ام کلثوم اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودی در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افراشته نگشتی.

اثر دهای ام کلثوم در بعلبک

و نیز در ناسخ گوید چون اهلبیت رسول خدا را به بعلبک نزدیک کردند بحاکم بعلبک نگاشته اند که اینک سرهای خوارج و اهلبیت ایشان است که بدرگاه امیر یزید حمل میدهند علف و آذوقه مهیا کن و ما را تلقی فرما حاکم بعلبک فرمان داد ناجای آسایش و آرامش از بهر ایشان مهیا ساخته اند و از سویق و سکر و دیگر مشروبات و ما کولات فراهم آوردند و دوفوف بنواخته اند و در اینها پراخته اند و باد در بوقات برد میداند و آن کافران را استقبال کردند و شهر در آوردند در این وقت ام کلثوم ع فرمود این بلد را نام چیست گفته اند بعلبک فقال اباد الله تعالی خضر ائمه و لا اعذب الله شرابهم و لا رفع الله ایدی الظلمة عنهم .

قال ابو مخنف و لو ان الدنيا كانت مملوءة عدلا و قسطا لما اناهم الاظلماء و جورا) آنمخدره چون در حق آنها نفرین کرد که خدای تعالی نابود کند و سعت معیشت شما را و خوش گوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند ابو مخنف گوید اگر همه دنیا را عدالت و رفاهیت فرو گیرد در بعلبک جز آنرا ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست .

ورود ام کلثوم بدر و از راه شام

و گلهیات او با شمر

سید بن طاوس در لوف گوید که چون اهلبیت ع را بشام آوردند چون بنزدیک دوازده رسیدند ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب نمود فرمود مرا با تو حاجتی

است گفت حاجت چیست فرمود اینک شهر دمشق است ما را از دروازه ای داخل کن مردمان کمتر از پنجاه باشند و سرهای شهدارا بگوازمیان محملها دور کنند تا مردم بنظاره سرها اشتغال ورزند و کمتر بحرم رسول خدا ﷺ بنگرند شهر که خمیرمایه شرارت بود چون مقصود آن مخدرة بدانست یکبارہ بر خلاف مقصود آن مخدرة کمر بست فرمان داد تا سرهای شهدارا در خلال محملها جسای دهند و ایشان را از دروازه ساعات که مجمع رعیت و رعای است در آورند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره بنمایند .

و در ناسخ گوید در آنحال شهر حامل سر حضرت حسین ع بود همی گفت (انا صاحب رمح طویل انا قاتل الدین الا حیل انا قتل ابن سید الوصیین و اتیت براسه الی یزید امیر المؤمنین).

ام کلثوم چون بشنید که شهر دارد افتخار میکند و میگوید من صاحب نیزه بلند و کشنده فرزند ارجمند سید اوصیاء و قاتل کننده بادین اصیل بلند می باشم یکبارہ آتش خشمش زبانه زدن گرفت فرمود (و فیک الککثکث یالعین بن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین یاویلک اتفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فی المهد جبرائیل و من اسمه مکتوب علی سراق عرش الجلیل و من ختمه الله بجده المرسلین و قمع بابیه المشرکین فاین مثل جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهرا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین .

یعنی خاک برد هانت باد ای ملعون لعنت خداوندی برستم کاران وای بر تو آیا فخر میکنی بر یزید ملعون که بقتل رسانیدی کسیرا که جبرئیل در گهواره برای او ذکر خواب میگفت و نام گرامیش در سراق عرش جلیل پروردگار مکتوب است کشتی کسیرا که خداوند متعال بجوش رسول خدا پیغمبری را خاتمه داد آیا افتخار تو این است که بقتل رسانیدی کسیرا که پدرش نابود کننده مشرکین بود کجا جدی و پدری و مادری مثل جد و پدر و مادر من بدست شود خولی اصبحی که نگران این بیانات بود گفت باام کلثوم تا بین الشجاعة و انت بنت الشجاع یعنی تو هرگز از شجاعت

سر برنتابی همانا تو دختر مرد شجاعی باشی.

و در ترجمه علیا مخدرة زينب ياد کردیم داستان کنیز خواستن مرد سرخ موی و در آخر روايت سيد در لهوف چنين است فقالت ام كلثوم الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الآخرة فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله (هكذا في عاشر البحار ايضا.

مر ارجعت ام كلثوم از شام بمدينه و مرثيه او

در عاشر بحار وغير آن مرويست كه چون يزيد عيال الله را خواست روانه مدينه نمايد اموال و اطفال و عطايا بر زير هم نهاد الخ .

آنچه در ترجمه علیا مخدرة زينب سبق ذكر يافت آنگاه روي بمدينه نهادند چون ديوار هاي مدينه نمودار گرديد ام كلثوم بادلای پرازانده سيلاب اشكش متراكم گرديد بقرائت اين مرثيه پرداخت و زمين و آسمان را متقلب ساخت.

مدينه جدنا لا تقبلينا	فيا الحسرات والاحزان جئنا
الا اخبر رسول الله عنا	بانا قد فجعنا في اخينا
وان رجالنا بالطف صرعى	بلا روس وقد ذبحوا اليميننا
واخبر جدنا انا سلمينا	وبعد الساب يا جدا سميننا
ورحطك يا رسول الله اضحوا	عرايا با لطفوف مسلمينا
وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا	جنابك يا رسول الله فينا
فلو نظرت عيونك للاسارى	على اقتاب الجمال محمدلينا
رسول الله بعد الصون صارت	عيون الناس ناظرة اليها
الا يا جدنا قتلوا حسيناً	ولا يراعوا جناب الله فينا
الا يا جدنا بلغت عدانا	منها واشتقى الاعداء فينا
لقد هتكوا النساء وحملموها	على الاقتاب قهرا اجمعينا
وزينب اخر جوها من خباها	وفاطم واله تبدي الانينا
سكينة تشتكى من حروجد	تنادي الغوث رب العالمين

وزین العابدین بقید دل ورامو قتله اهل الخثوثا
فبعدمهم علی الدنیا تراب كأس الموت فیها قد سقیمنا
وهذا قضی مع شرح حالی الا یاسا معون ابکوا علینا
ولا یخفی که این اشعار در کتب مقاتل مشتمل بر زیاده و نقیصه است و در بعضی از
آنها اشعار ذیل را اضافه دارد

خرجنا منک ولاهلین جمعا رجعنا لالرجال ولا بنینا
وکنافی خروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلینا
وکنافی امان الله جهراً رجعنا بالقطیعة خائفینا
ومولانا الحسین لنا انیس رجعنا والحسین به رهینا
فنحن الضایعات بلا کفیل ونحن النائمات علی اخینا
ونحن السامرات علی المطایا نشال علی جمال الممضینا
ونحن بنات یس وطه ونحن الباکیات علی اخینا
ونحن الطاهرات بلا خفاء ونحن المخلصون المصطفوننا
ونحن الصابرات علی البایا ونحن الصادقون الناصحوننا

آنکاه بر سر قبر مادرش زهرا آمد و از بندگان و عوئل شوز و محشر بر پا کرد
مردم گریبانها چاک زدند صورتها خراشیدند ناله و احسناه بچرخ برین رسانیدند در
آنوقت ام کلثوم با چشم بر آب و قلب کباب بر سر قبر مادر این مرثیه بگفت که سنک را آب
و آب را کباب نمود

افاطم لو نظرت الی السمایا بناتک فی البلاد مشتتینا
افاطم لو نظرت الی الحباری ولو ابصرت زین العابدینا
افاطم لو رايت بنا سهارى و من سهر المیا الی قد عیننا
افاطم ما لقیتم من عداک فلا قیرات مما قد لقینا
فلودامت حیوتک لم تزل الی الی یوم الفیمة تندیمینا

وفات علیا مخدره ام کلثوم

در ترجمه علیا مخدره زینب بیان شد که تحقیقا معلوم نیست و بیان شد که در بحر المصائب گوید که ام کلثوم چون وارد مدینه شد بعد از چهار ماه از این سرای پر ملال بر حمت خداوند لایزال پیوسته و بنا بر قول علامه حلی در منهاج الصلاح و شیخ کفعمی در مصباح و شیخ مفید در ارشاد که میفرمایند ورود اهل بیت در مدینه بیستم شهر صفر بوده است بایستی تقریبا در اواخر شهر جمادی الثاني ۶۲ از هجرت بوده و الله العالم و در مدفن این مخدره بنام ام کلثوم غیر مدینه در جای دیگری ذکرى ندارد سلام الله علیها و علی جدّها و امها و ابیها و اخویها .

ذکر بقیة بانوان دشت گر بلا

علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع

علامه کبیر در اعیان الشیعه در حرف الف در ترجمه آمده او را ترجمه کرده نظر باینکه در اسم این مخدره خلاف کرده اند آینه و امینه و امیمه گفته اند و سکینه را لقب اودانسته اند.

عبدالله بن اسعد یافعی شافعی در مرآت الجنان گفته قیل اسمها امینه و قیل امیمه و هو الراجح و سکینه لقبها و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گفته اسمها امیمه و قیل امینه و سکینه لقبها و در وفيات الاعیان گوید کانت وفات سکینه يوم الخميس مخمس خلون من ربیع اول فی المدینه ۱۱۷

مدت عمرها

در خیرات حسان گوید راجح در نظر نگارنده آنست که حضرت سکینه سلام الله علیها در کر بلا از جمله زنان بزرگ اهل بیت بوده چنانکه از خطاب مبارک حضرت حسین که فرموده است.

یا خیرة النساء فی این معنی روشن و هویدا می باشد و حدس قوی آنکه حضرت

سکینه را مدت هشتاد سال زندگانی اتفاق افتاد والدۀ ماجده اش رباب دختر امرالقیس است که بعد از این ترجمه او بیاید .

اقول و تایید میکند قول ایشان را خبریکه در ترجمه خواهرش فاطمه عنقریب ذکر خواهد شد که جناب سیدالشهداء سکینه را در معرض نکاح در آورد و تا دختر نه سال را تمام نکند پدر هر گز او را بمعرض نکاح در نمی آورد و این قصه قبل از وقعۀ کربلا بوده است بمذمتی .

و مرحوم حاجی محمود نظام العلماء در کتاب شهاب الشاقب عمر آن مخدره را در زمین کربلا بیست ساله می داند بنا بر این عمر آن مخدره هفتاد هفت سال می شود و الله العالم.

ازواجها ع

در خیرات حسان شوهر اول راعبدالله بن الحسن می نویسد که در وقعه کربلا شهید شد

وصاحب ناسخ و دیگران گویند که امام حسن علیه السلام دو عبدالله داشته یکی اکبر که کنیه او ابوبکر بوده و دیگر عبدالله اصغر و شوهر دوم او مصعب بن زبیر بود و برایت سبط ابن جوزی و دیگران بتزویج مصعب رضا نمی داد چون مصعب سلطنت داشت برداشت کار بر آن مخدره سخت گرفت مصلحت چنین افتاد از مصعب دختری آورد نام او را باسم مادرش رباب گردانید و مصعب مهر آن مخدره را شصت هزار درهم و قیل هزار هزار درهم قرار داد و دختریکه از مصعب آورد در جمال نظیر نداشت فکانت تابسها اللؤلؤ و تقول ما البسها اياه الا لفضحه یعنی مروارید بر این دختر نپوشم مگر برای اینکه جمال دختر من جمال مروارید را خوار کنند و چون مصعب مقتول شد عبدالملك بن مروان خواست تا سکینه را از بهر خود کابین بندد علیا مخدره سکینه قسم یاد کرد که بعد از قتل پسر زبیر هرگز این امر صورت نخواهد گرفت عبدالملك هم بر آن مخدره فشار نیاورد تا اینکه شوهر سوم او عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم

بن حزام بن خویلد آن مخدره را کابین بست و از او پسری آورد نام او را عثمان نهاد که
 قریب می گفته اند و در کتب انساب عقبی از برای علیا مخدره ذکر نمیکنند معلوم میشود
 آن دختر که از مصعب داشته و این پسر هر دو بلا عقب وفات کردند .

وسید مؤمن شبلنجی شافعی در نور الابصار گوید کانت سکینه رضی الله عنها
 من الجمال والادب والفصاحة بمنزلة عظیمه و کان منزلها مالف الادباء وشعراء وتزوجت
 عبدالله بن الحسن السبط ع فقتل عنها بالطف قبل ان یدخل بهائم تزوجها مصعب ابن
 الزبیر و مهرها الف الف درهم الخ این عبارت فقط نام دوشوهر بیشتر ذکر نکرده است .
 و گفته که عبدالله بن الحسن قبل از این که با او همبستر بشود بدرجه رفیعہ شهادت
 رسید و آنچه محقق است این است که آن مخدره دوشوهر یا سه شوهر کرده است اما از
 اولاد او چیزی در دست نیست .

اقوال العلماء فی حقا

ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه آن مخدره میگوید سکینه کانت سیده
 نساء عصرها ومن اجمل النساء و اظرفهن واحسنهن اخلاقا
 وزیر بن بکار گوید کانت سکینه عقیقه سلیمه برزه من النساء الخ
 و مرزخ شهر غیاث الدین در کتاب حبیب السیر که آنرا در عصر شاه اسماعیل
 صفوی برای خواجه حبیب الله وزیر تالیف کرده گوید حضرت سکینه بنت الحسین
 بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بودند بنا بر این او را
 عقيلة القریش می گفته اند .

وسید شبلنجی آنفا ذکر شد که گفته سکینه رضی الله عنها کانت من الجمال
 والادب والفصاحة بمنزلة عظیمه و کان منزلها مالف الادباء والشعراء ومثله سبط ابن جوزي
 و مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در کتاب خیرات حسان گوید حضرت سکینه
 سلام الله علیها از نسوان اسلام و پردکیان خاندان نبوت و پروردگان حجر عصمت
 است اشتهار فضایل و مناقب آن افتخار آل ابی طالب مابین مشرق و مغرب را گرفته

ابن قتیبة گوید ولها السيرة الجميلة والكرم الوافر والعقل التام
وابوالفرج اصفهانی در آغانی گوید سکینه در عزیزه بلاغت و ملکة فصاحت
نصیبی عظیم داشته در سخن سنجی و شعر شناسی که آنرا صناعت نقد شعر گویند از
اساتید زمانه بوده و چندین روایت بنظر رسیده که مشاهیر اهل سخن و کبراء شعراء
آن عصر نتایج طبع خود را بخاطر شریف آنحضرت عرضه میداشته اند و بانتقاد و داوری
آن بزرگوار متقاعد میشدند؛

قالت سکینه دخلت علی مصعب بن زبیر وانا احسن من النار الموقدة فی اللیلة
الفرقر یعنی مرا بشرط زنی بر مصعب بن زبیر وارد ساخته اند در حالیکه من از آتش
آنچنانیکه در شب بسیار سرد برافروزند نیکوتر بودم
وسفیان نوری گوید از آثار علو همت وجود حضرت سکینه آنکه وقتی برادرش
حضرت علی بن الحسین برای حج یا عمره از مدینه ب مکه روانه شد خواهرش
حضرت سکینه بنت الحسین از آذوقه سفر سفره ای ساخت که یک هزار درهم صرف
آن کرده بود و آنرا نزد برادرش علی بن الحسین فرستاد ولی آن بزرگوار همین که
بر ظاهر حره رسیدند بفرمود تا آن سفره را بدان تکلف تام از هم باز کردند و بر فقراء و
مساکین بخش کردند

و در جلد مجرم وقایع الایام خیابانی ص ۳۷۴ گوید که از سفیان نیز مرویست
که گفت سکینه بنت الحسین علیها سلام را دیدم که از مناسک حج برمی جمره مشغول
بود همین که جمره بیفکند هفتمین ازدستش بر زمین افتاد و آن خاتون بزرگوار از
برداشتن سنک دیگر چون متضمن عار بود انگشتش را بجای جمره سابعه بیفکند.

الطرة السکینیة و اخبارها و نوادرها

در آغانی گوید کانت سکینه احسن الناس شعراً و کانت تصفف جمعتها تصفیفاً
لم یرا حسن منه و کانت تلک الجمه تسمى طرة السکینیة و کان عمر بن عبدالعزیز اذا و
جد رجلاً تصفیف جمه السکینه جلده و حلقة

میگوید حضرت سکینه را در شعر کسی باو پیشی نگرفت و هرگاه کیسوان خود را بطرز مخصوصی برهم می پیچید آنرا طره و جمه سکینه می گفته اند و چندان زیبا بود که نظیر آنرا کسی ندیده بود چون این معنی منحصر بآن مخدیره بوده هرگاه مردی چنین می کرد عمر بن عبدالعزیز فرمان می کرد که او را با تازیانه ادب کنند پس از آن سراو را بتراشند و ظاهراً این کار برای حفظ حرمت علیا مخدیره سکینه بوده است. یا این که این عمل مختص بزنان است مردان نباید مرتکب آن بشوند و والله العالم.

و نیز دراغانی گوید که حضرت سکینه در مجلسی بود که در آن مجلس دختر عثمان بن عفان حاضر بود در آن هنگام دختر عثمان گفت انا بنت الشهد حضرت سکینه خاموش بود تا مؤذن گفت اشهد ان محمداً رسول الله در این وقت حضرت سکینه فرمود این پدر من است یا پدر تو است دختر عثمان شرمسار گردید و گفت لا افخر علیکم ابداً من دیگر هرگز بشما فخریه نخواهم کرد.

و نیز گوید که جماعتی از مردم کوفه آمدند که بر آن مخدیره سلام بنمایند فقالت الله يعلم انی ابغضکم قتلتم جدي علیا و قتلتم ابی الحسین و اخی علیا و زوجی مصعباً بای وجه انتم تلقوننی ایتموننی وار ملتوننی

و نیز گوید بعضی بر حضرت سکینه ایراد کردند جدّه توفاطمه زهرا است و تو مزاح می کنی و خواهر توفاطمه مزاح نمی کند فرمود چون او را هم اسم جدّه ام زهرا قرار داده اند و مرا هم اسم جدّه ام آمنه بنت وهب قرار داده اند که زمان بعثت را درك نکرد و لایخفی که آن سؤال این جواب را لازم دارد هرگز جای هیچ سئوالی نبود چه آنکه در روایت هست الناس معادن کمعادن الذهب والفضه خداوند متعال هر کس را مزاج و مزلق مخصوصی داده است و فضائل و تکوینیه آنها را بقدرت خود مختلف و بحکمت خرد متفاوت خلق فرموده از این جهت کردار و گفتار و حالات و انوار آنها باهم دیگر فرق کلی دارد نهایت مکلف اند که آن کردار و گفتار و حالات خود را موافق دین مقدس اسلام قرار بدهند.

و نیز گفته ابن مطیر خالد بن عبدالملك بن حارث بن حکم هنگامی که امارت

مدینه داشت در روز جمعه بالای منبر سب و شتم امیر المؤمنین می نمود این خبر بحضرت سکینه رسید هر جمعه میآمد و در مقابل ابن مطیر میایستاد هر گاه او حضرت امیر را سب میکرد حضرت سکینه با کنیزان خود این مطیر را سب میکردند و چون ابن مطیر بآن مخدره دست نداشت فرمان میکرد بهلا زمان خود که کنیزان آن مخدره را آسیب برسانند و آنهارا بزنند .

و در مشکوة الادب گوید هر گاه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بحج بیت الله مشرف میشد حضرت سکینه پنجاه دینار تقدیم میکرد .

و در خصائص فاطمیه گوید که مصعب بن زبیر عایشه دختر طلحه را نکاح کرده بود و همیشه با سکینه خاتون که ضره او بود خصوصت داشت و هر سال بحج میرفته اند و در راه حج اتفاق مال کثیر می نمودند و منادی سکینه پیوسته او را میخواند .

عایش یا ذات البغال الستین ان شئت تحجین کذا تحجین

ای عایشه دختر طلحه که صاحب شصت قاتری اگر حج میکنی چنین حج میکن چون آن مخدره هنگام مسافرت بحج سفره او هر عالی و دانی رازاد بود و بر نامه بر خوردار میشدند و از نوال نعم او کاهیب و شاداب میگرددند و کسی نبود از اهل مدینه که از او بهره مند نشوند .

ومن ظریف گلماتها

در اعیان الشیعه بترجمه او گوید محمد بن سلام گفت کانت سکینه مزاحه زنبوری دست او را گریب مادرش گفت مالک یا قرة عینی فضحك وقالت لسمعتی زبیره مثل الایره او جمعنی قطیره .

و نیز گفته که حضرت سکینه چون شنید که عروه بن اذنیة در هر نیه برادر خود بکمر گفته .

و غاب النجم الاقید فتر

تغرب او علی المجرة بجرى

سری همی وهم المر ايسري

اراقب فی المجرة کل نجم

بہم ما ازال له قریناً کان القلب ابطن حرجہم
علی بکراخی فارقت بکراً وای العیش یصلح بعد بکر

چون این اشعار بعرض سکینه رسانیدند فرمود این بکر کدام است شمایل او را بشرح کردند.

فرمود این همان سیاه هست کہ گاهی در حضرت ما عبور میداد گفته اند جز او نیست قالت علیہا سلام طابت بعدہ کل شیء حتی الخبز والزیت.

گویند در مجلس ولید بن یزید بن عبد الملک این اشعار را تغنی می کردند مغنی را گفت قائل این شعر کیست عرض کردند عروہ بن اذینہ گفت برغم عروہ بن اذینہ ہم اکنون بعد از بکر ما بدین عیش مہنا اندریم.

و در خبر است کہ جماعتی از شعراء حجاز سفر شام کردند و بر ہشام بن عبد الملک در آمدند از میان آن جماعت عروہ بن اذینہ را بشناخت و او مردی قلیل البضاعہ و کثیر القناعہ بود گفت ای عروہ این شعر تو گفتہ ای.

لقد علمت وما الا سرا من خلقي ان الذي هو رزقي سوف ياتيني

اسمعی اليه يغنيني تطلبه ولو قعدت اتاني لا يعينی

ہمانا نمی بینم کہ آنچه میگوئی بکار بندی چہ در شعر خبر میدہی کہ اگر من در طلب رزق و روم رزق بطلب من می آید و اینک در طلب رزق از حجاز بشام تکتاز کردی عروہ گفت یا امیر المؤمنین مرا نیکو موعظہ کردی و حق موعظت را بنہایت بردی و آنچه روزگار از خاطر من سترده بود فریاد من آوردی این بگفت و از نزد ہشام بیرون شد و بی توانی بر نشست و طریق حجاز پیش داشت آن روز ہشام بشام برد و شبانگاہ از خواب انگیخته شد و یاد از عروہ کرد در خاطر گذرانید کہ او مردی عالم و شاعر است چگونہ از زبان زبان او ایمن میتوان بود ہام دادان از وی پرسش کرد گفتہ اند مراجعت بہ حجاز کرد ہشام گفت عروہ راست گفتہ است کہ میگوید اگر تو در طلب رزق دق الباب نکنی او بسوی تو شتاب گیرد و غلام خویش را پیش خواند و دو ہزار دینار زر سرخ اورا سپرد و فرمان داد کہ از دنبال عروہ بشتاب تا کہجا اورا دریابی این

زر را تسلیم او کن غلام چند که شتاب کرد وقتی عرومه را دریافت که داخل بیت شد در
 بکوفت عرومه سر بیرون کرد و آن عطا بستند و بغلام گفت امیر از من سلام برسان بگو
 چگونه دیدی قول مرا در طلب رزق سعی کردم رانده شدم بخانه خود باز آمدم رزق
 از در فراز آمد شاعر این دو بیت در این معنی گفته.

مثل الرزق الذى تطلبه مثل الظل الذى يمشى معك
 انت لاتدرى كه متبعاً و اذا وليت عنه تبعك

اخبار علیا رمخدره باشعراء

از آن علم و بصیرت که علیا رمخدره سکینه را در فضل و ادب بود شعرادر حضرت
 او حاضر میشدند و رد و قبول او را در نیک و بد اشعار کردن مینهادند و بعطایا و جـ و واتر
 بر خوردار میگشته اند.

يك روز بعض رسانیدند كه فرزذق و جریر و كثیر غرة و نصیب و جمـیل اذن
 بار میطلبند بفرمود پرده را در آور آویخته اند و ایشان را در آور دند و از پس پرده جایی دادند
 و آنمخدره را كنیز كی بود كه او را ادب آموخته و راویه اشعار گردانیده بود آن كنیزك
 از پرده بیرون شد و گفت از شما فرزذق کدام است گفت حاضر مگفت تو نیستی كه
 این شعر گفته ای .

هماد لتانی من نمانین قامة كما انقض بازا قسم الریش كاسرة
 فلما استوت رجلی فی الارض قالتا احی فیرجی ام قتیل نحاذره
 فقلت ارفعوا الاستار لایشعرو بنا وولیت فی اعجاز لیل ابادره
 ابادر بوایین قد وکلا بنا واحمر من ساج تبص مسامرة
 فاصبحت فی القوم القعود فاصحبت مغلفة دونی علیها دساکرة

فرزذق گفت من گفته ام گفت وای بر تو چرا سر خویش و سر محبوب خویش
 را مستور نساختی و از پرده بیرون انداختی کنایه از اینکه اشعار تو خالی از عیب نیست
 گفت اکنون این عطای خویش را که هزار دینار است ما خود دارو باهـل خویش

ملحق شو آنگاه گفت جریر کدام است گفت حاضرم گفت این شعر تو گفته ای .

طرقتك صابدة القلوب وليس ذاوقت الزیارة فاذهبی بسلامی

تجرى السواك على اعز كانه برد تحدر من بطون غمام

لو كان عهدك كالذى حدثنا لوصلت ذاك و كان غیر ذمام

اني اواصل من اردت و صاله بهجبال لا صلف ولا اوام

جریر گفت این اشعار من است گفت کدام ساعت نیکو تر است از ساعت

زیارت سواة لك جعلتها صائد القلوب حتى اذا اناخت بيباك جعلت دونها جوابا لا قلت .

طرقتك صائدة قلوب فمرحبا نفسى فداثك فادخلی بسلامی

جریر گفت سواة لی اقرار کرد که در شعر خطارفته جاریه گفت اکنون بکیر

این هزار دینار را و باز سرای خویش شو آنگاه گفت کثیر غره کدام است گفت اینک

منم جاریه گفت گوینده این شعر توئی

و اعجبني يا عاز منك خلاق كرام اذا عد الاخلاق اربع

دنوك حتى يدفع الجاهل الصبي ورفك اسباب المنى حين يطمع

فوالله ما يدري كريم مطلته انيساك اذ باعدت او بتصدع

قال نعم قالت الجارية اعطاك الله منك .

و بروایت سبط ابن جوزی جاریه گفت این شعر را تو گفته ای.

يقر بعيني ما يقر بعينها واحسن شئ ما به العين قرت

کثیر گفت این را من گفتم جاریه گفت محبت را بدین شعر فاسد ساختی همچنان

جائزه تو هزار دینار است ماخوذ دار و طریق خویش سپار آنگاه گفت نصیب کدام

است گفت اینک منم گفت این شعر را تو گفته باشی

و لولا ان يقال صبا نصيب لقلت بنفسى النساء صغار

الا ياليتنى فامرت عنها و كان يحل للناس القمار

على الاعراض منها والتواني فان وعدت فموعد ها ضمار

بنفسى كل مهضوم حشاها اذا قهرت فليس بها انتصار

تا اینکه گوید چون نصیب گفت این اشعار من گفته ام جاریه گفت بخدا قسم نیکو نگفتی و عیوب اشعار او را ظاهر کرد پس از آن گفت این هزار دینار عطای خود بگیر و باهل خود ملحق شو پس از آن جاریه باندرون رفته و بیرون آمد گفت جمیل کدام است چون او را بشناخت گفت صاحب من ترا سلام میرساند و نیکی مشتاق تو است هنگامیکه این اشعار ترا شنیده

فیالیقنی هل ابین لیلة
بواد القر ایانی اذالسعید
لکل حدیث بینهن بشاشته
وکل قتیل بینهن شهید
سیده من می فرماید جزا که الله خیرا حدیث مارا بجمله خاص بشاشت داشتی و
و کشتگان مارا شهید انگاشتی اینک چهار هزار دینار زر خالص خاص توست ما خود
دار و طریق سلامت مبار در هر کرت آن کنیزك بحضرت سکینه میشتافت و شعر آن
شاعر را گرفته بعرض میرسانید و جایزه می آورد و پاسخ باز میداد

آمدن جمیل بار دیگر بخدمت سکینه ع

در میان شعر ابی گفته ابوالفرج در آغانی علیاه مخدره سکینه اشعار او را پسندیده
داشت و آن جایزه بزرگ را باو داد اتفاق شد مرتبه دیگر بحضرت سکینه در آمد کنیز
آن مخدره جمیل شاعر را با صاحبش جلوس داده پس آن کنیز گفت ای جمیل تو این
اشعار گفته ای .

لقد ذرفت عینی و طال سفوحها
واصبح من نفسی سقیما صحیحها
الا لیتنا کنا جمیعاً و ان نمت
یجاورنی الموتی ضریحی ضریحها
اظل نهاری مستهماً و یلتقی
مع اللیل روحی فی المنام و روحها
فهل لی فی کتمان حبی راحة
فهل تنفعنی بوحه لو ابوحها
جمیل گفت من گفته ام جاریه گفت باریک الله عليك و أنت القاتل
خلیلی فیما عشتما هل رأیتما
قتیلاً بکي من حب قاتله قبلی
آیت مع الهلاك ضیفا لا هلهما
واهلی قریب موسعون ذرو فضلی

فیارب آن تهلک بشینه لا اعش فواقاً ولا افرح بمالی ولا اهلی
جاریه گفت احسنت احسن الله لیک وانت القائل

الایتنی اعمی اصم تقودنی بشینه لا یخفی علی مکانها

قال نعم قالت قدرضیت من الدنيا ان تقودک بشینه و انت اعمی و اصم قال نعم ثم
دخلت الجاریه وخرجت ومعها مدهن فيه غالية و منديل فيه كسوة وصره فيها خمس مائة
دينار فصبت الغالية علی رأس جمیل حتی جری علی لحیته ودفعت ألبه الصرة و الكسوة و امرت
لكل واحد من اصحابه بمائة

سخن علیا مخدره در شعر ابن اذینه

ابن خلکان دروفیات الاعیان بنویسد که علیا مخدره سکنینه را عروءه بن اذینه
که از اعیان علما و شعرا بود بر او وارد شد آن مخدره جاریه خود فرستاد و فرمود باو
بگو تو این ابیات گفته ای

أذا وجدت أوار الحب فی کبد ذهبت نحو سقاء الماء ابترد

هبنی بردت ببرد الماء ظاهره فمن لنار علی الاحشاء تیقد

عروءه بن اذینه گفت من گفته ام فرمود این شعر را نیز تو گفته ای

قالت و أبشها سری فبجت به قد كنت عندی تحب السرفاستری

الست تبصر من حولی فقلت لها غطی هواك و ما لقی علی بصری

گفت من گفته ام فالتفت الی جوار کن حولها فقالت هن حرائر ان كان خرج
هذا من قلب سلیم این هنگام سکنینه بجانب کنیز کان که حاضر خدمت بودند نگران
شد و فرمود اینان همه آزادگان باشند اگر این سخنان از قلب بی محبت زایش کرده
باشد و لا یخفی که قلب غیر مسلم را قلب سلیم نگویند بلکه قلبی را گویند که ملوث
بشهوأت نفسانیه باشد و ظاهر کلام آن مخدره تو بیخ ابن اذینه باشد نه مدح او و
الله العالم .

انتقاد علیا مخدیره اشعار شعرا را

ابوالفرج اصفهانی در آغانی گوید که در مدینه راوی اشعار جریر و راوی اشعار کثیر غره و راوی اشعار نصیب و راوی اشعارا حوص انجمن شدند و هر یک اشعار صاحب خود را بستودند و بر شعر دیگران فضیلت نهادند بعد از مخاطبات و مناقشات سخن بر آن نهادند که این داوری بحضرت سکینه برند چه او افصح و اعلم فاس است در زنان عرب و در علم و ادب لاجرم هر کرا او برگزید بی سخن فاضلتر است پس همگان به محضر سکینه آمدند بار طلبیدند و پس از رخصت در آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند کنیز کی بیرون شد و گفت راوی جریر را بگوئید مگر نه صاحب تو گوید

طرقك صائدة القلوب و ليس ذا وقت الزیارت فارجمی بسلامی
کدام ساعت شیرین ترا از زیارت است خدا زشت کند صاحب ترا و شعر او را آنگاه
راوی احوص را گفت نه این شعر او را است .

من عاشقین ترا سلا و تو اعدا لایلا اذا نجم الثریا حلقا
باتابا نعم لیلة و الذها حتی اذا وضع الصباح تفرقا
چرا بجای تفرقا تعانقا نگفت خدا زشت کند او را و شعر او را آنگاه گفت راوی
کثیر غره را نه این شعر از آن او است .

یقر بعینی مایقر بعنیها و احسن شیئی ما به العین قرت
همانا روشنی چشم او را هیچ چیز بهتر از نکاح نیست صاحب تو دوست میدارد
که نکاح شود خدا زشت کند صاحب ترا و شعر او را آنگاه راوی اشعار نصیب را گفت
آیا نه صاحب تو این شعر را گفته است .

اهیم بدعد ما حییت فان امت فوا حزنی من ذایهیم بها بعدی
گفت نصیب راهمتی بکمال نیست دعد را دست باز داشت تا دیگری با او
عشق باز د چرا نگفت .

فلا صلیحت دعد لذی خلة بعدی

در آن روز حضرت سکینه هیچک از این اشعار را نه پسندید و هیچک آنها را نه ستود .

انتقال حضرت سکینه از فرزندان

و نیز ابوالفرج در اغای گوید و بیهقی در کتاب محاسن و مساوی سند بابی عبیده معمر بن المثنی میرساند میگوید هنگام موسم فرزندان شاعر طریق زیارت مکه پیش داشت و چون حج بگذاشت بجانب مدینه سفر کرد و در مدینه بدرخانه حضرت سکینه آمد و در مکانیکه شعرای می نشستند جلوس داد کنیزك آن مخدره بیرون آمد فرمود ای فرزندان امروز اشعرناس کیست فرزندان گفت امروز اشعرناس جز من کسی نیست کنیزك گفت سخن بکذب راندی امروز اشعرناس آنکس باشد که این شعر گفته .

بنفسی من تجنبه عزیز علی و من زیارته لاماها
و من امسی واصبح لاراه و یطرقنی اذا جمع النیام

فرزندان گفت سوگند باخدای اگر اجازت رود نیکوتر از این شعر ترا بشنوانم فرمود دوست ندارم و او را رخصت انصراف داد و روز دیگر فرزندان در آمد همچنان حضرت سکینه فرمود کیست اشعرناس فرزندان عرض کرد اینك منم فرمود سخن بدروغ هیزنی اشعرناس آنکسی باشد که این شعر را گفته است .

لولا الحیاه لها جني استعبار ولزرت قبزك والحبیب یزار
كانت اذا هجر الضجیع فراشها كتم الحديث وعفت الا اسرار
لا یلبثوا القرناء ان یتفرقوا لیل یكر علیهم و نهار

فرزندان عرض کرد قسم بخداوند اگر مرا رخصت فرمائی نیکوتر و ستوده تر از این شعر بعرض رسانم حضرت سکینه او را اجازت نداد که شعری انشاکند و مرخص فرمود فرزندان بیرون شد و روز سیم باز حضرت سکینه آمد آن حضرت بعد از عادت روز گذشته فرمود کیست شعر ناس فرزندان گفت جز من کسی نباشد و بغیر خویشتن کس نشناسم فرمود همچنان دروغ میگوئی اشعرناس صاحب تو است که این اشعار گفته

ان العمیون الذی فی طرفها مرض
یصرعن ذاللب حتی لا حراك به
قتلتنا ثم لم یحسینین قتلا نا
وهن اضعف خلق الله اركاننا

فرزدق عرض کرد ای دختر رسول خدا مرا بر شما حق عظیم است بیا بانها پیروم
واز مکه بحضرت تو آمدم آیا مرا پاداش این است که دروغ زن خوانی و دست بازند
همی که يك شعر در این حضرت قرائت كنم اكنون كار بر من سخت افتاد بزحمت و
صعوبت روز بشب میبرم واز مدینه بیرون میروم تا در این سختی جان سپارم حضرت سكینه
بخندید و آغاز ملاطفت فرمود و كنیز کی باو عطا نمود و گفت این كنیزك را نيكو بدار زیرا
كه من ترا بر خویش برگزیدم.

و بروایتی گفت و لعلی لا افارق المدینه حتی اموت فان انامت تأمرین تبكفینی فی
نیاب هذه و اشار الی جاریه من جواریها كانهامثال فضحكك سكینه و قالت هی لك وضمت
الیها جاریه و كسوة

محبت حضرت حسین (ع) با سكینه

والده ماجده حضرت سكینه علیا مخدره رباب بنت امرأ القیس بن عدی القضاعیه كه
شرح حال او در محل خود بیاید و سكینه خواهر عبدالله رضیع معروف بعلمی اصغر است
كه در روز عاشور در دامن پدرش حسین نشانه تیر گردید و حضرت حسین عليه السلام در حق
این مادر و این دختر كوید -

لعمرك اننی لاحب دارا	تكون بها السكینه والرباب
اجهما و ابذل جل مالی	ولیس لعاتب عندی عتاب
فلست لهم وان عابوا مضیعا	حیاتنی او یغیبنی التراب
فان اللیل موصول بلیللی	اذا زار السكینه والرباب

و دو شعر اخیر در جلد دو وقایع الایام خیابانی تبریز است و آن غیر معروف است
والله العالم .

مجارى امور حضرت سكينه در واقعه كربلا

در ناسخ التواريخ وغير آن مذکور است كه عليا مخدره سكينه فرمود وقتيكه ما از مدينه بيرون شديم هيچ اهليتي از اهل بيت رسول خدا ﷺ ترسناك تر و هراسان تر از ما نبود .

خبر حضرت سكينه از بعض وقايع شب عاشورا

مرحوم حاجى ملا باقر بهبهاني درد معة الساكة از كتاب نوزالعين حديث كند كه حضرت سكينه فرمودند شب عاشورا شب مهتاب شيبى بود من در وسط خيمه نشسته بودم بناگاه از پشت خيمه صدای گريه شنيدم از ترس اينكه مبدا سائر اهل حرم مطلع شوند هيچ نگفتم و از خيمه بيرون آمدم و دلم گواهي خير نميداد و در راه پا بر دامن خود ميزدم و ميفاتادم و بر ميخواستم چون بيرون رفتم ديدم پدر بزرگوارم نشسته و اصحابش درد و او ميباشند پس شنيدم كه پدرم بايشان ميفرمود (اعلموا انكم خرجتم معي لعلكم اني اقدم على قوم بايعوني بالسنتهم وقلوبهم والان قد انعكس الامر لانهم استحوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكر الله وليس لهم مقصد الا قتلى وقتل من بجاهد بين يدي و سبي حريمي بعد سبهم فمن كره منكم ذلك فليصرف فان الليل ستير والسييل غير خطير والوقت ليس بهجير فمن نصرنا نجاه الله من عذاب النيران ورفع الله درجته في الجنان ولقد سمعت عن جدی رسول الله ﷺ يقول أن ولدی الحسين يقتل بارض كربلا غريبا وحيدا عطشاناً فريداً فمن نصره فقد نصرني ونصر ولده ألقاهم عجل الله تعالى فرجه قالت سكينه فوالله ما اتم كلامه الا وتفرق القوم من عشرة وعشرين

سكينه فرمود بخدا قسم كه كلام آن حضرت تمام نشده بود كه آنجماعت بي وفا كه بطمع دنيا آمده بودند ده نفر و بيست نفر متفرق شدند و باقي نماند در خدمت پدر بزرگوارم مگر جمع قليلى در آن وقت پدرم سر بزرگوارم افكنده و در حزن و اندوه

فرورفت من چون این حالت بدیدم گریه گلوی مرا گرفت ولی خود را ضبط نمودم و
 سر بجانب آسمان کردم عرض کردم
 (اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ولا تجعل دعائهم مسموعا و سلط عليهم ألفقر ولا
 ترزقهم شفاعة جدی يوم القيمة) -

گفتم پرورد گارا دعاء این جماعت را مستجاب مکن و فقر را بر آنها مسلط فرما
 و آنان را از شفاعت جدم محروم نما در این وقت عمه‌أم أم کلثوم مرادید گفت تراچه
 میشود قصه را نقل کردم از برای اوسیلاب اشک او روان شد و فرمود این الخلاص من
 الاعداء پس صدا بناله بلند کرد پدرم چون صدای گریه ایشان را شنید برخواست و
 بسوی خیمه آمد با چشم اشکبار فرمود این ناله و گریه چیست عمه‌أم پیش آمد با آخی
 ردنا الی حرم جدنا فقال ایی یا اخته لیس لی الی ذلك سبیل قالت فذكر هم قرابتك الح
 آنچه در ترجمه حضرت زینب ذکر شد.

بی قراری حضرت سکینه در شهادت علی اکبر (ع)

و نیز در دعه الساکبة گوید در بعضی از کتب معتبره سند به جابر بن عبد الله
 الانصاري میرساند که چون شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر بدرجه رفیعۀ شهادت رسید
 حضرت سید الشهداء علیه السلام از سر نفس جوانش با چشم اشکبار ودل داغ دار بجانب
 خیمه روان گردید عازما علی الموت آیساً عن الحیوة سکینه پدر را استقبال کرد گفت
 مالی آرای تمنی نفسک و تدبیر طرفک این آخی علی چیست مرا که ترامی بینم خبر مرگ خود
 را میدی و چشم بدین سوی و آن سوی بر می گردانی برادرم علی بکجا رفت فرمود
 نور دیده سکینه قتلوه اللثام حضرت سکینه از شنیدن این خبر فریاد یا آخاه و اعلیاه و
 مهجة قلباه بر آورد و خواست از خیمه بیرون رود اما او را منع نمود فرمود ای سکینه
 اتقی الله و استعملی الصبر قالت یا أبتاه کیف یصبر من قتل أخوها و شر دأبوها فقال الامام
 ان الله وانا الیه راجعون سکینه بعد از این که حضرت حسین (ع) فرمود ای سکینه از خدای
 به پرهیز و صبر را پیش نهاد خود بنما سکینه عرض کرد یا أبتاه چگونه صبر کنند

کسی که برادرش کشته شده است و پدرش بی‌یاور و ناصر از وطن دور افتاده است فقال
الامام انالله وانا اليه راجعون

وفاضل در بندی در اسرار الشهادة خبر طولانی راجع بعطش سکینه و آب آوردن
بریر و پاره شدن مشک و ریختن آب نقل کرده است حقیر چون بکلی اعتماد بر آن کتاب
ندارم فلذا عنان قلم از نقل آن باز کشیدم

ناله سکینه هنگام وداع حضرت ع

در ناسخ و دیگر کتب گوید که چون حضرت حسین برای وداع با زبین بدر
خیمه آمدند ا کرد یازینب و یام کلثوم و یافاطمه و یاسکینه علیکن منی السلام چون
أهل بیت این ندابشنیدند فریاد الوداع الوداع الفراق الفراق بر آوردند حضرت سکینه
مقنعه از سر کشید و قالت یاأبا استسلمت للموت فالی من اتكلنا عرض کرد ای پدر
من تن بمرك داده ای ما بکدام کس پناهنده شویم و آنکال از چه کس جوئیم حسین
(ع) بگریست .

وقال یا نور عینی کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له ولا معین انما رحمة الله و
نصرته لا تنفارقکم فی الدنیا و لا فی الاخر فاصیری علی قضاء الله و لا تشکی فان الدنیا فانیة
والاخرة باقية) فرمود ای روشنی چشم من چگونه تن بمرك در نهد کسی که یار و یاور
ندارد همانا رحمت و نصرت خداوند در دنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد پس صبر کن
و شکیبائی پیش دار بر حکم خداوند و زبان بشکوی مگشا چه این دنیا دار فانی است و
آخرت سرای جاودانی آنکاه سکینه را بر سینه بچسبانید و این اشعار را قرائت
فرمود .

سیطول بعدی یاسکینه فاعلمی	منك البکا اذا الحمام دهانی
لا تحرقی قلبی بدمعك حسرة	هادام منی الروح فی جثمانی
واذا قتلت فانت اولی بالذی	تاتینیه یا خیرة النسوان

فقال سکینه ردنا الی حرم جدنا رسول الله فقال هی بات لو ترک القطا لقفا و نامو
ببدین شعر تمثل جست .

لقد كان القطا بارض نجد قري العين لم يجد الغراما
تولته البراة فبيمته ولوترك القطا القفا وناما

هزئيه سكيته وقت رسيدن ذوالجناح بدر خيمه

ونيز در ناسح گويد چون حضرت حسين شهيد شد واسب اوشيه زنان بسوى
سرا برده آن حضرت روان گرديد درحالي كه سروروي خود را باخون حسين آلايش
داده غوغاى رستمخيز ازبرد كيان سراقق عصمت بالا گرفت سكيته بدويد و مقنعه از
سري فكنند و فرياد برداشت كه واقتيلاه و الأبتاه واحسينا واحسناه واغربتاه وابعده سفراه
واطول كربتاه هذا الحسين بالعرء مسلوب العمامة والرداء محدوذ الرأس من القفا وسخت
بكريست واين اشعار بگفت.

مات الفخار ومات الجود والكرم واغربت الارض والافاق والجرم
واغلق الله ابواب السماء فما ترقى لهم دعوة تجلى بها لهم
ياخت قومي انظيري هذا الجوادانى ينبئن ان خير الناس مخترم
مات الحسين فيا لهفى لمصرعه وصار يعلو ضياء الامة الظلم
ياموت هل من فدى ياموت هل عوض الله ربى من الفجار نيتقم

من قصيدة لمحمد بن حماد

وعدى الحصان من الوقعة عارياً ينعى الحسين وقد مضى اجفالا
متوجها نحو الخيام... مخضباً بدم الحسين وسرجه قد مالا
ويقول زينب ياسكيته قد اتى فرس الحسين وانظري ذال الحالا
فاتت سكيته عاينته. محمد حماد ملقى العنان فاعولت اعوالا
فبكيت وقالت واشماته حاسدى قتلوا الحسين واتيموا الاطفالا
يا عمتاه جاء الحصان مخضباً... بدم الشهيد ودمعه قد سالاً
لما سمعنا الطاهرات سكيته.. تنعى الحسين وتظهر الاعوالا
فبرز من وسط الغدور صوارخا يندبن سبط محمد المفضالا الخ

قصیده فارسیه

زینت عرش برین چون تنش افتاد بھاك
 رفته خاك شد از عرش فزون زان تن چاك
 اسب بی صاحب شه سوی حرم گشت روان
 با سرو پای برهنه چه بدیدند زنان . . .
 ذوالجناح آمد و زخمش بتن از حدافزون
 خجل از اهل حرم منفعل از بخت زبون
 تو سن شه چه بدین سان بدرخیمه رسید
 آن یکی موی گشودد کرمی جامه درید
 بی پدر دختر کانش بدو صد ناله و آه
 آمدند و بنمودند بسر خاك سیاه
 اختر برج حیا دختر شاه شهیدا
 عندلیبانه فغان کرد و در آمد بنوا
 يك دم از راه وفا بین بدو چشم ترمن
 بر دې وباز نیاوردیس از چه بر من
 لجه خون شده بی فلك نجات آمده ای
 پدر من بکجا رفت و چه آمد بسرش
 ما یتیمان چه کنیم از الم بی پدری

خاك در بر چه گرفت آن بدن و سینه چاك
 بزمین عرش برین گفت كه یالیت فداك
 ناتوان شیمه زنان ناله كنن اشك فشان
 از سرا پرده دویدند برون ناله كنن
 پر بر آورده ز تیر بدنش غرقه خون
 كه چرا آمده بی راكب و با زین نگون
 بانوان حرم محترم شاه شهید
 شور محشر بصف ماریه گردید پدید
 گردن كج دل خون بارخ رخشنده چه ماه
 بر كشیدند ز دل غلغل و اب تاه
 ناز پرورده سكهینه گهر درج وفا
 گفت ایرفرف معراج سعادت بخدا
 راست گو گو پدر بیكس و بی یاوز من
 بلکه کرده است فلك خاك سیه بر سر من
 شاهرا بردی و تنها ز فرات آمده ای
 وای بر حال دل دختر خونین جگه رش
 در بیابان بلا درد و غم و خون جگری

و در حضرت سكهینه در قتلگاه

روی ابن طاوس فی اللہوف ان سكهینه اعتمدت جسدا بیها بعد قتلہ فاجتمع عدۃ من
 الاعراب حتی جروھا عنہ.

و مجلسی در جلاء العیون میفرماید که سكهینه دختر حسین علیه السلام دید و جسد
 منور پدر بزرگوار خود را در برگرفت و صورت بر آن بدن مطهر می مالید و می نالید

تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان را بگریه آورد و از بسیاری گریه مدھوش گردید تا آنکه آنحضرت زده را بجبر از آن بدن مطہر جدا کردند .

و در ناسخ گوید هر يك از اهل بیت جسد شهید را در بر کشید و مزار را بگریسته اند سکنینه دختر حسین (ع) جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و سینه خود را بر سینه مبارك آن حضرت بچسباند و بگوید و ناله که دل سنک خاره را پاره پاره می کرد می نالید و میگریست عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند و بر نشانند اهل بیت را را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و سکنینه را بزجر و زحمت تمام از جسد مبارك پدر باز گرفته اند و دختران پیغمبر را بی وطا و هودج سوار کردند و بعضی را در محملها و هودجهای بی پرده و پوشش جای دادند .

و شیخ جلیل تقی الدین ابراهیم بن عاملی کفعی قدس سره در مصباح در فصل خطب گوید .

قالت سکنینه لما قتل الحسين (ع) اعتنقته فاعلمی علی فسمعتہ يقول

شیعتی ما ان شربتم ری عذب فاذا کزونی او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی

فقامت مرعوبه قد قرحت ما قیها و هی تلطم علی خدیها و اذابها تف یقول

بکت الارض و السماء علیہ بدموع غزيرة و دماء

بیکیان المقتول فی کربلاء بین غوغاء امة ادعیاء

منع الماء و هو منه قریب عین ابکی الممنوع شرب الماء

و در دمعه الساکبة گوید ان سکنینه انکبت علی جسده الشریف و شہقت شہقات حتی غشی علیها قالت سکنینه فسمعتہ فی غشوتی یقول .

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذا کزونی او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی

و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و مجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقتونی

لینکم فی یوم عاشوراء جمیعاً تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

و سقوه سهم بفی عوض الماء الممین یالرزء و مصاب هد ارکان أنحجون

و بلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین

شیخ العراقین در معواج المحبه

سکینه دختر آن شاه لولاک	ز جزع دیده مرجان ریخت برخاک
همیگفت ای شه باشوکت وفر	ترا سر رفت ومارا افسراز سر
دمی برخیز حال کودکان بین	اسیر و دستگیر کوفیان بین
همه جور و ستمهاییکه دیدی	بجسم بی سر بابا شمردی
برنج وزحمت افزون زتعهداد	بکعب نیزه آن قوم زنا زاد
دوباره جان ز جسم شاه بی سر	جدا کردند آن قوم ستمگر

شیخ صالح کوازللی گوید

رقد و ادمارت بهم سنة الکری	و غفت جفونهم بلا اغفاء
متوسدین من الصعید صخوره	متمهدين حرارة الرمضاء
متدثرین بکربلا سائب القنا	متزملین علی الربی بدماء
خضیوا و ماشابوا و کان خضابهم	بدم من الاوداج لا الحناء
و مغسلین و لا مباح لهم سوی	عبرات نکلی حرة الاحشاء
اصواتها بحت و هن نوائح	یندبن قتلا هن بالایماء
و تقول عاتبة و ماءسی	یجدي عتاب موزع الاشلاء
قد كنت للبعءاء اقرب منجد	والیوم ابعدهم عن القرباء
ماذا اقول اذا التقيت بشامت	انی سمیت واخوتی بازائی
ماكنت احسب ان یهون علیکم	ذلی و تسییری الی الاعدائی
هذی یتاهاکم تلوذ ببعضها	ولکم نساء تلجی بنساء

جودی گوید

بابا بنگر سوز دل و چشم فکارم	از کوی تا عازم بسوی شام خرابم
ننگدشته ز قتل تو زمانیکه به بستند	این قوم جفا بیشه بزنجیر و طنابم
اینک زندم کعبنی این سیلی بیداد	فریاد که هر لحظه ز قومی به ندامم
بابا ز تو هر لحظه مرا بود سؤالی	از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم
بردار سر از خاک بین قوم جفا جو	بردند ز سر معجر و از چهره نقابم
ز افتادن سرو قد اکبر بروی خاک	یک باره برون رفته دل طاقت و تابم
زان تیر که جا کرده بحلق علی اصغر	در ناله چه لیل او در افغان چه ربام

و اله ایضا

چرا بی سر فتاده پیکر تو	چه حالست این بمیرد دختر تو
بدر نگذاردم شمر ستمگر	که جا سازم دمی اندر بر تو
سلیمانی چرا در این بیابان	چه شد انگشت و کوانگشت تو
میان آفتاب گرم سوزان	چرا عریان فتاده پیکر تو
بکهنه پیرهن کردی قناعت	که بیرون کرد او را از تن تو

ورود حضرت مسکینه بشام

در ناسخ التواریخ در خلال قصه سهل بن سعد ساعدی گوید که سهل گفت دختر را بر شتر بی وطا و محمل دیدم بنزدیک او شتافتم و گفتم کیستی گفت من مسکینه دختر حسینم عرض کردم من سهل ساعدی از اصحاب جدت رسول خدا میباشم اگر در خور من خدمتی است فرمان کن تا فرمان پذیر شوم فرمود اگر توانی حامل این سر مبارک را بگو تا این سر را دور ترا زما حمل دهد تا مردمان بنظاره آن سر مطهر بر دازند و کمتر بحرم رسول خدا نظر اندازند سهل گوید حامل آن سر مبارک را گفتم توانی در بهای اسعاف حاجت من چهل دینار زر سرخ از من ماخوذ داری گفت حاجت چیست گفتم این سر مبارک را از پیش روی حرم لختی دور تر حمل میده این سخن را از من به

پزیرفت زر بگرفت و بیشتر شتافت تا اینکه گوید آنها را از طریق خیزران بشهر شام در آوردند .

مردی گفت چه نیکو اسیرانی که ایشانند آیا از کدام شهر و کدام بلدند سگینه فرمود نحن اساری آل محمد ﷺ .

وارد کردن سگینه را بمجلس یزید

و نیز در ناسخ گوید چون اسرار را بر یزید وارد کردند (فقالت سگینه والله ما رأیت أقسی قلبا من یزید ولا رأیت کافراً ولا مشرکاً شرار منه ولا اجفاً) سگینه فرمود سو کند باخدای هرگز ندیدم کسی را سخت دلترو کافر تر و شریرتر و جفاکارتر از یزید باشد چه گاهی که سر پدرم را در نزد او نهاده بودند و اهل بیت پیغمبر را ر زار می نالیدند و بهای های میگریسته اند هیچگونه مگر روی او را بخاطر نمی رسید و با چوب خیزران بر لب و دندان های مبارک پدرم حسین میزد و همی این اشعار می خواند .

لیت اشیای به بدر شهدوا و لقالوا یا یزید لا تشل

خواب دیدن علیا مخدیره سگینه

در منتخب طریحی و بحار و عوالم و دیگر کتب روایت کردم اند که رؤیای حضرت سگینه در کتب معتبره با آنکه بینوئی مذکور است چون در این روایت که یزید اظهار ندامت و ملالتی می کند استوار تر است چه این هنگام با خاندان نبوت اظهار مهر و حفاقت می کرد بالجمله یزید هنگامی که با اهل بیت طریق مهر و مدارا میسپرد يك روز سگینه فرمود ای یزید دوش خوابی دیده ام اگر گوش فرامیداری باز مینمایم گفت بگوئی تا گوش دارم سگینه فرمود دوش بعد از صلوٰه و دعوات در حضرت حق باره ای از شب بیدار بودم و از کثرت گریه کلیل و مانده شدم تا گاهی که خواب مرا ماخوذ داشت این وقت نظرم افتاد دیدم که درهای آسمان گشاده گشت و خویش را در نوری ساطع از آسمان تازمین دیدم و از وصایف و خدام بهشت چندان دیدم که وصف نتوان کرد

و خود را در باغی سبز وریان دیدم و در آن باغ قصری بود و پنج تن از مشایخ را دیدم و صیغیرا را گفتم مرا خبر ده که این قصر از کیست گفت از پدرت حسین است که خداوند متعال او را در ازای صبر و شکیبایی عطا کرده است گفتم این مشایخ کیستند گفت اول آدم ابوالبشر دوم نوح نبی (ع) سوم ابراهیم چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم کیست که دست بر لویه مبارک دارد و با کمال حزن و اندوه اشک میبارد گفت ای سکینه تو او را نمیشناسی او جد تو رسول خدا میباشد گفتم بکجا میرود گفت بنزد پدرت حسین گفتم سوگند باخدای بنزد جدم میروم و او را آنچه بر ما گذشت آگهی میدهم پس بنزد او شتافتم و گفتم (یا جاد قتلوا لله رجالنا و سفکوا لله دمانا و هتکت والله حرمتنا و سلمو والله حریمنا و حملنا علی الاقتاب من غیر وطاء تساق الی یزید .

پس رسول خدا مرا در بر کشید و روی بادم و نوح و ابراهیم و موسی آورد ثم قال لهم اما ترون الی ما صنعت بولدی من بعدی این وقت وصیف گفت ای سکینه بختی ساکت باش که رسول خدا را سخت غمناک کرده و گریان ساختی در این وقت یزید لطمه بر چهره خویش بزد و بگریست فقال مالی و لقتل الحسین پس سکینه فرمود جدم از نظر من مفقود شد متفکر بجای ماندم این وقت جدم علی بن ابی طالب را دیدم کردم که شمشیر خود را بدست گرفته و ایستاده من فریاد بر آوردم که یا جاد سوگند باخدای که پسر تو بعد از تو کشته گشت آنحضرت بگریست و مرا بسینه چسبانید و وقال یا بنیه صبرا والله المستعان فرمود ای فرزند طریق صبر و شکیبایی پیش دار که خداوند متعال یار و یاور شماست این هنگام ناپدید شد و ندانستم بکجا رفت من متحیر بماندم ناگاه در درهای آسمان کشاده شد و فرشتگان از آنجا فرود شدند و فوجی از پس فوجی بزیارت سر پدرم نازل گشته پس وصیفی دست من بگرفت و بقصر در آورد پنج زن نگر ایستادند که خداوند نهاد ایشان را نیکو داشته و سرشت ایشان را بانور انباشته و در میان ایشان زنی با عظمت دیدم که موی سر پریشان ساخته و جلباب سیاه در بر ساخته و پیراهن خون آلود بدست گرفته و زنان دیگر در قیام و قعود افتقا بدو کنند و صیف را گفتم این زنان با این محل و مکان کیستند و صیف گفت نخستین حوام البشر دوم

مریم بنت عمران سوم خدیجه کبری چهارم هاجر مادر اسماعیل یا ساره زوجه ابراهیم و آن زن که پیراهن خون آلود بدست گرفته و در قیام و قعود زنان اقتفا بدو کنند سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها است چون این بشنیدم بنزد او دویدم قفلت لها یا جدتاه قتل واللهابی و او تمت این وقت فاطمه مرا دربر کشید و بگریست و دیگر زنان بگریسته اند و گفته اند ای فاطمه خداوند میان تو و یزید حکومت خواهد کرد و داد خواهد داد .

پس روی با من آورد (و قالت کفی صوتک یاسکینه فقد قطعت نیاط قلبی هذا قميص ابيک الحسین لا یفارقنی حتی القی الله) چون این حدیث بخاتمہ رسید یزید را اندوه ندامت ختام خاموشی برده ان زد .

وفات سکینه و مدفن او

در صدر عنوان مذکور شد که علیا مخدره روز پنجشنبه پنجم ربیع الاول ۱۱۷ دنیا را وداع گفت و در مدینه مدفون گردید .

در اعیان الشیعہ ترجمه او گوید خالد بن عبدالله بن الحارث بن الحکم والی مدینه بود چون از ازا اجازه نماز بر جنازه علیا مخدره سکینه خواسته اند همی کار بمطالعہ می کرد و غرض او این بود که چون هوا کرم بود بدن آن مخدره نتن بشود سید الساجدین فرمان کرد تاسی دینار عطریات گرفته اند و در پیرامون آن نعش مبارک بکار بردند .

و در ناسخ گوید گاهی که علیا مخدره سکینه بسرای جاویدان تحویل داد خالد بن عبدالملک حاکم مدینه بود کسی بدو فرستادند و اجازت خواسته اند که جنازه را حمل دهند خالد در پاسخ گفت بباشید تا من حاضر شوم و بدو نماز گذارم بنی هاشم آن نعش مبارک را در موضع مصلی بنهادند و در پیرامون او بنشستند و از بام داد تا هنگام غروب آفتاب انتظار بردند از خالد خبری نرسید بیو دند تا نماز عشا بگذاشته اند و شب از نیمه در گذشت و مردم را خواب فرو گرفت لاجرم برخاسته اند گروه گروه نماز بگذاشته اند و طریق انصراف گرفته اند محمد بن عبدالله محض که معروف است

بنفس زکيه بنيرة فاطمه خواهر سکينه است چه فاطمه دختر حضرت حسين عليه السلام زوجه حسن متنى است و مادر عبدالله محض است بالجمله محمد نفس زکيه چهار صد دينار عطاری را داد که عطر وعود بخريدند و در پيرامون سرير سکينه مجمر ها بگذاشته اند و غاليتها بينباشته اند اين به بود تا صبح بر آمد و بروايتى يحيى بن حسن اين خدمت پياى برد .
اقول منافات ندارد که هم نفس زکيه و هم يحيى بن الحسن و هم امام زين العابدين هريك بنوبه خود اين خدمت را کرده باشند .

بالجمله چون صبح شد خالد بن عبد الملك کس فرستاد و رخصت داد که بروي نماز گذاريد و بخواک سپاريد شبيبة بن نطاح بر آنحضرت نماز گذارد .
و ابن اثير جزري در کامل رحلت آنمخدومه را در سنه ۱۱۷ گفته و در همان سال خواهرش فاطمة بنت الحسين ع رحلت نمود .

و اما مدفن عليا مخدومه صحيح اين است که در مدینه است و بعضى وفات اورا در مکه در طريق عمره دانسته اند و بعضى ديگر ميگويند که در مقبره باب الصغير شام مدفون است و صندوقى از خشب بر او نصب است که بخط کوفى مشجر آية الکرسى بر او نوشته اند و در آخر او نوشته است سکينه بنت الملك و کسانى که خط کوفى نمي توانند بخوانند گمان کرده اند سکينه بنت الحسين است .

و مرحوم شيخ عباس قمى صاحب مفاتيح در سنة هزار سيصد و پنجاه شش هجرى آن خط را قرائت کرده اند هنگامى که بشام رفته اند فرمودند القبر لاحدي بنات الملوك المسمات بسکينة .

فاطمه بنت الحسين ع

تقية دوران و تقيه زمان خود و نخبه پرد کيان خانه نبوت و برگزيده پرودگان حجر عصمت است در سن از خواهرش سکينه بزرگتر و در فضل و جالات و نبـل و شرافت از وي برتر است زيرا که اين مکرمه از آن خوانين ثلثة معظمة است که

وسایط تبلیغ را داشته و حمل و دایع امامت و تادیبه بعضی از وصیت ظاهره و باطنه شدند ایشان زینب کبری و ام سلمه چنانچه در ترجمه ایشان سبق ذکر یافت و دیگر این مخدرة فاطمه بنت الحسین (ع).

چنانچه در بصائر الدرجات محمد بن الحسن الصفار از ابی الجارود روایت کرده که گفت سمعت ابا جعفر (ع) يقول ان علی بن الحسین بن علی (ع) مبطونا لایرون الالما به فلما حضره الذی حضره دعا انبته الکبری فاطمه فدفع اليها کتابا ملفوفا و وصیة ظاهرة (و در بحار بعد از وصیت ظاهره وصیت باطنه نیز هست) فدفعت فاطمة الكتاب الى علی بن الحسین ثم صار ذلك الكتاب الینا والله قال قلت فما فی ذلك الکتاب جعلنی الله فداک قال فیہ ما یحتاج ولد آدم منذ یوم خلق الى ان تفتی الدنیا والله ان فیہ الحدود حتی ان فیہ ارش الخدش .

ابو الجارود میگوید که من از ابو جعفر امام باقر شنیدم که میفرمود هنگام روز عاشورا که حضرت سیدالشهدا علیه السلام را وقت شهادت رسید و در آن وقت پدرم امام زین العابدین علیه السلام بشدت مرض مبتلی بود بقسمی که گویا هوش نداشت این وقت حضرت حسین ع طلبد دختر خود فاطمه کبری را و باو سپرد کتابی که سر بسته بود و وصیت ظاهره و باطنه باو نمود و آن کتاب را فاطمه به پدرم علی بن الحسین (ع) سپرد و آن کتاب فعلا در نزد ماست ابو الجارود گوید من عرض کردم یا بن رسول الله در آن کتاب چه نوشته است فرمود یا ابی الجارود بخدا قسم آنچه محل احتیاج فرزند آدم است از روزی که خداوند متعال آدم را آفریده است تا هنگامی که دنیا فانی بشود علم آن در آن کتاب موجود است حتی ارش خدش) و در سالی که خواهرش سکینه وفات کرد ایشان هم رحلت نمودند.

ازواج علیا مخدرة فاطمة بنت الحسین ع

اول آنها حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی است چون در خاطر داشت که دختر امام حسین ع را در حباله نکاح خود در آورد چون خبر را بحضرت حسین (ع)

رسانیدند اورا حاضر ساخت و باو فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران منند هر يك را خواسته باشی باتو کابین بندم حسن شرمسار شد سر برزرا نداشت و سخن نکرد حسین علیه السلام فرمود من دختر خود فاطمه را که با ما دارم شبیه هستم باتو کابین بستم. ابو نصر بخاری گوید فاطمه از حسن سه پسر آورد نخستین عبدالله که او را عبدالله محض گویند.

دوم ابراهیم که اورا ابراهیم غمر گویند سیم حسن که او را حسن مثلث گویند و حسن مثنی در یوم طف بالشگر ابن سعد جهاد کرد و زخم فراوان یافت و در میان کشتگان افتاد گاهی که سرشهدار از تن دور میساخته اند هنوز حسن را رمقی در تن بود اسماء بن خارجیة الفزاری که مکنی بابی حسان بود اورا شفاعت کرد و گفت بگذارید تا خود او در میگذرد و این شفاعت از بهر آن بود که مادر حسن مثنی خوله دختر منظور از قبیلہ فزاره بود چون عییدالله بن زیاد آگهی یافت گفت پسر خواهر ابی حسان را باو گذارید پس ابی حسان حسن مثنی را بکوفه آورد مداوا کرد تا صحت یافت و از آنجا روانه مدینه شد تا در مدینه وفات کرد و در آنوقت سی پنج سال از سن او گذشته بود و در بقیع مدفون گردید و فاطمه تا یکسال بر سر قبر او خیمه بر افراخت و بعد از مدتی مشغول بود آنگاه بمدینه مراجعت فرمود ناگاه ندائی شنید که گوینده ای گفت هل وجد و ما قعدوا دیگرى در جواب او گفت بل یثسوا فانقلبوا بالجملة ترجمه اورا در فرسان الیهجا ذکر کرده ام.

و حسن مثنی بناب گفته ابو نصر بخاری علاوه بر سه پسر مذکور دو دختر هم از فاطمه آورد یکی زینب و دیگری ام کلثوم و از عبدالله محض محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمر را بوجود آمد.

و زوج دوم فاطمه بنت الحسین عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان بود و محمد دیباج از یزید متولد گشت و اورا ابو جعفر منصور بقتل رسانید و بعد از عبدالله عبدالرحمن بن ضحاک بن قیس الفهری که حکومت مدینه داشت خواست تا فاطمه را خطبه کنند آن حضرت رضا نداد این کار بر عبدالرحمن ناگوار افتاد و ساخته خصومت و زحمت فاطمه

گشت و کار بر آن مخدره سخت گرفت فاطمه از در شکوی بسوی یزید بن عبدالملك مکتوب کرد و کسبیل شام داشت یزید بن عبدالملك غضبان گشت و بر آشفت و گفت بمن رسیده است که عبدالرحمن متعرض دختران رسولخداي گشته کیست که خبر عزل او را بمن باز دهد و حال آنکه من بر فراز این فراش باشم پس کس بمدینه فرستاد تا او را از عمل باز کرد و اموال او را بهجمله مأخوذ داشت چنانکه در سختی و فقر جان بداد بالجمله فاطمه بهجمال زیبا و کمال تقوی و بلوغ فضایل و محاسن اخلاق نظیری و عدیلی نداشت و از کمال حسن و بهاء او را حورالعین میگفته اند .
والله اش ام الحق یا ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله التیمی است.

مصائب فاطمه بنت الحسین در زمین کربلا

ناسخ گوید این مخدره باتفاق مورخین در زمین کربلا شرف حضور داشته باشوهرش حسن مثنی و در جمیع مصائب شریك و سهیم بوده و هنگامی که لشکر بغارت خیام پ. داخته اند فاطمه میفرماید من بی هشانه بر باب خیمه ایستاده بودم و در بیابان بی کنار و لشکر بی شمار را نظاره می کردم و می دیدم پدرم و برادرانم و اعمام و عم زادگان چون گوسفندان یوم اضحی سر بریده و می دیدم بدنهای ایشان عریان در زیر پای ستوران کوفته فرسوده می گشت و من در اندیشه بودم که بعد از پدر آیا ما را میکشند یا اسیر میگیرند ناگاه سوار بر ا نگریستم که قصد من کرد با کعب نیزه و نگران بودم که زنان را عیراند و میدواند و دست اورنج از ساعد ایشان بیرون می کند و مقنعه از سر ایشان بر می کشد و آن زنان پناه بیک دیگر میبردند و صیحه میزدند و میگویند واجداه و ابته و اعلیاه و ائمة ناصراه و احسننا و احسیناه امامن مجیر یحیرنا امامن زائد یز و دعه من این بدیدم قلمم از جای بر میدواند ام چون سیماب بلرزد از زمین و شمال نظر می کردم و نگریزم عه ام ام کلثوم بودم که مبادا آن مرد آهنگ من بنماید و بسوی من شتابد ناگاه دیدم بطرف من دوید من روان شدم و از هوا بگریختم و چنان گمان کردم که از وی سلامت توانم جست اواز قفای من سرعت کرد و کعب نیزه بین کتفین من بکوفت و مرا روی در افکند و گوشواره از گوش من بکشید چنانکه گوش مرا بدرید و مقنعه مرا نیز

بر گرفت و خلخال از پای من بدر آورد و سخت میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا میگری گفت چگونه نگریم و حال آنکه جامه دختر پیغمبر را بفارغ میبرم گفتم دست باز دار و این جامه بجای گذار گفت یم دارم دیگر بیایند و این جامه بر بایند این بگفت و بنهب پرداخت چندان که ملاحف از پشت ما بکشید و برفت بسوی خیمه‌های دیگر پس خون از سر و روی من روان شد .

و آفتاب بر سر من همی تافت من از هوش برفتم چون بخویش آمدم عمه‌ام را نگریستم که بر سر من میگرید میگوید ای نوریده برخیز تا بنگریم بر سر این عیالات چه آمده است من گفتم (یا عمته هل من خرقه استر بهار اُسی من اعین النظار فقلت یا نبته عمتك مثلك .

چون نگران شدم سر او را نیز برهند دیدم و از ضرب نیزه و تازیانه بدن مبارکش سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه ضارت زده و منسوب بود و برادرم علی بن الحسین علیه‌السلام بروی در افتاد بود از کثرت جوع و عطش دیگر توانائی جلوس نداشت ما را او گریستیم و او بر ما گریست

و نیز فاطمه بنت الحسین گوید که چون غل جامعه بگردن برادرم زین العابدین گذاردند فرمود چون نظرم باین غل جامعه افتاد یاد غلهای آتشین جهنم کردم از این جهت گریه من شدید شد.

خطبه فاطمه بنت الحسین ع در کوفه

شیخ طبرسی در احتجاج از زبیدن موسی بن جعفر از پدرش از آباء گرام خود روایت میکنند که چون فاطمه بنت الحسین وارد کوفه گردید این خطبه را قرائت کرد .

الحمد لله عدد الرمل والحصى و زنة العرش الی الی الی احمده و اؤمن به و اتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبد و رسوله ﷺ و ان ولده ذبح بشط الفرات بغیر ذحل و لاترات اللهم انی اعوذ بك من ان افتری علیک

الکذب وان اقول فيك خلاف ما انزلت عليه من اخذ اليهود لوصيه علي بن ابي طالب المسلموب حقه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالامس في بيت الله تعالى فيه معشر مسلمة بالسنتهم تعساً لرؤسهم مادفعت عنه ضيم في حيوته ولا عند مماته حتى قبضته اليك محمود التقية طيب العريكة معروف المناقب مشهور المذاهب لم يأخذ فيك لسومة لائم ولا عذل عادل هديته يا رب الاسلام صغيرا وحمدت مناقبه كبيرا ولم يزل ناصحاً لك ورسولك حتى قبضته اليك زاهداً في الدنيا غير حريص عليها راغباً في الآخرة مجاهداً لك في سبيلك رضيته واخترتة وهديته الى صراط مستقيم اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل المكرو الغدرو والخيلة .

(ترجمه) يعنى فاطمه سلام الله عليها فرمود سپاس ميگذارم خدای را بشماردريك صحرا و سنكپار های وادي بحساب حمليك كه فراز عرش تافرو دفرش بعيزان خرد ببايد سنجيد گواهی میدهم كه خدای را شريك و نظیری نیست و محمد ﷺ بنده و رسول اوست و گواهی میدهم كه فرزندان اورا در كنار فرات بی كيفر كينه و خونخواهی سر برید ندای پروردگار من بحضرت تو پناهنده ام ازاينكه بر تو دروغ بزنم و بهتان بندم و بیرون فرمان تو كه پیغمبر خود را فرمودي كه از مردم بیعت بخلاف و وصی خود علي بن ابي طالب بگيرد سخن گویم همانا بعد از رسول خدا غصب كردند حق اورا و كشتند بی جنایتي اورا در مسجد كوفه چنانكه كشته اند پسر اورا جماعتی كه بدل كافر بودند و بزبان دعوی اسلام داشته اند ای پروردگار هلاك بنما سران ایشان و نابود ساز بزرگان ایشان را كه حياً و ميتاً از وی دافع ظلمی و مانع ستمی نگشته اند تا گاهی كه اورا ستوده منقبت و با كیزه سجیت با معارف مذكوره و مناقب مشهوره بحضرت خویش طلب فرمودي ای بار خدای در حضرت تو علی را هیچ شفاعتی و ملامتی اورا جلو گیر نشد كه از تقدیم عبودیت دست باز دارد بالین كه اندك سال بود هدایت فرمودی اورا چون سال خورده گشت بستودی اورا و او همواره در راه رضای تو و رضای رسول تو و در نصیحت امت رنج برد و با دشمنان دین رزم زد چندان كه از وی خشنود شدی و او را بر صراط مستقیم باز داشتی .

انا اهل بيت ابتلانا الله بكم وابتلاكم بنا فجعل بلائنا حسنا وجعل عامه عندنا و
فهمه لدنيا فنحن عيبة علمه ووعاء فهمه وحكمته وحجته في الارض في بلاده وعباده كرمنا
الله بكرامته وفضلنا بنبيه ﷺ تفضيلا بينا فكذبتمونا وكفرتموننا ورايتهم قتلنا قتلا
واموالنا نهباً كانا اولاد ترك او كابل كما قتلتم جدنا بالامس وسيوفكم تقطرون دما
نا اهل البيت لحقد متقدم قوت بذلك عيونكم وفرحت قلوبكم اجترأ أمنكم على الله ومكر
مكرتم والله خير الماكرين فلا تدعوا نكم انفسكم الى الجذل بما اصيتم من دماءنا ونا
ايديكم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجليله والرزايا العظيمة في كتاب من قبل
ان نبرأ هان ذلك على الله يسير لكي لا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم والله لا يحب
كل مختال فخور :

ترجمه اما بعداي اهل كوفه اي اهل غدر و خدعه خداوند عزوجل ما اهلبيت
را بشما مبتلا ساخت وبما شمارادرميزان امتحان درآورد ومارا بدین آزمایش ستوده
داشت و فهم و علم خود را در نزد ما بود يعت نهاد پس مائيم ظرف علم و گنجينه فهم
و كنيز حركت او و مائيم حجت خدا بر تمامت بلاد و قاطبه عباد او خداوند مـارا
بزرگوار داشت . و بسبب انتساب ما به حمد باكثر خاق تفضيل گذاشت و شما ما را تكذيب
كرديد و تكفير نموديد و ريختن خون ما را احلال شمرديد و غارت اموال ما را مباح دانستيد
و چنان پنداشديد كه ما از اولاد ترك و كابلیم هان ای اهل كوفه ديرزمانی نگذشته كه از
جهت عداوت با جدم امير المؤمنين او را بقتل رسانيديد و هنوز خون ما اهلبيت از حد و دشمنشیر
هاي شما چكان است و چشمهاي شمار روشن و دلهاي شما مـرور است كه بهتان بر خدای
بستيد و از در خدعه و مكر بيرون شديد و حال آنكه خدای بهترين مكر كنندگان
است اکنون بر اين كردار شنيع شادمانی می كنيد كه برسخط و غضب الهی تجری نموده اند
و البته خداوند عزوجل كيفر كردار شمارا در كنارتان خواهد گذاشت حالیا منتظر
نقمت و لعنت باشيد بسي برنگذرد كه خداوند شمارا بر يك ديگر بگمارد تا شمشير
ها بر كشيده و خون هم بريزيد و باز آنجهان بعذاب جاودان گرفتار آييد و ای بر شما مكر
ندانسته ايد با چه دستی ما را بزدديد .

تبالکم فانتظر واللجنة والعذاب وكان قد حل بكم وتوارثت من السماء نعمات و تسحتکم بما کسبتم و یذیق بعضکم باس بعض ثم تخلصون فی العذاب الالیم یوم القيمة بما ظلمتمو نا الالجنة الله علی الظالمین و یلکم اندرون ایه ید طاعتنا منکم او ایه نفس ترغب الی قتالنا او بایة رجل مشیتم الینا تبغون محاربتنا قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و اعلی و جعل علی بصرکم غشاوة فانتم لا تهتدون تبالکم یا اهل الکوفة کم تراث لرسول الله قبلکم و ذحول له لیدیکم ثم غدرتم باخیه علی بن ابی طالب جدی و بینیه و عترته الطیبین الطاهرین الاخیار و افتخر بذلك هفتخر .

فقال نحن قتلنا علیاً و نبی علی
و سیمنا نسائهم سبی ترک
و نطحنهم و ای نطاح
بفیک ایها القائل الکثکث و الک الانلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله تعالی و طهر
هم و اذهب عنهم الرجس فاکظم واقع کما افعی ابوک و انما الکل امرأ ما قدمت یداه

ترجمه و با کدام پای بجنک ما بیامد و چگونگی بقتال ما بشتافتید دلی بیرحم و جگر بس سخت دارید همانا باری تعالی بردل و گوش شما مهر نهاده که کلمه حق نمی شنوید شیطان این اعمال زشت در نظر های شما بیاراست و بردید های شما برده فرو رفته که راه هدایت نمی بینید چند خون از حضرت رسول ﷺ در نزد شما است که بخواهد جست و بساحیلتها که بابرادر و وصی او علی بن ابی طالب ع صلوات الله علیه کرده اید و از شما فخر میجویند بشعر که ما علی را کشتیم و فرزندان را اسیر گرفتیم سنک و خاک بر دهان آن قائل که افتخار میجوید بقتل جماعتی که خداوند ایشان را پاک و پاکیزه آفریده از هر رجسی و زشتی و مکروهی ای قائل فروخور خشم خود را و مانند سکان بر عقب خود بشین چنان که پدر تو نشست و این است و جز این نیست که هر مردی آن چه را که پیش فرستاده بالاخره همان بدست او خواهد آمد و شما حسد بردید بر ما بچیزی که خداوند ما را بر شما تفضیل نهاده و او صاحب فضل بزرگ است .

حسد تمونا و لایالکم علی ما فضلنا الله علیکم.

فما ذنبنا ان جاش دهرأ بحورنا
ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ومن لم یجعل الله نوراً فما له
(من نور.)

قال فارتفعت الاصوات بالبكاء وقالو احسبك یابنت الطیین فقد احقرت قلوبنا و
انضجت نحورنا واضرمت اجوافنا فسکت علیها وعلی ایبها وجدها السلام

و بهر که میخواهد عطا میفرماید و آنرا که از نور خود بخشی ندهد هرگز از
مضیق ظلمت نرهد چون فاطمه سخن بداینجا آورد مردم بهای های بگریستند و بانک
بر داشته اند که ای دختر طیبین دلای ما را پاره ساختی و جگرهای ما را بآتش حزن و
انده بسوختی پس فاطمه خاموش گردید.

فاطمه بنت الحسین و مجلس یزید

در ترجمه علیا مخدره زینب سبق ذکر یافت که شامی اشاره کرد بفاطمه بنت
الحسین علیهما السلام و گفت ایها الامیر این جاریه را بمن به بخشید که در آنحال ناله
فاطمه بلند شد و بدامن عمه اش زینب چسبید و گفت ایعمه بفریادم برس در دیتی می مرا بس
نبود حتی استخدم الی آخر آنچه در ترجمه علیا مخدره زینب ع سبق ذکر یافت
و در آخر جلد اول منتهی الامال مینویسد که کمیت شاعر قصیده ای در مدح
اهل بیت گفته بود بنی هاشم درهم و دینار بسیار از برای او جمع کردند حتی زیور زنان
را ولی کمیت قبول نکرد و بخدمت فاطمه بنت الحسین ع شرفیاب شد آن مخدره قدحی
سویق برای کمیت آورد و فرمود کمیت شاعر ما اهل بیت است سپس کمیت از آن سویق
آشامید فاطمه آنگاه امر فرمود سی دینار و هر کبی بکمیت دادند کمیت بگریست و
گفت سو گندیاد کرد که قبول نخواهم کرد من باشما بجهت دینار دوستی نگردم و شعر
برای گرفتن صلّه انشا نمودم.

ام کلثوم بنت عبد الله بن جعفر

والده ماجده اش علیا مخدره زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام است

حضرت سید الشهداء اورا تزویج کرد بقاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب ع
پسر عموی او بود

ابن شهر آشوب در مناقب حدیث کند که امام حسن مجتبی خطبه کرد عایشه
دختر عثمان بن عفان را مروان رضا نداد و اورا بعبدالله بن زبیر تزویج کرد چون مدتی
از این قضیه گذشت معویه فرستاد نزد مروان که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را
برای یزید خطبه بنماید مروان این خبر را بعبدالله حکایت کرد عبدالله بن جعفر فرمود
اختیار این دختر بدست خالوی او حضرت حسین است صبر کن تا او حاضر شود هر چه
بفرماید قول او مطاع و امر او لازم الاتباع است چون حضرت حسین شرف حضور حاصل
نمود و در مجلسی که جمعی از بزرگان مدینه بودند جلوس فرمود مردان ابتدا بسخن
کرده گفت معویه سراو کیل کرده است که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را تزویج به
یزید بنمایم بهر مهری که پدرش راضی بشود بلغ ما بلغ و دیگر آنکه دین پدرش عبدالله
را ادا کنیم و دیگر بن بنی هاشم و بنی امیه مخاصمت بمسالمت انجامد و صلح بین این دو
قبیله حاصل گردد و من میدانم آن مقدار که مردم به یزید غبطه میبرند بیشترند از
کسانی که بشما غبطه میبرند همانا کفوی است یزید که اورا کفوی و نظیری نباشد
بوجهی یستقی الغمام چون مروان سخن بیای برد حضرت سید الشهداء فرمود (الحمد لله
الذي اختارنا لنفسه و ارتضانا لدينه و اصطفانا على خلقه اي مروان اينكه گفتی مهر او
را این مقداری که پدرش راضی بشود ماهر گز از سنت رسول خدا ﷺ تجاوز نخواهیم
کرد در اهل بیت خود و آن مهر السنه چهارصد و هشتاد درهم است .

و اما این که گفتی مع قضا دین اییها ما اهل بیت رسول خدا کدام وقت قروض
خود را از مهر زنان خود ادا کرده ایم که اکنون اینکار بنماییم و اما اینکه گفتی
با صلح ما بین القبیلتین همانا عداوت ما با شما بجهت دین است نه بجهت دنیا و ما دین
را بدینا مصالحه نخواهیم کرد همانا این مسئله نسب قریبه در او تأثیر ندارد چه جای
سبب که مصاهرت بوده باشد .

و اما اینکه گفتی عجب است که از برای مثل یزید کسی طلب مهر بنماید هر اینه

طلب مهر نمود کسی که از یزید و پدر و جد یزید بهتر بود .

واما اینکه گفתי یزید کفوی است که همانند او کفوی نیست این سخنی است بی اصل و جز گزاف چیز دیگر نیست چه آنکه یزید اشخاصی که کفو او بودند در جا هلیت امروز هم کفو او هستند امارت بر شرافت او چیزی زیاد نکرده است اما اینکه گفתי بوجهی مستقیم الغمام کذب محض و افترای بحث است این صفت خواص رسول خدا است .

واما اینکه گفתי مردم به یزید بیشتر غبطه میبرند از شما هراینه اهل جهالت و ضلالت و دنیا پرستان یزید غبطه میبرند و بما عقلا و دانشمندان عالم غبطه میبرند هر طائفه آرزو میکنند که از ما بوده باشند و ما آرزو نمیکنیم که از آنها بوده باشیم پس فرمود ایها الناس همه شاهد باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر بچهار صد هشتاد درهم که مهر السنة است و مزرعه خود را که در اراضی عقیق است بایشان بخشیدم و آن مزرعه کفایت معاش ایشان بنماید چون سالی هشت هزار دینار غله او است مروان رنک او متغیر گردید و باخشم تمام گفتم ای بنی هاشم با من غدر کردید و همی خواهید اعمال عداوت بنمائید حضرت حسین علیه السلام قصه خطبه حضرت امام حسن عایشه دختر عثمان را بیاد او آورد در آنوقت مروان این اشعار بگفت

قد اخلقه به حدث الزمان	اردنا صهر کم لتجدوداً
و بحتم بالضمیر من الشنان	فلما جئتمکم فجهت مونی
وطهرهم بذلك فی المثنائی	فاجابه ذکوان مولی بنی هاشم
ولا کفو هناك ولا مدائی	اماط الله عنهم کل رجس
الی الاخیار من اهل الجنان	فما لهم سواهم من نظیر
	اتجعل کل جبار عنید

و این قصه را ابوالعباس محمد بن یزید المبرد در کتاب کامل بسند خویش از ابی نیزر نقل کرده و حقیر آنرا در کتاب (فرسان الهیجا) ایراد کرده ام و این ام کلثوم با

شهرش قاسم در زمین کر بلا آمدند و قاسم در رکاب آنحضرت بدرجه رفیعہ شہادت رسید
چنانچه تفصیل آنرا در کتاب نامبرده ذکر کرده ام و این مخدره از بانوان دشت کر بلا و
و در اسیری و مصائب اہلبیت سپیم و شریک بود -

ام البنین والدۃ قمر بنی ہاشم حضرت ابی الفضل علیہ السلام

این بانو اگر چه در زمین کر بلا حاضر نبود ولی چہار جوان او در کر بلا
شہید شدند کہ بعد از وقعہ کر بلا از نالہ و کریہ آرام نشد تا بجوار حق پیوست و بانوانی
کہ از کر بلا مراجعت کردند بمدینہ در خانہ ام البنین ہر اسم عزاداری قیام مینمودند و
ہمی بگریست تا اینکہ در مدینہ بجوار حق پیوست .

نامش فاطمہ و بکینہ معروفہ اند و او دختر حزام بن خالد بن ربیعہ بن عامر المعروف
بالوحید بن کلاب و قیل عامر بن صعصعہ بن ربیعہ بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب
و مادر ام البنین لیلی دختر شہید بن ابی بن عامر بن ملاعب الاسنہ است کہ نامش مالک
بن جعفر بن کلاب است.

ہامقانی در تنقیح المقال گوید ام البنین اسمش فاطمہ دختر حزام بن خالد بن
ربیعہ بن عامر بن کلاب است امیر المؤمنین علیہ السلام بابرادرش عقیل فرمودند : می خواہم
زنی برای من خواستگاری بنمائی کہ از خاندان شجاعت بودہ باشد و بسی قوی پنہ و
شیر دل باشد و عقیل بن ابی طالب چون نسابہ بود در علم اسباب مہارتی بکمال داشت و
نسب عرب را کاملاً مطلع بود عرض کرد یاسیدی چنین زن برای چہ می خواہی حضرت
فرمود برای اینکہ فرزند شجاع و دلیر آورد عقیل گفت چنین زن در میان قبیلہ بنی کلاب
میباشد و او ام البنین دختر حزام بن خالد کلبی است .

برای اینکہ در میان قبایل عرب شجاع تر از پدران او نیست و در جہالت و فرسویت
کسی را ہمردی نمیشناسند و در حق پدران آنها لبید اذ برای نعمان بن منذر ملک حمیرہ
این اشعار بگفت .

نحن بنو ام البنین الاربعة

و نحن خير عامر بن صعصعة المضار بن الهام وسط الجمجمة
 ولید هنگامی که این اشعار بگفت کسی از عرب براو انکار نک-رد و از آن
 طائفه است ابو برا کسی که در عرب شناخته نمیشود که شجاعت را از ایشان باشد غیر جنابت
 بالامیر المؤمنین پس امیر المؤمنین ع ویرا بعقد خود در آورد و اول از او قمر بنی هاشم
 متولد گردید بعد عبدالله بعد جعفر بعد عثمان متولد گردید
 و هر چهار تن زمین کربلا شهید شدند و عقب ام البنین از قمر بنی هاشم از پسرش
 عیبدالله بن قمر بنی هاشم بسیار شدند .

قال الماقداني ويستفاد قوة ايمانها وتشيعها من حيث ان بشير كلما نعى اليها بعد ورود
 المدينة احدا من اولادها الاربعة قالت ما معناه اخبرني عن ابي عبدالله الحسين ان اولادي
 ومن تحت الخضرا كلهم فداء لابي عبدالله الحسين فلما نعى اليه الحسين قالت قطعت نياط
 قلبي فان علقمتها بالحسين ليس الا لامامته ع وتهون علي نفسها موت مثل هؤلاء الاشبال
 الاربعة ان سلم الحسين وذلك يكشف عن المرتبة الرفيعة في الديانة ولا يخفى اني لم
 اظفر على مستند ما ذكره من مكالمة ام البنين مع بشير الا انه اعلم بما قال

حاصل فرمایش ایشان است که چون بشیر وارد مدینه گردید از قبل زین العابدین
 که خبر دهد مردم را از ماجرای اهل بیت ام البنین او را ملاقات کرد فرمود ای بشیر از
 حسین چه خبر آوردی بشیر گفت ای ام البنین خدا یتعالی ترا صبر دهد که عباس تو کشته گردید
 ام البنین فرمود از حسین خبر ده بالاخره یکی یکی خبر قتل فرزندان را باوداد ام البنین
 همی خبر از حسین میگرفت و گفت فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است فدای حسینم
 باد بشیر خبر قتل آن حضرت را باوداد صیحه کشید و گفت ای بشیر رك دلم را پاره
 کردی و صدا بناله و شیون بلند کرد .

ماقدانی گوید این شدت علاقه کاشف از بلندی مرتبه او در ایمان و قوت معرفت او
 بمقام امامت است که مرك چهار جوان رشید خود را که نظیر ندارد سهل می شمارد
 و علامه سماوی در ابصار العین گوید که ام البنین همه روزه در بقیع میرفت و مرثیه

می خواند بنوعی که مروان با آن قساوت قلب گریه می کرد و اشک های خود را با دستمال پاك مینمود و هنگامی که زنها او را ام البنین میگفته اند و تسلیت میدادند این ابیات را انشا کرد.

لا تدعوني ريك ام البنين	تذكري بليوث عرين
كانت بنون لي ادعى بهم	واليوم اصبحت ولامن بنين
اربعة مثل نسور الربى	قد واصلوا الموت بقطع الوتين
تنازع الخرصان اشلا اعهم	وكلهم امسوا صريعا طعين
فليت شعري اكما اخبروا	بان عباساً قطع اليدين

یعنی ای زنان مدینه دیگر مرا ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید مرا فرزندانمی بود که بسبب آنها مرا ام البنین میگفته اند و اکنون صبح کردم که دیگر برای من فرزندی نیست چهار باز شکاری داشتم که آنها را نشانه تیر کردند و درك و بتن آنها را قطع نمودند و دشمنان بانیزهای خود ابدان طیمه آنها را ازهم متلاشی کردند و شام کردند در حالی که همه آنها بروی خاک با جسد چاك چاك افتادند ای کاش می دانستم آیا چنین است که مرا خبر دادند باینکه دستهای فرزندت قمر بنی هاشم را ازتن جدا کردند.

و نیز در ابصار العین ابیات ذیل را بام البنین نسبت داده است

يامن راي العباس كر	على جما هير النقد
و و راه من ابناء حید	ركل لیث ذی لبد
بنث ان ابني اصیب	برأسه مقطوع ید
ویلی علی شبلی و مال	برأسه ضرب العمد
لو كان سيفك في	یديك لما دنی منه احد

حاصل مضمون دلخراش این ابیات آنکه ای کسی که فرزند عزیز من عباس را

دیده ای که بآدمشمن در قتل است و آن فرزند حیدر کرار پدر و ار حمله میافکند و فرزندان دیگر علی مرتضی که هر يك شیر شکاري هستند در پیرامون او قتل میدهند آه

که خبر بمن رسیده است بر سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در حالی که دست در بدن نداشت ای وای بر من چه بر سرم آمد وجه مصیبت بر فرزندانم رسید اگر فرزندم عباس رادست در تن بود کدام کس جرئت داشت که بنزدیک او بیاید) و از اعقاب قمر بنی هاشم فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عیید الله بن عباس بن امیر المؤمنین است که مرثیه ذیل را برای جد خود انشا کرده

انی لا ذکر للعباس موقوفه	بکر بلا و هام القوم یختطف
بعضی الحسین و یحمیه علی ظمأ	ولا یولی ولا یثنی فی مختلف
ولااری مشهد ایوما که شهید	مع الحسین علیه الفضل و الشرف
اکرم به مشهد ابانت فضیلته	و ما اضاع له افعاله خلف

ام لیلی والدۀ علی اکبر ع

بانوی حرم حضرت والای حسینی ع دختر ابو مرثیه عروۀ بن مسعود ثقفی و مادر ام لیلی میمونۀ دختر ابوسفیان بن حرب بود.

و در خیرات حسان گوید لیلی بنت ابی مرثیه عروۀ بن مسعود بن معبد الثقفی است اشهر و اعرف زنان عصر خود بوده و در شأن و جلالت بالاتر و والاتر بوده پدرش از قبیلۀ مختار بن ابی عبیده ثقفی است و مادرش از نژاد ابوسفیان اموی است از این جاست که روزی معاویه گفت میدانید امروز خلعت خلافت شایسته پیکر کیست حاضران هر يك چیزی گفته اند معاویه گفت شایسته مقام خلافت امروز علی بن الحسین است که از لیلی بوجود آمده است چه در وی خوشروئی ثقیف و سخا بنی امیه و شجاعت بنی هاشم جمع است شرفی که در میان نسوان آن عصر باین مستوره خدر عفاف نصیب شد هم بستری با حضرت حسین و شرف ثانوی ولادت با سعادت علی بن الحسین (ع) و در اشعار مشهوره که علی بن الحسین را مدح کردند اشعار باین شرف شده است یعنی از این عقیقه نام برده اند -

محمد بن احمد بن ادریس حلی رضوان الله علیه در کتاب سرائر میگوید در

حائر مقدس علی بن الحسین را باید زیارت کرد و مادر او لیلی بنت ابی مرثد عروه بن مسعود ثقفی است وی از آل ابی طالب نخستین کسی که یوم طف بسعادت شهادت میادرت جست او بود تولدش در عهد امارت عثمان اتفاق افتاد .

از جد بزرگوارش امیر المؤمنین ع احادیث روایت نموده خداوندان سخن در ستایش وی اشعار آبدار پرداخته ابو عبیده و خلف الاحمر تصریح کرده اند که این ابیات ذیل صحیح این است که در مدح علی اکبر است .

لم تر عین نظرت مثله	من مختلف یمشی ولاناعل
یغلی نیثی (۱) اللحم حتی اذا	انضج لم یغل علی الاکل
کان اذا شب له ناره	یوقد ها بالشرف الکامل
کیما یراها بائس مرمل	او فرد حیی لیس بالاکل
اعنی ابن لیلی ذالسد والندی	اعنی ابن بنت العسب الفاضل
لا یؤثرا الدنیا علی دینه	ولا یبیع الحق بالباطل

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالین و ابن ادریس در سرائر و در نامه دانشوران این ابیات را ذکر کرده اند که حاصل معنی آن این است یعنی همانا در تعامت جهان و جهانیان هیچ دیده مانند وی ندیده بر اطعام مساکین و اکرام و اردن چندان حریص و مولع است که پیوسته انواع لحوم و اطعمه با قیمتی گزاف و بهائی گران بخرد و در بازار مردی و مصرف میزبانی بسی ارزان بکاربرد و همواره بر عادت اشراف بسر پنجه همت نازق ری بی فروزد تا مردم نیازمند از هر طرف بآستان وی شتابند و بر خان نعمتش گردد آیند .

آن ممدوح عظیم الشان فرزند لیلی که خود خداوند جود و سخاست و دست پرورده دایه حسب و شرافت است هیچ گاه دین بدنیا نگریند و حق بر باطل نفروشد .

و در عرب رسم است که در قبال در لیالی مظلمه آتش میافروزند تا عابرین و واردین بواسطه روشنایی آتش راهی پیدا کرده و بسمولت بمقصد رسیده برایشان میهمان

باشوند و شب در صحرا نمانند و آن آتش را نارقری گویند و اگر احیاناً فصل زمستان باشد .

وباد بتندی بوزد که بهیچ وجه آتش افروختن ممکن نشود کلاب حی را در اطراف قبیله متفرق کرده بستونهای خیمه محکم می بندند تا آن سگها متوحش شده بشدت بانك بزنند و از بناج کلاب عز باو گمشدگان بصحرا راهی پیدا کرده نجات یابند و بر ایشان وارد شده میهمان شوند .

از اولاد ائمه ع چند نفر را که کریم و سخی نوشته اند در حق هیچیک از آنها این صفت نارالقری افروختن را ذکر نکردند مگر در حق شاهزاده اعظم علی اکبر علیه السلام و تحقیق این مقام و سائر شرافت اخلاق این شبیه پیغمبر رادر کتاب فرسان ذکر کرده ام

آیا ام لیلی زمین گر بلا بوده

تاکنون از کتب تواریخ و مقاتل چیزی بدست نیامده فقط در اشعار شعرافارسی و عربی بسیار دیده شده که ازهم دیگر تقلید کرده اند و این قابل اصفا نیست اگر آن مخدره در زمین گر بلا بود لابد ذکرى از او در کتب مقاتل و تواریخ میشد بلکه حیوة او و او در مدینه نیز جای دیده نشده فقط شنیدم از مرحوم میرزا هادی خراسانی مورخ در نجف اشرف هنگامی که در پای منبر او بودم که ایشان از اغانی ابوالفرج اصفهانی نقل میکرد که مردی از اعراب بر شتری سوار وارد مدینه گردید عبورش بمحله بنی هاشم افتاد از خانه ای صدای شیون و ناله بلند بود شتریکه آن عرب سوار بود از شنیدن آن ناله در خانه زانو بر زمین زد و خواید مرد عرب در خانه آمد استفسار حال آن ناله کننده نمود کنیز کی عقب در آمد او را گفت این ناله کننده کیست که ناله او در حیوان تاثیر کرده گفت این ناله کننده ام لیلی است که از وقعه گر بلا تاکنون از شیون و ناله آرام نگرفته این نقل اگر حظی از صحت داشته باشد آن مخدره تابان وقت حیوة داشته و آن مرحوم مطلب را مفصل تر از این بیان کردند والعلم عندالله و زبان حالی

بخط مرحوم حضرت حجة الاسلام حاجی شیخ محمد حسین اصفهانی دیدم ذکر اورا در اینجامینمایم در آن زمان که حقیر نجف بودم بیاضی از ایشان گرفتم که قصاید و مرانی بسیاری از منشآت خود ایشان بود و آنرا بخط شریف خود مرقوم فرموده بودند حقیر بسیاری از آنها را استنساخ نمودم از جمله قصیده ذیل است که زبان حال ام لیلی است .

عقول ماسوا را کرده مجنون
که ما افسرده و شوریده حالیم
ز تو افغان و از ما آه زاری
بهار دیگر از بهر تو عید است
بهار دیگری ما را اهل نیست
که تاحشر نخواهد رفت از یاد
که جویای ویم تا زنده هستم
دریغ از گیسوان مشک سایش
بخون فرق سر گردید رنگین
میان لجه خون شد شناور
بخاک تیره شد الله اکبر
که دست جور برد از اعتدالش
بمعنی غیب مکنون شهود است
بهین ظلمت سراشد منزل ما
بیای شمع جمع محفل ما
بکن رحمی بحال زار مادر
دریغا کز تو جان و دل بریدم
عنان گیرد ترا در نو جوانی
ولیکن از جوان نتوان گذشتن

لسان حال لیلای جگر خون
بیا بلبل که تا باهم بنالیم
ز تو گل رفت و از ما گل عذاری
ترا وصل گل دیگر امید است
دلکن گلزارم را بدل نیست
گلی از گلشن من رفت بر باد
یکانه گوهری گم شد ز دستم
دریغ از سرو بالای رسایش
هزاران حیف کان گیسوی مشکین
هزاران حیف کان خورشید خاور
فغان کاینه روی پیمبر
فغان زان قامت طوبی مثالش
بصورت طلعت الله نور است
بیای غنای لب گلشن ما
بین تاریک چشم روشن ما
بیای نوگل گلزار مادر
ترا با شیرۀ جان پروریدم
ندانستم که هرک ناگهانی
بهمت می توان از جان گذشتن

جوانا رحم کن بر پیری من
جوانا سوی مادر یک نظر کن
سؤال از حال غمخوران ثواب است
خصوصاً آن دلی کز غم کباب است
و مرانی متعلق بشاهزاده علی اکبر فارسی و عربی در فرسان الهیجا بسیار
ذکر کرده ام .

رمله وقیل نجمه

مادر قاسم بن الحسن از بانوان دشت کربلا است که تفصیل آنرا در فرسان
الهیجا و مرانی زبان حال او را ذکر کرده ام و ظاهراً بودن این مخدرة در زمین کربلا
در نزد ارباب مقاتل مسلم است.

ام کلثوم الصغری

بنت امیر المؤمنین علیه السلام نامش رقیه بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر ابن رقیه
ام حبیبیه نامش صهباء بود که امیر المؤمنین ع او را از سبایای عین التمر برای خود
اختیار کرد و او بنت ربیعة التغلبیه است و از امیر المؤمنین ع حامله شد و رقیه و عمر از
او توأمین متولد گردیدند و هشتاد و پنج سال زندگانی کرد بنابر قولی و رقیه را حضرت
با مسلم بن عقیل تزویج کرد .

ابوالفرج در مقاتل الطالبین گوید مسلم از او عبدالله و محمد را آورد و هر دو تن
در زمین کربلا شهید شدند .

و در عمدة الطالب گوید محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب امه حمیده
بنت مسلم بن عقیل امها ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب

و این عبارت صراحت دارد که مسلم دختر امیر المؤمنین را نکاح کرده که نامش
ام کلثوم بوده و از وی دختری آورده که نامش حمیده و او را به پسر عمویش عبدالله بن محمد
بن عقیل داده و از حمیده محمد متولد شده است و این حمیده احتمال قوی میرود
که همان دختر باشد که در منزل زباله هنگامیکه خبر قتل مسلم به حضرت حسین رسید

دختر مسلم را طلبید و همی دست بر سر او میکشید عرض کرد همانا دست یتیمی بر سر من میکشی الخ

وام کلثوم که زوجه مسلم بن عقیل بود در زمین کربلا حاضر بوده چنانچه در ناسخ التواریخ از کتاب بحر اللئالی نقل میکنند که چون عبدالله بن مسلم برای رخصت مبارزت بنزد حضرت حسین آمد حضرت فرمود هنوز از شهادت مسلم زمانی دراز برنگذشته و مصیبت مسلم از خاطر هامجو نشده ترا رخصت میدهم که دست مادر پیر خود را گرفته از این واقعه هایلله بیک سوی شوی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد من آنکس نیستم که زندگانی دنیا را بر حیات جاودانی آخرت بر گزینم ملتزم من این است که مرا اجازه مبدان دهی الخ آنچه در فرسان الهیجا ایراد کرده ام

ام وهب

نامش قمری یا قمر است زوجه عبدالله بن عمیر الکلبی ابن اثیر جزری در کمال گوید ام وهب زوجها عبدالله بن عمیر الکلبی و گوید ابن کلبی بازوجه خود از کوفه آمدند و ملحق بسیدالشهداء گردیدند چون روز عاشورا یسار آزاد کرده زیاد و سالم آزاد کرده عبدالله بن زیاد از لشکر عمر سعد بمیدان تاخته اند همین عبدالله بر آنها حمله کرد و یسار را بجهنم فرستاد سالم ضربتی حواله عبدالله نمود عبدالله نست جلو کشید انگشتان او قطع شد با این حال ضربتی بر او فرود آورد و او را بجهنم فرستاد و اخذت امراته عمود او کانت تسمى ام وهب واقبلت نحو زوجها و هی تقول فداک ابی و امی قاتل دون الطیین ذریة محمد فدها فامتنعت وقالت لن ادعک دون ان اموت معک فناداها الحسین فقال جزیت من اهل بیت خیر الارجعی رحمک الله لیس الجهاد علی النساء فرجعت انتهی از این عبارت ابن اثیر چنان معلوم میشود که این زن و شوهر از کوفه بحضرت حسین ملحق شدند و زوجه همین عبدالله بن عمیر بوده که با عمود خیمه بمیدان رفته و شوهر را تحریرص بجهاد کرده و عبدالله او را امر بمراجعت نموده قبول ننکرده تا حضرت حسین او را بخیمه برگردانید.

وشیخ طوسی در رجال خود گوید عبدالله بن عمیر بن عباس بن قیس الکلبی کینه‌او ابو وهب من اصحاب امیر المؤمنین و نیز او را از اصحاب سیدالشهداء ع محسوب داشته ولی معلوم نیست که ام وهب زوجه همین عبدالله عمیر است یا آنکه والده وهب بن عبدالله بن حباب کلبی است یا آنکه والده وهب بن وهب است که نام او قمری بوده مطلب کاملاً روشن نیست قدر مسلم چنین زنی در زمین کربلا بوده و این جلادت و فداکاری و نهایت محبت و جان نثاری از او بروز کرده و درس شهادت بمردم عالم داده است .

وشیخ طریحی در منتخب دو وهب نامبرده و بعضی واردات احوال وهب بن وهب را بنام وهب بن عبدالله و برخی را بنام وهب ایراد کرده است صاحب ناسخ میفرماید من بنده چند آنکه فحوص کرده ام بیشتر از يك وهب نیافته ام والعلم عندالله و این وهب بن عبدالله بن حباب کلبی است که نصرانی بود بانفاق مادرش که قمری نام و زوجه اش بدست حضرت سیدالشهداء ع ایمان آوردند چون روز عاشورا پیش آمد مادر وهب بنزد پسر شتافت و او را تحریص بجهاد نمود جوهری در این مقام شیرین گفته زبان حال ام وهب را :

فخر عرب وهب پسر نازنین من	نو کد خدا جوان سعادت قرین من
روزی که ما ز دین نصارا گذشته ایم	عقبی خریدایم ز دنیا گذشته ایم
شد موسم خزان گلستان فاطمه	بار رحیل بسته جوانان فاطمه
در حیرتم که دیده ز دنیا نبسته ای	می بینی این قیامت و فارق نشسته ای
بر خیز جان فدای شه ارجمند کن	مارا بنزد مادر او سر بلند کن

در بحار میفرماید پس از بربرین خضیر همدانی وهب بن عبدالله کلبی بمیدان رفت و در آن روز مادرش با او بود قال وایت حدیثاً ان وهب هذا کان نصرانیا فاسلم هو و امه علی یدی ابی عبدالله الحسین ع

و در چند کتاب بنظر رسیده که در منزل تعلیه وهب و مادرش و زوجه اش بدست حضرت سیدالشهدا بشراف اسلام مشرف شدند و هفده روز بود که وهب عروسی کرده

بود و هنوز بساط عشرت و کامرانی در ننوشته چون روز عاشورا پیش آمد و جمعی از اصحاب حسین بفیض شهادت فائز شدند مادرش بنزد او آمد و او را تحریص بجهاد نمود و هب چون سیل سر اشیب و پلنگ مهیب بمیدان تاخت و همی مرد و مر کب بخاک هلاک انداخت و این ارجوزه ساخت

ان تنکرونی فانابن الکلبی	سوف ترونی و ترون ضربی
و حملتی و صولتی فی الحرب	ادرك ناری بعد نار صحبی
و ادفع الکرب امام الکرب	لیس جهادی فی الوغی باللعب

پس حمله گران افکند و همی سر و دست پرانید و جماعتی را بانیخ در گذرانید
آنگاه بسوی مادرش قمری شتافت .

وقال یا امام ارضیت عنی فقاتلت ماریت حتی تقتل بین یدی الحسین (در آن وقت زوجه و هب گفت ترا بخدا قسم میدهم که مراد این صحرای یوم مگذار و جان خویش را پاس دارویی هسانه در دهن ازدها مرو مادر و هب فرمودند ای فرزند سخن زنی را از پس گوش گذار و نصرت حسین را دست باز ده که بی رضای او و رضای من از شفاعت جدش بهره نخواهی داشت چون از شب زفاف و هب تا روز عاشورا افزون از هفده روز نگذشته بود مفارقت و هب بر زن دشوار می آمد لاجرم گفت بر من مکشوف باشد که چون در راه بستر پیغمبر شهید شوی در بهشت برین جای کنی و با حورالعین هم آغوش باشی مرا فراموش فرمائی واجب میکند که در حضرت امام با من عهد استوار نمائی که فردای قیامت در بهشت جدا از من اقامت ننمائی پس هر دو تن حاضر حضرت شدند زوجه و هب عرض کرد یا بن رسول الله مرا در این حضرت دو حاجت باشد یکی اینکه اینجوان غریب عنقریب بدرجه رفیع شهادت میرسد و در جنان با حوریان هم آغوش گردد و او را بفرمائی که مرا فراموش نکند دیگر آنکه در این بیابان مرا هیچ فریاد رس نباشد سفارش مرا با اهل بیت بنمائی حضرت حسین از اصفای این کلمات سخت بگریست و مسئلت او را با جواب مقرون داشت و او را مامنین خاطر ساخت این وقت و هب باتمام طلب و طرب چون شیر آشفته باز بسوی میدان رهسپار شد آغاز گیر دار بنمود و این ارجوزه بر سرود -

انى زعيم لك ام وهب بالطن فيهم تازة والضرب
ضرب غلام مومن بالررب حتى يذيق القوم مر الحرب
انى امراء ذو مرة وغضب ولست بالخوار عندا لنكب

حسبى الهى من عليم حسبى

و چون شیر شرزۀ یا ازدهای دمنده خود را بر قاب سپاه زده و ازیمین و شمال
همی داد مردانکی دادچندانکه دوازده پیاده و نوزده تن سواره را عرضه هلاک گردانید
و در کتاب تحفة الحسینه آورده است که وهب هفتاد تن از لشکر اشقیا بدار
البوار فرستاد .

اینوقت مردی از لشکر کوفه فرصتی بدست کرده دست راست و هب را باتیغ
از تن باز کرد و هب شمشیر را بدست چپ مآخوذ داشت و پای از تقدیم جهاد فرونگذاشت
مردی از قبیلۀ کنده نیز ضربتی بزد و دست چپش را قطع کرد این وقت زوجۀ وهب عمود
خیمه بگرفت و بحرب گاه در آمد و گفت ای وهب پدر و مادرم فدای تو باد چند که توانی
رزم میکن و حرم رسول خدا را از دشمن دفع میدی وهب گفت ای زن تو آنکس بودی
که مرا بقتل از جنگ میکشاشتی و از جنگ باز میداشتی اکنون چه افتاد ترا که دق باب
مبارزت مینمائی و مرا تحریر بص جهاد مینمائی گفت آنگاه دل از جهان بر کندم و از زندگانی
دست شستم که ندای حسین راشنیدم که همی گفت و اغریته و اقلۀ ناصراه و او حدتاه
امامن ذاب یذب عنا امامن مجیر نا آ یا کسی هست که دشمنهار از مادفع دهد آ یا کسی
هست که مارا پناه دهد در آنوقت اهل بیت بهای های بگریستند باخود گفتیم که زندگانی
بعد از آل رسول خدا بچه کار آید عزیمت درست کردم که با این قوم رزم زنم تا جان
بر سر اینکار گذارم وهب گفت ای زن باز شو که ترا جنگ نفرمودند گفت من روی از جنگ
برنگردانم تا باتفاق تو در خون خویش غوطه زنم وهب را چون دست نبود که او را
مآخوذ دارد بادنجان جامه او را بگرفت و باز داشت زن خود را خلاص کرده وهب فریاد
برداشت و بحضرت حسین استغاثت جست

فقال الحسين جزيتم من اهلبيت خيرا ارجعي الي النساء بارك الله فيك فانه ليس
عليك قتال .

عرض کرد ای مولای من بگذار تا قتال کنم چه قتل بر من سهل تر می آید از اینک که بدست بنی امیه اسیر گردم آنحضرت فرمود تو باز نان هاییک حال خواهی زیست و او را بزبان حفاذت و موعظت بازگردانید از آن سوی وهب را مطروح و مجروح بخاک افکندند زوجه وهب سرعت کرده خود را بر زبر شوهر افکند و خون از چهر گانش همی مسح کرد شمر ذی الجوشن این بدید غلام خود را فرمان داد تا عمودی بر سر آن زن زد که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد و اول زنی بود که در سپاه حسین شربت شهادت نوشید آنگاه کوفیان وهب را بنزد ابن سعد آوردند فقال ما اشد صولتك و فرمان داد تا سرش را از تن بر گرفتند و بسپاه حسین پرانیدند مادر وهب سر فرزند را برگرفت و به بوسید و گفت (الحمد لله الذی بیض وجهی بشهادتك بین یدی ابی عبد الله ثم قالت الحكم لله یا مائة السوا شهدان النصاري فی بیعهاو المجوس فی کنائسها خیر منکم) پس از روی خشم سر وهب را بسوی لشکرگاه عمر سعد پرانید از قضا آن سر بسینه قاتل وهب آمد و بدان زخم در گذشت آنگاه مادر وهب عمود خیمه برگرفت و بسوی حریمگاه تباخت این و ارجوزه بساخت .

انا عجوز سیدی ضعیفة خالیة بالیة نحیفة
اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة

و دو تن بخاک هلاک انداخت حضرت حسین ع او را باز گردانید و قال لها رجمی فقد وضع الجهاد من النساء فانك مع جدی رسول الله ﷺ فی الجنة پس مادر وهب باز شد و گفت الهی لا تقطع رجائی فقال الحسین ع لا یقطع الله رجاک یا ام وهب

زوجه وهب

که انفا ذکر شد و او اول زنی بود که در زمین کربلا در راه نصرت حضرت حسین ع بدرجه رفیعہ شهادت رسید .

ام عمر و بن جنابه

بحریه بنت مسعود الخزرجی مکشوف باد ده رجز مذکور را که ام وهب سروده

باين مادر عمرو بن جناده نسبت کنند و منافات ندارد که آن منظره رقت بار خون جامد زنانه را هم بجوش آورده که سر از ياي نشناخته و در مقام جانبازي متواليا بيميدان تاخته اند و جنگ را آماده شدند .

در ناسخ گوید جوانی بتحریرص مادر عزم میدان کرد (چنانچه تفصیل آنرا در فرسا الهیجا ایراد کرده ام بالجمله مادر او را گفت اخرج یا بنی و قاتل بینیدی ابن بنت رسول الله لاجرم آن جوان شاکی السلاح طریق فوز و فلاح گرفت فقال الحسين هذا شاب قتل ابوه فی المعركة و لعل امه تکره خروجه فقال الغلام یا بن رسول الله بابی انت و امی ان امی امرتني مادرم این شمشیر بر میان من بست تادر پیش روی شما جان بازی کنم و در آنجهان سرافرازی نمایم لاجرم امام او را اجازه مبارزت داد چون بجر بکاه بر آمد ابن ارجوزه بساخت .

سرور فواد البشیر النذیر

امیری حسین و نعم الامیر

له عزة مثل بدر المنیر

له طلعة مثل شمس الضحی

همی کوشید تا شربت شهادت نوشید سر او را از تن جدا کردند و ب لشکرگاه حسین انداخته اند .

مادر سر فرزند خود بر گرفت و بسینه چسباند و آنرا بوسید و گفت احسنت ای پسرک من ای ماهیه شادمانی من وای روشنی چشم من پس آن سر را با تمام غضب بسوی دشمن پرتاب کرد از قضا بر مقتل مردی آمد و او را بکشت آنگاه عمود خیمه بگرفت و حمله بر لشکر ابن سعد نمود و ارجوزه مذکور در ترجمه ام و هب را قرائت نمود و دوتن را بدار البوار فرستاد حضرت حسین ع فرمان کرد تا او را باز دارند و فرمود جهاد بر زنان نیست -

ام خلف

زوجه مسلم بن عوسجه سید عطاء الله شافعی در کتاب روضة الاحباب گوید که مسلم بن عوسجه را پسری بود چون پدر را کشته دید مانند شیر شرزه بر دمید حضرت حسین او را از آهنگ خود بازداشت و فرمود ای جوان پدرت شهید شد و اگر تو نیز کشته

شوی مادرت در این بیابان تفر در پناه کدام کسی گریزد پسر مسلم خواست طریق مزاجعت سپارد. مادرش شتاب زده سر راه بر او گرفت و گفت ای فرزند سلامت نفس را بر نصرت پسر پیغمبر اختیار میکنی هرگز از نو رضای خواهم شد پسر مسلم عنان بر تافت و حمله گران افکند و مادر از قفایش فریاد همی کرد که ای پسر شاد باش که هم اکنون از دست ساقی کوثر سیراب خواهد شد و او مردانه همی کوشید تا پس از قتل سی تن از مشرکان شربت شهادت نوشید کوفیان سر او را بریده بسوی مادرش افکندند مادر سر او را برداشت و به بوسید و چنان بگریست که همکنان همگان بگریسته اند و وحشی از جلد سوم ابواب الجنان است که این جوان پسر مسلم بن عوسجه نامش خلف بوده .

زوجه زهیر بن القین

نامش دیلم چون حضرت حسین ع از مکه طریق عراق گرفت جماعتی از قبیله فزارقه و بجیله که آهنگ عراق داشته اند باتفاق آنحضرت از مکه بیرون شدند زهیر بن القین البجلی رأس آن جماعت بود لکن ایشان از بیم بنی امیه مکرده میداشت اند که باتفاق آنحضرت حرکت کنند لاجرم چون بمنزل میرسیدند از آنجا که خیمه های حضرت ع حسین بود بیک سوی میشدند و جدا گانه منزلی می برداخته اند در این منزل هنگامیکه مشغول غذا بودند دست در خورش و خوردن داشته اند که از جانب حضرت حسین ع رسولی در آمد و گفت ای زهیر بن القین ابو عبداللهؑ تو را می طلبد آن جماعت از مخالفت بنی امیه سخت هراسان و بیمناک شدند و از این سوی بی فرمانی حسین را آسان نمیشمردند لاجرم سر اسیمه لقمها از دست فرو گذاشته اند و بی هشانه بنشسته اند کانما رؤسهم الطیر در این وقت دختر عمر و زوجه زهیر بن القین که دیلم نام داشت گفت صبحان الله پسر رسول خدا کس بسوی توهی فرستد و ترا طلب میفرماید رتو او را اجابت نمیکنی برخیز و بشتاب و بشنو تاجه گوید و باز شو زهیر بر خواست و بشتاب رفت زمانی نگذشت که خندان و شادان برگشت تو گفتی که از چهره گانش خورشید بر می

تا بد چون برسید فرمان کرد تاخیمه اورا بر کنندند و انتقال اورا برهم نهادند و بر لشکر گاه حسین حمل دادند و گفت من عزیمت درست کردم که در ملازمت حسین کوچ دهم و جان خود را فدای حسین بنمایم پس مال خود را بازن و بنی اعمام خود عطا کرد و فرمود دیلم را باهل خود برسانید که من دوست ندارم او زحمت اسر و سبی ببندد دیلم بایستاد و بگریست و شوهر را وداع گفت و قالت خاارالله لك اسئلك ان تذكرنی يوم القيمة عند جدالحسین ع

و بروایت اعثم کوفی دیلم بازهیر گفت تو همی خواهی در رکاب پسر مرتضی جان بازی کنی من چرانخواهم در خدمت دختر مصطفی سرافرازی کنم پس بهمراه زهیر روانه شد

و ظاهراً صحیح این است و بنا بر قول اعثم کوفی این زن هم در مصائب اهل بیت شریک بوده و چون زهیر شهید شد زوجه او کفنی بغلام زهیر داد که برو آقای خود را کفن کن آن غلام هنگامیکه بقتلگاه رسید و بدن حسین را برهنه دید باخود گفت بدن آقای خود را کفن کنم و بدن حسین برهنه بماند هرگز چنین کاری نکنم بخدا قسم سپس آن کفن را بر حسین پوشانید و برآی زهیر کفن دیگر تهیه کرد (تذکرة الخواص)

فاطمه بنت علی ع اما فاطمه بنت الحسن ع

درج دوم گذشت ثر جمه او در امهات ائمه ع

یکی از بانوان دشت کربلا علیا مخدزه فاطمه دختر امیر المؤمنین ع است چنانچه در اعلام النساء از تاریخ طبری و تذهیب ذهبی و تاریخ ابن عساکر و جامع التحصیل علامی و طبقات ابن سعد و الکمال فی معرفة الرجال تألیف عبدالغنی مقدسی و تهذیب التهذیب عسقلانی و سمط الثمین محب طبری نقل میکنند که این مخدزه از روایات حدیث بوده از پدرش امیر المؤمنین و از برادرش محمد بن الحنفیه و اسماء بنت عمیس روایت دارد و جماعت کثیری از او روایت دارند که از جمله آنها حارث بن کعب کوفی و حکم بن

عبدالرحمن بن ابی نعیم و رزین بیاع الانماط و عروة بن عبیدالله بن قشیر و عیسی ابن عثمان و موسی الجهنی و نافع بن ابی نعیم القاری و نسائی روایت او را نقل کرده اند و باعیالات حسین بعد از قتل او بشام رفت و در سنه ۱۱۷ دنیار اوداع گفت)

و در منتهی الامال فاطمه را در شمار دختران امیرالمؤمنین ذکر کرده ولی از تاریخ حال او چیزی بیان ندارد .

و در ناسخ در تعداد فرزندان امیرالمؤمنین ابن مخدیره را بعنوان فاطمه صغری ذکر کرده و گفته محمد بن ابی سعید بن عقیل ویرا تزویج کرد و ابوالحسن عمری گوید بعد از ابو سعید بن عقیل زوجه سعید بن الاسود بن ابی البحتری شد و پس از او منذر بن ابی عمیده بن زبیر بن العوام ویرا بحباله نکاح در آورد و عجب این است که این بانو باین شهرت در کتب رجال شیعه شهرتی ندارد.

لیلی والدہ عبد اللہ الاصغر

بانوی حرم امیرالمؤمنین بنت مسعود بن خالد بن ربیع التمیمیه پسرش عبد اللہ اصغر در روز عاشوری در رکاب حضرت سیدالشهدا شهید گردید و بنا بر روایت منتهی الامال لیلی از آن چهار زنی بودند که بعد از حضرت امیر زندگانی کردند ام البنین و امامه و لیلی التمیمیه و اسماء بنت عمیس اما بودنش در زمین کربلا دلیل تاریخی ندیدم والله العالم

بالجمله بعضی او را بنت مسعود دار میه می دانند و علاوه بر عبد اللہ اصغر محمد اصغر را نیز از بطن وی دانند که هر دو در کربلا شهید شدند بتفصیلی که در (فرسان الهیجا نقل کردم .

و مادر این لیلی عذیرہ دختر قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر سید اهل الوبر و شاعر در مدح مسلم بن جندل که یکی از اجداد لیلی است میگوید

یسود اقوام و لیس بساده بل السید المیمون سلم بن جندل

ولا یخفی که دختران امیرالمؤمنین را که از بانوان دشت کربلا بعضی می شمارند

فقط احتمال است نظر باینکه شوهر آنها یا پسر یا برادر ایشان به‌مراه حضرت حسین بوده‌اند مثل میمون که زوجه عبدالله اکبر بن عقیل بود یا خدیجه که زوجه عبدالرحمن بن عقیل بود.

یا زینب صغری که زوجه محمد بن عقیل بود یا ام الحسن که زوجه جعفر بن عقیل بود .

چون این جماعت زمین کربلا بدرجه رفیعہ شهادت رسیدند احتمال می‌دهند که بانوان ایشان هم بودند .

شهر بانو مادر طفلی

یکی از بانوان دشت کربلاست ارباب مقاتل گفته‌اند که در روز عاشورا طفلی از سر پرده بیرون شد و دو گوشواره از در در گوش داشت و ازو حشت و حیرت بجانب چپ و راست نظر میکرد از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشوارهای او از لرزش سر و تن او لرزان بود در این حال بناگاه سنگین دلی که او را هانی بن نبیت میگفته‌اند بر او حمله کرد و او را شهید نمود و گفته‌اند که در وقت شهادت آن طفل مادرش شهر بانو ایستاده و مدهوشانه باو نظر می‌کرد و بارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت .

و مخفی نماند که این شهر بانو غیر مادر امام زین العابدین است چه آنکه باتفاق مورخین در حال نفاس بر حمت حق پیوست .

رقیه بنت الحسین

در منتهی الامال از کتاب کامل بهائی نقلاً از کتاب حاویه چنین آورده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانیکه در کربلا شهید شده بودند بر سران و دختران ایشان پوشیده میداشته‌اند و هر کودکی را وعده‌ها میدادند که پدر تو بفلان سفر رفته باز می‌آید تا ایشان را بخانه یزید آوردند دختر کی بود چهار ساله شبی از

خواب بیدار شد گفت پدرم حین ع در کجاست این ساعت اورا بخواب دیدم اهل بیت سخت پریشان شدند زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست یزید خفته بود از خواب بیدار شد پرسید این ناله و شیون چیست خبر بردند که حال چنین است گفت بروید و سر پدرش را ببرید در کنار او بگذارید چون آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار او نهادند پرسید این چیست گفته اند مقصود تو در میان این طبق است آن دختر بترسید و فریاد بر آورد ورنجور شد و در آن چند روز جان بحق تسلیم کرد و بعضی این خبر را بوجهی افسط نقل کرده اند و مضمونش رایگی از اعظم بنظم در آورده و آن اشعار از قرار ذیل است و در این مقام بهمین اشعار اکتفا میشود .

یکی نو غنچه ای از باغ زهرا	بجست از خواب نوشین بلبل آسا
بافغان از مرثه خوناب میریخت	نه خونابه که خون ناب میریخت
بگفت ایعمه بابایم کجا رفت	بداین دم در بریم دیگر کجا رفت
مرا بگرفته بد این دم در آغوش	همی مالید دستم بر سر و گوش
بناکه گشت غایب از بر من	بین سوز دل و چشم تر من
حجازی بانوان دل شکسته	بگردا گرد آن کودک نشسته
خرابه جایشان با آن ستمها	بهانه طفلشان سر بار غمها
ز آه و ناله و وز بانك افغان	یزید از خواب برپا شد هراسان
بگفتا کین فغان و ناله از کیست	خروش گریه و فریاد از چیست
بگفتش از ندیمان کی ستمگر	بود این ناله از آل پیمبر
یکی کودک ز شاه سر بریده	در این ساعت پدر در خواب دیده
کنون خواهد پدر از عمه خویش	و ز اینخواهش جگر هارا کند ریش
چه این بشنید آن مردود یزدان	بگفتا چاره کار است آسان
سرباش برید این دم بسویش	چه بیند سر بر آید آرزویش
همانطشت و همان سر قوم گمراه	بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بدبر روی آن سر	نقاب آسا بروی مهر انور
به پیش روی کودک سر نهادند	زنو بر دل غم دیگر نهادند
بناهوس خدا آن کودک زار	بگفت ای عمه دلربش افکار
چه باشد زیر این منديل مستور	که جز بابا ندارم هیچ منظور
بگفتش دختر سلطان والا	که آنکس را که خواهی مست اینجا
چه این بشنید خود برداشت سرپوش	چه جان بگرفت آنسر را در آغوش
بگفت ای سرور سالار اسلام	ز قنلت مر مرار و زاست چون شام
بدر بعد از تو محنت ها کشیدم	بصحرا و بیابانها دویدم
همی گفته اندمان در کوفه و شام	که اینان خارج اند از دین اسلام
مرا بعد از تو ای شاه یگانه	پرستاری یفید جز تازیانه
ز کمب نیزه و از ضرب سیلی	تنم چون آسمان گشته است نیلی

اثر طبع فصیح الزمان شیرازی

بابا تو ز حال دل غم دیده گواهی	هجران توام سوخته هم چون پر کاهی
خوش آمده ای دیدن هاسوی خرابه	این منزل ویران نبود لائق شاهی
از نور رخت گلخن ویران شده گلشن	آتش کده روشن شده از نیم نگاهی
صد شکر که افتاد گذارت بخرابه	آسوده شده خاطر از چشم برای
جانم بلب آمد پدر از حسرت رویت	در سینه نمانده است مراناله و آهی
یکپیر سشی از غمزدگان کن ز سرمهر	شاهانه ز گلزار تو هستیم گیاهی
چون در بر تو شکوه زد شن کنم امشب	از ضربت سیلی و زبازوی سیاهی

وله ایضا

امشب پدر ز احسان پائی بمنزل نه	دستی زمهر بانی از لطف بردلم نه
درد فراق ایشاه آتش زده بجانم	بنما جمال و منت بر طبع مایللم نه

خالک وجودم از شوق زاشک بمرشده کل	از نفعهای رحمت روحی در اینکلم نه
از سوز نار هجران مشکلی پدر بر معجان	دست گشایش از مهر بر حل مشکلم نه
در گوشه خرابه بابا دلم سر آمد	اندر دل شراره چون مرغ بسملم نه
امشب به عشق رویت من تا سحر نخواهم	اقبال وصل رویت بر جان مقبلم نه
ای چاره ساز عالم ای دستگیر خلقان	برقی ز نار عشقت بر روی حاصلم نه

اثر طبع شیخ محمد رشتی

تا چند ز هجران پدر یاد کنم من	در کنج قفس ناله و فریاد کنم من
کی جلوه کند حسن پدر گوشه ویران	درمان غم از حسن خدا داد کنم من
یک لعله گرم نور به بخشد بخرابه	کز پرتو آن نور دل آباد کنم من
آغوش و کنار از تو پدر نیست توقع	از نیم نگاهت دل خود شاد کنم من
مجروح شده پای من از خار مغیلان	خواهم به برت شکوه زبیداد کنم من
چون طایر پرکننده گرفتار یزیدم	کی چاره سنگین دل شداد کنم من
ای آنکه بدست تو سر رشته خلق است	غیر از تو پدر جان ز که امداد کنم من
جانم بلب آمدن پی دیدن رویت	تا چند ز بیداد فلک داد کنم من
یارب سببی ساز که امشب بخرابه	در پای پدر مرغ دل آزاد کنم من
بشکست قلم سر زغم شاه همی گفت	کای شیخ مده شرح که فریاد کنم من

در مثنوی الاحزان می نویسد که اهل بیت را در مساکنی منزل داده بودند که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا اینکه بدنهای ایشان پوست انداخت و از بعضی کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت ع در خانه خرابی بود و مقصود یزید آن بود که آن خانه پر سرایشان خراب شود و کشته شوند بالجمله از برای این دختر رقیه نام در شام فعلاً مزاری معروف است که حاضر و بادی زیارت او میروند.

رباب بنت امرأ القیس

بانوی حرم حضرت سیدالشهدا ع وائمه علی اصغر وعلیا هخدره سکینه روز

وفات او مسلم نیست

قدر مسلم تا یک سال بعد از وفات سیدالشهدا حیوة داشته و ظاهراً در مدینه از دنیا رفته رضی الله تعالی عنها از زنان مجلله روزگار و از بانوان نهدار و مخدرات وفادار بوده و کافی است در شان جلالت این بانو شدت علاقه سیدالشهدا اسلام الله علیه بایشان

و سرودن این ابیات را در حق او بنابر نقل ابن الکلبی و غیره شاهد مدعی است

لعمرك انني لاحب دارا تنكون بها السكينة والرباب

احبهما و ابدل جل مالی و ليس لعائب عندي عتاب

و در ناسخ این شعر را اضافه کرده .

فلمست لهم وان غابو مضیعا حیاتی او یغیبنی التراب

و در بعض مجامیع دیدم که این شعر را نیز اضافه کرده اند

فان اللیل موصول بلیلی اذ ازارا لسکینه و الرباب

و بنا بر نقل ناسخ نسب رباب از این قرار است بنت امرأ القیس بن عدی بن جابر بن

کعب بن علی بن برة بن ثعلبة بن عمران بن الحاف بن قضاة است مادر رباب هند دختر

ربیع بن مسعود بن مروان بن حصین بن کعب بن علیم بن کلیب است.

و گوید رباب در نزد امام حسین منزلاتی و مکاتبی عظیم داشت و بنابر روایت موثق

که سند بمالك بن أعین منتهی میشود که گفت از سکینه (دختر حسین شنیدم که فرمود

پدرم باعم من حسن عليه السلام در حق من و مادر من چنین فرمود پس اشعار مذکوره را نقل

مینماید و لا یخفی که این امرأ القیس غیر از امرأ القیس صاحب سبعة معلقه است که از

شعرای زمان جاهلیت بوده پدرش عابس بن منذر بن امرأ القیس بن سمط الکندی از

اولاد امرأ القیس بن عمرو بن معویة الاکرمین الکندی و این امرأ القیس بن عابس

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورد و هنگامیکه بعضی قبائل مرتد شدند

امراً القیس بدین خود ثابت بود و عموی او که مرتد شد او را بقتل رسانید و در میان صحابه دو امرأ القیس نام بوده یکی امرأ القیس بن عابس و دیگر امرأ القیس بن الاصبغ الکلبی و امرأ القیس پدر رباب در زمان عمر بن الخطاب مسلمانان گرفت چنانچه مرحوم فرهاد میرزا در مقام اِزاغانی ابوالفرج از عوف بن الخارجه المزی روایت کرده که گفت در زمان خلافت عمر بن الخطاب نزد وی بودم که مردی بنزد وی آمد سلام داد و تحیت خلافت گفت عمر نام وی به پرسید گفت مردی ترسا و بنام امرأ القیس الکلبی عمر بشناختش مردی گفت این همان کس باشد که یوم الفلج بر بکر بن وائل غارت آورد عمر باردیگر سبب آمدن او را پرسش کرد گفت آمدم بشرف اسلام مشرف بشوم و آداب آنرا بیاموزم پس اسلام آورد و بر مسلمانان قضاعه که در شام بودند امارت باوداده شد و عمر حکومت آن مرزبوم را باو واگذار کرد امرأ القیس بیرون آمد و من هیچکس ندیدم که رکعتی نماز نگذاشته باشد : و بر مسلمانان امارت یابد و چون امرأ القیس از مسجد بیرون شد امیر المؤمنین از عقب سراو بیرون آمد و بالو بود حسن و حسین علیهم السلام پس حضرت فرمودند بامرأ القیس یاعم انا علی بن ابی طالب ابن عم رسول الله و صهره و هذان ابناي من انبته ما را به پیوند تو رغبت افتاده امرأ القیس گفت یا علی (محیة) دختر خویش ترا دادم و (سلمی) دختر دیگر حسن را دادم و (رباب) دختر دیگر خود را حسین را دادم در آغانی گوید آن روز شام نشد که این سه دختر تزویج شد و از رباب حضرت بسکینه و علی اصغر متولد گردیدند که آنرا عبدالله می گفته اند .)

و لایخفی بر حسب این تاریخ رباب هنگام وفات کمتر از شصت نه می شود داشته باشد تقریباً چون يك سال بعد از وقوعه کربلا زنده بود و بایستی بین زفاف و حامله شدن رباب بسکینه بسیار فاصله شده باشد چه آنکه حضرت سکینه در سنة ۱۱۷ وفات کرد و اگر فرض کنیم این ازدواج در آخر خلافت عمر بوده باز هم لازم دارد که حضرت سکینه حدود صد سال زندگانی کرده باشد و احدی اینرا احتمال نداده بلکه مشهور این است که حضرت سکینه در زمین کربلا سیزده ساله یا چهارده ساله بوده والله العالم

کیف کان رباب زن باوفائی بوده و بنا براینکه امرأ القیس در سنه چهارده یا شانزده بشرف اسلام مشرف شده باشد و رباب را تزویج بحضرت حسین کرده باشد بایستی رباب اول زنی باشد که بحباله نکاح حضرت حسین علیه السلام در آمده باشد و معروف بین مورخین هم همین است

در ناسخ از اغانی ابوالفرج نقل میکند که رباب فاضل ترین زنان عصر خود بود چون حضرت سید الشهداء (ع) شهید شد اشعار ذیل را در مرثیه آن حضرت قرائت کرد.

ان الذی کان نوراً یستضأ به	بکربلا قتیلاً غیر مدفون
سبط النبی جزاک الله صالحة	عنا و جنبیت خسران الموزنین
قد کنت لی جبلاً صعباً الودیه	و کنت تصعباً بالرحم والدين
من المیتامی ومن للسائلین ومن	یعنی ویأوی الیه کل مسکین
والله لا ابتغی صهراً بصر کم	حتی اغیب بین الرمل والطين

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ مینویسد که رباب را در سلك اسری بشام بردند چون بمدینه بازگشت قومی از اشراف قریش ویرا خطبه کردند نپذیرفت و گفت ما کنت لاتخذحموا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله پس همچنان یک سال بصحرت و کربت بزیست و از زیر آسمان بسایه نرفت تا اینکه ناتوان گردید و از فرط حزن و اندوه بر رحمت حق پیوست.

و نیز در کامل گوید و قیل انها اقامت ما تماعلی قبر حسین سنه و عادت الی المدینه و ماتت و مرحوم فرهاد میرزا در مقام گوید که در مجلس ابن زیاد رباب بنت امرأ القیس سرمطهر حضرت سیدالشهدا را از میان طشت برداشت و در کنار خود نهاد و بسی به بوسید و ناله جان کداز و آهی آتش بار بر کشید و زار زار بگریست و بگفت

واحسیناً فلست انسی حسینا اقصدته الاسنة الاعداء

غادروه بکربلا صریعاً لا سقی الله جانبی کربلا

و ثقة الاسلام کلینی در کافی از مصلحه بن الطحان روایت کند که گفت از امام

صادق ع شنیدم که فرمود هنگامیکه حضرت سید الشهداء ع شهید شد اقامت امرأه کلّیة علی قبر ابی عبدالله ماتما و بکت سنة کاهله و بکین النساء و الجوارى و الخدم حتى جفت دموعهن و ذهبت فیینهای كذلك اذرات جاریة من جواریهها تبکی و دموعها تسيل علی خدها فقالت لها مالک انت من یمننا تسيل دموعک قالت انی لما اصابنی الجهد شربت شربته سویق قال فامرت بالطعام و الاسوقة فاکلت و شربت و اطعمت و سقت و قالت نريد بذلك ان تتقوى علی البکاء علی الحسین ع .

و این امرأه کلّیة همان علیامخدره رباب است که یک سال تمام بر سر قبر حضرت سیدالشهدا اقامت کرد و زنان قبیله او با کنیزان و خدمت کاران با او چندان گریسته اند که آب چشم آنها خشکید و از آفتاب بسایه نمیرفت روزی نگاه کرد دید یکی از کنیزان هنگام گریه کردن اشک از چشم او بصورتش جاری میشود رباب گفت تو مگر چه کاری کردی که اشک از چشم تو بیرون میآید گفت چون کار بر من سخت افتاد ناچار شربتی سویق تهیه کردم و آنرا تناول نمودم این است که از اثر او اشک از چشم من بیرون میآید پس علیامخدره رباب فرمان داد تا از همان شربت درست کردند و از آن تناول فرمود و بر همه زنان قبیله و خدم و جوارى خوراند و فرمود میخواهیم باین وسیله قوتی بدست کنیم برای عزاداری و گریه برسید الشهداء

و نیز در کافی روایت کند اهدی الی الکلیبة جونا لتستعین بهاعلی ماتم الحسین و چون یک نوع از مرغان صحرائی است که آنرا شکار میکنند حاصل آنکه مرغ بریانی برای رباب آوردند قبول نکرد فرمود ما مگر در عروسی اندریم (در مجمع البحرین در لغة ربب گوید رباب بنت امرأ القیس احد زوجات الحسین و شهدت معه اللف و ولدت منه سکینه و لما رجعت الی المدینه خطبها اشراف قریش فابت و قالت لایکون لی حموا بعد رسول الله و بقیت بعده لم یظلمها سقف حتی مات کمدا علیه.

فاطمه صغری بنت الحسین ع

ابراهیم بن محمد الحموی الشافعی در فرائدالمطین و مجلسی دوجلد عاشر بحار نقلا از مناقب قدیم سند بعلی بن الحسین ع میرساند که فرمود چون حضرت حسین ع را شهید کردند عزابی بیامد و بال و پر خود را در خون حضرت بیالود و خویشتن را

بمدینه رسانید و بر لب دیوار خانه فاطمه صغری بنشست فاطمه چون سر برداشت و آن مرغ خون آلود را بدید او را بغال بد گرفت و بهای های بگریست و این اشعار بسرود .

نعب الغراب فقلت من	تنعاه و یلک یا غراب
قال الامام فقلت من	قال الموفق للصواب
ان الحسین بکربلا	بین الا سنة والضراب
فابکی الحسین بعبرة	ترجی الاله مع الثواب
قلت الحسین فقال لی	حقا لقد سکن القراب
ثم استقل به الجناح	فلم یطق رد الجواب
فبکیت مما حل بی	بعد الدعاء المستجاب

در ناسخ گوید چون فاطمه صغری بدین کلمات با غراب سؤال و جواب نمود و از شهادت پدر آگاه شد بزاري و سوگواری اشتغال نمود و بروایتی در ابلاغ قتل حسین کس از آن غراب پیشی نگرفت بعد میگوید من بنده فحوص کرده ام اگر در میان فرزندان حسین ع دو فاطمه نام بوده است واجب میکند که فاطمه صغری همان است که در مدینه بوده چه آنکه فاطمه که در کربلا ملازم خدمت پدر داشت در حباله حسن مثنی بود . (اگر چه این مخدرة زمین کربلا نبود ولی بدر د فراق پدر و برادر و خواهران و اعمام و عمات دچار بود

ام الثغر

نامش خوصاء ولی بکینه مشهور است بنت عمر و بن عامر کلابی ابو الفرج در مقاتل الطالبین گوید عقیل بن ابی طالب او را تزویج کرد جعفر بن عقیل از او متولد گردید که در زمین کربلا شهادت یافت) و این ام الثغر با فرزندش جعفر در زمین کربلا هم همراه بود چنانچه شرح آن را در فرسان الهیجاء ایراد کرده ام

فکھیة

زوجه عبدالله بن اریقط و این زن در خانه علیا مخدرة رباب بنت امرأ القیس خدمت میکرد و از عبدالله پسری آورد او را قارب نام نهاد که در کربلا شهادت یافت و مادرش نیز بار باب در زمین کربلا در سلك اسیران بشام رفت ذکر ناه فی

دختر مسلم بن عقیل

ومادرش رقیه از بانوان دشت کربلا هستند در جلد چهارم ذکر می‌آید از ایشان خواهد شد :

حسنیه

یکی از جواری حضرت سیدالشهداست علامه مامقانی در رجال خود در ترجمه منجیح بتقدیم جیم بروزن محسن ضبت کرده
ومنقول از ربیع الابرار از مخشری است که حسنیه را حضرت حسین از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خریده و او را بمردیک (سهم) نام داشت تزویج کرد منجیح از او متولد گردید و این حسنیه در خانه امام زن العابدین خدمت میکرد تا اینکه با پسرش منجیح همراه حضرت سیدالشهداء بکربلا آمد پسرش منجیح بدرجه رفیع شهادت رسید و مادرش با الهیبت در مصائب شریک و سهمیم بود)
فصل دوم تا باینجا خاتمه پیدا کرد و ممکن است بعضی از بانوان کربلا اگر از قلم ساقط شده باشد در جلد چهارم ذکر نشود والحمد لله رب العالمین

فصل سوم در ذکر بانوان دانشمندان

شیعه بترتیب حروف

اگر چه این بحر است بی ساحل چه آنکه شخص خردمند هیچگاه در خاطر او خطور نخواهد کرد که دربارا کیل بنماید یا آفتاب را به پیماید بلکه فقط برای اینکه مشت نمونه خروار باشد اندکی از بسیاویکی از هزار تذکر داده میشود تا

شہوت پرستان عصر ما بدانند کہ فضل و دانش تحصیل آن موقوف بکشف حجاب نیست چنانچہ آن را در کتاب (کشف الغرور) تفصیل دادہ ام بالجملہ بانو انیکہ دلیلی بر تشیع آنها نیست این رمز (معج) را میگذاریم یعنی مجہولہ و ہر بانو انیکہ بکینہ یا بلقب معروف هستند همان کینہ یا لقب بجای اسم ذکر میشود و ہر بانو انیکہ اسم و کینہ او در دست رس نیست در تحت عنوان خواہر فلان یا دختر فلان یا زوجہ فلان ضبط مہی شود و اگر اینہم در دست رس نیست بعنوان بانو یا خاتون یا مخدرہ ذکر مہی شود انشا اللہ تعالیٰ)



باب الف

۱- آرایش بیگم

۱- دختر امیر اسکندر بن قرابوسف التترکمانیه در مجالس المؤمنین قاضی نورالله اورا شیعه گفته و عشیره اورا شیعه دانسته و این بیت را باونسبت داده .
در مشغله دنیا در معرکه محشر از آل علی گوید آرایش اسکندر

۲- آرام جان بیگم

۲- زوجه سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان متناسب الاعضا و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمان قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکم رانی این زن و شوهر او از سال ۸۳۰ تا سنه ۸۵۵ هجری امتداد یافت .
تومرور همی واقف راه باش ز حال زنان نیز آگاه باش
زن از فضل محسود عالم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
(خیرات حسان)

۳- آرزو

۳- از مخدرات سمرقند و صاحب کلام دلپسند بعضی از اشعار او بیادگار است .
شدیم خاک رهت گر بدرد مانرسی چنان رویم که دیگر بگردمانرسی



مانده داغ عشق او بر جانم ازهر آرزو آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو



زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمیدارد دلادیوانه شود یوانگی هم عالمیدارد
آه از اندامیکه دارد رشته جان تاب از او وای اذان لعلیکه مردم میجورد خوناب از او
(خیرات)

۴ آغا باجی

این زن از بانوان حرم مرحوم فتحعلی شاه می باشد دختر ابراهیم خان جوان شیر شوشی است همه خدام حرم خاقانی نهایت حرمت و عزت را نسبت باین زن مرعی و منظور میداشته اند چه این زن با کمال تجمل و شکوه بحرم حضرت خاقان داخل گردید و زیاده از دوست نفر خادم و نوکر از قرا باغ سمت وزارت آنمخدومه ردا داشت و نهایت مقید بود که خلاف ادب جزئی از کسی نسبت باو سر نزند و بنابراین قصری در حوالی امامزاده قاسم بنا کرده و غالباً در آنجا اقامت مینمود و از عجایب اینککه این زن با کمال لیاقت و شایستگی و بزرگی که داشت بمضاجعت حضرت خاقان نائل نگردید و تا آخر عمر بکربود و او را طبع سرشار و موزون بوده و از نتایج افسکار او اشعار ذیل مییاشد .

خرم آن گو بسر کوی توجائی دارد که سر کوی تو خوش آب و هوایی دارد
بسفر رفت و دلم شد جرس ناقه او رسم این است که هر ناقه درائی دارد



سو ختم از آتش غم ناصحا تا کی زمنع میزنی بر آتشم دامن برو خاموش باش
تا حشر نویسند اگر می نشود طی نه دفتر حسن تونه طومار وراقم
(خیرات)

۵ = آفایگم

دختر مهتر قرائی خراسانی در کتاب ریحانة الادب شیخ محمدعلی تبریزی معاصر
مذکور است که این بانو در خدمت محمد خان ترکمان عزت و حرمت بسزا داشته
و خود را همسر شعرای نامی انگاشته و دوییتی را که در ترجمه آرزو نگاشته آمده باو
نسبت داده اند

۶ = آغاز دوست

دختر درویش حسام سبزواری در علم عروض مهارتی بکمال داشته و طبع بسیار
لطیف و ابیات ذیل نمونه آن است

هر که کجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد هر که کفر زلف تو بیند زایمان بگذرد
ایمحبان بوالعجب دردی است درد عاشقی هر که دامن گیر دایند دش زد مرمان بگذرد
هر که عاشق شد از او دیگر سر و سامان مجو ز آنکه عاشق ترک سر گوید ز سامان بگذرد
در فراقش دوستی گرید چه ابر نو بهار کریمه زارش چه بیند ابر گریان بگذرد
(خیرات)

۷ = آغاز کوچک

دختر مرحوم شاهزاده سیف الله زنی باکمال و طبع موزون داشته در نظم و فنون
شعر مهارت بی بسزا داشته این رباعی ذیل از نتایج افکار او است .

گویند بهشت و حور کوثر باقی است در روز جزا دوزخ محشر باقی است
دوزخ چه بود بغض علی و آلش جنت به محبت پیمبر باقی است
(خیرات)

۸- آئینه

زوجه فتح علی شاه قاجار خواهر مرحوم امیر خان سردار والده نائب السلطنه عباس میرزا این زن در عظمت و جلال کم نظیر بود در چهارم ذی الحجه عباس میرزا از او متولد گردید و در هنگام سلام این زن سر صف می ایستاد (تاریخ عضدی).

۹- آئینه

بنت جارا لله الصالح الشیبانی الطبری زنی با کمال و محدثه بوده محمد بن محمد سخاوی و جمع دیگر با اجازه دادند و علامه سیوطی از او اخذ حدیث کرده و به محمد بن عبدالرحمن ابن شمس الدین سخاوی اجازه داده و در سنه ۷۹۶ در ماه رجب در مکه متولد گردیده و در سنه ۸۷۲ در مکه فوت شده است (اعلام النساء)

۱۰- آئینه

بنت ابراهیم بن علی الواسطیه زنی دانشمند و محدثه بوده تقریباً در سنه ۶۶۴ متولد شده است و از آجری و کرمانی و ابی بکر هروی و اسماعیل فتال اخذ حدیث کرده در ۶ ذی الحجه سنه ۷۴۰ وفات کرده (اعلام النساء نقل از در رکامه ابن حجر)

۱۱- آئینه

بنت عباد بن علی بن حمزه طباطبائی العلوی محدثه ای از محدثات قرن پنج و شش بوده در اصفهان از امام ابی محمد رزق الله التیمی اخذ حدیث کرده (اعلام النساء)

۱۲- آئینه

بنت عبدالکریم بن عبدالرزاق الجنابذی محدثه ای از محدثات قرن ۶ هجرت دو اصفهان بوده و بسیار زنی باصلاح و دین دار و عبدالکریم بن محمد سمعانی از او اخذ حدیث کرده (تراجم المحدثین سمعانی)

۱۳- آرد کین

دختر نوکان بن غلبیان از خاندان سلاطین مغلیه که بیشتر آنها شیعه بودند اشرف خلیل این زن را تزویج کرد تا هنگامیکه مقتول گردید و در سنه ۷۰۰ الناصر بالله عباسی او را تزویج کرد بعد او را طلاق گفت او بقاءه مصر آمد تا در محرم سنه ۷۲۴ فوت کرد و هزار کنیز و غلام و ذخائر نفیسه و دیگر اشیاء از او باقی ماند (در رکعت ابن حجر)

۱۴- آرده

دختر حارث بن کلدی چون بشرف اسلام مشرف شد در جنگها و محاربات مسلمین با مشرکین شجاعتی و بسالمتی بکمال بخرج داد در جنگ میسان که از نواحی بصره است چون عدد مسلمین قلیل بود و مشرکین بسیار بودند آرده فرمان کرد تا زنانیکه به همراه او هستند همه مقنعههای خود را بر سر نیزه نصب کردند و خود او هم خمار خود را بر سر نیزه بسته و پیش افتاد و زنان از پشت سر او روان شدند و مردان جنگی اطراف آنها را فرو گرفته اند و آرده این ابیات بر سرود

یا ناصر الاسلام صفا بعد صف ان تبرزوا و تدبر و عنا نخف

او یغلبو کم یغمز و افینا القلف

مشرکین آن رایات بسیار را که پیشاپیش لشکر بدیدند گمان کردند که لشکر بسیاری بمدد مسلمانان آمده است همه پشت بجنگ دادند و مسلمانان ظفر یافته اند (فتوح البلدان) و لایخفی که بعضی آرده را بزاء معجمه ساکنه ضبط کردند والله العالم

۱۵- آحمیه

والده فتح علی شاه مرحوم که در بث خیرات مشهوره و معروفه بود وفات او در تهران سنه ۱۲۱۷ واقع شد جنازه او حمل بنجف اشرف نمودند

۱۶- آئینه

بنت وهب والدہ ماجدہ رسول خدا ﷺ در جلد ثانی مفصلاً گذشت

۱۷- آئینه

بنت الامام موسی بن جعفر علیهما السلام در اعیان الشیعه در اولاد موسی بن جعفر نام آئینه را ذکر کرده و در اعلام النساء گفت کانت من ربات العبادۃ والصالح وقال وعدھا القرشی فی طبقات الاشراف و نیز در معجم البلدان گوید بالقرب من القرافۃ الصغری قبر آئینه بنت الامام موسی بن جعفر فی مشهد و در معجم البلدان گوید بین مصر و قاهره قبر آئینه بنت محمد الباقر (ولا یخفی کہ امام محمد باقر دختری بنام آئینه ندارد -

در جلد سوم متعلق باحوال امام موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ ص ۶۶ از کتاب نور الابصار شبلینجی نقل میکند کہ از جمله اہلبیت عفت و طہارت سیدہ جلیلہ آئینہ دختر ستودہ سیر حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در مصر مدفون است و از خادم این سیدہ اصلہ حکایت است کہ گفت من در هنگام تاریکی شب صوت قرآن از قبر آئینہ استماع مینمایم و نیز گفته کہ مردی بسیت رطل روغن زیت بیاورد و با خادم آئینہ ایمان نہاد کہ آنجملہ را در یک شب برافروزد آن خادم آن مقدار روغن را در قندیلہای متعدد ریخت لیکن هیچیک از قنادیل روشن نگشت از این کیفیت خادم غرق تعجب گردید و متحیر و مبہوت بماند شب سیدہ آئینہ را در عالم خواب بدید کہ باو فرمود ایمر دفعیہ دانشمند این روغن زیت را بصاحبش باز گردان و او را بگو کہ این روغن را از کجا کسب کردہ است چہ حاجز طیرا بر زیر فتار نمیشویم کنایت از اینکہ این روغن را از مہر حلال کسب نکردہ و طیب و طاہر نیست خادم بنزد صاحب روغن رفتہ قصہ را باز گفت آن مرد گفت سیدہ بر راستی سخن کردہ چون مردی عشر باشم و از آن طریق این روغن را تحصیل

کردم) صاحب کتاب مجدی گوید قبر آمنه در مصراست و این آمنه را آمنه وسطی دانند
 حقیر گوید فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام را باختلاف نوشته اند علی بن عیسی اربلی
 در کشف الغمّه برای آنحضرت بیست پسر و هیجده دختر تعداد کرده و دختران آنحضرت را
 باین ترتیب ذکر کرده خدیجه ام فروه اسماء علیّه فاطمه صغری ام کلثوم کبری ام کلثوم
 صغری آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه
 و بعضی دیگر لبابه ورقیه و بریه و حسنه اضافه کرده اند.

و این شهر آشوب نوزده دختر برای آنحضرت مینویسد و ام وجیه را ذ آنجمله در
 حساب آورد؛

و سبط ابن جوزی بیست دختر مینویسد از آنجمله چهار فاطمه نام مینویسد

در بنایع الموده فرزندان آنحضرت را پنجاه تن مینویسد

در مطالب السؤل ابن طلحه بیست پسر و هیجده دختر گفته

طبرسی در اعلام الوری مجموع اولاد آنحضرت راسی و هفت تن گفته

ملاحسین کاشفی در روضه الشهداء سی و هفت دختر و بیست پسر که مجموع ۵۷

تن میشود

و در فصول المهمه ابن صباغ و تذکره الائمّه و عمده الطالب و بحر الجواهر و

منتهی الامال و بیشتر مورخین بنات موسویه را از هیجده تا بیست تعداد کرده اند و آنان

که زیاد تر گفته اند که يك تن را که دارای کینه و صفت و لقبی است چند تن

بشمار آوردند و علاوه بر اسماء مذکوره ام اییها ذرقیه صغری و ام جمعه و ام سلمه و میمونه

و ام دحیه و صرحه و رمله را در شمار آوردند در این صورت سی تن خواهند بود و مادر

همه آنها ام ولد است.

۱۸ آمنه زوجه عمر و بن الحکم الخزاعی

این زن بانوئی با عظمت و درولا و دوستی اهلیت عصمت مانند شوهر عالمه قدار

نادره روزگار بوده در فصاحت لسان و طلاق بیان و شیرینی گفتار در عصر خود کم نظیر و

مشار الیه بوده و ایشان دختر رشید یا شرید میباشد.

احمد بن ابی طاهر که از معاریف ابناء سنت است در کتاب بلاغات النساء می‌نویسد چون امیر المؤمنین ع شهید شد معویه در طلب شیعیان آنحضرت همی سعی میکرد از آنجمله در طلب عمرو بن حمق خزاعی برآمد فرستاد بکوفه و همین آئنه زوجهٔ عمرو را اسیر گرفته و بشام بردند تادو سال در میان زندان معویه بسر برد تا اینکه عبدالرحمن بن حکم ظفر بمعمر بن حمق پیدا کرده در ارض جزیره و او را بقتل رسانید و سر او را بنیزه نصب کرده برای معویه فرستاد و او اول سری بود که در اسلام به نیزه نصب کردند چون سر او بنزد معویه بردند فرمان داد که آن سر را به برید در زندان در دامان آئنه زوجهٔ او بگذارید چون آئنه سر را در دامان خود دید ریشه بر اندام او افتاد و آهی سرد از دل پردرد برکشید و معویه رسول را سفارش کرده بود که هر گاه سر را در دامان او گذاردی گوش فرا دار و آنچه میگوید حفظ کن رسول گوش فرا داشت دید آئنه میگوید.

نفیتموه عنی طویلا و اهدیتموه الی قتیلا فاهلا و سهلا بمن کنت له غیر قالیه و انا له الیوم غیر ناسیه ارجع به ایها الرسول الی معویه فقل له ایتم الله ولسک و او حش الله دارک و اهلك و لا تغفر الله لك ذنبک و فی بعض التواریخ قالت قعداتی امرا فریا و قتل بارا تقیا فقد طلب الله بدمه فبلغ ایها الرسول معویه ما قلت لك

چون آئنه آن سر بریده را در دامان خود دید سیلاب اشک از دیدگان فرو ریخت و آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت خداوند شمارا جزای خیر ندهد همانا شوهر مرا مدت طولانی از نظر من مفقود ساختید و اکنون سر او را برای من هدیه فرستادید بخدا قسم هدیه ای است که در نزد من مبعوض نیست و محبت من نسبت باو هر چه بسیار باشد.

باز حق او را ادا نکردم و هرگز او را فراموش نخواهم کرد ای رسول برگرد بسوی معویه و او را بگو خداوند متعال بجهای ترا یتیم گرداند و خانه ترا ویران نماید و جمعیت ترا پراکنده سازد گناه ترا نیامرزد که شوهر مرا از من جدا کردی و او را در بدر بیابانها ساختی بالاخره او را بقتل آوردی و سر او را برای من هدیه فرستادی

آیا میدانی چه امر زشتی و گناه بزرگوار مرتکب شدی کشتی مردیرا که از کثرت غبادت پوست او باستخوانش خشکیده بود و در تقوی و نیکو کاری سرخیل قافله عبادت کنندگان بود منتظر باش که خداوند متعال بزودی کیفر کردار ترداد کثارت بگذارد و خداوند متعال خون ویر از تو طلب قرماید و ترا در عذاب الیم مغلط دارد رسول چون بنزد معویه رسید آنچه شنیده بود شرح داد معویه فرمان کرد تا آنکه در محضر کردند معویه گفت تو این کلمات گفته ای آمنه فرمود

(نعم غیرنا کسلة ولا معتذرة منه قال معویه آخرجی من بلادی قالت انعل فوالله ماهی لی بوطن و لارایت غیر السجن و لقد طال به ساسه و اشتهر به عبری و کثر فیها دینی من غیر ما قرت فیہ عینی) یعنی بلی من این کلمات گفتم و از گفتار خود عذر نخواهم و منکر مقالات خود نباشم معویه گفت از بلاد من بیرون رو آمنه فرمود بخدا قسم بزودی بیرون میروم همانا شمارا وطن خود قرار ندادم و هرگز دلم بسوی او مایل نباشد چه آنکه در شام روز خوشی ندیدم دو سال بیای زندان دچار بودم و شبها زنده دار با چشم اشکبار خون دل غذای من و ناله و زاری مونس من بود و روزها در انتظار باقرض بسیار بسر بردم نه بشارتی بمن رسیده و نه دیده ام بجمال خویشاوندانم روشن گردید اینوقت عبدالله بن ابی سرح با معویه گفت این زن منافقه است او را بشوهرش ملحق نمائیم آمنه نگاه تنیدی با او کرد فرمود (یا من بین لحييه كجثمان الضفدع الاقتلت من انعمك خلعا و اعطاك كيسا انما المارق المنافق من قال بغير الصواب واتخذ العباد كالارباب فنزل كفرة في الكتاب فآزمت معویه الى الحاجب باخراجه فقالت و اعجبا من ابن هند یثیر الى بینانه و یمنعنی نوافذ لسانه اما والله لا بقرنه بکلام عتید الذی کنوا فذ الحديد او ما انا بآمنه بنت الشرید).

یعنی ای کسیکه چانه تو همانند چانه و پوست بدن ضفدع مانند است تو آن کس باشی که بقتل رسانیدی کسی را که خلعتها بتو بخشید و بدرهای زر بتو عطا کرد ای نمک بحرام البته منافق خارج از دین کسی است که دین خدا را پس پشت انداخته و خون بناحق ریخته و بندگان خداوند متعال را به بندگی گرفته این جماعت کفر آنها در کتاب

خداوند باری تعالی است همانا تو و امیر تو معاویه از آن مردمید که کفر شهادت قرآن نازل شده است معاویه چون این کلمات بشنید اشاره بحاجب خود کرد که آمنه را از مجلس بیرون کن آمنه گفت تعجب باید کرد از پسر هند جگر خواو که با انگشت خود اشاره مینماید که مرا از مجلس بیرون کنند و مهره سکوت بر لب زده است چه آنکه میداند من با کلماتیکه گزاینده ترا از زهر افعی و تیز تر از دندان شیر و برنده تر از شمشیر است او را باره باره خواهم کرد همانا مگر آمنه بنت رشید نیستم بالجمله آمنه از مجلس معاویه بیرون آمد دیگر خبری از او در دست نیست که بکجارت

۱۹- آمنه

دختر ملا محمد تقی مجلسی اول زوجه علامه کبیر المولا محمد صالح المازندرانی حقیر گوید در سنه ۱۳۶۴ هجری که از سامراء بعزم زیارت سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع حرکت کردم در کتابخانه ملک در تهران دو جلد از کتاب ریاض العلماء که از تالیفات مرحوم میرزا عبدالله افندی است زیارت کردم در خاتمه کتاب نام چند نفر از زنان دانشمند را ذکر فرموده حقیر آنرا استنساخ کردم و هرچه در این کتاب از ریاض العلماء ذکر میشود از همان نسخه خطی است نهایت چون آن کتاب عربی است مضامین آنرا بفارسی نقل مینمایم از آنجمله میفرماید آمنه خاتون دختر ملا محمد تقی مجلسی زنی عالمه فاضله صالحه متقیه بانوی حرم عالم جلیل ملا محمد صالح مازندرانی است و هرگاه ملا محمد صالح با آن غایت فضل و غزات علمی که داشت در بعضی از مشکلات عبارت قواعد علامه حلی استفصار از آن مخدیره مینود و ایشان با کمال سهولت آنرا حل مینمود و او خواهر محمد باقر مجلسی است و ملا محمد صالح مازندرانی از طراز اول علماء و اعیان فقها است و از زوجه مکرمه خود آمنه خاتون دو پسر آورد یکی آقا هادی و آن دیگر آقا نورالدین و هر دو از علماء بودند و آمنه خاتون را شرحی بر الفیه و شواهد سیوطی میباشد و قبر او در تخت فولاد اصفهان است و بعضی اشعار او در آنجا است

۲۰ - آمنه

بنت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف دار قطنی او را در کتاب
(الاخوه ذکر کرده بنا بر نقل عسقلانی در اصابه او راعباس بن عتبه بن ابی لب تزویج
کرده واز او فضل بن عباس شاعر مشهور متولد گردید صاحب اشعار ذیل

ما كنت احسب ان الامر منصرف	من هاشم ثم منها عن ابي الحسن
اليس اول من صلي بقبلكم	واعلم الناس بالقرآن والسنن
و آخر الناس عهدا بالنبي ومن	جبريل عون له في الغسل والكفن
من فيه ما فيهم لا يمترون به	وليس في القوم ما فيه من الحسن
ماذا الذي صدكم عنه فعمله	ها ان ذا غبن من اعظم الغبن

۲۱ = آنی فاطمه خاتون

زنی ادبیه شاعره از خانواده سعد الدین حسنجانی است در ۱۱۲۲ وفات کرده
(مشاهیر انسا)

۲۲ = ارغوان

العادلیه از بانوان سلاطین مغلیه است زنی پاک دامن و صالحه بعضی از دشمنان
او اموال او را مصادره کردند چهار صد صندوق از او گرفته اند و این زن خانه خود را وقف
نمود که در باب النصر شام بود و در صالحیه نزدیک نهر نور محازی عین الکروش مدرسه ای
بنا کرد و اموال عظیمه برای او وقف کرد و آن را بنام مدرسه حافظیه مشتمل ساخت
سنه ۶۴۸ وفات کرد .

(شذرات الذهب)

هج ۲۳ = ارغون خاتون

از همان خاندان است زنی باجود و احسان و صاحب خیرات و سرپرست بی‌نویان
مدرسه خانویه در طرابلس شام از بناهای اوست که با اشترک شوهرش عزالدین ایدمر
آنها بنا کرد و در سنه ۷۷۵ عمارت او تمام شد و ضیاع و عمارت بسیاری برای آن
وقف کرد و شرطی از برای آن قرار داد (اعلام النساء)

۲۴ - اروی بنت عبدالمطلب

از صحابیات و شاعرات عصر خسود بود بسیار فصیح - چه بلیغه - مادر اروی
فاطمه بنت عمر و بن عائذ بن عمران بن مخزوم است با والد ماجد رسول
خدا ﷺ وزیر و ابو طالب از يك مادرند که همین فاطمه مخزومیه بوده باشد و در
جاهلیت عمیر بن وهب بن عبدمناف بن قصی او را تزویج کرد از او طالب متولد گردید
و در دار ارقم همین طالب بشرف اسلام مشرف شد پس از آن بنزد مادر آمد و او را از
اسلام خود خبر داد و مادرش اروی خوشحال شد و بر نصرت پیغمبر او را همی تحریر می‌کرد
و ترغیب می‌فرمود و همی گفت اگر ما را مثل مردان قدرت و استطاعت بود دقیقه‌ای از
نصرت پیغمبر خود داری نمی‌کردیم و دشمن را از او دفع می‌دادیم و این سعد در طبقات خود
حدیث کند که روزی ابوجهل باجمعی از کفار قریش متعرض رسول خدا گردیدند
طالب بن عمیر پسر اروی ضربتی بر ابوجهل بزد که خون بمحاسنش جاری شد کفار
قریش او را بگرفته اند و کتفهای او را بسته اند ابولهب چون پسر خواهر خود را دست
بسته دید پشمنده نداشت از در شفاعت بیرون آمد تا او را رها کردند سپس ابو لهب
بنزد اروی آمد و گفت آیا نمینگری که پسر تو خود را سپر بالای محمد قرار داده
اروی فرمود بهتر روز همان روز است که فرزندان من نصرت رسول خدا بنمایند علاوه

براین آیا عیب میکنند کسیرا که پسر خالوی خود را نصرت بنماید ابو لهب گفت مگر تو بدین محمد داخل شده‌ای که چنین سخنان میگوئی اروی فرمود بلی محمد رسول خدا است و از جانب پروردگار مبعوث است و اطاعت او بر همه لازم است و تو ای ابولهب سزاوار است که دست از نصرت محمد بازنداری تا اینکه امرا و ظاهر شود اگر او پیغمبر نباشد باز هم تو معذوری چون پسر برادر خود را از دشمن حفظ کردی تا میتوانی او را دست باز مدار و او را در دست دشمن مگذار تا امر او ظاهر شود در آنوقت خواهی بدین او اقرار کن و اگر نه بدین خود باقی باش ابولهب گفت ما را طاقت نباشد که با تمام عرب در جنگ و جدال شویم محمد دین جدیدی آورده است که کسی آن را نشناسد این بگفت و از بی کار خود رفت در آن وقت اروی این شعر بگفت .

ان طلیبا نصر بن خاله و اساه فی دی ذمه و ماله

و عبدالمطلب در حال احتضار دختران خود را طلبید و آنها شش دختر بودند باین نامها صفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البیضا امیمه و هر یک در محل خود بیاید سپس بانها فرمود اکنون هر کدام آن مرتبه که میخواهید بعد از مرگ من بخوانید اکنون آنرا انشا کنید تا من بشنوم اروی اشعار ذیل را بسرود .

بکت عینی و حق لها البکاه	علی سمح سجیته الحیاه
علی سهل الخلیفه ابی اخی	کریم الخیم نیته العلاء
علی الفیاض شبیه ذی المعالی	ابوه الخیر لیس له کفه
ابی الضیم ابلخ هبرزی (۱)	قدیم المجد لیس به خفاء
و معقل مالک و ربیع فهر	و فاضلها اذا التمس القضاء
و کان هو الفتی کرما وجودا	و بأساً حین تنسکب الدماء
اذ هاب الکماة الموت حتی	کان قلوب اکثرهم هوا الخ

(اعیان الشیعه)

۲۵ اروی

دختر حارث بن عبدالمطلب دختر عموی رسول خدا ﷺ است و زوجه ابی و داعة ابن صبرة بن سعید بن سهم بود و از او چهار فرزند آورد بنام مطلب بن الحارث و ابو سفیان بن الحارث و ام جمیل و ام حکیم و مادر اروی (غزیه) دختر قیس بن طریف است که نسب بفهر میرساند و وفود ابن مخدره مجلل را بر معویه و نقل کلمات او را که گزاینده تر از زهر افعی است برای معویه علماء اهل سنت نقل کرده اند از آن جمله ابو الفداء در تاریخ خود (۱) و ابن عبدربه (۲) و ابو لولید محمد بن شحنه (۳) و احمد بن ابی طاهر (۴) و دیگران همه نقل کردند و حقیر مجموع کلمات آنها را نقد کرده مینویسم ابن عایشه از جماد بن سلمه و او از حمید الطویل و او از انس بن مالک حدیث کرده که چون اروی بنت حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بر معویه وارد شد و معویه از او احوال پرسید کرد اروی در جواب فرمود .

(نحن بخیر یا بن اخی لقد کفرت ید النعمة واسات لابن عمک الصحبة وتسمیت بغیر اسمک واخذت غیر حقک بغیر بلاء کان منک ولا من آبائک فی الاسلام ولقد کفرت بما جاء به محمد فاتعس الله منکم الجدد وواضع منکم الخدود حتی رد الله الحق الی اهلہ وکانت کلمة الله هی العلیا ونبینا محمد ﷺ هو المنصور علی من ناواه ولو کره المشرکون فکنا اهل البيت اعظم الناس فی الدین حظا ونصیبا وقد را حتمی قبض الله نبیه ﷺ مشکورا سعیه عرفوعا در جته شریفا عند الله مرضیا فصرنا اهل البيت منکم بمنزلة قوم م-وسی من آل فرعون یدبحون ابنائهم ویستحیون نساءهم ووثب علینا بعد رسول الله ﷺ یتهم وعدی وامیه فابتزوا حقنا ولیتم و تحجتون بقرابتکم من رسول الله ﷺ ونحن اقرب

(۱) معروف بن تاریخ مختصر ص ۱۹۹ ج ۱

(۲) در عقد الفرید ج ۱ ص ۱۶۵

(۳) در روض المناظر در حوادث سنه ۶۰

(۴) دو بلاغات النساء

اليه منكم و اولى بهذا الامر وصار ابن عم سيد المرسلين الذى كان لرسول الله بمنزلة هارون من موسى مظلوما حيث يقول يا بنى ام أن القوم استضعفوني وكادوا يقتلونى ولم يجمع بعد رسول الله لنا شمل ولم يسهل لنا وعروغا يتنا الجنة وغايتكم النار

خلاصه این کلمات بفارسی چنین است که اروى بمعویه گفت بعد از این که بمعویه از احوال پرسى کرد اروى گفت حال من بخیر است لکن تو کفران نعمت کردى و با پسر عم خود دق باب مجاربت نمودى و خود را با میر المؤمنین نام بردار کردى و حال آنکه این اسم حقى تو نبود و ترك دین گفتمى و حق دیگر را ما خود داشتى حقیرا که نه از توبه و نه از پدران تو و نه سابقه در اسلام داشتید از پس آنکه کافر بودید با رسول خدا ﷺ امیدوارم که خداوند متعال هلاک کند بختهای شما را و زشت و زبون کند صورتهای شما را و برگرداند حق را بصاحب حق اگر چند مشرکین مکرر دارند هان ای معویه ما اهل بیت کلمه علیا هستیم و در میان مردم بزرگتر و با شرافت تر ما هستیم در دین خداوند متعال و ما ایم که امتحان داده ایم و بی نیاز از دیگران هستیم در دین پروردگار و هنگامیکه ذات باری تعالی محمد را بجوار خود برد در حالى که سمى او مشکور و منزلت او بلند و شریف و مرضى بود بناگاه یتیم و عدى بر ماناخته اند و حقى که خاص و خالصه ما بود ربودند و از در ظلم و عدوان بر ما بیرون شدند یتیم و عدى و ما و برابر ما مقدم داشته اند و با عرب بخویشاوندی رسول خدا ﷺ احتجاج کردید و بدین حجت خلافت را بدست گرفتید و حال آنکه ما بر رسول خدا ﷺ نزدیک تر و سزاوارتر برای این امر بودیم اینک در میان شما چنانیم که بنی اسرائیل در میان فرعونیان و حال آنکه علی علیه السلام پیغمبر را چنان است که هارون مشر موسى را و در میان شما بگفت آنچه را که هارون گفت که ای پسر مادرم همانا این قوم بر من غالب شدند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بقتل برسانند دانسته باشید که لاجرم عاقبت ما بهشت است و نصیب شما دوزخ

اروى چون سخن خود را باینجا کشانید عمرو بن عاص را دیگر طاقت نماند گفت ای عجزه گمراه دیگر بسست قطع کن سخن خود را و صرف نظر کن از این

اساطیر زنانه اروی فرمود تو کیستی که سخن رادر دهان من می شکنی گفت منم عمرو بن العاص .

قالت وانت يابن اللخنا النابغه تتكلم اربع على ظلمك و اعن بشأن نفسك فوالله ما انت من قريش في اللباب من حسبها ولا كريم منصبها و لقد ادعاك من قريش ستة نفر كل واحد منهم يزعم انه ابوك ولقد رايت امك ايام منى بمكة مع كل عبد عاهرا شهرا امرأة بنى بمكة وارخصهن اجرتهم فسميت امك عنهم فقالت كلهم اتاني فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوك به

اروی فرمود ای پسر زن زانیه ترا چه حد آنکه با مثل من تکلم کنی همانا ترا اصل و نسب در قریش نیست اندکی باصل و نسب خود نگران باش که در خیانت و ملعنت تالی نداری مادرت در مکه مشهورترین زنان زانیه بود در ایام منی در مکه او را باهر غلام زنا کاری میدیدم و اجرت او از همه زنان زناکار ارزان تر و مبدول تر بود و هنگامیکه تو متولد شدی از مادرت سؤال کردند که این فرزند از آن کیست چونکه پنج نفر مدعی هستند هر يك میگویند پسر من است مادرت گفت هر پنج نفر بنزد من آمدند و بروایت دیگر گفت هر شش نفر بنزد من آمدند نظر کنید که این مولود با کدام کس شباهت دارد با دالمحق بنمائید بالاخره ترا بعاص بن وائل ملحق کردند و لایخفی که در بعضی از روایات نه پدر بر سر عمر و خصوصیت کردند بالجمله اروی چون سخن بدینجا رسانید مروان بن حکم در خشم شد گفت ای عجزوزه لب فرو بند و چندین هرزه ملای و از برای کاریکه آمدی سخن بگوی اروی فرمود .

وانت ايضا يابن الزرقاء الزانية تتكلم فوالله لانت به بشير الذى هو عبد لحارث بن كلداه اشبه من الحكم بن ابي العاص وانتك تشبهه في زرقه بصره و حمرة شعره مع قصر قامته و ظاهر (۱) دماسته و صغر (۲) هامته و لقد رايت الحكم سبط الشعر ظاهر

(۱) الدماة التناهی فی السنن یعنی مثل خیک باد کرده

(۲) یعنی صندوق سر او کوچک بود که در روان شناسی آن را علامت کمسی عقل و قلت فطانت می دانند .

الادمه مدید القاهه و مایینکما قرابته کفرا ابه لفرس المضر من الا تان المقرف (۱)
فاستل امک عما اخبر تک (

یعنی ای پسر زن زانیه تو هم سخن میگوئی بخدا قسم است هراینه تو بغلام
حارث بن کلداه که بشیر نام داشت شباهند بیشتر است از حکم بن العاص که ترا
بآن نسبت میدهند برای اینکه کبودی چشم تو و سرخی موی و کوتاهی قامت و زشتی
صورت تو همانند غلام حارث بن کلداه است نه حکم بن العاص چه آنکه من حکم
را دیده ام موی او فرو هشته است و چهره او گندمگون است و قامت او بلند است و قرابت
تو با حکم مثل قرابت اسب رونده است با حماز بد نژاد از مادرت پرسش کن تا ترا
آگهی دهد.

آنگاه روی با معویه کرد و گفت سوگند با خدای جرات و جسارت این
جماعت جز از تو نیست و تو آنکس باشی که مادرت روز جنگ احد در حق حمزه
این اشعار گفته.

والحرب بعد الحرب ذات سمر	نحن جزینا کم بیوم بدر
ابی و عمی و اخی و صبری	ماکان عن عتبة لی من صبر
شفیت قلبی و قضیت نذری	شفانی و حشی غلیل صدری
حتی تغیب اعظمی فی قبری	فشکر و حشی علی عمری

و در ناسخ در جلد متعلق بتاریخ امام حسن علیه السلام روایت کرده که اروی فرمود
دختر عم من همد را چنین پاسخ داد

یابنت جبار عظیم الکفر	خزیت فی بدر و غبر بدر
بالها شمیین طوال السمر	قبحک الله قبیل الفجر

(۱) مقرف بروزن محسن اسبی را کوبند که نخل او عربی نباشد چنانچه هجته اسبی را کوبند
که از طرف مادر بد نژاد میباشد کنایه از اینکه تو از طرف پدر و مادر هر دو بد نژاد و خبانت
داری (یا معنی این است که همچنانکه بین اسب رونده و الاغ بد نژاد نسبی نیست بین تو و حکم
نیز نسبی نیست .

حمزة لیثی و علی صقری	اذرام شیب و ابو ك قهری
فخضبا منه ضواحي النجر	اعطيت وحشي ضمير الصدر
هتكت للوحشي حجاب الستر	ما للباغايا بعد ها من فخر

بالجمله معويه بعد از اين گيردار باروی گفت عفی الله عما سلف ای خاله از آنچه گذشته سخن مگوي و حاجت خود را بخواه عقد الفريد گویند قالت مالی اليك حاجه و خرجت عنه) گفت مرا باتو حاجتی نیست و آهنگ مراجعت نمود معويه بسوی عمرو بن العاص و مروان از در کراحت نگران شد و گفت بخدا قسم نشیندم اين کلمات راجز از شما یعنی اگر شما باو عتاب نمیکردید مرا و شما را چنین مفتضح نمیکرد وای بر شما باد که مرا در چنین عرصه رسوائی کشانیدید و بنا بر روایت بلاغات النساء معويه گفت ای عمه حاجت خود را بخواه اروی فرمود شش هزار دینار محل حاجت من است .

معويه گفت با اين دنائير چه میخواهی بکنی اروی فرمود دو هزار دینار آن را میخواهم چشمه ای در ارض خواره خریداری کنم برای فقراي بنی الحارث بن عبدالمطلب و دو هزار دیگر آن را جوانان بنی الحارث بن عبدالمطلب را برای ایشان عیال تزویج کنم و دو هزار دیگر آن را خرج زیارت بیت الله و در اصلاح شداد زمان صرف بنمایم معويه گفت بسیار پسندیده است اين مصارف که نام بردی و بسیار بموقع است پس فرمان کرد که شش هزار دینار باروی بدهند و گفت اگر علی بن ابی طالب بود هرگز چنین عطائی باتو نمیکرد اروی فرمود راست گفتمی برای اینکه علی بن ابی طالب ادای امانات فرمودي و بامر خدا عمل کردی و از قانون شریعت برکنار نشدي و امانت او معويه اما ناترا ضایع ساختی و بخیانته در مال خداوند متعال پرداختی و مال الله را دادی بکسانیکه حق آنها نبود و استحقاق آن را نداشته اند و خداوند متعال در کتاب کریم خود مواضع آن حقوق را مبین و معین ساخته و امیر المؤمنین ما را بسوي اخذ حقوق دعوت فرمود و تو آتش حرب را برافروختی و او را مشغول ساختی که دیگر بکاري نتوانست پرداخت ای معويه بر من منت میگذاری که حق مرا بمن میدهی من از مال تو چیزی سؤال نکردم بلکه سؤال من از مالی که خداوند متعال آن را

مخصوص ما قرار داده است طلب میکنم و من نمی بینم که چیزی غیر حق خود از تو گرفته باشم خداهنت را بشکنند و بلای تو را شدید کند که علی را چنین یاد میکنی اروی این بگفت و صدای ناله و گریه او بلند شد و این اشعار قرائت کرد

الا فابکی امیر المؤمنین	الا یا عین و یحاک اسعد نیا
و فارسها و من ركب السفینا	علیا خیر من ركب المطایا
و من قرأ المثنی والمبینا	و من لبس النعال و من حذاها
رایت البدر زاغ الناظرینا	اذا استقبلت وجه ابی حسین
و حسن صلاته فی الراحه فینا	ولا والله لا انسی علیا
فلا قرت عیون الشامتینا	الا ابلغ معویه بن حرب
بخیر الناس طرا اجمعینا	افی شهر الصیام فجمعتمونا
بانك خیرها حسابو دنیا	لقد علمت قریش حیث كانوا

معویه گفت علی چنان است که تو گوئی بلکه از این فاضل تراست و فرمان کرد تا آن شش هزار دینار را تسلیم دادند و اروی مراجعت نمود و ممکن است که اروی دو مرتبه بنزد معویه آمده باشد یکمرتبه بی نیل مرام مراجعت کرده و مرتبه دیگر بعطای خود رسیده تا جمع بین روایتین بشود

۲۶ اروی

بنت ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب عطف بن خالد از او روایت دارد و حباب بن منقذ انصاری او را تزویج کرد و از او فرزندی آورد .
(اعیان الشیعه)

۲۷ ارینب بنت اسحق

غیر واحدی از مورخین این قصه را نقل کردند از آن جمله ابو محمد عبدالله بن

مسلم بن قتیبة الدینوری در الامامه والسیاسته (۱) و عبدالملک بن بدرون حضرمی اشبیلی در کتاب اطواق الحمامه وصاحب نصاب الکفایه (۲) و ملخص عبارت ابن قتیبة بفارسی این است که یزید بن معویه شبی خواب از چشم او پرید و کنیز کی رقیق نام در نزد او تغنی میکرد و لکن اثر حزن و اندوه چندان در یزید ملاحظه کرد که دانست باین تغنیات رفع نشود در خلال اینحال یزید گفت ندانم شکایت پدر خود نزد کی برم که رسیدگی بحال من ندارد و پرسش از احوال من نمیکند مانند اوئی سزاوار نیست که از مثل منی تغافل داشته باشد و دردمرا نداند و از پی دوائی آن بیرون نشود و مرا در بوته نسیان گذارد -

رقیق گفت جان من فدای توباد همانا پدر تو معویه از مراحم اشفاق در حق تو چندان سعی کرده که پدران نسبت بفرزندان خود هرگز چنین نباشند همانا شکر این نعمت بگذار و سعی پدر را درباره خود در بوته نسیان مگذار یزید چون این کلمات بشنید از گفته خود پشیمان شد ترسید پدرش معویه بشنود و از او درخشم شود رقیق چون از نزد یزید مراجعت کرد بنزد معویه آمد و قصه را باز گفت که یزید از تو شکایت دارد معویه چون این بشنید گفت وای بر او من چگونه پدری از برای یزید هستم و کدام حق او را ضایع گذاشتم و چنانکه شاید و باید درباره او کوتاهی روا ندارم ای رقیق بتعجیل برو او را حاضر کن تا بدانم او را چه پیش آمده و از من درباره خود چه بی مهربانی دیده رقیق رفت یزید را حاضر کرد معویه روی بایزید آورد و گفت ایفرزند من باتو چه کرده ام و در امر تو کدام توانی را روا داشته ام که از من شکایت آغاز کرده ای همانا کفران نعمت من نمودی و عاق من گردیدی چه آنکه چندان در ترقی تو سعی کرده ام تا آنکه ترا خلیفه خود گردانیدم و بر اصحاب رسول خدا وآلهمسک ترا رئیس و پیشوی قرار دادم و همیشه در سر و علانیه نگران حال تو هستم و در اظہار محبت باتو چندان مبالغه کردم که مردم مرا بآن ملامت کردند .

مع ذلك از تو نقل کرده اند آنچه را که نباید بگوئی یزید بیجیسا سرخجلست
 یزید انداخت و پس از آن سر بر آورد و گفت ای پدر مرا نسبت بکفران نعمت مده و غضب
 خود را فرو نشان و عتاب خود از من باز دار که من حق نعمت ترا شناخته ام و لکن
 آتشی در قلب من افتاده است که توان و طاقت از من ربوده و شکایت من از تو این است
 که مرا زنی در خور حال و صاحب جمال باشد و آن مهیا بود و من بآن احتیاج داشتم چندان
 توانی کردی تا اینکه از دست من برفت و مرا دیگر باوظفر نباشد معویه گفت آن
 زن کیست یزید گفت اربنب بنت اسحق که حدیث جمال او روز مرا شام تیره نموده و
 قصه ادب و کمال او را شایسته و فریفته خود ساخته و چنانچه مشهور است در زیبائی
 صورت طعنه بخورشید خاور میزند و از رعنائی قامت سرو سہی را بهیزی نشناسد
 معویه گفت مرا خیال و گمان نمیرفت که ترا میل و رغبت باو باین درجه باشد الحال
 صبر کن تا چاره کار تو بنمایم و ترا بمقصد رسانم یزید گفت جای صبر باقی نمانده برای
 اینکه اربنب شوهر کرده است و این صید از دست من بدر رفته و اکنون در حباله نکاح
 عبدالله بن سلام قرشی است و این نکاح آتش بجان من افروخته و خرمن صبر مرا سوخته
 و جامه حزن دائمی برای من دوخته معویه گفت ای یزید عقل تو کجارفته مرا چه خیال
 میکنی این بی صبری توفایده ندارد کتمان سر خویش بنما و تحمل راپیشه کن تا
 چه مبینی.)

و کانت اربنب بنت اسحق مثلاً من اهل زمانها فی جمالها و کمالها و شرفها و کثرة
 مالها) او را عبدالله بن سلام که یکی از بنی اعمام او بود تزویج کرده بود و در عراق عبدالله بن
 سلام در فضیلت و رفعت منزلت معروف بود و بعضی کارهای معویه در دست او بود
 بالجملة معویه مکتوبی باو نوشت و در آن نامه درج کرد که چون مکتوب را قرائت
 کردی بسرعت هر چه تمام تر بجانب شام شتاب گیر عبدالله بشتاب برق و سحاب بجانب
 شام رهسپار گردید چون بر معویه داخل شد مقدم او را بزرگ شمرد و او را در منزل بسیار
 عالی جای داد تا از تعب سفر راحت بنماید و چندانکه توانست ابواب ملاطفت و مرحمت
 را بروی او گشود پس معویه ابوهریره و ابودرداء که هر دو از اصحاب رسول خدا بودند

حاضر مجلس نهود و فصلی مشبع در حمد و ثنای الهی و شکر نعمتها حضرت ذوالجلالی سخن نمود پس گفت اهم امور از برای سلطان و خلیفه رعایت عباد و طرفداری ضعیفا و عجزه میباشد و ادای حقوق ذوالحقوق بر ذمه سلطان است و از آنجمله که رعایتشان لازم است جماعت بنات است همانا مردختری بحد رشد رسیده است و چندانکه فکر کردم کفوی بهتر و شوهری شریف تر برای دختر خود از عبدالله بن سلام پیدا نکردم و من ترس آن دارم که چون ازدنیا بروم دخترم بدست ناکسان افتد که ملایم طبع او نباشد شما بروید و عبدالله بن سلام را از من سلام برسانید و در نزد او اظهار این مطلب بنمائید و بعد از آن مرا آگهی دهید ابوهریره و ابودردا پس از شکر گذاری برای معویه و تمجید کردن او را باین فعل برخواسته اند و بنزد عبدالله بن سلام آمدند و آنچه شنیده بعرض رسانیدند عبدالله فریب خورده گمان کرد این سخن از در صدق و صفا است بسیار خوشحال گردید و گفت خداوند متعال ما را کاهران گرداند بوجود امیر المؤمنین معویه که صلوة رحم می کند و نعمت خود را در باره من تمام کرده و بمصاهرت من راضی شده است من هم بمصاهرت و مواصلت با او فخر میکنم و نهایت مسرت دارم چون ابوهریره و ابوالدردا از نزد معویه رفته اند برخواست بنزد دختر خود رفت و گفت چون ابوهریره و ابودردا را بنزد تو میفرستم که ترا از برای عبدالله بن سلام خطبه کنند در جواب ایشان بگو که عبدالله بن سلام کفوی کریم است و مرد شریفی است که مانند او را پیدا نخواهم کرد و لکن ازینب دختر اسحق در حباله نکاح اوست و من خوف آن دارم که آنچه در میان دواضره پیدا میشود مرا عارض گردد و حرارت محبت مبدل به برودت شود و غیرت کار مرا بجائی بکشانند که آن اتحاد و یگانگی منجر بطلاق و فراق شود و عبدالله بن سلام تا او را طلاق نکوید من مصلحت خود را نمیدانم که باین مزاجت راضی بشوم چون ابوهریره و ابودردا میل عبدالله بن سلام را دانسته بجهت خطبه بنزد معویه آمدند معویه گفت شما از اول میل و رغبت مرا دانسته اید که بیش از عبدالله بن سلام باین مناکحه رغبت دارم و لکن شما وارد بر دختر من بشوید و از او هم اذن گرفته تا این عقد میمون انجام یابد.

ابو هريره و ابودردا بر دختر وارد شدند و شطری از فضایل عبدالله را تذکره کردند دختر گفت من فضائل عبدالله را بیش تر از این دانسته ام و بغیر او رغبت ننمایم و مرا مانعی نیست جز اینکه ضره اربن بنت اسحق که امروزه در میان زنان نظیر ندارد کار مشکلی است و امری بسیار صعب است و آنچه که پدرش معویه او را تعلیم کرده بود بیان کرد ابو هريره و ابودردا از نزد دختر معویه بنزد عبدالله بن سلام آمدند و آنچه شنیده بودند بعرض رسانیدند عبدالله گفت من شمارا شاهد میگیرم که اربن راسه طلاقه کردم ابو هريره و ابودردا چون دیدند که عبدالله زوجه خود را طلاق گفت بنزد معویه آمدند و او را اعلام کردند و از خطبه دختر و سخن در میان آوردند معویه گفت من دوست نداشتم که زوجه خود را طلاق بگوید و چرا تعجیل در طلاق زوجه خود نمود آنچه خداوند متعال بخواهد شدنی است و قضا و قدر الهی را رد نمیتوان نمود پس ابو هريره و ابودردا را گفت امروز بمنازل خود مراجعت بنمائید و بعد از این بیایید تا این عقد میمون صورت بگیرد سپس معویه یزید را مرثده فرستاد که عبدالله بن سلام زوجه خود را طلاق گفت و وصول بمقصد نزدیک گردید پس بر حسب وعده ابو هريره و ابو دردا ثانیاً بنزد معویه رفته اند و اعاده مقصود نمودند معویه گفت ناچار باید بنزد دختر بروید و از او اجازه بگیریید و در نزد او چندانکه توانید از فضایل عبدالله تذکره بنمائید چون او را راضی نمودید دست در گردن آرزو خواهیم کرد ابو هريره و ابودردا بفرمان معویه بنزد دختر آمدند و قبل بر این معویه دختر را گفته بود که این مرتبه اگر بنزد تو آمدند آنها را رد مکن و رخصت هم مده بلکه بگو در جواب ایشان که چندی مرا مهلت گذارید تا در این کار تاملی بسزا بنمایم و بعد از استخاره و استشاره شما را اعلام کنم چون آن دو نفر بنزد دختر آمدند و او را اعلام کردند که عبدالله بن سلام برای خاطر تو اربن را طلاق گفت قالت جف القلم بما هو کائن و ان عبدالله فی قریش لرفیع غیر ان الله عزوجل یتولی تدبیرا لامور فی خلقه و تقسمها بین عباده حتی ینزلها منازلها فیهم ویضعها علی ماسبق فی اقدار هابس آنچه را که معویه بگوش دختر خوانده بود بیان کرد و گفت چند روز مرا مهلت گذارید تا مقدمات کار خود را اصلاح کنم ابو هريره

وابو دردا بی نیل مرام مراجعت کردند بنزد معویه رفته اند و کلمات دختر را تقریر کردند معویه گفت من او را راضی خواهم کرد داخلش دارید و بعبدالله بن سلام بگوئید که در این کار عجله روا نیست بالاخره بمعاطله روز گذرانیدند تا عده اربنب سر آمد عبدالله بن سلام ابوهریره و ابودردا را طلبیده و آنها را تحریر و ترغیب بر اتمام این تزویج گماشت آن دو نفر بفرمان عبدالله باز بنزد دختر آمدند و اظهار مطلب خود کردند این مرتبه دختر گفت من بعد از استخاره و استشاره یافتم که این کار صلاح من نیست بعضی مرا بان تحریر نمودند و این اختلاف اول وهنی است که من از او فرار می کردم از این جهت من هرگز این مزاجت را رخصت ندهم و پسند ندارم ابوهریره و ابودردا میاویسانه از نزد او بیرون شدند و عبدالله بن سلام را آگهی دادند آه از نداشت برآمد و ساعتی مبهوت به اند و یقین کرد که معویه او را فریب داد عساکر حزن و اندوه در کشور قلب او هجوم آور گردید دین قصه در میان مردم شایع شد و در بلاد و امصار مردم نقل می کردند که معویه بخدعه زوجه عبدالله بن سلام را از دست او بیرون کرد برای پسر خود یزید و بگوش معویه این سخنان می رسید و از آن بتر می جست که تقصیر من چیست هرگاه دختر راضی نشود از آن طرف هرگاه عبدالله بن سلام بمجلس معویه می آید مورد احترام و التفات نمیشد و معویه با و اعتنائی نمی کرد بقدریکه شام بر او زندان گردید ناچار بایک عالم پشیمانی رو بعراق نمود بالجمله چون ایام طهر اربنب منقضی شد معویه ابودردا را بعراق فرستاد برای تزویج کردن اربنب را برای یزید و مردم از مکر و غدر معویه تعجبها کردند که چگونه بین این زن و شوهر جدائی انداخت برای خاطر اینکه او را به یزید تزویج کند ابودردا بعراق آمد شنید که حضرت ابو عبدالله الحسین برای کاری بعراق آمده است با خود گفت اول میروم آنحضرت را زیارت میکنم این فرزند پیغمبر رسید شباب اهل الجنة است سزاوار نیست که قبل از زیارت او بکار دیگر پردازم بهتر اینکه اول بروم خدمت آنحضرت سلامی عرضه بدارم و نظر بصورت مبارك او بنمایم پس متوجه منزل آنحضرت گردید چون وارد شد جناب ابی عبدالله الحسین ع مقدم او را بزرگ شمرد و با او مصافحه فرمود و بطلاقت وجه با او تکلم نمود و سبب ورود او را بعراق پرسش نمود ابودردا ماجرا را برای حضرت شرح

داد که آمده‌ام ارینب را برای یزید خطبه کنم چون بشارت قدوم شما را شنیدم بر خود لازم دانستم که اول بزیارت شما بیایم سپس برای انجام مقصود بروم حضرت فرمودند منم در مقام خطبه ارینب بر آدم ولی کسی را پیدا نکردم که همانند تو باشد تا ورا بنزد ارینب بفرستم اکنون بحمدالله ترا ملاقات کردم چون بنزد ارینب رفتی مرا هم ذکر بنما و اختیار ما اوست که هر کرا خواهد اختیار بنماید و آن مهریکه معویه میدهد منم میدهم و این سخن امانتی است که آن را بتو سپردم تا اینکه آن را ادا بنمائی ابو درءا گفت بجان من تا دم سپس برخواست و بجانب ارینب رهسپار شد چون بسر او داخل شد قصه را بتمامی بیان کرده و گفت اکنون یزید بن معویه دل بهوای تو باخته و حضرت حسین ع ترا خواسته الحال بهر کدام رضا میدهی من و کیلم که ترا خطبه بنمایم ارینب فرمود ای ابادردا اگر این امر پیش آمده بود تو از من غائب بودی هر اینه می فرستادم بسوی تو رسولان و کسب رای و صلاح از تو می کردم الحال که خدا بر من منت نهاد و ترا در نزد من حاضر ساخت من زمام این امر را در کف کفایت تو نهادم که هر يك از این دورا صلاح من دانی من از رای تو تجاوز نکنم و اختیار خود را تابع اختیار تو قرار دادم چه آنکه میدانم تو این دورا شناخته ای و خلق و خوی ایشان را دانسته ای و خفایای امور ایشان در نزد تو مشهود است و هر چه بگوئی ترا تصدیق بنمایم ابادردا گفت شکمی نیست که پسر دختر پیغمبر ﷺ بهتر است و من دوست تو می دارم که تو حضرت حسین را اختیار بنمائی و من دیدم که رسول خدا ﷺ لبهای خود را بر لبهای حسین مینهاد پس تو هم لبهای خود را بگذار در جائیکه رسول خدا ﷺ لبهای خود را مینهاد .

ارینب گفت من راضی شدم بحضرت حسین پس آنحضرت او را نکاح فرمود و مهر گرانی قرار داد چون این خبر بمعویه رسید دنیا در نظرش تاریک گردید و ازا بودردا نهایت در غضب شد و او را بدگفت که چرا در نزد ارینب نام حضرت حسین را برده و دود از کاخ دماغش بیرون شد که بعد از این همه مکر و حيله نتیجه نصیب دیگری گردید و ملامت کنندگان تا ابد برای او باقی ماند و از آنطرف عبدالله بن

سلام بمعویه بدمیگفت وشکایت ازاو میگردو این خبرها بمعویه میرسیدبر او غضب کرد ومعاش اورا قطع کرد واورا دیگر در مجلس خود راه نمیداد چندانکه جای اقامت برای عبدالله در شام باقی نماند چنانچه مذکور شد دست او تهی شد از مال دنیا باخود گفتم بد بخت ترین مردمان من باشم که با نفس خود کردم آنچه کردم و الحال این آکالة الاکباد با من این قسم رفتار مینماید احمق من باشم که در جوار او ساکنم این بگفت و از شام کوچ کرده بعراق آمد و در وقتیکه از عراق اراده شام داشت چند بدره در گران بها که عمده مال او آن بدره ها بود بدست ارینب سپرده و آنهارا مختموم بخاتم خود کرده بود الحال باخود فکر میکرد که آیا آن بدره ها را ارینب بمن میدهد یا نه وترس آن داشت که انکار بنماید به پاداش آن معامله ای که با او کرده وبدون جهتی اورا طلاق گفته چون وارد عراق شد حضرت امام حسین علیه السلام را ملاقات کرده بعد از تحیت وسلام عرض کرد بخدا قسم یاسیدی در این مدت هیچ بدی از ارینب ندیدم و نا ملایماتی بین ما اتفاق نیفتاد ولکن تقدیر چنین جاری شد چنانچه باید بشود ولاراد لقضاء الله ومن هنگام مفارقت از ارینب چند بدره در در نزد ارینب سپرده ام متمنی از جناب شما که سفارش بفرمائید که امانت مرا بمن رد کند آنحضرت بر ارینب داخل شد وقصه را باز فرمود .

ارینب گفت راست میگوید یاسیدی بدره های او موجود ست بخاتم او حضرت مراجعت فرمود و عبدالله را بشارت داد و فرمود خود بر ارینب داخل شو چنانچه باو سپرده ای باز بگیر عبدالله داخل بر ارینب شد .

ارینب برخواست و بدره ها را حاضر کرد و در پیش روی عبدالله نهاد عبدالله سر یکی از آن بدره ها را باز کرد ومشتی از آن دره های گران بها بنزد ارینب نهاد و گفت این قلیلرا از من قبول کن ومترنم بمضمون این بیت شد .

فراق هر چه بمن گر کند سزاوارم چرا که قدر وصال ترا ندانستم

در آنوقت صدای گریه هر دو بلند شد در اینحال حضرت حسین ع وارد شدو آن منظره حزن آور را بدید بحال انهارقت کرده فرمود (اشهد الله انها طالق اللهم انك

تعلم انی لم استنکحها رغبة فی مالها وجمالها ولکنی اردت احلالها لبعلمها و ثوابها
علی ما عالجته فی امرها فاجب لی بذلك الاجر و اجز لی علیه الذخر انک علی کل
شیء قدير

فرمود خدا را گواه میگیرم که ارینب راسه طلاقه کردم و ثواب آنرا برای خود
از خداوند مسئلت مینمایم باز لها تو میدانی که من ارینبرا نکاح نکردم بطمع مال یا
رغبت و میل بجمال او بلکه غرضی نداشتم مگر اینکه محلل واقع بشوم و اورا بشوهر
باز گردانم و این کار را فقط برای حصول اجر و ثواب نمودم که آنرا ذخیره آخرت خود
قرار بدهم خلاصه حضرت تمام مهر را تسلیم داد و ارینب را بعبده الله برگردانید عبدالله بارینب
گفت چه عوض توانیم بحضرت دادارینب گفت من مال او را که مهر من کرده باورد میکنم
چون خواست رد کند حضرت قبول نفرمود و گفت آن مقدار ثوابی که از خدای امیدوارم
بیشتر از این مالست سپس عبدالله او را تزویج کرد و باهم زندگانی کردند با محبت و صدق و صفا
تا اینکه برحمت حق پیوست اند و حرما الله علی یزید لعنة الله

۲۸ اسماء بنت عمیس

درج ۲ ترجمه او گذشت

۲۹ اسماء

دختر عقیل بن ابی طالب چون بشیر خبر قتل حضرت سیدالشهداء ع آورد بمدینه
این وقت عمرو بن سعید بن العاص که در آن وقت والی مدینه بود فرمان کرد که منادی
در کوچه های مدینه ندا کند و مرد مرا آگهی دهد در آن وقت قیامت بر سر باشد زنان
بنی هاشم با سر و پای برهنه از خانها بیرون ریخته اند و بنک ناله و عویل بچرخ کسب و
رسائیدند.

اسماء بنت عقیل با خواهران خود بر سر قبر رسول خدا آمدند و خود را بروی قبر
افکندند و مهاجر و انصار را خطاب کردند و اسماء این اشعار بر سر و دوزار بگریست

ماداً تقولون اذ قال النبی لکم
خذا تم عترتی او کنتم غیبا
اسلمتمو هم بایدی الظالمین فما
ماکان عند غداة الطف اذ حضرو
یوم الحساب وصدق القول مسموع
والحق عند ولی الامر مجموع
منکم لهُ الیوم عد الله مشفوع
تلك الدنيا ولا عنهن مدفوع
(کامل ابن اثیر)

۳۰ اسماء بنت یزید بن السکن

الاشهلیة الانصاریه کنیه او ام سدة است بانومی بسیار با کفایت و شجاعت و
فصاحت در عصر خود معتاز و بین همسران خود سرافراز بودو ایشان دختر یزید بن السکن
بن رافع بن امرأ القیس است در شمار صحابه رسول خدا ﷺ است و این زن را خطیبة النساء
میگفته اند بک عده احادیث از رسول خدا روایت میکند و علاوه بر فصاحت شجاعتی بکمال
داشته در غزوة یرموک نه نفر از مردم رو مرا باعمود خیمه بدار البوار فرستاده روزی
از طرف جماعتی از زنان صحابه بخدمت رسول خدا ﷺ مشرف شد عرض کرد .

(بابی انت وامی یا رسول الله انا و افدة النساء الیک ان الله عز وجل بعثک الی الرجال
والنساء کافه فآمننا بک وباللهک وانا معشر النساء محصورات مقصورات قواعد بیوتکم و
مقضى شهواتکم و حاملات اولادکم وانکم معشر الرجال فضلتم علینا بالجمع والجماعات
وعیادة المرضى وشهود الجنائز والحج بعد الحج وافضل من ذلك الجهاد فی سبیل الله
عز وجل وان الرجل اذا خرج حاجاً او معتمراً او مجاهداً حفظنا لکم اموالکم وغزلنا
انوابکم وربینا لکم اولادکم افما نشارکم فی هذا لاجر والخیر)

یعنی پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله من از جانب جمعی از زنان بحضور
مبارک تو آمدم ترا خدای عز وجل مبعوث بر کافه زنان و مردان فرموده و بتو و بخدای
تو ایمان آوردیم و ما جنس زنان در پس پرده محبوس و محصور در خانهای شوه-ران
هستیم قضای شهوات شمارا عهده داریم و سرپرست اطفال شما در روزها و شبهای تار و
تحمل حاملگی و شیر دادن اطفال شیر خوار میکنیم و شما جماعت مردان بواسطه

حضور در نماز جمعه و جماعت و عیادت مرضی و تشییع جنازه و زیارت بیت‌اللهی در پی بر ما فضل و برتری دارید و افضل از همه این اعمال که مخصوص شما مردان است جهاد در راه خدا و هنگامیکه شما مردان حج یا عمره یا بعزم جهاد حرکت کنید اما اموال شما را حفظ مینمائیم و برای لباس شما غزل پشم و پنبه تهیه میکنیم و فرزندان شما را تربیت و سرپرستی میکنیم و اوقات خود را صرف محافظت آنها مینمائیم در این صورت آیا ما با اجر و عمل خیر شما شرکتی داریم یا نه حضرت رسول ﷺ پس از استماع این عرایض روی مبارک را با صاحب کرده فرمودند در امثال این مقامات مقاله‌ای بهتر از اینکه این زن بیان کرده شنیده‌اید اصحاب عرض کردند گمان نمیکنیم هیچ زنی باین حسن محاضره و مفاوضه رسیده باشد بعد از آن حضرت رسول خدا ﷺ روی با آسمان بخت یزید کردند و فرموده اند ای خاتون تو خود بدان و بزنها هم که از جانب آنها نزد من آمدی بفهمان که اگر نسوان با ازواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود دارند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معادل میباشد (اصابه)

و در رجال ما مقامی گوید یزید بن سکن در غزه احد شهید شد و طرف صورتش روی قدمهای رسول خدا ﷺ بود که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد

۳۱ اسماء خاتون

از زنان با خیر و صلاح و احسان بوده مسجد اسماء خاتون در بغداد در شارع اطفاقیة قدیم بوده و در این ایام او را مدرسه کردند.

(تاریخ مساجد بغداد لا آلوسی)

۳۲ اسماء

بنت عباس بن ربیعة الکوفیة زنی با کمال بوده و روایاتی در سنن ابن ماجه و غیر آن منقولست و حسن بن حکم نخعی از او روایت دارد (اعلام النساء)

۳۳ اسماء

عبرت بنت احمد آقا در قسطنطنيه مشهور بود بنوشتن خط خوب
(مشاهير النساء)

۳۴ اسماء

بنت موسى الصنجاعی از زنان فاضله و مجتهدنه بود تفسير قرآن و كتب حديث را
بز نهاتعليم میداد و آنها را موعظه مینمود و ادب میآموخت در سنه ۷۰۴ در زبید که یکی
از شهرهای یمن است جان بحق تسلیم کرد (اعلام النساء)

۳۵ امامه

خواهر نصیب شاهر زنی با کمال و عاقله، ادیبه و باتدبیر بود باینکه کنیز بود روزی
برادرش نصیب بنزد او آمد و با او مشورت کرد که من قصیده ای گفتم میخواهم بنزد
عبدالعظیم بن مروان بروم و این قصیده را برای او بخوانم شاید سبب شود که مادر ترا
از قید رقیت و بندگی آزاد بنمایم و همچنین ترا هر که با ما قرابت دارد امامه گفت
اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ ای برادر میخواهی دو خصلت در تو جمع بشود یکی سیاهی
صورت و دیگر مضحکه و مسخره مردم شدن یعنی ترا کجا قدرت است که چنین قصیده
توانی گفتن نصیب گفت ای خواهر بشنو تا من قصیده را بخوانم اگر آنها را پسندند نداشتی
من نمیروم پس نصیب قصیده را قرائت کرد امامه گفت بابی انت احسنت واللّه فی هذا
رجاء عظیم فاخرج علی برکة الله پس نصیب بجانب مصر روان گردید و بر عبدالعزیز
وارد شد چون قصیده را قرائت کرد عبدالعزیز را خوش آمد نصیب قصه خودش را با خواهرش
بیان کرد عبدالعزیز نصیب و خواهر و مادر او را خرید و آزاد کرد.

(الآغانی)

و این نصیب شاعر همان است که خدمت علیا مخدره سکینه بنت الحسین ع
رسیده و قصیده خود را قرائت کرده و آن مخدره هزار دینار با و انعام داده چنانچه در
ترجمه اش گذشت .

۳۶ امامه

بانوی حرم امیر المؤمنین ع مادرش زینب بنت رسول الله که ترجمه او در ج ۲ گذشت
پدر او ابوالعاص بن ربیع پسر خواهر خدیجه کبری و مادر ابوالعاص هاله خواهر خدیجه
است که قبل از خدیجه از دنیا رفت ابوالعاص زینب را قبل از اسلام تزویج کرد پسری
از او آورد در کودکی از دنیا رفت پس از او امامه متولد گردید و رسول خدا ﷺ این
امامه را بسیار دوست میداشت حتی اینکه در نمازگاهی او را حمل میکرد و در حال
رکوع و سجود او را بر زمه-ین میگذازد و گاهی او را برگردن خود سوار
می کرد-

ابن عبد البرد راستی عاب گوید امامه در عهد رسول خدا متولد گردید و قلاده ای
از جزع برای حضرت بهدیه آوردند حضرت آنرا بگردن امامه انداخت
و عسقلانی در اصابه گوید که نجاشی هدیه ای برای رسول خدا فرستاد که
در میان آنها انگشتری بود از طلا و نیکین حبشی داشت آن حضرت امامه را طلایید و
انگشتر را با او بخشید (

و صدیقه طاهره فاطمه زهرا علاقه تام تمامی باین دختر داشت فلذا هنگام
رحلت بحضرت امیر ع فرمود که بعد از من امامه را تزویج کن که او دختر خواهر من
است و در محبت بفرزندان من مثل من باشد و آن حضرت باین وصیت عمل نمود و
امامه را تزویج کرد و فرزندی از او آورد چنانچه در کافی در باب نکاح و در عوالم از
امام باقر حدیث کند که در اولاد امیر المؤمنین محمد بن علی الاوسط مادرش امامه بنت
ابو العاص است .)

و در فرسان الهیجا بیان شد که این محمد از شهداً کربلا است و امیر المؤمنین فرمودند چهار چیز است که راهی برای فراق از آنها نیست امامه را یکی از آنها بشمار گرفته و در اعیان الشیعه بترجمه امامه میفرماید که چون امیر المؤمنین شهید گردید ام الهیثم النخعیة این ابیات بگفت .

اشاب ذوائبی و ازل رکنی امامة حین فارقت القرینا
تطیف به لحاجتها الیه فلما استیأست رفعت رنیبا

وامیر المؤمنین هنگام رحلت امامه را فرمود بعد از من این طائی معویه بن ابی سفیان ترا خطبه خواهد کرد مبدا در حباله نکاح او در آئی و اگر خواستی شوهر بنمائی مغیره بن نوفل را اختیار کن چون امامه عده او متقضی شد معویه بمر و ان نوشت که امامه را برای من خطبه کن چون این خبر بامامه رسید امامه حکایت را با مغیره بن نوفل در میان نهاد مغیره گفت آیاراضی میشوی که این آکله الاکیاد ترا خطبه کند امامه گفت من اختیار خود را بدست تو دادم سپس مغیره او را تزویج کرد برای خود و باهم زندگانی کردند تا در سنه پنجاه از هجرت امامه وفات نمود .

و در رجال مامقانی میفرماید امام حسن و امام حسین در هنگام حال احتضار او حاضر شدند و بوصایای او گوش دادند که از شدت مرض زبان او از کار افتاده بود و با اشاره وصیت میگردد و باو میگفته اند فلان عبد را آزاد کردی بسراشاره میگردانی و آن بزرگوار این وصیت را امضا فرمودند و لایخی که مغیره بن نوفل از صاحب امیر المؤمنین است ولی در کتب رجال نامی از او مذکور نیست

۳۷ امامه بنت حمزہ بن

عبدالمطلب مادرش سلمی خواهر اسماء بنت عمیس بر رسول خدا عرض کردند خوب است شما امامه را در حباله نکاح خود در آورید آن حضرت فرمود جائز نیست برای من که امامه را تزویج بنمایم چون او دختر برادر رضاعی من است برای اینکه ثویه آزاد کرده او را ولولب او را شیر داده و آن قبل از این بود که حلیمه آن حضرت را شیر بدهد و چون رسول خدا بمدینه هجرت فرمود امامه در مکه بود تا اینکه امیر المؤمنین فرمود

یا رسول الله برای چه دختر عمومی ما بین مشرکین در مکه بوده باشد پس امیر المؤمنین
 او را حمل بمدینه فرمودند زید بن حارثه عرض کرد من احق باویم چون رسول خدا
 بین من و بین حمزه عقد اخوت بسته امیر المؤمنین ع فرمودند او دختر عمومی من است
 و من او را از میان مشرکین مکه بمدینه آوردم من اولی هستم بسرپرستی او جعفر بن
 ابی طالب گفت من اولی هستم چون خاله او اسماء در خانه من است و خاله بجای مادر
 است رسول خدا گفته جعفر را تصدیق کرد فرمود جعفر راست میگوید خاله بجای مادر
 است و او احق است (طبقات ابن سعد)

عقلانی در اصابه گوید چون امامه بمدینه آمد از قبر پدرش پرسش کرد حسان
 بن ثابت چون این بدانست قصیده ای انشا کرد منها قوله

تسأل عن قرن ^(۱) هجان ^(۲) سمید ^(۳) ع	لدى الباس مغوارا لصباح جصور
فقلت لها ان الشهادة راحة	ورضوان رب يا امامه غفور
دعاه الى الخلق ذو العرش دعوة	الى الجنة فيهارضي و سرور

سپس رسول خدا امامه را تزویج کرد بسلمه فرزند ام المؤمنین ام سلمه و فرمود
 هل جزیت سلمه یعنی سلمه مادرش ام سلمه را بر سواخذ تزویج کرد رسول خدا ﷺ
 به پاداش این خدمت امامه را بسلمه تزویج کرد
 و از ذیل المذیل طبری چنین منقولست که امامه بعد از رسول خدا زنده بسود و از
 آن حضرت روایت دارد.

۳۸ امامه

بنت امیر المؤمنین ع از تاریخ او خبری در دست نیست

(۱) القرن بکسر القاف والراء الکفوفی الشجاع

(۲) الهجان ککتاب الکرم الطرفین

(۳) سمیدع السید الکرم الشریف الشجاع

۳۹ امامه

بنت موسی بن جعفر از تاریخ او چیزی در دست نیست کما اینکه اسماً کبری
و اسماً صغری که هر دو دختران موسی بن جعفرند ایضا بر تاریخ حال آنها ظفر نیافتیم
در ترجمه آمنه بنت موسی بن جعفر گذشت که ناسی و هفت دختر برای آنحضرت تعداد
کردند و بیشتر آنها مجهول مانده

۴۰ امامه بنت خزوج

زنی شاعره فصیحه در ایام الواثق بالله زندگانی میکرد و أسود بن فنانه که از
جوان مردان عرب است مدح کرده باشعأ ذیل

إذا شئت ان تلقی فتی لو وزنته بکل معدي وکل یمان
وفی بهما فضلا وجود اسودداً وزیا فذاك الاسود بن فنان
فتی لا یری فی ساحة الارض مثله لیوم ضراب اولیوم طعان

محمد بن ناجیه الرصافی حکایت کند که من در ایام خلافت الواثق بالله بواسطه
مالیات مصر متهم شدم و خلیفه جدا در جستجوی من بود و مرا طلب میکرد بنابراین من
نتوانستم در رصافه و سایر اماکن نزدیک بوطن خود بمانم ناچار سر بصره نهادم و در
وادیها و بیابانها می‌گشتم که جوان مردی کریم الابع را بچنگ آورم و در پناه او چند
روزی بآسودگی و ایمنی بسر برم در اثنای گردش چند خیمه دیدم بطرف آنها شتافتم
در جلو چادری مادیانرا بسته دیدم داخل چادر شدم سلام کردم خانونی از روی پرده
جواب سلام داد و گفت .

(اطمنن یا حضری فنعم المناخ الضیفان بواک القدر و مهدک الافر)

گفت ای مرد شهری بادلای ساکن و خاطری جمع فرود آی که محل میهمان
نوازی است و قضا و قدر در این مکان امن تر ارسانیده من در جواب بیانات آن
اعرابیه گفتم .

(انا بطمئن القلوب او يامن المرعوب من دون ان ياوى الى جيل يعصمه او
 مأمن ومفزع يمنعه قل ما ينجو من السلطان طالبه والخوف غالبه)
 يعنى كجا قلب كسيكه ترسان وگريزان از سلطان است ساكن شود مگر آنكه
 فرار بجانب كوهي يا پناهنده بقلعه محكمي بشود و كمتر اتفاق مي شود كه شخصي
 ترسان نجات پيدا بنمايد در صورتي كه پادشاه او را ميطلبيد آن زن در جواب
 گفت .

(لقد ترجم لسانك من ذنب كبير وقلب صغير و ايم الله لقد حللت بفناء رجل
 لا يضام بفناؤه احد و لا يجوع بساحته كبد هذا اسودابن فنان اخواله كعب و اعمامه
 صعلوك الحى فسى ماله وسيد هم فسى حاله و سند هم فى فعاله و صدوق الجوار و
 وقود النار .

ميگويد هراينه زبان توازگناه بزرگ و دل كوچك خبر ميدهد بخدا قسم فرود
 آمدى بمنزل مرديكه احدى در پناه او گرفتار نشود و در خانه او كس گرسنه نماند
 اينك منزل اسودبن فنان است كه قبياه كعب وشيبان اخوال و عموهاى او هستند خان
 طعام او هميشه گسترده در اخلاق سيدى بزرگوار و در افعال جوادى است عالى مقدار
 كه شبهاي تار آتش او روشن است كه گمشدگان بمنزل و خيمه او بيابند و راهر ايجاد
 نمايند (مسامرات محي الدين)

۱۴ ام ابان

بنت عتبة بن زبيعه زوجة ابان بن سعيد بن العاص كه در اجنادين ضجيع او گشت
 و شوهرش در حرب با روميان در دروازه دمشق مقتول گرديد و لا يخفى اين ام ابان پدرش
 عتبة بن زبيعه در روز بدر بدست امير المؤمنين بجهنم واصل گرديد و عاص نيز در آن
 روز كشته شد و سعيد بن العاص نيز از منحرفين و متخلفين از بيعت با امير المؤمنين
 عليه السلام است و اين ام ابان بالاخره در حباله نكاح طلحة بن عبيد الله در آمد از زندگاني
 او پيش از ايندر دست نيست فقط در جلد خلفاى ناسخ ص ۲۰۵ گفته چون شوهرش

مقتول شد و هنوز ام ابان خضاب عرس در دست داشت چون شوهر خویش را کشته دید گفت مهنا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق تو ام اکنون بخونخواهی تو کمر بندم و کین تواز کافران باز جویم چندانکه با تو حاجت شوم پس شوهر را کفن کرد و در مصیبت او نه مرتبه ای انشا کرد و نه آب در چشم بگردانید بی توانی سلاح جنگ بر خود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و گمان بگرفت و بی آنکه خالد بداند بر کافران حمله کرد و چنان رزمی صعب بداد که کس از مردان دلاور نشان نداشت و این ام ابان در تیراندازی مهارتی بکمال داشت در غلوائی جنگ نگران شد که مردی با شرجیل در آویخته و بیم آن است که فیروز شود گفت این کیست گفته اند تومان داماد هرقل است و قاتل شوی تو ام ابان بی توانی خدنگی بزه کرد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و کمان بگشاد آن تیر راست بر چشم تومان آمد و فریادی سخت بر آورد و همی واپس رفت و مانند شتر مینالیدام ابان خدنگی دیگر بزه کرده تا کار او یکسره کند و در میان کرد او را گرفته اند ام ابان چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و بخواك در انداخت و این رجز انشا کرد

ام ابان اطلبی بشارك ضربا و صولی صولة المعارك
قد ضیح هذا للجمع من قتالك أقسمت لاحد عن المعارك

ولست ماعشت لهم تبارك

ام ابان پیایی کمان بزه میکرد و بهر تیری دلیری میکشت چندانکه هر تیری که در کنانه داشت او را بر نشانه زد تا گاهی که جز يك خدنگ بجای نماند لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او میکرد با آن تیر تهوایی و تهدیدی مینمود این وقت يك تن از کافران دلیری کرد و بر ام ابان حمله آورد چون نزدیک شد ناچار ام ابان کمان بگشاد و او را بکشت چون کنانه او از تیر پرداخته شد دشمن بر او چیره گردید خواسته اند او را اسیر بگیرند ام ابان جلادتی کرد و ۲ تن را با هر دو دست بگرفت و فریاد بر آورد این وقت عبدالرحمن بن ابی بکر و ابان ابن عثمان بر سیدند و هر دو تن را بکشته اند و ام ابان را رها نیندند

و در ترجمه خوله خواهر ضرار بن از ور باز ذکر می از ام ابان و جلادت او خواهد شد.

و اما شوهرش بنا بر نقل مامقانی از مجالس گفته که ابان بن سعید با برادرش خالد و عمرو از بیعت بالایی بکر ابا کردند و با یعوا اهل البیت علیهم السلام و قالوا لهم انکم اطوال الشجر طيبة الثمر نحن لکم تبع و بعد ما با یع اهل البیت کـرها با یعو).

این عبارت روشن است که ابان از شیعیان امیر مؤمنان بوده و ام ابان البته تابع شوهر خود بوده و آل پیغمبر را شجره طیبه میدانسته اند و خود را تابع آنها معرفی میکردند تا وقتی که مردم بضرب شلاق و نازیانه بیعت کردند کرها ابان هم بیعت کرد و ختم الله له بالشهادة و اما پدر و جدش از اهل آتش اند.

۴۲ ام اییبا

دختر عبدالله بن جعفر زنی با کمال و محدثه بود از پدرش نقل احادیث مینمود و امام زین العابدین و حسن مثنی و حسن بن محمد از او روایت دارند عبد الملك بن مروان او را تزویج کرده در وقتیکه خلیفه بود در شام پس از مدتی او را طلاق گفت عباس بن عبدالله بن عباس او را تزویج کرد و در نزد او رحلت نمود .

(اعلام النساء، نقلا از ابن عساکر)

ظاهر عبد الملك چون سلطان بود مخالفت او بر آن مخدیره بسی ناگوار بود و بر جان خودش و حرمتش میترسید ناچار تن باین مزاجت داد چون عبد الملك دید شدت کراهت او را از این جهت او را طلاق گفت والله العالم

۴۳ ام اییبا

بنت الامام موسی بن جعفر علیهما السلام ابن اثیر در کامل در حوادث ۲۳۱ گفته

وفیها مانت ام ابیها بنت موسی بن جعفر اخت علی الرضا علیه السلام
 ودر منتهی الامال اورا ازینات موسویه محسوب داشته

۴۴ ام ابی نصر

بانوئی عالمه فاضله موقفه مامونه راویة احادیث دختر ام کلثوم بنت ابی جعفر
 محمد بن عثمان العمری دوم نائب خاس حضرت حجت ع و مادر ابو نصر هبة الله بن محمد
 الکاتب و فرزندش ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد الکاتب از علما و محدثین و مؤلفین
 است (مامقانی)

۴۵ ام اسود

بنت اعین بن سنسن (علی وزن قنفذ) الشیمانیة بالولا خواهر زرارة بن اعین
 علامه در خلاصة میفرماید ام الاسود بنت اعین زنی عارفه بود هنگام احتضار برادرش
 زراة شرف حضور داشت و چشمهای برادر را بست و این مخدرة اول زنی است که از
 آل اعین بمذهب تشیع رغبت کرد و در اعیان الشیعه بترجمة همین ام اسود میفرماید
 از شرح درایة شهید معلوم میشود که این زن از علما و روات بوده و از امام صادق ع
 روایت داشته و درجه اعیان الشیعه تحت عنوان آل اعین میفرماید بفتح الهمزة و سکون
 العین و فتح المثناة من تحت و هو فی الاصل الواسع العین و الأثنی عیناه کاحمر و حمرا
 و از رجال بحر العلوم نقل کند که آل اعین بزرگترین خانواده شیعه بودند در کوفه و
 اکثر هم رجالا و اعیانا و اطولهم مدة و زمانا اول از ایشان درک حضرت سید سجاد کرده
 و آخر ایشان تا اوائل غیبت کبری بودند و در میان آنها فقها و علماء و روات و قراء و
 ادباء بسیار بودند و از مشاهیر آنها زرارة بن اعین و چهارده نفر دیگر که در اعیان الشیعه
 نقل کرده از آنجمله گوید اعین از مردم فرس بوده حرکت کرد از بلاد خود که بخدمت
 امیر المؤمنین ع برسد و بشرف اسلام مشرف شود در طریق او جماعتی از قبیلة بنی
 شیبان با او مصادف شدند و بعنوان بردگی آنها را تصرف کردند و قول دیگر آنکه اعین

از مردم روم بود مردی از بنی شیبیان او را خریده ویرا علم و ادب آموخت تا این که ادیب بارع و حافظ قرآن گردید چندسالی که بر این گذشت پدرش سنسن از بلاد روم بدیدن فرزندش ااین آمد پس از ملاقات مراجعت به بلاد خود کرده و او مردی راهب بوده بالاخره ااین عیالی اختیار کرد واز او زار و حمران و عبدالملك و عبدالرحمن و ام الاسود را آورد واول کسی که از این خانواده داخل مذهب تشیع گردید ام الاسود بود که بواسطه ابو خالد کابلی مروده با اهل بیت علیهم السلام پیدا کردند و بر مرتبه اعلی و انبل رسیدند .

۴۶ ام احمد

بانوئی با عظمت از بانوان حرم موسی بن جعفر علیهما السلام است لیاقت آن داشته است که امام کاظم علیه السلام هنگام مسافرت بعراق و دایع امامت را باو سپرد و سببیکه مواریث انبیا در او بود باو مرحمت کرده فرمود هر کدام از فرزندان من آن را از توطلب بنماید او امام بعد از من است و بدانکه من از دنیا رفتم علامه مجلسی در جلاء النعیون روایت کند که چون حضرت رضا سفد امامت را از ام احمد مطالبه کرد ناله و عویل او بلند شد او را گفته اند ترا چه میشود فرمود بخدا قسم هونس قلب من وسید و مولای من موسی بن جعفر از دنیا رفته گفته اند از کجا گوئی ایشان مطالب مذکوره را شرح دادند)

و در جلد متعلق باحوال موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ گوید که ام احمد سببیرا با چهار هزار دینار تسلیم حضرت رضا علیه السلام نمود و کانت ام احمد اثیره عند الامام یعنی کریمه عظیمه البته زنیکه لیاقت حفظ اسرار و آیات و دایع امامت را دارد کریمه و عظیمه است

و ظاهراً این خاتون مادر همان شاهزاده احمد است که در شیراز مدفون است و معروف بشاه چراغ است و مرقد منور او مزار ادانی واقاصی است و این شاهزاده احمد بسیار کریم و جلیل و محبوب در نزد حضرت موسی الکاظم ع بوده قطعه زمینی با آب

آن که معروف بوده به یسیره باو بخشید و این احمد هزار مملوک از مال خود آزاد کرد و قرآن بسیار بخط خود نوشت چون خبر شهادت حضرت رضا باو رسید سخت محزون و مغموم گردید و از بغداد در طلب خون برادرش با سه هزار تن غلام و سه هزار تن عشیره و اقوام خود بجانب خراسان روان گردید چون بشهر قم رسیدند بالشکر مامون دچار شدند جماعتی از سادات مقتول گردید از آنجا بری آمد اصحاب او از ترس دشمن متفرق شدند ناچار روی بشیر از نهاد و در آنجا وفات کرد (ناسخ)

و مجدی گوید که اسحق بن موسی بن جعفر از همین ام احمد است و نیز در منتهی الامال از طب الائمة حدیث میکند که اسحق بن موسی بن جعفر علیهما السلام از مادرش ام احمد حدیث کند که فرمود سید من یعنی موسی بن جعفر که هر که نظر افکند بخون خود در شاخ اول حجامت ایمن شود از داهنه تا حجامت دیگر پرسیدم از سید خود که داهنه چیست فرمود درد گردن (در رجال منقانی در ترجمه عباس بن موسی بن جعفر مناسب مقام مطلبی میباشد و این اسحق بن الکاظم معروف بود با این در سنه دو یست و چهل در مدینه وفات کرده است

۴۷ ام اسحق

بانوی حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و او دختر طلحة بن عبید الله الیتمی است والده ماجده فاطمه بنت الحسین علیه السلام و در ناسخ در جلد متعلق باحوال سید الشهداء علیه السلام ام اسحق را ام الحق ضبط کرده و در جلد متعلق باحوال امام حسن مجتبی علیه السلام گوید ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله بن یتمی از زوجات اوست والله العالم

۴۸ ام احمد

دختر موسی میر قم در جوار حضرت معصومه مدفون است با خواهران دیگرش (بدر مشعشع)

۴۹ ام الحارث

یکی از زنان انصار و راویة احادیث و اخبار از رسول خدا ﷺ بوده در شجاعت و فروسیت بامردان شجاع همعنان بوده در غزوه حنین هنگامیکه لشکر آنحضرت فرار کردند این زن فرار نکرد و در پیش رسول خدا ﷺ خود را وقایه آنحضرت کرده بود .

۵۰ ام اسحق

بنت سلیمان کلینی در کافی در باب رضاع و کتاب عقیقه و شیخ طوسی در تهذیب در باب الحکم فی اولاد المطلقات از محمد بن عباس بن ولید از پدرش و او از مادرش ام اسحق بنت سلیمان از ابی عبدالله الصادق علیه السلام روایت دارد .
(اعیان الشیعه)

۵۱ ام اسلم

صاحبة الحصاة نقة الاسلام کلینی در کافی وسید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز باسناد خود روایت میکنند که ام اسلم بر رسول خدا ﷺ وارد شد و در خانه ام سلمه در آمد و از رسول خدا ﷺ پرسش کرد ام سلمه فرمود بجهت بعضی حوائج بیرون شده و اکنون مراجعت خواهد فرمود سپس ام اسلم بانظار رسول خدا بنشست در نزد ام سلمه تا پیغمبر وارد گردید عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای شما باد من کتب آسمانی بسیار قرائت کرده ام و از آن کتب دانسته ام که هر پیغمبر بر اوصی باشد موسی وصی قرار داد از برای خود یوشع بن نون را و در حیوة و ممات خود او را معین فرموده ، همچنین عیسی شمعون بن حمون الصفا را معین نمود اکنون بفرما وصی شما کیست رسول خدا ﷺ سنک و یزه ایرا برداشته اند و در کف دست خود آنرا نرم نمود و خاتم بر نهاد و آنرا بام اسلام تسلیم داد و فرمود هر که چنین بتواند کردن او وصی من است ام اسلم آن سنک ریزه را گرفته بیرون آمد و بخدمت امیر المؤمنین مشرف

شد عرض کرد یاسیدی انت وصی رسول الله قال نعم یا ام اسلم ثم ضرب بیده علی الارض پس سنک ریزه ای برداشت و همانند رسول خدا آنرا در دست خود نرم نمود و خاتم بر نهاد پس فرمود یا ام اسلم هر کس این کار که من کردم تواند کرد او وصی من است سپس ام اسلم آمد بخدمت حسن و او طفل خورد سالی بود عرض کرد پدر و مادر من فدای تو باد تو می وصی پدر خود فرمود بلی بیاور آن سنک ریزه را چون آن حصاة را گرفت با او کرد آنچه امیر المؤمنین علیه السلام کرده بود سپس فرمود یا ام اسلم هر که با او چنین کند او امام بعد از من است ام اسلم گوید بخدمت حضرت حسین شتافتم او را طفل خورد سالی دیدم عرض کردم ای سید من پدر و مادر من فدای تو باد تو می وصی برادرت حسن فرمود بلی بیاور آن سنک ریزه را پس آن حصاة را از من بگرفت و کرد با او آنچه را که جد و پدر و برادرش کردند و آنرا بمن مرحمت فرمود پس ام اسلم بماند تا درک زمان حضرت سجاد را کرده و بعد از وقعة کربلا آن سنک ریزه را بنزد آن حضرت آورد و آن جناب کرد با آن سنک ریزه آنچه را که پدران او کردند صلوات الله علیهم .

لا یخفی که صاحبة الحصاة سه نفر زن بودند یکی همین ام اسلم و دیگری ام غانم و دیگری حبابة و البیه که ترجمه هریک در محل خود بیاید

۵۳ ام احنف

از زنان فاضله عرب بوده در حالی که طفل صغیر خود احنف را میرقصانید این اشعار میگفت .

والله لولا ضعفه من هزله و حنفه و دقة فی رجله

ما کان فی فتیانکم من مثله

(اعلام النساء)

۱۵۳ اوفی العبدیه

در ثمار القلوب تعالی صاحب کتاب الیتیمه ص ۲۰۴ طبع ۱۳۲۶ گفته که ام اوفی العبدیه بر عایشه داخل شد و گفت ای مادر مؤمنان چه میگوئی در حق زنی که فرزند کوچک خود را بقتل رسانیده عایشه گفت این زن مستحق آتش جهنم است ام اوفی گفت طفل بسیار کوچک بوده عایشه گفت فرق نمیکند مستوجب آتش جهنم است ام اوفی گفت چه میگوئی در حق زنی که فرزندان بزرگ خود را که عدد آنها از الوف متجاوز است بقتل رساند عایشه فهمید که تعریض بر اوست که سی هزار نفر را در جنک جمل بکشتن داد گفت دور کنید از من این دشمن خدا را و قبیلہ عبدالقیس همه شیعه بودند (اعیان الشیعه)

۵۴ الامیره عزیزه

دختر احمد بن محمد بن عثمان التونسی از زنان شهره عصر خود بود در فضل و دانش وجود و احسان و تقوی و پرهیز کاری در نیمهای قرن یازدهم هجرت زندگانی میکرد. است پدرش عنایت تامی بتربیت او داشت تا اینکه احکام دین را کاملاً آموخت و قرآنرا حفظ فرمود و آداب و اصول تربیت منزل را باو تعلیم داد تا هنگامیکه رفتن بخوانه شوهرش رسید او را از ویج کرد بیکی از عظماء بلد معروف به جموده پاشا المرادی چون بسفر حج رفت هنگامیکه مراجعت کرد آنچه از غلام و کنیز داشت همه را در راه خدا آزاد کرد و مایملک خود را وقف نمود برای وجوه بریه که مقداری از آن صرف بیمارستان بشود و مریض خانه بنا کرد باسم مستثنی الصادقی و اراضی حاصل خیزی وقف نمود برای او که مخلد بماند و عقاری بسیار مهم وقف نمود که حاصل و منافع آنرا صرف آزاد کردن غلام و کنیز بنماید و فدیہ اسری بدهند و اقطاعی وقف کرد که حاصل و منافع آنرا صرف ختنه کردن اطفال فقراء و شوهر دادن دختران یتیم و امثال آن بنمایند در سنه هزار هشتاد هجری وفات کرد و در مقابل مدرسه شماعیه داخل شهر تونس بخاک سپرده شد (شهرات التونسیات)

۵۵ الامیره اوراق

سلطان دختر امیر اسکندر فرزند قرا یوسف بن محمد بن پیرام خواجه الترمکمانیه پدرش از امر اطافه تر کمانیه بوده در سنه ۸۴۲ مقتول شده و خود این زن بسیار با کفایت و ادبیه بوده قاضی نورالله در مجالس المؤمنین به تشیع او با شعار ذیل استدلال کرده بود از جان محب آل حیدر
 اوراق سلطان بنت شاه اسکندر
 و این شعر را بر انگشتر خود نقش کرده بود و قاضی گوید عشره او همه شیعی امامی بودند)

۵۶ الامیره قندو

دختر حسین بن اویس ایلاخانیه در سنه (۸۲۲) وفات کرد و این دختر در جمال طعنه بخورشید خاور زدی باعمویش احمد بن اویس بمصر آمد هنگامیکه از پیش تیمور لنگ فرار کرد و (ظاهر بر قوق) او را تزویج کرد و پس از او (شاه ولد) فرزند شاهزاده پسر اویس ایلاخانی که پسر عموی او بود او را تزویج کرد تا اینکه احمد از دنیا رفت پسر عمویش شاه ولد را که شوهر او بود بر تخت سلطنت نشاند و او را مملکت را خودش بدست گرفت تا اینکه شوهرش مقتول شد خودش بالاستقلال قیام با امر سلطنت نمود و شوشتر و حویزه و جزیره را تسخیر کرده و در منابر بنام او خطبه میخواندند و سکه بنام او زدند و قصه او طولانی است تا اینکه در سنه مذکوره وفات کرد و ایلاخانیون همه شیعه هستند و مقبره ایشان در صحن نجف اشرف معروف است (اعیان الشیعه)

۵۷ الامیره قتیبه

بنت الامیر السیف الدوله ابی الحسن علی بن عبدالله بن حمدان توفیت ۳۹۹ زنی فاضله ادبیه عارفه با شعار عرب و ادبیات آنها سید رضی صاحب نهج البلاغه در دیوان خود فرموده کانت من افاضل نساء قومها این زن از شام بجانب مصر آمد و فرستاد

از برای سید رضی و التماس کرد که دیوان شعر خود را نسخه کنند و برای او بفرستند و بعرض ایشان مکرر رسانیده بود که در این دیار دیوان شما نقل مجلس گردیده و مردم عاشق اند که آنرا زیارت کنند بالاخره سید رضی قدس سر فرمان داد تا تمام دیوان او را استنساخ کردند و برای او فرستادند و چون در شهر رمضان درسنه مذکوره فوت شد چون خبر وفات او رسید رضی رسید قصیده غرائی در مرثیه او انشا کرد و آن قصیده در دیوان خود سید موجودست و بعضی از آن قصیده اشعار ذیل است

و کم بقی الرمی علی النبال	و غالب ثم تغلبنا اللیالی
و ملحقه الاواخر بالاوالی	هی الايام جائرة القضا یا
لقد ضمن النجابه للسخال	لسیف الدولة العربی فیها
عطول الجید حالیة الفعال	قصا یر فی بیوت العزتمی
محصنة ضمن علی الآلی	کلن خدور ها اصداف یم
اعالی المجد اطراف العوالی	عمائر من ربیعة انزلتهم
و مثل ایک لاند اللیالی الخ	کفومک لا یعید الدهر قوما

۵۸ ام ایمن

در جلد ثانی ترجمه او گذشت

۵۹ ام ایوب

چون رسول خدا ﷺ هجرت بمدینه فرمود سران قبیله اوس و خزرج هربک میخواستند اند آنحضرت را بمنزل خود به برند و بمهار ناهه آنحضرت چسبیدند حضرت فرمود او را بگذازید که ماموره است ناهه همه جا آمد تا بدر خانه ابوایوب انصاری خوابید ابوایوب مادر خود را اندا کرد که ای مادر در را بکشا که سید بشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی تشریف آوردن و جبه ابوایوب رحل آنحضرت را بخانه کشید و مادر ابوایوب نایمن بود بیرون دوید و گفت و احسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم

وروی سید خود را میدیدم اینوقت رسول خدا دست مبارك بچشمهای مادر ابو ایوب کشیده در حال بیناشد و این اول معجزه ای بود که از آنحضرت در مدینه ظاهر شد اما زوجه ابو ایوب دختر قیس بن عمرو بن امرأ القیس الخزرجی است و أما ابو ایوب نامش خالد بن زید انصاری خزرجی است که از مشاهیر اصحاب رسول خدا ﷺ است و از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین بود در جمیع مشاهد رسول خدا حاضر بوده سپس در جمل وصفین و نهروان در رکاب امیر المؤمنین ملازم بوده در ایام معریه بعزم جهاد بطرف اسلامبول حرکت کرد در آنجا بمرض اسهال در گذشت و بقیه ابو ایوب در اسلامبول از بقاع مشهوره و زیارت گاه میباشد

در صحایف الاخبار مسطور است که از دیر گاهی عیسویان آن سرزمین هنگام استسقا بدان بقیه میرفته اند و دعا مینمودند

و رسول خدا در خانه ابو ایوب بود تا وقتی که مسجد و خانه آنحضرت را بنا کردند ابو ایوب میگفت که چون رسول خدا بخانه ما نزول اجلال فرمود خانه ما دو طبقه داشت حضرت در طبقه تحتانی منزل فرمودند چون شب شد ملتفت شدم مسکن حضرت رسالت مهبط وحی الهی است بنا بر این از ادب دوراست که حضرت در طبقه تحتانی باشد و مادر فوقانی و من همین مطلب را بهم سر خود گفتم او هم تصدیق من کرده و تاصیح از اندیشه خواب نرفتم و بسیار متوحش و هریشان خاطر بودیم صبح بحضور پر نور آن حضرت تشریف جسته شرح حال و بیخوابی شب را عرضه داشتم و آنحضرت را سوگند دادیم تا نقل مکان فرمودند از طبقه زیرین به بالا تشریف فرما گردید و ما مقانی در رجال خود جمله ای از فضائل او را نقل کرده

۶۱ ام بر ۵۰

از جمله صحابیات و مرضعه فرزند رسول خدا ﷺ ابراهیم است که از مادری قبطیه است و چون ابراهیم متولد گردید زنان انصار در شیر دادن ابراهیم نزاع کردند

حضرت رسول خدا ﷺ ام برده را که دختر منذر بن زید بود برای شیر دادن ابراهیم انتخاب کرد (اصابه)

۶۱ ام البراء

بنت صفوان بن هلال جمعة بن هبيرة المغزومي حديث کند که ام البراء بنت صفوان رخصت گرفت که بر معویه داخل شود معویه او را اجازه داد ام البراء وارد شد و سه پیراهن پوشیده بود که بر زمین میکشید و عصابه ای بر سر بسته بود پس سلام کردند و نشست معویه جواب سلام او را داد و همی از او احوال میپرسید و گفت کیف یا بنت صفوان قالت بخیر قال وكيف حالک قالت ضعفت بعد جلد و کسالت بعد نشاط قال معویه شتان بینک الیوم و حین تقولین

يا عمر و دونك صار ما دار و نق	عضب المهزة ليس بالخوار
اسرج جوادك مسرعا و مشمرا	للحرب غير معدة لفرار
اجب الامام و رب تحت لوائه	والق العدو بصارم بتار
باليتمنى اصبحت لست بعورة	فاذب عنه عساكر الكفار

ام البراء گفت چنین است لکن مانند تو کسی واجب میکند که مرا معفو دارد از آنچه گذشته است چنانچه خداوند جنایت گذشته را معفو داشت و فرمود آن کسی که عود کند انتقام خواهد یافت معویه گفت هیبت اگر آن روز دیگر باره فراز آید تو عود کنی و بدان سخنها آغاز نمائی گفت چنین است که تو گوئی لکن سوگند باخدای که من بر حجت خود استوارم و بر طریق پروردگار خود میروم معویه گفت من حرمت ترا ضایع نگذارم و بمکافات تو نیز نه پردازم اکنون بکوی گاهی که علی بن ابی طالب مقتول گشت در مرثیه او چه گفتی ام البراء گفت فراموش کرده ام يك تن از اهل مجلس گفت بخدا قسم من سخن او را در خاطر سپرده ام و آن این است

يا البر رجال اعظم هول مصيبة
فودحت فليس مصابها بالاحمال

الشمس کاشته لفقده امامها خیر الخلائف والامام العادل

خلف النبی لقد هدت قوائمنها فالحق اصبح خاضعا للباطل

معویه گنت خداوند ترا بکشد سخنی باقی نگذاشتی که دیگری بگوید اکنون حاجت خود را بگویی قالت اما الان فلا فقامت وعثرت فقالت تعس شانی علی گفت امروز بیان حاجت نخواهم کرد و درخواست که بیرون شود لغزشی کرد و بروی در افتاد گفت دشمن علی بروی در افتد و هلاک شود معویه گفت تو گمان میکنی من علی را دوست نمیدارم ام البراء گفت گمان نیست والله یقین است که علی را دوست نداری این بگفت و بر رفت روز دیگر معویه عطای گران از لباس و درهم برای او فرستاد و گفت من اگر حلم و برد باز را ضایع بگذارم کیست که او را محفوظ بدارد .

(بلاغات النساء)

حقیر گوید معویه باین مکاری و غداری مردم شام را خر کرد و بر پشت آنها پالان نهاد این عفو را چرا در باره حजर بن عدی و اصحاب او نکرد که همه از عباد صالحین و اصحاب سید المرسلین بودند این عفو را چرا در باره عمرو بن حمق خزاعی نکرد که از عبادت پوست او بگوشت خشکیده بود این عفو را چرا در باره محمد بن ابی بکر که خال المومنین و فرزند صدیق بود نکرد این عفو را چرا در باره محمد بن ابوحذیفه باینکه پسر خالوی او بود نکرد و هزار ها امثال آن اما در باره پیره زن شکسته ناتوان مثل ام البراء و امثال او که عفو می کند چون یقین دارد که سخنان آنها بسلطنت و ریاست او ضرری وارد نمی آورد .

۹۲ امه الخالق

دختر عبداللطیف بن صدقة بن عوض از محدثان معروفه است و ولادتش سنه ۸۱۳ و فاتهش در سوم ذی القعدة سنه ۹۲۰ و او از مشایخ سیوطی بشمار میرود و اکثر محدثین باو اجازه داده اند و در کتاب منجم یادی از او نموده است و عمر طولانی کرده و ابیات ذیل از نتایج افکار او است

انكنت اخطات فما اخطا التقدر	هی المقادیر فدعنی اوفذر
وكان ذاعقل و سمع و بصر	اذا اراد الله امرأ بامراً
وسله من عقله سل الشعر	اصم اذینه واعمى قلبه
رد اليه عقله ليعتبر	حتى اذا انفذ فيه حكمه

(خیرات حسان)

۶۳ امة الجلیل

از صالحای زنان عرب و دارای مقام ولایت بوده گویند ارباب سلسوك و صلاح معاصر او وقتی در معنی و تعریف ولایت اختلاف کردند هریک چیزی گفته اند آخر الامر رفع خلافا قرار دادند که از امة الجلیل بین معنای سؤال کنند مشارالیه در جواب آنها گفت ولی آنستکه در هر آن بحق مشغول باشد و از یاد خلق منصرف و مطلقاً تعلقی بدنیا و ذخارف آن نداشته باشد و آنی از خدا بغیر نپردازد امة الجلیل پس از این تقریر و تحقیق حال ولی و معنی ولایت یکی از آنها رو کرده گفت هر کس یکی از شما گوید شخصی از اولیا بوده است که وقتی از حق بهیچیز دیگر اشتغال داشته باور ننمائید و بدانید که دروغ گفته (طبقات شعرانی)

۶۴ امة العزیز

بانویی محدثه بود و یکی از القاب او مسند الشام است و را این لقب ملقب کردند بر ای اینکه در اسناد حدیث بر کایه معاصرین خود مقدم بود بلکه متفرد بود و پدرش نیز محدث و ملقب بنجم الدین است (خیرات حسان)

۶۵ امة العزیز

البغدادیه نامش خدیجه است ولی امة العزیز معروفه شده پدرش مردی حمامی بود معروف بقیم چون باغبانی میکرده است معروف بقیم گردیده هنگامیکه پدرش

استعداد فطري اورا دیده اسباب تحصیل دخترش را فراهم کرده و اصول کتابت و تجوید را باو تعلیم داده پس خود امة العزیز نیز ذوقی پیدا کرده و باخذ علوم گوناگون پرداخته و در بغداد حاضر درس ابن شیرازی و دیگر مشاهیر وقت بوده و در عصر نبز از اکابر کسب علم کرده و در دمشق و تبوک به تعلیم حدیث پرداخته و در ادبیات فرید عصر بوده و مقامات حریر را بطور اکمل درس میگفته است و بسیاری از مشاهیر وقت همین کتاب را ازوی یاد گرفته اند و علم تجوید را از اساتید وقت آموخته لکن مهارتی بسزا نداشته است و چند گاهی مجلس درس و وعظ برای زنان منعقد ساخته و عاقبت وعظ را ترك گفته و در خانه خود منزوی گردیده تا درسش ششصد و نود و هجری در گذشته (خیرات حسان)

۶۷ امة العزیزه (مجب)

اندلسیه در ادبیات و شعر مهارتی بسزا داشته و اشعار ذیل منسوب باوست

لحاظکم تجرحنافی الحشا ولحظنا یجر حکم فی الخدود

جرح بجرح فاجعلوا ذابذا فما الذی اوجب جرح الصدور

و بعضی از ادبادر پاسخ او اشعار ذیل را گفته اند

او جبه منی یا سیدی جرح بخدلیس فی الجحود

وانت فیما قلت مدع فاین ما قلت ولین الشهود

(خیرات حسان)

۶۸ امة العزیزه

المحدثه بنت احمد بن عثمان از محدثات نسوان بوده در مجلس درس محدث

مشهور عیسی بن مطعم و اساتید دیگر حاضر می شده و خودش نیز تدریس علم

حدیث می نموده تا در سنه ۸۸۵ دار دنیا را وداع گفته (خیرات حسان)

(مجم) ۶۹ امة العزیزہ

المجدنة بنت محمد بن یونس ابن اسماعیل از مشاهیر محدثات نسوان بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی که ثلاثیات بخاریرا در نزد همین امة العزیز قرائت کرده سنه وفات او در دست نیست شاگرد او در سنه ۹۱۰ فوت شده میشود مشارالیه از قرن هشتم بوده (خیرات حسان)

۱۷۰ ام جعفر

بنت عبدالله بن عرفطة الأنصاریه در جمال نادرة عصر خود بود و در عفت و کمال کذاک احوص شاعر آوازه حسن او را شنیده بودهمی در اشعار خود او را تشبیه میکرد از آن جمله گوید .

لقد منعت معروفها ام جعفر	وانی الی معروفها لفقیر
وقد انكرت بعد اعتراف زیارتی	وقد و غرت فیها علی صدور
ادور ولولا ان اری ام جعفر	بابیاتکم مادرت حیث ادور
ازور البیوت اللاصقات به بیتها	وقلبي الی البیت الذی لیس لازور
وما کنت زوارا ولكن ذال الهوی	اذا لم یزر لابدان سیزور
ازور علی ان لست انک کما	اتیت عدوا بالیمان یشیر

ام جعفر چون این بی عفتی را از احوص شنید برخواست چادر بر سر کرد و تقابلی بصورت بسته در مجلسیکه بزرگان عشیره او بودند و احوص در آنجا حاضر بود رو را باحوص کرده گفت گوسفندانیکه بتو فرو ختم چرا پول آنها را بمن نمیدهی احوص گفت من گوسفند از تو نخیردم و ترا نهی شناسم پس ام جعفر نامه ای که جعل کرده بود از پیش خود بیرون آورد که در آن نامه درج کرده بود احوص فلان مبلغ پول گوسفند در ذمه او است و بنا کرد گریه کردن و بمردم شکایت نمودن از هر طرف مردم جمع آمدند و احوص را همی ملامت میکردند و اوقسمهای غلاظ و شداد میخورد که من اصلا او را ندیدم و گوسفندی از او نخیردم این وقت ام جعفر صورت خود را گشود

و گفت من ام جعفرم تو مرا نمیشناسی احوص دوباره قسم یاد کرد که من ترانیدم و نمیشناسم چون قال و قیل زیاد گردید و مردم بسیاری جمع شدند ام جعفر گفت ایها الناس ساکت باشید ورو را باحوص کرد و گفت ایدشمن خدا هر اینه سخن بصدق کردی و مرا بر توحقی نیست و قسم بر راستی یاد کردی که من این زنرا ندیدم و نه می شناسم با این حال چگونه در مجالس نامحرمان مرا تشییب مینمائی و میگوئی من بام جعفر چنین گفتم و او بامن چنین گفت احوص خجل و منفعل گردید و ام جعفر در نزد قوم خود از اتهام بیرون آمد (محاضرات راغب اصفهانی)

۷۱ ام جعفر

بنت محمد بن جعفر و عمار بن مهاجر از او روایت میکنند و این ام جعفر حدیث رد شمس را برای امیر المؤمنین از اسماء بنت عمیس روایت میکنند و او را در مشیخه من لا یحضره الفقیه ذکر کردند (اعیان الشیعه)

۷۲ ام البنین

والده قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس ع در با نوان دشت کربلا سبق ذکر یافت

۷۳ ام حبیب

بنت ابوسفیان ام المؤمنین در جلد ۲ کنشت

۷۴ ام حبیب

بنت احمد بن موسی المبرقع ابن محمد بن علی الجواد ع از کوفه با فرزندان و برادرش محمد الاعرج بم آمدند و مدفن این ام حبیب مردد بین بابلان که قبه فاطمه معصومه بنت موسی بن جعفر و بین مشهد محمد بن موسی المبرقع و حقیر

ترجفه موسی المبرقع را در تاریخ سامراه شرح داده‌ام

(بدر مشمشه)

۷۵ ام حبیب

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین است که عمر و رقیه توئما از او متولد گردید
ورقیه زوجهٔ مسلم بن عقیل بود که بعد از قتل مسلم با فرزنداناش از مدینه به همراه
سید الشهداء علیه السلام بکربلا آمد و با خیل اسیران بشام رفت چنانچه از
پیش گذشت .

۷۶ ام حسام

از زهاد اهل کوفه است سفیان نوری بزیارت وی میرفته سفیان گوید وقتی
بزیارت وی رفتم جز پاره حصیری در خانهٔ او چیزی نیافتم اورا گفتم اگر رقعۀ ای به پسران
عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند چون این سخن از من بشنید گفت ای سفیان
تو از چشم من افتادی من هرگز دنیا را سؤال نمیکنم از کسیکه مالک آن است و قادر
و متصرف در آن است پس چگونه سؤال کنم از کسیکه قادر نیست بر آن ای سفیان
والله که دوست میدارم که بر من رفتی گذرد که در آنوقت از خدای تعالی بغیر وی
مشغول باشم (نفحات جامی)

۷۷ ام خالد

زوجهٔ عبدالله بن عامر بن کریر که بالاخره بانوی حرم امام حسن ع شد و قصهٔ او
بر حسب نقل باسخ التواریخ در جلد امثال عرب که مالحق جلد خلفا میباشد چنین
آورده است که معویه چون از بهر یزید از مردم بیعت گرفت گفت ای پسرک من ترا
ولی عهد خود کردم و هر حاجت که در دل داشتی بدانت نصرت جستم آیا هیچ
آرزویی دیگر در دل داری یزید گفت جز بیک آرزو و آن تزویج ام خالد است که امروز
زوجهٔ عبدالله بن عامر بن کریر است و غایت آرزوی من از جهان جز او نیست معویه

کسیرا فرستاد و عبدالله را از مدینه حاضر در گاه ساخت و نیک بنواخت شبی با او بیگانه را از مجلس به پرداخت و صورت حال یزید را مکشوف داشت و خواستار شد که ام خالد را طلاق بگوید و عهدی نوشت که در ازای آن عبدالله را بآرزوی خود برساند و هر حاجت که دارد آنرا روا بنماید و مملکت فارس را پنج سال باو گذارد عبدالله ام خالد را طلاق گفت و معاویه بولید بن عتبیه که این وقت حکومت مدینه را داشت رقم کرد که ام خالد بعد از انقضای عده خاص یزید است چون عده بیابان رفت ابوهریره را طلب کرد و شصت هزار دینار زر سرخ او را داد و گفت بنزد ام خالد شو بیست هزار دینار کابین اوست و بیست هزار دینار از بهر کرامت او و بیست هزار دینار هدیه او است تسلیم کن و او را از بهر یزید کابین بسته بسوی شام فرست ابوهریره کسوج کرده نیمه شبی وارد مدینه گشت و صبحگاه بزیارت قبر رسول الله حاضر مسجد گردید حسن بن علی علیهما السلام او را بدید و از رسیدن سبب پرسید قصه بگفت امام حسن فرمود چون بنزدیک خالد شدی نام مرا ذکر میکنی ابوهریره گفت چنین کنم آنگاه با عبدالله بن عباس مصادف شد او هم گفت نام مرا نیز ذکر میکنی و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن مطیع بن الاسود اتفاقا با ابوهریره تصادف کردند چون از قصه آگاه شدند هدیه درخواست را کردند سپس ابوهریره برام خالد در آمد و بدانچه معاویه فرمان کرده بود مرعی داشت و آن زر که حمل کرده بود پیش گذاشت آنگاه خواستاری جماعت مذکوره را تذکر داد ام خالد گفت من بدان سرم که بروم بمکه و به جاورت خانه خدا روزگار خود را خاتمه بدهم اکنون در این مشورت رأی توجیه است ابوهریره گفت من هرگز این رأی را پسندیده ندارم نیکو آن است که یک تن از این بزرگان را به پذیری گفت تواز این جمله که اختیار مینمائی ابوهریره گفت چون از من طلب مشورت کردی من از بهر توسید جوانان اهل بهشت را می پسندم لاجرم ام خالد امام حسن را پذیرفت و تشریف مضاجعت آنحضرت را یافت و ابوهریره طریق مراجعت گرفت چون بر معاویه در آمد و صورت حال باز گفت معاویه درخشم شد و فال انما بئشك خاطبا و لم ابعثك محتسبا گفت من ترا مبعوث ساختم برای

نکاح ام خالد نه از براي اصلاح امر بکرو خالد ابوهريره گفت با من مشورت کرد والمستشار مؤتمن معويه گفت (اسلمی ام خالد ربساع لقاعد و آکل غير جاهد) و این میان عرب مثل گردید .

ولا يخفى که صاحب ناسخ در اینجا ام خالد را از زوجات امام حسن باین تفصیل بشمار گرفته و در جلد متعلق باحوال امام حسن در ذکر زوجات آنحضرت نامی از ام خالد مذکور نیست و زنانیرا که بنام و نشان یاد مینماید از این قرار است حفصه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر ام رباب دختر امرأ القیس بن عدی بن یتم ام بشر دختر ابوسعود انصاری خوله دختر منظور بن ریان الفزاری ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله یتمی ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبدالطلب ام ولد که نام او نفیحه بوده زینب دختر سبیع بن عبدالله بجلی ام ولد که نام او صافیه بوده جعدیه ملعونه که آنحضرت را مسموم کرد دختر سهیل بن عمرو از سید زن فقط این یازده نفر بنام و نشان شناخته شدند والله اعلم

۷۸ ام حرام

خواهر ام سلیم دختر ملحان بن خالد از قبیله بنی خزرج و ترجمه ام سلیم بعد ازین بیاید این ام حرام خاله انس بن مالک است و زوجه عباده بن صامت رسول خدا ﷺ هر گاه بمسجد قبا میرفت برام حرام وارد میشد ام حرام ما حضریکه داشت بمقدمت آنحضرت حاضر مینمود و آنحضرت تناول میفرمود ام حرام گوید روزی آنحضرت در منزل من بخواب رفت چون بیدار شد او را شادان و خندان دیدم سبب سؤال کردم فرمودند در عالم رؤیا دیدم جماعتی از امت برابر من عرضه کردند چون نگران شدم دیدم در دریای اخضر چون سلاطین بر سریرهای ملوکانه قرار گرفته اند ام حرام گوید من عرض کردم یا رسول الله دعا بفرمائید که خداوند متعال مرا از ایشان قرار بدهد فرمودند دلخوش دار که از ایشان این بود تا اینکه در زمان خلافت عثمان عزه قبرس پیش آمد صحابه رسول خدا ﷺ بر دریا سوار شدند و در میان ایشان ابوذر و ابو دردا و عباده بن صامت با زوجه اش ام حرام بود در بین راه دابة ام حرام

چموشی کردام حرام را بر زمین انداخت و در همان وقت از دنیا رفت و در همانجا مدفون گردید (اصابه)

این غزوہ در سنہ ۲۷ از ہجرت واقع گردید شوہر ام حرام عبادۃ بن الصامت بن قیس الانصاری الخزرجی المدنی از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنینی ع است و امامقانی بترجمہ او از خصال روایتی از حضرت نقل میفرماید کہ عبادۃ بن صامت را داخل کردہ است در جماعتیکہ مضوا علی منہاج نبیہم لم یغیر و اولم یبدلوا در جمیع مشاہد با رسول خدا بودہ و از کسانست کہ در زمان رسول خدا قرآنرا جمع کردہ و اہل صفہ را تعلیم قرآن میدادہ و در زمان عمر بن الخطاب در حمص و فلسطین معلم احکام دین ایشان بودہ بالاخرہ در رملہ بایت المقدس در سنہ ۳۴ یاسی و پنج بر حمت حق پیوست و ہفتاد و دو سال زندگانی کردہ و کان طویلا جسیما طرل قائمہ عشرۃ اشبار

۷۹ ام الحسن

نام یکی از دختران امیر المؤمنین ع است مادر او ام سعید دختر عروہ بن مسعود ثقفی است این ام الحسن را بنکاح جعدۃ بن ابی ہبیرۃ بن ابی وہب مخزومی در آوردند و ابن جعدہ پسر ام ہانی خواہر امیر المؤمنین و از خواص شیعیان و جان نثاران آنحضرت بود بعد از او جعفر بن عقیل اورا نکاح کرد آیا باشوہرش جعفر بن مین کربلا آمد یا نیامد معلوم نیست

۸۰ ام الحسن

دختر امام حسن مجتبی ع مادرش ام بشر بنت ابی مسعود عقبۃ الخزرجی انصاری بود عبداللہ بن زبیر اورا نکاح کرد چون عبداللہ کشتہ شد برادرش زید بن الحسن ام الحسن را بر داشتہ از مکہ بمدینہ مراجعت دادہ بیش از این از ترجمہ او چیزی در دست نیست .

۸۱ ام الحسن

دختر حسن بن علی بن حسن بن علی کہ بابن شدقم معروف است اورا شدقم الحسینی

المَدَنِي گویند از زنان دانشمند فاضله کامله بوده شیخ حسین بن عبدالصمد پدر شیخ بهائی این ام الحسن و پدرش و برادرش را بالاشتراك اجازه روایت بانهاداده در سنه ۹۸۳ هنگامیکه بسفر مکه مشرف شدند در مکه معضمه در خانه ایشان منزل نمودند

۸۲ ام الحسنی

دختر عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام است شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق ع شمرده (مامقانی)

۸۳ ام حذیفه الیمان

از صحابیات رسول خداست از پرسش سؤال میکند ای حذیفه چه زمان بار رسول خدا ﷺ بوده ای حذیفه گفت در وقتی که بخدعتش مشرف شدم و آنحضرت نماز بجا میآورد بمن فرمودند ای حذیفه ملتفت شدمی این حالی که بر من عارض گردید عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود ابن مالک بود آمد مرا بشارت داد که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت میباشند و دخترم فاطمه سیده زنان اهل بهشت است (مقول از ابن منده و ابونعیم)

۸۴ ام الحسنی

النخعیه کلینی در باب معیشت از کافی از او روایت دارد و همچنین در نوا در کتاب معیشت و شیخ مرتضی انصاری در آخر کتاب مکاسب از او روایت نقل کند (مامقانی)

۸۵ ام حکیم

دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر زنی فاضله و دانشمند او را قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر طیار نکاح کرد و از او داود بن قاسم متولد گردید و این داود مشهور

بابی هاشم جعفری است که درك حضرت رضا و حضرت جواد و عسکریین علیهم السلام را نموده و معجزات بسیار از ایشان نقل کرده و حقیر شرح حال او را در جلد اول تاریخ سامراء نقل کرده ام و مادر ام حکیم اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر و خواهر ام حکیم ام فروه و والده ماجده حضرت صادق ع میباشند و این قاسم ابن محمد بن ابی بکر جد مادری حضرت صادق است و مادر قاسم مروارید دختر پادشاه عجم یزدجرد خواهر علیا مخدومه شهر بانو است از اینجهت قاسم با امام زین العابدین پسر خاله باشند و این قاسم از اجلاء اصحاب امام زین العابدین و درك امام باقر ع هم کرده است

۸۶ ام حکیم

زوجۀ عیدالله بن عباس بن عبدالمطلب نامش حوریه ولی بکینه اشتها دارد دختر خالد بن فارط الکنانیه است بسر بن اوطاة قرشی هنگامیکه از جانب معاویه مأمور شد بقتل شیعیان امیر المؤمنین سی هزار شیعه بدست این بسر بن اوطاة مقتول گردید بتفصیلیکه درج ۴ (الکلمة التامة) ایراد کرده ام این ملعون آمد بمدینه بعد از قتل و غارت رفت بمکه و از آنجا بصنعاء بمن رفت عیدالله بن عباس که از قبل امیر المؤمنین حکومت صنعاء را داشت دید تاب مقاومت بسر را ندارد ناچار فرار کرد بسر پسران عیدالله سلیمان و داود که هر دو کودک بودند چون گوسفند سر برید ام حکیم با جماعتی از زنان قبیله کنانه بیرون ریخته اند و صدا بناله و شیون بلند کردند ام حکیم فریاد برداشت که وای بر شما مردان را مقصر میدانید و خون آنها را میریزید کنانه این اطفال خورد سال چیست که در جاهلیت و اسلام کسی چنین کاری نکرده بسر بن اوطاة گفت والله لهمت ان اضع فیکن السیف قصد آن کردم که شمشیر در میان شما زنان بگذارم و همه را بقتل آورم ام حکیم گفت بخدا قسم کشته شدن در نزد ما محبوب تر است از این مصیبت که بر سر ما فرود آوردی سپس ام حکیم چنان ندبه کرد که تا بآن روز مردم باین سوز و گداز نشنیده بودند و در ندبه خود این اشعار می سرود .

هامن احس بابنی الذین هما	کالدترین تشنطی عنهما الصدف
هامن احس بابنی الذین هما	سمعی قلبی فقلبی الیوم مختطف
هامن احس با بنی الذین هما	مخ العطا فمخی الیوم مذهب
نبئت بسرا وما صدقت ما زعموا	من قتلهم ومن الافک الذی اقترفوا
انجی علی ودجی ابنی مرهفة	مشحودة و کذک الانم یقترفوا
من ذل والهته حسرا مسلته	علی صیین ضلاده ضی السلف

۸۷ام حکیم المخزومیہ

دختر حارث بن هشام المخزومی ابتداء زوجۀ پسر عموی خود عکرمۀ بن ابی جہل بود در روز فتح مکہ قبول اسلام نمود و برای شوهر خود عکرمہ از حضرت رسول امان گرفت و عکرمہ چون عداوت سختی بآدین اسلام داشت چون مکہ فتح شد بسمت یمن گریخت زوجۀ اوام حکیم از عقب اورفت در ساحل یمن باورسید هنگامیکہ عکرمہ خواست بکشتی سوار شود گفت بکجامیروی کہ از حلیم ترین ناس و کریم ترین مردم برای تو امان گرفتم و او را مراجعت داد و بحضور حضرت نبوی مشرف ساخت و سبب قبول اسلام او کردید و عکرمہ در غزوہ یرموک مقتول شد و بعد از اوام حکیم بخالد بن سعید نامزد گردید و در آن اوان وقعہ اجنادین پیش آمد و خالد منکوحہ خود را بر داشته بہمراہ خود برد و زفاف را بعرض راہ قرار دادہ هنگام وصول بمرج الصفر در آنجا قصد زفاف کرد ام حکیم گفت خوب است بعد از پراکندن صفوف دشمن و خلاصی از حرب این امر باذن اللہ تعالی صورت پذیرد خالد بن سعید گفت بخاطر من چنین وارد میشود کہ من در این جنگ مقتول میشوم بنابراین ام حکیم موافقت کردہ در همانجا در نزدیکی جسر خیمہ بر سر پا کردند و در آن خیمہ زفاف انجام گرفت بدین جہت ممکن آن معروف شد بقنطرہ ام حکیم و آن در مرج الصفر در نزدیکی شام بطرف حجاز واقع است بالجملہ بعد از زفاف ترتیب طعام کردہ پس از صرف طعام لشکر دشمن نمودار شد و شروع بجنگ

نمودند و خالد شهید شد ام حکیم چون شوهر را کشته بدیدستون خیمه بگرفت چون شیر آشفته بر لشکر دشمن حمله کرد و با همان عمود هفت نفر را بجهنم فرستاد بالاخره در همان غزوه مقتول شد و بشوهر خود ملحق گردید . (الاصابه)

و شوهر ام حکیم خالد بن العاص بن امیه بن عبد شمس نجیب بنی امیه من السابقین الاولین ترجمه او را در جلد اول (الکلمته الثامه) ایراد کرده ام که از سابقین اولین و از شیعیان خلص امیر المؤمنین است و او اول کسی بود که با ابو بکر احتجاج کرد و فرمود ای ابو بکر بترس از خدا هر اینکه تو میدانی هنگامیکه مادر اطراف رسول خدا انجم بودیم در جنگ بنی قریظه و علی از ابطال رجال ایشان بکشت رسول خدا ﷺ فرمود هان ای مردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما و اینسخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای اینکلمه مامور داشته بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث من و فرمان گذار امت من باشند آنگاه فرمودها را پروردگار آنکس که اطاعت اهل بیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره ببخش و آنکه جز اینکند او را از بهشت محروم بدار عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ درداد که ای خالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی که کسی بتوافقدا کند خالد گفت ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگران چندین سخن مکن بخدا قسم که قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لیتم تری و در حسب نکو هیده تر و ناکس تر و ناشناخته تر و خامل درد زکرو کمتر در ثروت همانا جیبانی در روز جنگ وجدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال و بسی کج نهاد و زشت سیرت باشی نه در میان قریش ترافخری است و نه در داستانهای حرب از تو ذکر می اکتون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که انسان را کافر کند و چون کافر کند براءت جوید پس هر دو تن بدوزخ روند بالجمله در کتب سیر و تواریخ و رجال خالد بن سعید ممدوح است (مامقانی)

میفرماید علامه طباطبائی در رجال خود فرمودانه نجیب بنی امیه وانه من السابقین الاولین و من المتمسکین بولاء امیر المؤمنین و فی الاحتجاج ما يدل على جلالة قدره و نهاية اخلاصه لامیر المؤمنین ع .

۸۸ ام حکیم البیضا

بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بواسطه سفیدی و نعومت بدن اورا بیضا و قبة الدیباچ می گفته اند شوهرش کرزبن ربیعه بن عبد شمس بن عبدمناف بود پسری عامر نام و دختری معروف بام طلحه از او آورد و در نظم شعر طبعی روان داشت و در ترجمه خواهرش اروی گذشت که عبدالمطلب هنگام مرگ خود بدختران خویش گفت آن مرثیه که می خواهید بعد از مرگ من بگوئید اکنون قرائت کنید تا من بشنوم از آن جمله ام البیضاء اشعار ذیل را قرائت کرد

وبکی ذا الندی والمکرمات	الایاعین جودی و استهلای
بدمع من دموعها طلات	الایاعین و یحک اسعدین
اباک الخیر تیار الفرات	وبکی خیر من ركب المطایا
کریم الخیر محمود الیهبات	طویل الباع شبیه ذی المعانی
و غینا فی السنین الممحلات	و صولا للقربة هبرزیا
تروق له العیون الناظرات	ولیشاحین تشجیر العوالی
اذا مال الدهر اقبل بالهنات	عقیل بنی کنانة والمرجی
بداهیه و خصم المعضلات	ومفزعا اذا ما هاج هیج
وبکی ما بقیت الباقیات	وبکیه ولا تسمی بحزن
(اعیان الشیعه)	

۸۹ ام حکم

بنت زبیر بن عبدالمطلب ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب اورا تزویج کرده چهار پسر و دو دختر از او پدید آورد و این ام حکم روزی کتف گو سفندی بر سر او خدا

داده آنحضرت آن گوشت بریانرا تناول کردند سپس بنماز ایستادند وام حکیم از رسولخدا روایت دارد (اعیان الشیعه)

۹۰ ام حمیده

عابدة من عبادات صدر الاسلام روزی خدمت رسولخدا مشرف گردید عرض کرد یا رسول الله من دوست دارم که در مسجد باشما نماز بخوانم حضرت فرمودند میدانم که دوست داری با من نماز بخوانی ولی من بتوبه گویم که نماز تو در خانه بهتر است از مسجد و نماز در حجره خود بهتر است از نماز در خانه پس ام حمیده فرمان کرد تا در خانه او در منتهای حجره ای برای او تاریک بنا کردند و شب و روز بعبادت حق در آن حجره بسر برد تا وفات کرد (استیعاب)

۹۱ ام خارجه

زوجه زید بن ثابت بوده بنا بر نقل عسقلانی در اصابه و بعضی بجای زید بن ثابت زید بن حارثه نوشته اند و این مانعة الجمع نیست شاید مدتی در نزد زید بن ثابت بوده و مدتی در نزد زید بن حارثه که دوشوهر کرده باشد عبدالله بن ابی ربیعہ حدیث کنند که او میگفت ام خارجه مر احادیث کرد که میگفت مادر نزد رسولخدا در یک باغی بودیم و اصحاب آنحضرت با او بودند در آنحال رسولخدا فرمودند اینک مردی بر ما وارد میشود که از اهل بهشت خواهد بود ام خارجه گفت نبود در میان ما کسی مگر آنکه آرزو میکرد پشت دیوار باشد و داخل باغ گردد در اینحال صدای پائی بلند شد رسولخدا ﷺ فرمود امید است که علی ع بوده باشد ام خارجه گوید ما همه گردن کشیدیم دیدیم علی بن ابی طالب است .

۹۲ ام خالد مقطوعة الید

یوسف بن عمرو که زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کرد دست ام خالد را هم قطع کرد بجرم تشیع در رجال کشی مسند أعن ابی بصیر حدیث کند که مادر نزد

امام صادق ع نشسته بودیم در این هنگام ام خالد مقطوعه الید آمد حضرت فرمودندای ابابصیر آیامیل داری که کلام ام خالد را بشنوی ابوبصیر گوید من عرض کردم بلی یا بن رسول الله بن مسرور میشوم فرمود اینک وارد گردید و سپس بخدمت آمد آنحضرت مشرف شد و تکلم کرد دیدم در کمال فصاحت و بلاغت صحبت مینماید پس حضرت در مسئله ولایت و برائت با او تکلم کرد الخ الحدیث (مامقانی)

۹۳ ام الخیر

البغدادیة از بانوان مشهوره قرن ششم هجری است معروفه بحجالت النساء بوده در بغداد زندگانی میکرده از علما و معارف زمان خود که بتحری داشته اند پیش قدم بوده و بافاقت و تدریس طلبه علم را مستفیض میساخته ابن بطه و أبوالمظفر کاغدی و شجاع حریری را دیده و بطور استماع اخذ حدیث نموده و بعدها بانتشار آن پرداخته و از آن اکابر محدثین مثل اسماعیل بن عساکر و قاضی تقی الدین سلمان و ابن سعد و ابن شحنه و فاطمه بنت سلمان و جماعت دیگر از مبتحرین از مشارالیها اجازه گرفته اند این زن علاوه بر فضل و علم زهد و ورعی بکمال داشته چند دفعه بمکه معظمه رفته و حج نموده تا در سنه ۶۴۰ داعی حق را الیک گفته (خیرات حسان)

۹۴ ام الخیر

دختر عبدالله بن امام باقر علیه السلام بثرام الخیر در مدینه منسوب باوست و پدرش عبدالله با امام صادق ع از یک مادر بودند که آن ام فرود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و این عبدالله در فضل و صلاح مشار الیه بوده بر مردی از بنی امیه داخل شد آن مرد اموی خواست او را بکشد فرمود مرا بقتل مرسان تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای اموی گفت ترا این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد .
(منتهی الامال)

۹۵ام الخیر بنت الحریش

بن سراقته البارقیة تابعیه ابن بانوی معظمه خدمت رسول خدا نرسیده ولی درک صحبت امیر المؤمنین و سایر اصحاب را نموده در ولا و محبت اهل بیت کوی سبقت از سایر زنان ربوده در فصاحت و بلاغت فریده دهر بشمار میرفته و با امیر المؤمنین در حرب صفین حاضر بوده .

احمد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن عبدربه در عقد الفرید و دیگران وفود او را بمعویه نقل کرده اند که معویه نوشت بوالی کوفه که البته ام الخیر را بوجه خوشی او را بشام فرست که اگر به نیکوئی او را بشام فرستادی ترا جزای نیک خواهم داد و اگر بوجه ناخوشی باشد ترا کیفر خواهم کرد چون نامه بوالی کوفه رسید ام الخیر را آگاه کرده ایشان فرمودند

اما انا فغیر ذا نفعه عن طاعته ولا معتلة بکذب ولقد کنت احب لقاء امیر المؤمنین لامور تختلیج فی صدری تجری مجری النفس یغلی بها علی المرجل بحب الباسن یوقد بجزل السمر .

یعنی هر اینکه من مزایقه ندارم از رفتن بسوی معویه و از دروغ نمیتوانم عذری آورد هر اینکه منهم دوست دارم که معویه را ملاقات بنمایم بجهت اموری که در سینه من جوش میزند بالاخره والی کوفه اسباب سفر او را مهیا کرد و او را بسوی شام فرستاد و بمشایعت او بیرون آمده گفت یا ام الخیر معویه برای من ضمانت کرده که اگر تو در حق من سخنی بخیر بگوئی مرا پاداش نیک دهد و اگر از من شکایتی بر زبان آوردی مرا کیفر کند اکنون خویش را واپای که از من شکایتی بر زبان نیاوری ام الخیر فرمود .

(یا هذا لا یطعمک واللہ برک بی فی تزویجی الباطل ولا تنو یسئک معرفتک ایای ان
اقول فیک غیر الحق)

یعنی بخدا قسم نیکوئی تو در حق من سبب نخواهد شد که من کلمه باطلی
بگویم و معرفت تو در حق من کافی است که من هرگز بغیر راستی سخن نکنم و
از من مایوس مباش بالآخره ام الخیر طی منازل و قطع مراحل کرده تابشام رسیده
معویه او را بحرم سرآی خود فرستاد و تا سه روز او را مهلت گذارد تا از تعب
سفر راحت کند روز چهارم او را بمجلس خود طلبید و جمعی از رجال دولت خود را در
آن مجلس حاضر کرده چون ام الخیر داخل شد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
معویه گفت وعلیک السلام معویه گفت اکنون که دماغ تو بخاک مالیده شد مرا با مارت
مسلمین سلام میدهی

(فقالت ام الخیر مه یا هذا فان بدیته السلطان مدحضة لما یجب علمه)

یعنی ساکت باش ای معویه که قصد سوء توسعت بمن از روی ناگهانی ممانعت
میکند ترا از آن چیزیکه تودوست داری از من پیاموزی معویه گفت راست میگوئی ای خاله
اکنون بگو بدانم سفر تو چگونه بوده است ام الخیر فرمود

لم ازل فی عافیة وسلامة حتی اوفدت الی ملک جزل و عطاء بذل فانافی عیش انیق
عند ملک رفیق فقال معویه بحسن نیتی ظفرت بکم واعنت علیکم قالت مه یا هذا لک
واللہ من دحض العقال ماتردی عاقبة قال لیس لهذا اردناک قالت انما اجری فی میدانک اذا
جريت شیئا اجرته فاسئل عما بدالك

ام الخیر فرمود در این سفر لازال در عافیت و سلامت بودم تا اینکه وارد بر سلطان
جزیل العطاء بخشیده شدم و اکنون در عیش خوشگوار در نزد سلطان رفاهت شعار هستم معویه
گفت بخوبی نیت خود که داشتم بر شما ظفر یافتم و شما را مغلوب ساختم ام الخیر فرمود
ساکت باش ای معویه بخدا قسم که ترا الغزشها و زلاتی است در اقوال و افعال که ترا برتاب
بوادی هلاکت مینماید و جز عاقبت سوء برای تو فایده نمی ندارد معویه گفت من از سخن
خود اینرا قصد نکرده بودم ام الخیر فرمود از هر باب که بامن تکلم کنی من ناچارم

تر از همان باب جواب گویم اکنون سؤال کن آنچرا که میخواهی معویه گفت در روز صفین وقتی که عمار یاسر مقتول شد میخواهم آن کلماتیکه در آن وقت برای تحریر لشکر علی بن ابی طالب بر زبان آوردی اعاده بدهی و در این مجلس از برای من باز گوئی ام الخیر فرمود خطبه حفظ نکرده بودم و از کسی روایتی نقل نکردم تا محفوظ من بوده باشد کلماتی بر زبان من جاری شد هنگامیکه آتش حرب مشتعل شد اکنون اگر بخواهی همانند آنرا برای تو بیاورم معویه گفت نمیخواهم پس رو را بجلساء خود کرده گفت کدام يك از شماها کلمات ام الخیر را حفظ کرده که در روز صفین گفته يك نفر از اصحاب معویه گفت من حفظ کرده ام مثل اینکه سوره جمعه را حفظ کردم معویه گفت بیاور آنچه را که در روز صفین از ام الخیر شنیدی آن مرد گفت گویا من نگفتم همین ام الخیر را که در روز صفین برد یمانی در برداشت که آن برد حاشیه ستیر غلیظی داشت و بر شتر خاکستری رنگ سوار بود که بر قطب آن شتر و ساده ای گسترده بود و تازیانه ای در دست داشت که شعبهای آن تازیانه منتشر بود و مانند شیران شکاری نمره از جگر میکشید و چون فحول جنگ جوانان مرد مرا تحریر و ترغیب بچنگ مینمود و میفرمود

يا ايها الناس ان زلزلة الساعة شيء عظيم ان الله قد اوضح لكم الحق و ابان الدليل و نور السبيل و رفع العلم فلم يدعكم فسى عمياً مبهم ولا سوداء مدلهمة فالي اين تريدون و رحمكم الله افرازا عن امير المؤمنين ام فرارا من الزحف ام رغبة من الاسلام ام ارتدادا عن الحق اما سمعتم الله عز و جل يقول و انبلو نكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين و نبلوا كم بالشر و الخير فتنة و البنا ترجعون

گفت ای مردم به پرهیزید از خداوند تبارک و تعالی و بترسید از هولناکی قیامت داهیه بزرگ در پیش دارید همانا خداوند روشن کرده است از برای شما حق را و ظاهر ساخته است برهان را و بنموده است راه را و برافراخته است نشان و آیت خود را و شما را در کوری و تاریکی باز نداشته است بکجا میروید آیا از امیر المؤمنين فرار می کنید آیا از جهاد فرار میکنید و میگریزید آیا از اسلام بیک سو میروید آیا بحق مرتد

میشوید مگر نشنیده‌اید که خداوند متعال رسول خویش را میفرماید که شما را بمیزان امتحان برمی‌سنجم تا مردم مجاهد و شکیباز دیگر مردم بادید آید چون ام‌الخیر سخن بدینجا آورد سر بسوی آسمان برداشت و گفت

اللهم قد عیل العبر وضعف الیقین و دفعت الرغبة و بیدک یارب ازمة القلوب فاجمع اللهم بها الکلمة علی التقوی والفاء القلوب علی الهدی وارد دالحق الی اهله هلموا رحمکم الله الی الامام العادل والوصی التقی والصدیق الاکبر انه احن بدریه واحقاد جاهلیه و نب بها و اب حین الغفله لیدرک ناراء عبد شمس

در این جمله ام‌الخیر میگوید پروردگار من صبر از دست رفت و ضعیف شد یقین و دفع داده شد رغبت در دین ای خدای من زمام دلها در دست تو است متفق کن آراء ایشان را بر تقوی و مالوف کن قلوب ایشان را بطریق رشد و هدی و بازده حق را بصاحب حق هان ای مردم خداوند رحمت کند شمارا بشتابید بسوی امام عادل و وصی پرهیزکار و صدیق اکبر هان ای مردم بدانید که معویه کینه روز بدر در دل دارد و خصمی جاهلیت در خاطر اوست که بناگهانی بر علی ع تاختن کرده باشد که خون بنی عبد شمس و بنی امیه را بازجوید آنگاه بالشکر خطاب کرد

وقالت قاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون صبرا یا معشر المهاجرین والانصار قاتلوا علی بصیرة من ربکم وثبات دینکم و کافی بکم غدا قد لقیم اهل الشام کحمر مستنفره فرت من قسوره لاتدری ابن سلتک بها من فجاج الارض باعوا الاخرة بالدنیا و اشتروا الضلالة بالهدی و باعوا البصیرة بالعمی و عما قلیل لیصبحن نادمین حین یحل بهم الندامه فیطلبوا الاقاله و لاتحین مناص انه والله من ضل عن الحق وقع فی الباطل الاوان اولیاء الله استصغروا عمر الدنیا فرفضوها و استطالوا مدة الاخرة فسمعوا لها فالله الله الحقوا قبل ان تبطل الحقوق و تعطل الحدود و تقوی کلمة الشیطان و یظهر الظالمون

ام‌الخیر فرمود ای سپاهیان رزم دهید با کافران زیرا که ایشان را ایمان نیست باشد که از این عقیدت باز آیند هان ای جماعت مهاجر و انصار اژدر بصیرت و ثبات در

دین آغاز مقاتلت کنید و پای اصطبار استوار دارید نگرانم شمارا که فردا روی در روی
 میشود با اهل شام و ایشان خرا نیرا مانند که از شیر درنده گریزان گردد و کجاستوانند
 گریخت این جماعت فروخته اند آخر ترا بدنیا و خریدند گمراهی را بر شد و هدی زود
 باشد که پشیمان شوند و پشیمانی ایشان را فرو گیرد و از این حالت طلب اقالت کنند
 و از برای ایشان ملجای و پناهی نباشد سوگند با خدای آنکس که از حق بگشت در
 باطل افتاد و آنکس که ساکن بهشت نگشت در جهنم جای کرد بدانید که مردان
 حق عمر دنیا را اندک شمارند و دست باز دارند و مدت آخرت را ابدی دانند و در
 طلب آن روند الله الله ملحق شوید با حق از آن پیش ده باطل بشود حقوق دین
 و معطل ماند حدود سنت و قوی گردد کلمه شیطان و غالب گردند ستمکاران انگاه
 گفت ای مردم

انا اخترنا ورود المنایا علی خفض العیش و طیبه فالی این تریدون عن ابن عم
 محمد ﷺ و صهره و ابی سبطیه رضی الله عنهم الذی خلق من طینة و تفرع من نبعته و
 خصه بسره و جعله باب دینه و ابان بیغضه المنافقین و جعله علما للمسلمین فلم یذل كذلك
 حتی یؤید الله عز و جل بمعونته و یعضی علی سنن استقامته الی ان قالت هاهو ذا مفلق
 الهام و مکسر الاصنام صلی و الناس مشرکون و اطاع و الناس کلاهون مرتا بون فلم یزل
 كذلك حتی قتل مبارزی بدر و افنی اهل احد و هزم الاحزاب و قتل الله به اهل خیبر و فرق
 به جمع هوازن فی الهمان و قایع زرعت فی قلوب قوم نفاقا و ردة و شقاقا و زادت المسلمین
 ایمانا قدا جهتدت فی القول و بلغت فی النصیحه و بالله التوفیق و السلام علیکم و رحمة
 الله و بركاته .)

ام الخیر ندادرداد که مامرك را بر تن آسائی و راحت بر گزیدیم هان ای مردم
 بکجا میشتابید روی بر میتابید از پسرعم محمد مصطفی و داماد و پدر فرزندان او و
 جز وطنیت و فرع شجره و اصل او و مخصوص سراو و باب دین او که مطر و دهمی ساخت
 منافقان را و کار بر اینگونه همی کرد و خداوند او را مؤید ساخت بیاری خود تا بر راه
 راست رفت و در طلب راحت دنیا نیفتاد اوست شکافنده سرها و شکننده بتان نماز

گذاشت گاهی که مردم مشرک بودند و اطاعت نکرد و قتی که مردم کراحت داشته اند همواره بر این خصلت بزی است تا دشمنان را بکشت و لشکر بدر واحد را در هم شکست و سپاه احزاب را تباه نمود و جهودان خیبر را مقتول ساخت و جماعت هوازن را متفرق نمود هان ای مردم حاضر شوید و نگران باشید و قایم باشید دلهای مشرکین را بنفاق و شقاق انباشته کرد و قلوب مسلمین را با ایمان و یقین اندوخته آورد همانا در سخن بذل جهد نمودم و در نصیحت سخن را به پایان رسانیدم تا توفیق خداوند کرا رفیق شود .

چون سخن ام الخیر باینجا کشید معویه گفت ای ام الخیر از قرائت خطبه جز قتل من اراده نکردی اگر امروز من ترا مقتول سازم آلوده عصیانی نشوم ام الخیر فرمود سو گند با خدای که مرا بد نمی آید که قتل من بدست مرد شقی جاری شود تا خداوند تعالی مرا با جراین شهادت قرین سعادت گرداند معویه گفت هیبت فراوان فضول گفتمی اکنون در حق عثمان ابن عفان چه میگوئی ام الخیر فرمود من در حق عثمان سخن نکنم چه بگویم در حق عثمان که مردم او را بخلیفتی بر داشته اند در حالیکه از او خشنود بودند و هم مردم او را مقتول ساخته اند و حال آنکه او را مکروه میداشته اند معویه گفت ای ام الخیر ثنای تودر عثمان شامل قدح و هجا است .

قالت لکن الله یشهد و کفی بالله شهید اما اردت بعثمان نقصا و انه کان سابقا الی الخیر و انه لرفیع الدرجه غدا ام الخیر گفت نه چنین است خداوند بشهادت حاضر است و او کافی است بشهادت از این سخن نقصان عثمان را نخواستم چه او طالب خیر بود و در قیامت صاحب مقام رفیع است معویه گفت در حق طلحه چه میگوئی ام الخیر گفت در جنگ جمل بناگاهانی مقتول گشت و او بوعده بهشت مخصوص گردید گفت چه میگوئی در حق زبیر بن العوام گفت چه میگویم در حق پسر عمه محمد مصطفی و حواری او که رسول خدا گواهی داده است که او از اهل بهشت است چون سخن بدینجا رسید ام الخیر فرمود ای معویه از تو سؤال میکنم که قریش حدیث میکنند که حلم تواضع مکان افزون است مرا معفو دار از این مسائل و از دیگر چیزها که بخاطر داری به پرس معویه گفت معفو داشتم و

فرمان کرد که او را بجائزه بزرگ شاد خاطر ساخته اند و او را محترماً بوطن خود مراجعت دادند

حقیر گوید که معویه ام الخیر و امثال او را می طلبید که بآنها شماتت نماید و قدرت خود را بآنها نشان دهد و در ترجمه ادوی گذشت که اظهار حلم خود را به پیره زنان پروبال شکسته مینماید ولی در حق رجال دین که وجود آنها خارجشم خلافت او بود از ترس اینکه مبادا مرد مرا بیدار کنند آنی از قتل و غارت آنها سستی نکرد و در باره يك نفر آنها عفو و اغماض ننمود همه را بدون جرم و گناه بقتل رسانید و در این مقام ام الخیر اگر تقیه را کار فرما نمیشد مقتول میشد چون ام الخیر احساس کرد که معویه برای قتل او بهانه جوئی میکند از حال عثمان و طلحه و زبیر از او پرسش میکند به بهانه اینکه ام الخیر آنها را به بدی یاد کند تا در قتل او معذور بوده باشد و از این جهت ام الخیر در باره آنها گفت آنچه گفت این هم از قضاات ام الخیر است رحمه الله علیها

۹۶ ام خلف

در بانوان دشت کربلا گذشت

۹۷ ام داود

که عمل ام داود باو منسوب است ایشان دختر عبدالله بن ابراهیم و مادر رضاعی حضرت امام جعفر صادق ع میباشد در اسم او اختلاف است بعضی حبیبیه و بعضی فاطمه گفته اند و ایشان یکی از جد ه های سید بن طاووس است چنانچه در اقبال ص ۶۵۷ میفرماید ام داود ه جدتنا الصالحه المعروفه بام خالد البربریه ام جدنا داود بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب ع

از عبارت ایشان معلوم میشود که مکنات بام خالد هم بوده و از نژاد بربر کیف کان علامه مجلسی در زاد المعاد در اعمال نیمه ماه رجب میفرماید بدانکه عمده اعمال نصف ماه رجب دعای ام داود است که ابن بابویه و شیخ طوسی و سید بن طاووس رضی

الله عنهم بسند های معتبر روایت کرده اند و برای بر آمدن حاجات و کشف کربات و دفع ظلم ظالمان مجرب است و مجمل روایت او اینست که فاطمه مادر داود پسرزاده امام حسن مجتبی و مادر رضاعی حضرت صادق حدیث کند که چون منصور و وانیقی لشکر فرستاد بمدینه و با محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی جنکید تا او را کشت و برادر او را که ابراهیم بود در باخمر ابقتل رسانید و عبدالله محض پدر این محمد و ابراهیم را با جمعی از سادات اسیر کردند از مدینه به بغداد بردند باغل و زنجیر و آنها را در زندان تاریک حبس کردند و پسر من داود در میان آن اسیران بود و من دیگر خبر از فرزند خود نداشتم و پیوسته دعا و تضرع میکردم و از صلحا و نیکان و برادران مؤمن استدعای دعا مینمودم و ایشان تقصیر نمی کردند و مطلقا اثر اجابت نیافتم و گاهی خبر بمن میرسید که داود را کشته اند و گاهی میگفته اند که او را در میان دیوار گذاشته اند و روز بروز مصیبت من عظیم تر و اندوه من بیشتر میشد تا اینکه از غم گداختم و پیر شدم و از ملاقات او ناامید شدم تا اینکه روزی شنیدم که حضرت صادق راعلتی عارض شده است بهیادت او رفتم چون احوال گرفتم و دعا کردم خواستم برگردم حضرت فرمود که از داود چه خبر داری و من شیر داود را با حضرت داده بودم چون نام داود را شنیدم گریستم و گفتم فدای توشوم داود کجا است او در عراق محبوس است و من از ملاقات او قطع امید کرده ام و من از شما التماس میکنم که او را دعا کنید او برادر رضاعی شما است حضرت فرمود چرا غافل از دعای افتتاح و دعای اجابت و نجاح و آن دعائی است که در های آسمان برای آن گشوده میشود و ملائکه استقبال میکنند خواننده آنرا و بشارت میدهند او را با اجابت و آن دعائی است که از مجیب الدعوات محبوس نمی گردد و خواننده او را ثوابی نیست بغیر از بهشت ام داود گفت ای فرزند طاهرین و راست گویان چگونه است آن دعا حضرت فرمود که ای مادر داود ماه حرام یعنی ماه رجب نزدیک است و آن ماهی است مبارك و حرمت آن عظیم است و دعا ها در آن مستجاب است چون آن ماه در آید سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آن را که ایام البیض است روزه بدار پس حضرت کیفیت آن عمل را باو تعلیم نمود و فرمود که این دعا را حفظ

بنما و بهمه کس تعلیم مکن که میترسم بدست کسی افتد که برای امر باطلی و نامشروعی بخواند بدرستی که ایندعا بسیار شریف است و مشتمل است بر اسم اعظم خدا که هر که بخواند حاجت او بر آورده میشود و اگر در های آسمان و زمین همه بسته بشود یادریا ها حائل باشند میان تو و حاجت تو چون ایندعا را بخوانی البته حق تعالی آسان می گرداند رسیدن ترا بمطلب تو و حاجت ترا بر می آورد و هر که ایندعا را بخواند خدا مستجاب میگرداند خواه مرد باشد یا زن و اگر جن و انس همه دشمن پسر تو باشند خداوند قادر کفایت شرایشان میکند و زبان ایشان را می بندد و ایشانرا منقاد فرزند تو میگرداند ام داود گفت که آنحضرت آندها را برای من نوشت و بخانه برگشتم چون ماه رجب داخل شد آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم و در شب شانزدهم نماز شام و خفتن را ادا کردم و از روزه افطار نمودم و قدری عبادت کردم و بخواب رفتم در خواب دیدم جمعی از ملائکه و پیغمبران و شهدا و عباد را که من بر ایشان صلوات فرستاده بودم و حضرت رسول مرا خطاب فرمود که ای مادر داود بشارت باد ترا که این جماعت را که میبینی همه برادران و یاوران و شفیعان تواند و از برای تو طلب آمرزش میکنند و بشارت میدهند ترا باینکه حاجت تو بر آورده است پس بشارت باد ترا بآمرزش و خوشنودی حق تعالی و خداوند ترا جزای خیر دهد و شاد باش که حق تعالی فرزند ترا حفظ میکند و بتو بر میگرداند انشاء الله ام داود گفت از خواب بیدار شدم و بعد از آن بقدر اینکه سواری از عراق بمدینه آید طول کشید که بناگاه داود بر من وارد شد و گفت ای مادر من در عراق در زندان بسیار تنگی بودم و سنگینی غل و زنجیر کشیدم و نا امید بودم از خلاص شدن چون شب نصف رجب شد در خواب دیدم که بلند بپای زمین پست شد و ترا دیدم که بر روی حصیری نشسته برای نماز و بر دور تو مردان چند نشسته بودند که سر های ایشان در آسمان بود و پاهای ایشان در زمین و تسبیح و تنزیه خدا میکردند پس یکی از ایشان که از همه خوشتر و خوشبو تر بود و جامهای بسیار پاکیزه در بر داشت و چنان دانستم که حضرت رسول ﷺ جد من است خطاب کرد بمن که بشارت باد ترا ای فرزند عجزوه صالحه

که حق تعالی دعای مادرت را در حق تو مستجاب گردانیده چون بیدار شدم رسولان منصور دوانیقی بدر زندان رسیده بودند پس بطلب من آمدند و در میان شب مرا بنزد او بردند پس امر کرد زنجیرها را از گردن من برداشته اند و ده هزار دینار بمن دادند و مرا برشتی سوار کردند و بسرعت تمام مرا بمدینه رسانیدند ام داود فرمود من داود را بخدمت صادق ع بردم حضرت فرمود که سبب خلاصی تو آن بود که منصور حضرت امیر المؤمنین را در خواب دیده بود که باو فرمود رها کن فرزند مرا اگر نکنی ترا در آتش میاندازم چون نظر کرد دید دریای آتشی در زیر پای او است پس از دهشت بیدار شد و از کرده پشیمان گردید و ترا رها کرد .

این داود داماد امام زین العابدین است آنحضرت دختر خود ام کلثوم را باو تزویج کرد و از او دو پسر بنام سلیمان و عبدالله و دو دختر بنام ملکه و حماده آورد و اعقاب بسیاری از ایشان در دایره گیتی نسل بعد نسل بودند و هستند و پاره از آنها را در اواخر جلد ناسخ متعلق باحوال حضرت امام حسن ع مرقوم داشته

۹۸ ام الدردا

این زن از صحابیات است مسلمات بخیره کنیه او بر اسمش غلبه پیدا کرده مثل شوهرش ابوالدردا که نام او عوبد مراد و ولی بکنیه معروف و در کتب رجال باشتهار موصوف است زوجه او ام الدردا احادیث کثیره از رسول خدا ﷺ حدیث کرده و از شوهر خود نیز روایت دارد ابن کثیر اورا زنی عاقله و فاضله معرفی نموده است و ابوالدرداء بعد از رسول خدا ﷺ عیال دیگر گرفت نام ام الدرداء صغری نهاد و ابو درداء در نزد ارباب رجال ضعیف است ولی معتقد است بخلافت بلا فصل امیر المؤمنین

۹۹ ام ذر الغفاری

زوجه ابو ذر غفاری کانت شاعرة من شواعر العرب هرگاه رسول خدا ﷺ اراده تبسم مینمود میفرمود ای ابوذر از میداء اسلام خود ما را حدیث کن ابوذر عرض کرد یا رسول الله ما را بتی بود بنام (نهم) که او را عبادت میکردیم روزی من کاسه شیری

بر آن بت ریختم بناگاه سگی پیداشد و آن شیرر لیسید چون خلاص کرد پای خود را
بلند نمود و بآن بت بول کرد این منظره بر من مگروه افتاد این دویست گفتم

الا یا نهم انی قد بدالی مدی شرف یبعد سنک قربا
رایت الکلب سامک خطبید فلم یمنع قفاک الیوم کلما

یعنی ای بت هر اینه بت تحقیق که بر من معلوم شد که شرف و بزرگواری از تو دور
است و این سبب شد که منم از تو دوری بنمایم چه آنکه دیدم سگ بر تو بالافت و ترا
لیسید و بر تو بول کرد و نتوانستی که آن سگ را از خودت دفع دهی که برگردن تو
بول نکند ام ذر چون سخنان مرا شنید گفت لقد اتیت جرما و اتیت عظیمما حین هجرت
نهما گفت گناه بزرگی مرتکب شدی که میخواهی ترک عبادت نهم بنمایی من ام ذر را از قصه
آگاه کردم این اشعار را بر من قرائت کرد

الا فا بغنا ربا کریمما جواد فی الفضائل یابن وهب
فما من سامه کلب حقیر فلم یمنع یداه لنا رب رب
فما عبد الحجازة فهو غاو رکیک العقل لیس بذی اب

رسول خدا ﷺ فرمودند راست گفت ام ذر عبادت سنک را ننکند مگر شخص
کمراه (الاصابه)

و بتا بر آنچه در ترجمه تاریخ اعثم کوفی است ام ذر با ابو ذر در ربنه بودند
تا ابو ذر در آن جافوت کرد که ترجمه او را مفصلا در جلد ۲ (الکلمة الثامه)
نکاشته ام .

۱۰۰ ام رستم

بانوی حرم فخر الدوله دیلمی والدۀ مجدد الدوله دیلمی از آل بویه که کنیه او
ابوطالب و نام رستم بود مادرش مکنه نام رستم گردید و پسر دیگر داشته بنام احمد
بن فخر الدوله و او را ابو شجاع و عین الدوله میگویند و این ام رستم سالها با کمال
استقلال در عراق حکومت کرده و در نزد هر سلطانی نابنی داشته و بدون مشورت نام

های سلاطین را جواب مینوشته است و هر بلدیکه در تحت تصرف او بوده کمال امنیت برای رعیت حاصل بوده و سلطنت ری سالها در تحت تصرف او بوده کمال امنیت در شهرستانها و کوهستانها برقرار بوده و ام رستم بنت شیرویه مرزبانی است که والی مازندران بوده چون فخرالدوله برحمت حق پیوست مجدالدوله باشاره امراء براریکه سلطنت نشست و برادرش شمسالدوله در همدان و کرمانشاهان تا حدود عراق در تحت تصرف او گذاشت ولی زمام امور در دست ام رستم بود و چون مجدالدوله ابوعلی بن قاسم را وزیر خود کرد بر او تزریق کرد که مادر تو زمام مملکت در دست گرفته و بیم آن میرود که تراقه پور کند بالاخره حب ریاست مجدالدوله را وادار کرد تا با مادر خود مخالفت نموده و تاهنگامیکه صغیر بود ناچار بود از اطاعت مادر چون بحد شد رسید و کامل گردید در سن از اطاعت مادر سر پیچید ام رستم خفیه بجانب کردستان کوچ کرده و در نزد حاکم آن دیار (بدر بن حسنویه)

نزد اجلال نموده بدر بن حسنویه مقام او را بزرگ شمرده لشکری برای او تجهیز داده ام رستم با سپاه خود بجانب ری متوجه گردید مجدالدوله نیز با سپاه خود روی بجنک مادر نهاده بالاخره غلبه با ام رستم شده مجدالدوله را گرفته در زندان محبوس نمودند و بعد از مدتی از او عفو کرده او را رها کرد و امور سلطنتی را واگذار باو نموده الا آنکه مجدالدوله بدون اجازه مادر کاری نمیتوانست کرد ام رستم پسر دیگرش را که ملقب بشمسالدوله بود حاکم همدان گردانیده و ابو جعفر کاکیه را حاکم گردانیده و امور سلطنت را که اعهده دار شده سلطان محمود عز نوری چون قوت پیدا کرد لشکری مهیا کرد که با ام رستم آغاز حرب بنماید ام رستم نامه بمحمود عز نوری نوشت ایها السلطان از من درخواست کرده بودی که سکه بنام تو بزنند و خطبه بنام تو بخوانند و اگر من امتناع نمودم مہیای حرب باشم ولی دانسته و آگاه باشی که تاشوهر من فخرالدوله زنده بود این دغدغه در خاطر من بود که اگر سلطان چنین فرمانی صادر کند آیا چه قسم او را چاره توان کرد ولی امروز خاطر من از این دغدغه فارغ است چه آنکه سلطان عاقل است و میداند مسئله حرب چنان است که طرف یا غالب میشود یا مغلوب و اگر

سلطان بامن آغاز حرب بنماید اگر غالب بود مردم خواهند گفت سلطان محمود بر زنی غالب شده است و اگر مغلوب گردد عار او بجهت سلطان باقی خواهد ماند و در داستانها باز گویند که سلطان محمود رازنی مغلوب کرد چون این نامه بسطان محمود رسید از فراست و کیاست و عقل و دانش او اندازها گرفت و تمام رستم زنده بود متعرض آل بویه نگردید و قصد بلاد آنها ننمود و ام رستم با کمال اقتدار امر سلطنت را انجام میداد چون بر حمت حق پیوست امر سلطنت آل بویه روی بزوال نهاد سلطان محمود بر ممالک ایشان استیلا یافت و دولت و آل بویه بمجدد الدوله خاتمه یافت (اعیان الشیعه)

۱۰۱ ام رعله الفشیریة

بکسر الر او سکون العین الملهه زنی دانشمند شاء-ره فصیحه شیرین کلام ابن عباس گوید که در حیات رسول خدا ﷺ زنی بر او وارد شد که او را ام رعله میگویند .

(و كانت امرأة ذات لسان وفصاحة فقالت السلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته انا ذوات الخدور ومجل ازرا البعول ومريبات الاولاد وممهدات المهاد ولاحظنا في الجيش الاعظم فعلمنا شيئا يقربنا الى الله تعالى فقال لها النبي عليهن بالاستغفار وذكر الله عز وجل في آناه الليل والنهار وغض البصر وخفض الصوت الخبر)

ام رعله پس از سلام و تحیت عرض کرد یا رسول الله ﷺ ما زنان پرده نشین که معاون و مساعد شوهران خود هستیم و اولاد های خود را تربیت می کنیم و زندگانی خانه را مهیا و منظم میگردانیم و جهاد در راه خدا بر ما زنان نیست و از برای مادر او نصیبی نیست پس شما چیزی بما بیاموزید که ما را بسوی خدا نزدیک بفرماید آنحضرت فرمود ای ام رعله بر شما باد باستغفار در ساعات لیل و نهار و چشم از نامحرمان پوشیدن و آهسته سخن گفتن سپس ام رعله را کسی ندید تا بعد از رحلت رسول خدا و او در مدینه گردید و چنان ناله و عویل از او بلند شد که نماند خانه ای از انصار الا آنکه همه با

او هم ناله شدند و بخدمت امامین الحسن و الحسین مشرف شد و چون پروانه بدور آنها میگردید و اشک میریخت و خطاب بسیده نساء فاطمه زهرا نمود و هرثیه جان کدازی انشا کرده منها

یادار فاطمة المعمور ساحتها هیجت لی حز ناحیت من دار
(اصابه اسد الغابه)

۱۰۳ ام سعید الاحمسیه

شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق شمرده و او را از اولاد های جعفر بن ابی طالب دانسته و حامل بسیاری از اسرار بوده فحول اصحاب امام صادق از او روایت داشته اند مثل ابن ابی عمیر و یونس بن یعقوب و ابی داود المسترق و حسین احمسی و احمد بن رزق و غیر ایشان و او از امام صادق علیه السلام احادیث نقل می نموده است و مامتمانی در ترجمه او می فرماید از روایات او معلوم می شود که این زن از امامیه است اقول لاشک که این زن از فضلات و عالمات امامیه است

۱۰۳ ام سعید

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین ع است از او رملۃ کبری و ام الحسن را آورد و در نسخ ام سعد ضبط کرده است

۱۰۴ ام سلمه ام المؤمنین

ترجمه او مفصلا در جلد ثانی گذشته

۱۰۴ ام سلمه والدۃ محمد بن مهاجر

از ثقات اصحاب امام صادق ع است زنی فاضله عالمه از روایات احادیث حضرت صادق است و مثل ابن ابی عمیر از او روایت دارد از آن جمله صدوق در علل الشرایع

باسناد خود از ابن ابی عمیر از محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه روایت کرده که فرمود چون بسفر حج میرفتم زنی از طائفه مرجه بامن رفیق شدند تا اینکه حجاج بر بنده رسیدند و احرام بسته‌اند و آن زن که از طائفه مرجه بود با ایشان احرام بست من احرام خود را تا خیر انداختم تا بوادی عقیق از آنجا احرام بستم آن زن بر آشفته و گفت شما طائفه شیعیه در هر کاری می‌خواهید با ما مخالفت بنمائید مردم از ربنده احرام می بندند شما ازوادی عقیق مردم بر میت چهار تکبیر می‌گویند شما پنج تکبیر می‌گویند و نماز شهادت میدهد که صلوٰة بر میت چهار تکبیر است ام سلمه می‌گوید چون از مناسک فراغت پیدا کردم و بر امام صادق وارد شدم قصه آن زن را که از طائفه مرجه بود بآنحضرت حکایت کردم آنحضرت فرمودند رسول خدا هرگاه بر میت نماز میکرد يك تکبیر میگفت مشتمل بر شهادت بوحدانیت حق تعالی پس تکبیر دوم می گفت مشتمل بر صلوات بر رسول خدا پس تکبیر سوم میگفت مشتمل بر مغفرت برای مومنین پس تکبیر میگفت مشتمل بر مغفرت میت پس تکبیر پنجم میگفت و بآن نماز را قطع میکرد یعنی تمام میکرد تا اینکه خداوند متعال او را نهی فرمود از اینکه بر منافقین دعا کند از این جهت بر میت هرگاه بتکبیر چهارم میرسید خاتمه میداد و امامقانی در رجال خود شهادت ببقیه بودن این زن داده

(اعیان الشیعیه)

۱۰۵ ام سلمه

نام یکی از دختر های امیر المؤمنین علیه السلام است از تاریخ او چیزی در دست نیست .

۱۰۶ ام سلمه

دختر امام حسن مجتبی ع ابو اسحق عمری گوید که ام سلمه بحباله نكاح عمر بن زین العابدین ع در آمد و این عمر را عمر اشرف می‌گویند بالنسبه بعمر ا طرف

که عموی پدرش امام زین العابدین است چونکه عمرا شرف هم از طرف مادر بحضرت امیر المؤمنین ع و حضرت زهرا ع میرسد بخلاف عمرا طرف که فقط شرافت او از یک طرف است و این عمر بازید شهید از یک مادر بودند و از زید بزرگتر و مکنای بابوعلی بود و او مردی فاضل و جلیل و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و مردی با سخاوت و ورع بوده و در جلد ثانی متعلق باحوال امام سجاد از نسخ عده روایاتی از همین عمر اشرف نقل میفرماید و عقب او از یک فرزند که علی اصغر محدث باشد باقی ماند

۱۰۷ ام سلمه

دختر حسین انرم زوجه حسن بن زید بن امام حسن ع و حسین انرم فرزند بلا واسطه امام حسن است و از اینجهت او را انرم گوید که دندان تنای او ساقط شده بود یا آنکه یکی از چهار دندان او شکسته بود و از حسین انرم اولادی نماند فلذا فرزندان امام حسن تماما منتهی بحسن مثنی وزید میشود و از این دو نفر سادات حسنی بحمد الله روی زمین راسنکین کردند (نسخ)

۱۰۸ ام سلمه

دختر امام باقر ع زوجه محمد ارقط فرزند عبدالله باهر فرزند امام زین العابدین ع و عبدالله را باهر گویند بواسطه حسن و جمال و درخشندگی دیدار در هیچ مجلسی نه نشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی و جماعتی مادر او را همان مادر امام محمد باقر ع میدانند و این عبدالله باهر متولی صدقات امیر المؤمنین ع بود چنانچه درج ۲ در ترجمه فاطمه بنت الحسن تحت ذکر امهات ائمه بیان شد که این عبدالله مردی فاضل و فقیه و صاحب روایات از پدران خود بود در مدینه وفات کرد و عمر او پنجاه هفت سال بود و عقبش از پسرش محمد ارقط ماند فقط و حضرت صادق محمد ارقط را ابو عبدالله کنیه داد و وجه ملقب شدن او با رقط این بود که در چهره او توصیفی ناستوده بود (یعنی مجدر بود و در شمار محدثین مدینه بود

وابو العباس سفاح چشمه سمید بن خالد را با اقطاع با او گذاشت پنجاه هشت سال زندگانی کرد و عقبش از فرزندش اسماعیل بماند اما پسر دیگرش عباس بود تا زمان هارون الرشید روزی بروی در آمد و با هارون سخن بسیار گفت هارون گفت یا بن الفاعله عباس گفت فاعله مادر تو است که کنیز فروشان بنوبت در فراش او آمد شد می کردند هارون در غضب شد گفت او را بنزد من آرید هارون با عمودی از آهن چندان بروی بزد تا او را شپید کرد و از وی عقبی باقی نماند (ناسخ)

۱۱۰ ام سلمه زوجه ابو العباس سفاح

بنت یعقوب بن سلمة بن عبدالله بن الولید بن المغيرة المخزومی این زن اول تحت نکاح عبدالعزیز بن الولید بن عبدالملك بن مروان بود چون او وفات کرد هشام بن عبدالملك او را تزویج کرد چون او بجهنم واصل شد روزی ابو العباس سفاح از پای قصر ام سلمه عبور داد ام سلمه را از او خوش آمد از اصل و نسب او سؤال کرد گفته اند او عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است معروف بابو العباس و کان جمیل او سیما پس ام سلمه کنیز خود بنزد سفاح فرستاد با هفصد دینار زر سرخ و اظهار داشت که او را در حبالة نکاح خود در آورد آن کنیز چون این پیغام رسانید سفاح گفت من مردی فقیر و بیچاره هستم کنیز هفتصد دینار را تسلیم کرد سفاح خوشحال گردید و او را تزویج کرد و ام سلمه اموال بسیار از زر و جواهر و خدم و حشم داشت در شب زفاف سفاح چون بر او وارد شد دید هر عضوی از اعضای وی مکرر بجاوهر خوشاب می باشد و بر تخت مرصعی بانواع جواهر نشسته حالت بهت بر سفاح دست داد خود را گم کرد.

ام سلمه ملتفت شد که سفاح خود را باخته در آنحال یکی از کنیزان خود را طلبید تا او را از تخت بزیر آورد و جواهرات را از خود دور کرد و لباس خود را تبدیل بلباس رنگ کرده نمود و فرشی بر روی زمین انداخته باز سفاح در حالت بهت بود ام سلمه گفت ای ابو العباس بر تو باکی نیست دیگران هم درهم چنین موقعی این حالت

بآنها دست میداد پس با او در آویخت تا هر دو بمقصود نائل گردیدند و چندان ام سلمه موقعیت در نزد ابوالعباس پیدا کرد که قسم یاد کرد تا ام سلمه زنده است زیرا نگاه نکنند و باسریه ای هم بستر نشود و بعد خود هم وفا کرد بالجمله ابوالعباس امور مهمه خود را بمشورت ام سلمه انجام میداد و از او محمد و ربه مطه متولد گردید چون بمنصب خلافت نائل شد روزی خالد بن صفوان براو وارد گردید گفت یا امیر المؤمنین من در آمرشما بسیار فکر میکنم که باین سلطنت و وسعت مملکت خود را اسیر یک زن کرده ای و اکتفا بیک عیال نموده ای و از لذات دنیا محروم مانده ای و بقدری پابند پیرد زنی شده ای که اگر مریض بشود مریض میشوی و اگر غائب بشود غائب میشوی و خود را از دوشیزگان نارستان که با ابروی کمان و تیرمژگان و خدریان و چشم فتن و دردندان و نارستان و ساق سیمین و خرمن سرین و کفل نمین و سراچه بلورین محروم کرده ای باین زالی روزگار بسر میبری چندان از اینگونه کلمات بگفت که ابوالعباس بی اختیار فریادی زد و گفت ای بر تو ای خالد گوش من تا بحال چنین الفاظ شیرین استماع نکرده کلمات خود را اعاده فرما گفت یا امیر المؤمنین مگر نمیدانی

(بان منهن الطویلة الغیاء وان منهن فضة بیضاء والعقیقة الادماء والدقیقة السمرا والبربرية العجزا امن مولدات المدينه تفتن بمحادثتهاو تلتذ بخلوتها واین امیر المؤمنین من بنات الاحرار والنظر الی ما عندهن وحسن الحديث منهن ولورایت یا امیر المؤمنین الطویلة البیضاء والسمراء العینا والصفراء العجزاء والمولدات البصریات و الکوفیات ذات اللسن العذبة و القدود المہفہفہ و الا وسطا المخضرة و الا صدق الموزفہ و العیون المکحله و الندی المحققہ و حسن زین و زینتہن و شکل ہن لرایت شخصا حسنا)

گفت ای امیر المؤمنین بعضی از این دوشیزگان هستند چون سر و خرامان دست افشان و پای کوبان باذلف پریشان آنرا بنگری خواهی دید که هر گاه قدم بردارند کیسوان آنان گفتمی در اطراف صورت آنها نافهای مشک روی ورق نقره ریخته اند و هر گاه نظر بسوی تو اندازند با هزار عشوه و ناز و غمزہ و دلال از پیش تورم کنند

چون غزال بیابان و باگوشه چشم سر مه کشیده قاب ترا بر بایند یا امیر المؤمنین چرا غافل از مولدات مدینه و بصریات و کوفیات که از جمال طعنه بخورشید، خاور میزنند و گونهای آنها کان نقره ای است که مزاب یاقوت خورد است و هر گاه گوشه چشم باز کنی بر آن کمرهای باریک و کفلهای پر گوشت و دیدهای شهلا مستسبح خواهی شد و دل از دست خواهی داد و هر گاه با آنها خلوت بنمایی بالاترین و بهترین لذت‌ها در داری و از بیان شیرین که از اهل شکرین آنها بشنوی فوق العاده فرح و انبساط را حاصل بنمایی.

بالجمله خالد با کلمات دلپذیر توصیف زنان را همی تقریر میکرد و چندان بایانات جذاب شیرین و عبارات پرمغز نمکین با فصاحت لسان و طلاقت بیان مسلسل می گفت تا اینکه ابوالعباس سفاح را حالت بهت فرو گرفت و در بحر تفکر غرق شد و خالد بمنزل خود مراجعت کرد و ابوالعباس همچنان مهموم و مغموم بود که ام سلمه بر او وارد شد و او را بآنحال حزن و اندوه بدید سبب پرسید ابوالعباس مطلب را پنهان کرد ام سلمه اصرار نمود تا بالاخره قصه خالد را شرح داد ام سلمه در غضب شد و گفت شما جواب این ابن الفاعله را چه گفتی سفاح گفت او مرا نصیحت کرد تو او را دشنام میدهی پس ام سلمه با خشم از نزد سفاح بیرون رفت و جمعی از بستگان خود را فرمان کرد که بر سر خالد بتازند و او را بضرب تازیانه و عمود جائی از بدن او راضحیح نگذارند خالد گوید من در خانه خود مسرور بودم که سفاح از کلمات من بسیار تعجب کرده و منتظر بودم که جایزه سنیه البته برای من خواهد رسید بناگاه هنگامی که در خانه خود نشسته بودم دیدم جمعی برف من متوجه شدند یقین کردم که ایشان رسولان سفاح میباشد و از برای من جایزه و خلعت آوردند بناگاه یکی از آنها پیش آمد گفت توئی خالد بن صفوان گفتم بلی با تمام شوق که در آنحال عمودی بر کتف من فرود آورد که مرا معاینه کردم بهر وسیله که بود خود را بخانه در انداختم و در روی آنها بستم و چند روز دچار رنجوری بودم و یقین کردم که این بلیه را ام سلمه بر من وارد آورده و سفاح چند روز تفتیش حال من مینمود تا روزی

مالازمان او بفته برهن وارد شدند گفته‌اند اجب امیرالمؤمنین من یقین بمرک کردم
 بر خواستم و رفتم چون بخدمت اورسیدم فرمان کرد که جلوس نمایم در آنحال پرده
 نازکی درطرف مجلس دیدم و از پشت پرده همه شنیدم دانستم ام سلمه است می خواهد
 کلماتیکه من گفتم بگوش خود بشنود ابوالعباس گفت ای خالد سخنان ترا بخدا قسم
 مثل آن را نشنیدم دوست دارم دوباره برای من تکرار بنمائی من گفتم بلی یا امیرالمؤمنین .
 (اعلمتک ان العرب اشتقت اسم الضره من الضرر وان احدهم ما تزوج من
 النساء اکثر من واحده الاکلان فی جهد) ابوالعباس گفت وای بر تو ای خالد در حدیث
 تو این کلمات نبود من گفتم (بلی یا امیرالمؤمنین اخبرک ان الثلاث من النساء کن فی
 الغدر بغلی علیهن) یعنی اگر سه زن را در میان دیکمی بجوشانی همانا سزاوار تر است
 از بودن باهم دیگر در خانه ابوالعباس گفت من هرگز چنین سخنی از تو استماع ننمودم
 من گفتم چرا استماع فرمودی سفاک گفت مرا تکذیب می‌کنی گفتم یا امیرالمؤمنین
 می خواهی مرا بکشتن بدهی سفاک فهمید که من از ترس ام سلمه تغییر حدیث دادم
 گفت بر تو باکی نیست حدیث خود را تمام کن من گفتم یا امیرالمؤمنین شما را خبر
 دادم که بنی مخزوم ریحانه قریش میباشند و در نزد شما ریحانه ای از رباحین بنی
 مخزوم میباشد دیگر سزاوار نیست چشم بحر اتر و اماء داشته باشید خالد گوید چون
 سخن بدینجا آوردم صدای خنده از پشت پرده بلند شد و ام سلمه گفت (صدقت والله
 یا عماء و بررت بهذا حدثت امیرالمؤمنین و لکنه بدل و غیر و نطق عن لسانک فقال لها
 ابوالعباس مالک قاتلک الله و اخذک) راست گفتمی بخدا قسم ای عم و حدیث صحیح
 آوردی برای امیرالمؤمنین ولیکن ایشان سخنان ترا تغییر داد و حرفهایی از زبان شما
 شرح داد ابوالعباس گفت با ام سلمه خدا بکشد ترا و خوار گرداند که خالد بن صفوان
 از ترس تو چیزی نتوانست بگوید ابوالعباس دانست که خالد از ترس ام سلمه سخنان
 خود را تغییر داد خالد گوید چون بمنزل مراجعت کردم ام سلمه ده هزار درهم و مرکب
 سواری و غلامی و تختی از برای من فرستاد من در آنوقت مطمئن شدم و بحیوة خود
 یقین کردم (مروج الذهب)

۱۱۱ - ام سلمه

بنت محمد بن طلحه بن عبد الرحمن بن ابی بکر بانوی حرم موسی بن عبدالله بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ولها يقول وحشی الرياحی
يعجبني من فعل كل مسلمة مثل الذي يفعل ام سلمه
اقصائها عن بيتها كل امه وانها قد ماتساوي المكرمه
وازاين ام سلمه برای موسی بنا بر آنچه در جلد احوالات امام حسن از (ناسخ)
نقل کرده بنا بر قولی دو پسر عبدالله و ابراهیم و بنا بر قولی باضافه محمد و زینب آورد و برای
موسی فرزندان دیگر از امهات شتی بوده و او را موسی الجون می گفته اند و این لقب از
مادر دریافت چه او سیاه چهره متولد گردید و لون بدنش بسیاهی مایل بود و از این روی
گاهی که مادرش او را میرقصانید این شعر میگفت

انك ان تكون جونا افزعا يوشك ان تسو دهم وتنزعا

و این موسی الجون برادر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمر است
ابو الحسن عمری گوید موسی مردی ادیب و شاعر بود گاهی که ابو جعفر
دوانیقی پدر او عبدالله محض را مأخوذ داشت و محبوس نمود موسی الجون را حاضر
کرد و فرمان داد تا هزار تازیانه باو بزنند پس از آن او را به حجاز فرستاد که خبری از
محمد و ابراهیم بیارود موسی بجانب مکه گریخت و در آنجا بیود تا برادرانش محمد
و ابراهیم مقتول شدند و منصور دوانیقی بنرد خلافت بمهدی رسید در همان سال بجانب
مکه سفر کرد گاهی که مشغول طواف بود موسی الجون گفت ایها الامیر مرا امان ده
تا ترا بموسی الجون دلالت کنم گفت درامانی گفت الله اکبر من مرسی الجون هستم
مهدی گفت کیست که ترا بشناسند و بصدق تو گواهی دهد گفت اینك حسن بن زید
و دیگر موسی بن جعفر و دیگر حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه السلام اینوقت همگی
گواهی دادند که او موسی الجون است چون موسی خط امان یافت بیود تا زمان هرون

الرشید و اورا با عبد اللہ بن مصعب بن ثابت بن عبد اللہ بن زبیر بن العوام در مجلس ہارون داستانی است کہ مملخص آن این است

بر حسب نقل مسعودی در مروج الذهب کہ مشارالیه زبیری در مجلس ہارون از موسی الجون شکایت کرد و گفت موسی مرا بدعت خویش میخواند تا بر تو خروج کند ہارون الرشید کس فرستاد و موسی را حاضر ساخت و حدیث زبیری را اعادت کرد زبیری روی با موسی کرد و گفت شما ہموارہ بر طریق خصمی ما رفتہ اید و مطالب ما را گفتہ اید و پستی دولت ما را خواستہ اید موسی الجون گفت شما کیستید و چہ کسی باشید و کدام دولت با شما است کہ ما پستی آنرا بخواہیم رشید از اصغای این کلمات چنان خندان گشت کہ نتوانست خویشتن داری بنماید چشم بر سقف و رواق دوختہ تا حاضرین این عارضہ را از وی فہم نکنند این وقت موسی گفت یا امیر المؤمنین این دروغ زن کہ امروز خود را در شمار دوستان شما با زمینماید سو گند با خدای کہ در رکاب برادر من محمد بابو جعفر منصور قتال داد و از اشعار او است کہ قرائت میکرد

قوموا بیعتکم ننہض بطاعتنا
أن الخلافة فیکم بابنی الحسن

و از اینگونہ اشعار فراوان آورده است اکنون کہ این سعایت بنزد تو آورده گمان نکنی کہ در نصیحت تو میگوید یا نصرت تو میجوید سو گند با خدای کہ اگر معین و مدد کار بدست کند جز بر طریق خصمی ما اہل بیت گامی نزنند اکنون با امیر المؤمنین من اورا بدین سخن کہ میگوید قسم میدہم اگر سو گند یاد کند کہ این سخنان من گفتہ ام خون من بر تو حلال باشد رشید گفت یا اباعبد اللہ تو از بہر اوسو گند یاد کن چون موسی الجون خواست قسم یاد کند زبیری گفت یا امیر المؤمنین من قسم یاد میکنم موسی گفت با کی نیست تو قسم یاد کن و بگو و متقلد شدم بحول و قوت خود و بیرون رفتم از حول و قوت خدای تعالی و در آمد بحول و قوت خود اگر آنچه از تو بعرض رسانیدم از در راستی نباشد چون زبیری این سخن را بپای آورد موسی الجون فرمود اللہ اکبر ہمانا پدرم از جدم علی ع حدیث کرد کہ رسول خدا فرمود (ما حلف أحد بهذا الیمین

کاذبا الا عجل الله تعالی له العقوبه بعد ثلث) یعنی سو گندیاد نکنند احدی بدینگونه مگر آنکه خداوند تعجیل کند در عقوبت او و او را از سه روز بیشتر مهلت ندهد اینوقت موسی روی بارشید کرد و گفت یا امیرالمؤمنین فرمان کن مرا باز دارند اگر تا سه روز عبدالله بن مصعب را غضب خداوند فرو نگرفت خون من بر تو حلال است رشید فضل را فرمود موسی را باخود بدار تا صورت حال مکشوف افتد از فضل حدیث کنند که گفت بخدا قسم همان روز هنگام نماز دیگر بنگ صیحه از خانه زیری بالا گرفت گفتم چیست گفتند عبدالله بن مصعب را مرض جذام فرو گرفته ورم کرده و سیاه شده بتعجیل بتاخم و او را نشناختم چونکه همانند خیک پرباد روی زمین افتاده بود و همه جلد او سیاه میشد تا مانند مرکب سیاه گردید از آنجا بنزدیک رشید شدم و او را از قصه آگاه کردم هنوز سخن من بارشید تمام نشده بود که خبر مرگ زبیری برسید فضل گوید من بتعجیل بتاخم و کار او را بساختم و بروی نماز گذاشتم گاهی که جسد او را در قبر فرود آوردم زمین او را بلعید و بوی عفن چنان برخاست که کسی را طاق استشمام نبود اینوقت نگرستم که چند بار خار حمل میدهند بفرمود تا آن بار هارا بیاوردند و در حفره او فکندند همچنین زمین آن رزمهای خارا بدم در کشید این مرتبه حکم دادم تا الواح چوب ساج حاضر کردند و بر حفره او زبر پوش نمودند و برز بر آن خاک بریختند پس بنزد رشید آمدم و او را آگهی دادم سخت تعجب نمود این وقت فرمان داد تا موسی را رها کردند و هزار دینار عطا دادند آنگاه او را طلب نمود گفت جهت چه بود که عبدالله بن مصعب را برخلاف قانون فقها سو گند دادی موسی گفت از جد ما علی بن ابی طالب ع بمارسید است که هر کس سو گندیاد کند بجلالت و محبت هما نا خداوند شرم میفرماید که تعجیل کند در عقوبت او و آنکس که بدروغ سو گند یاد کند و در آن سو گند بحول و قوت خداوند منازعت آغازد خداوند قبل از سه روز کیفر او را در کنار او گذارد

لایخفی که نظیر این خبر را برای یحیی بن عبدالله محض برادر همین موسی الجون بوجهی دیگر روایت شده و نیز نظیر آن برای حضرت صادق ع در مجلس هارون اتفاق افتاده الله اعلم بالتعد والاتحاد

۱۱۲ - ام سلیم مادر انس بن مالک

خادم رسول خدا ﷺ دختر ماحان بن خالد الخزرجی الانصاری و در اسم او اختلاف است که آیا رمله یا همیشه یا ملیکه است این زن از عبادات و قناتات و عارفات بشمار میرود از رسول خدا عده احادیثی روایت مینماید و پسرش انس بن مالک و عبدالله بن عباس و زید بن ثابت و ابوسلمه بن عبدالرحمن و جمع دیگر از او روایت دارند شوهر اول او مالک بن نضر که پدر انس باشد در ایام جاهلیت از ام سلیم مکدر شده بشام رفت و در همانجا در گذشت ام سلیم مدتی بی شوهر بزیست بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شد از اهل قبیله او ابوطلحه انصاری که از ابطال انصار بود او را خواستگار شد ابوطلحه اگرچه مردی غنی و معتبر بود ولی هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود و از مشرکین شمرده میشد از این جهت این موصلت ستعذر بود ام سلیم در جواب فرمود یا اباطلحه من مثل تو شخصی را نمیتوانم رد کنم و از تو بتری بنمایم اما مانعی که در پشت این است که من مسلمه هستم و تو مشرکی ای ابا طلحه آیا این خدائی که تو میپرستی آیا گیاهی نیست که از زمین روئیده میشود پس از آن بدست خود آنرا میتراشی و پس از مدتی آن چوب را میسوزانند آیا رواست که پرستش کنی چیزی را که نمی بیند و نه می شنود و نه دفع ضرری میکند و نه منفعتی بتو میرساند حیوانی کنی که به تخته چوبی سجده میبری ابو طلحه گفت در این کار تأملی بنمایم بالاخره سخن ام سلیم در ابوطلحه اثر کرده انصاف داد و مسلمان شد و ام سلیم را تزویج کرد و اسلام ابو طلحه مهر ام سلیم شد و هنگامیکه سید انبیاء بمدینه منوره هجرت فرمودند و در منزل ابو ایوب جای گرفته اند هر يك از مسلمین بقدر وسع و استطاعت هدیه بآنحضرت تقدیم کردند و در آن زمان ام سلیم دست تنگ بود و چیزی نداشت که هدیه آنجناب بنماید ناچار پسر خود انس را که ده سال و اگر نه دوازده سال بیش از سن او نگذشته بود بحضور حضرت رسالت پناه آورده عرض کرد یا رسول الله این پسر را برای

خدمت گذاری شما آورده ام قابل حضرت شما نیست ولی فرزند من است خادم جنابت باشد دعائی در حق او بفرمایید حضرت نبوی در حق انس بطول عمر و کثرت اولاد دعا کردند از اثر دعای حضرت یکصد و سه سال زندگانی کرد و هشتاد فرزند از او بوجود آمد که هفتاد هفت نفر پسر بودند فقط دو نفر دختر بودند و اموال فراوان برای او حاصل گردید در خلافت عمر به بصره رفته که بمردم علم فقه آموزد در سال نود يك هجری در بصره وفات کرد و در همان بصره مدفون گردید (الاصابة)

اقول انس بن مالك در نزد علمای شیعه ضعیف است تفصیل حال او را در جلد ۴ (الكلمة التامة) ایراد کرده ام بالجمله ام سلیم در فتح حنین حاضر بود و خنجرى در دست داشت شوهرش ابو طلحه بر رسول خدا عرض کرد یا رسول الله ام سلیم خنجرى بدست گرفته و آنرا از دست فرو نمیگذارد حضرت فرمود برای اینکه اگر دشمنى بمن نزدیک بشود شکم او را پاره بنماید. و ابو طلحه نامش زید بن سهل بن الاسود بن حزام الانصارى از قبیله بنی نجار مشهور بکنیه اُست و اسمش را در شعر خود ذکر کرده چنانچه گویند:

انا ابو طلحة اسمی زید فی کل يوم فی جرا بی صید

و ابو طلحه از جمله نقبائی است که در بیعت عقبه و غزوه بدر واحد و خندق و سایر مشاهد حضور داشته و از جمله تیراندازان قابل بوده تادری ۳۲ یا ۳۳ در مدینه وفات کرده و در نزد ارباب رجال ممدوح است

و در حیات رسول خدا ﷺ روزه نمیگرفت بواسطه بودن او در غزوات چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت دیگر کسی او را مفطر ندید تمام ایام سال را روزه می گرفت مگر عید فطر و عید اضحی و رسول خدا درباره او میفرمود که صدای ابو طلحه در میان لشکر من بهتر است از يك فوج عسکر

و (۱) شیعه و سنی نقل کردند که ابو طلحه را پسری بود از ام سلیم هریض

(۱) مثل محدث قمی و الکنتی و الالقاب در ترجمه ابو طلحه و عسقلانی در اصابه و صاحب روضات در تسلیة الاحزان ص ۲۸۷ و سید محمود بن علی نقی بن جواد در کتاب مسلی المصاب و قاضی نعمان مصری در شرح اخبار و دیگران از محدثین

شد چون مرض آن پسر سخت شد ام‌سلیم حال احتضار برپسر مشاهده کرده ابوطلحه را فرستاد نزد رسول خدا ﷺ چون ابو طلحه بیرون رفت پسر از دنیا رفت ام‌سلیم برخواسته پاهای او را بجانب قبله کشیده و جامه بر روی او انداخته و او را در کناری خوابانده و بهمه اهل خانه سفارش نمود که ابو طلحه را از مړه پسر کسی آگهی ندهد تا من خودم او را مطلع گردانم پس بر خواست و طعامی ترتیب داد و خود را به بوی خوش معطر ساخت چون ابو طلحه وارد شد از حال پسر سؤال کرد گفت جان عزیزش استراحت کرده ابو طلحه گفت آیا چیزی هست تناول نمایم ام‌سلیم برخواست طعام حاضر کرد بعد از صرف طعام خود را بوی آویخت تا با او مقاربت نموده پس از آن گفت ابو طلحه چه گوئی در حق جماعتی که بعضی از همسایگان ایشان چیز برآنها عاریه داد مدتی از او بر خوردار شدند و کامران بودند پس آن همسایه آمد و امانت خود را گرفت این جماعت مشغول نوحه‌و زاری شدند که چرا این امانت را از ما گرفته ابو طلحه گفت این جماعت دیوانگان باشند ام‌سلیم گفت ای اباطلحه سزاوار این است که ما نباید از دیوانگان باشیم همانا فرزندان تو امانتی بود خداوند متعال امانت خود را باز گرفت ابو طلحه برخواست و غسل کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و رفت بخدمت رسول خدا ﷺ و قصه ام‌سلیم را شرح داد حضرت فرمود باریک الله فی وقعکم ما واز برای ایشان دعا نمود و از ام‌سلیم تعجب فرمود و حمد خدای بجا آورد در آن شب ام‌سلیم حامله شد چون وضع حمل خود نمود پسری آورد در خرقة پیچیده بدست انس داد تا او را بنزد رسول خدا آورد آن حضرت او را تحنیک نمود و در حق او دعا فرمود و او را عبدالله نام نهاد مردی از انصار گفت نه ولد دیدم از اولاد همین عبدالله که همه قاری قرآن بودند

و در کتاب عیون المجالی این روایت را از معویة بن قره نقل میفرماید تا اینکه میگوید که رسول خدا ﷺ فرمودند الحمد لله الذی جعل فی امتی مثل صابرة بنی اسرائیل شخصی عرض کرد چه گونه بوده است آن زن حضرت فرمود که در بنی اسرائیل زنی بود

قصه اسراییلیه

که او شوهر و دو پسر داشت شوهر او را امر نمود که طعامی طبخ نماید از جهت اینکه مردم را بخواند بسوی آن پس چون طعام را مهیا کرد و مردم در خانه او جمع شدند آن دو پسر رفته اند که بایک دیگر بازی کنند بناگاه هر ۲ افتادند در چاهیکه در آنخانه بود آن زن را خوش نیامد که صدا بشیون بلند کند و ضیافت شوهر خود را تلخ کند برخواست بچالاکی هر ۲ پسر را از چاه بیرون آورده برد در حجره پنهان کرد و جامه ای بروی آنها کشید تا آنکه ضیافت خاتمه پیدا کرد شوهر بر زن خود وارد شد احوال پسران پرسید گفت اکنون بخواب رفته اند در حجره اند با آنها کار نداشته باش آنگاه بوی خوشی زد و با شوهر ملاعبه نمود تا اینکه آن شوهر با او مواجهه نمود پس دو مرتبه از آن زن پرسید که کجایند فرزندان من باز گفت در حجره میباشند این وقت آن مرد پسران خود را صدا زد بناگاه آن ۲ پسر هر دو بجانب پدر و دیدند آن زن این حالت بدید متعجب گردید گفت سبحان الله بخدا قسم که این دو پسر مرده بودند ولیکن خدایتعالی آنها را زنده کرد از جهت صبر من بر این مصیبت نظیر این قصه درج ۴ در ترجمه زوجه جابر بیاید

در دعوات را وندي مروی است که مردی از آزاد کردهای حضرت صادق علیه السلام آمد بخدمت آن حضرت پس باو فرمودند که چه روی داده که ترا اندوهناک می بینم عرض کرد که پسرى داشتم که روشنائی چشم من بود او را وفات رسید آنحضرت در آنوقت این اشعار بگفت

وإذا اخذ الذى اعطى انا با

واجزل فى عواقبها ايا با

ام الاخرى التى ادخرت ثوابا

عطيته اذا اعطى سرور

فاى النعمتين اعم شكراً

انعمته التى ابدت سروراً

۱۱۳ - ام سنان الاسلامیه

زنی بامحبت و دوستار اهل بیت عصمت و در جهاد با کفار صاحب همت و شجاعت بوده آمد بخدمت رسول خدا ﷺ هنگامیکه آنحضرت بجانب قلاع خیبر رهسپار شد عرض کرد یا رسول الله ﷺ دوست دارم باشما حرکت کنم و در میدان جنگ معالجه جراحی و مداوای مرضی و نصرت مجاهدین و محافظت متاع ایشان بنمایم و تشنگان آنها را سیراب کنم حضرت فرمودند روا باشد باها حرکت کن و بازو جبهه من ام سلمه کوچ کن این زن بیشتر اوقات بار رسول خدا بود و دخترش نبیه بنت حنظله الاسلامیه از او روایت دارد (الاستیعاب)

۱۱۴ - ام سنان المذحجیه

بنت خیمه الخرشته المذحجی در بلاغات النساء و عقد الفرید از اسعد بن ابی حذافه حدیث کند که مروان بن حکم در مدینه جوانیکه فرزند زاده ام سنان بود او را آلوده بجرمی کرده بزندان در انداخت ام سنان بنزد مروان آمد زبان بشفاعت گشود فایده نیکو نکرد.

ناچار از مدینه باز بست و طریق دمشق گرفت بعد از ورود بشام حاضر مجلس معویه شد همکنان حسب و نسب او را باز نمودند چون معویه او را بشناخت و گفت ایدختر خیمه چه افتاد ترا که بنزدیک ما آمدی و حال آنکه چنان دانسته ایم که تو ما را شتم کنی و دشمنان ما را بخصمی ما انگیزش میدهی

(قالت یا امیر المؤمنین ان بنی عبد مناف ذوا اخلاق طاهره و احلام ظاهره لایجهلون بعد علم و لایسفهون بعد حلم و لایستمون بعد عفو و ان اولی الناس باتباع ماسن ابامه لانت) گفت یا امیر المؤمنین فرزندان عید مناف را اخلاق ستوده و عقول کار آزموده است بعد از علم طریق جهالت نگیرند و بعد از حلم آغاز سفاهت نفرمایند و بعد از

عفو دست خوش ملامت و ندامت نشوند همانا بهترین مردم آنانند که بر طریق بدران
روند و آن تومی

معویه گفت بر راستی سخن گفتمی ما بنی عبدمناف چنین باشیم پس بگو این شعر
چیست که در حق ما انشا کردی

عزب الرقاد فمقاتی ماترقد	واللیل یصدر بالهموم و یورد
یا آل مذحج لا مقام فشمروا	ان العدو لال احمد یقصد
هذا علی کاللال تحفه	وسط السماء من الکواکب اسعد
خیر الخلائق و ابن عم محمد	ان یهد کم بالنور منه تهتدوا
ما زال مذ شهد الحروب مظفرا	والنصر فوق لوائه ما یفقد

ام سنان گفت چنین است من این سخنان گفته ام و امید میرود که بمد علی عمانند
او مردی بر ما امیر باشد یک تن از حاضران مجلس گفت یا امیر المؤمنین این اغلو طه ایست که
ام سنان میدهد چه او گوینده این شعر است

اما هلکت ابا الحسن فلم تزل	بالحق تعرف هادیا مهدیا
فاذهب عليك صلوۃ ربك ماعدت	فوق الغصون حمامة قمریاً
قد كنت بعد محمد خلفنا	اوصي اليك بناو كنت وفيا
فالیوم لاخلقا نؤمل بعده	هیئات نأمل بعده انسیا

قالت یا امیر المؤمنین لسان نطق وقول صدق و لین تحقق فیک ما ظنناه فحظاک
الافور والله ما اورثک الشنان فی قلوب المسلمین الا هؤلاء فادحض مقاتلهم وابعدهم منزلتهم
فانک ان فعلت ذلك تنرود من الله قربا ومن المسلمین حبا

گفت، یا امیر المؤمنین سخنی گفته شده و کلمه صدقی بر زبان جاری گشته
خداوند رفیق و مداراتی در نهاد تو گذاشته که ماهر کز گمان نداشتیم ترا از این راه
بهره بزرگ بدست شود سو گند با خدای که خصمی تو در قلوب مسلمانان جای گیر
نشود مگر بدست این جماعت که در خدمت توجای دارند ناچیز کن مقالات ایشان
را و دور دار منزلت آنان را اگر چنین کنی تقرب تو در حضرت یزدان فزایش کیر و حب

تو در دل مسلمانان نمایش پزیرد معویه گفت این سخنی است که تو میگوئی و بهوای نفس خود القامی کنی ام سنان گفت سبحان الله بخدا قسم که مانند تو کس بیاطل ستوده نمیشود و بدروغ پزیرای عذر نمیگردد و تو را می ما و مکنون خاطر ما را دانسته ای بخدا قسم که ما علی را دوست تر داریم و ترا از غیر تو بیشتر خواهیم معویه گفت از غیر من کرا خواستی گفت مروان و سعد بن العاص را گفت این مهر من از چه روی در دل تو جای کرده گفت بسبب وسعت حلم تو و کرامت عفو تو معویه گفت مروان و سعد بن العاص نیز در من همان خواهند که تو خواهی و آن طمع دارند که تو داری ام سنان گفت بخدا قسم که مروان و سعید از برای تو چنانند که تو از بهر عثمان بودی کنایه از اینکه دوستان تو نیستند خدمت ترا در طلب مال و منصب اختیار کردند چنانکه تو دوست نبودی و فرمان او را نه پزیرفتی و منتظر بودی که عثمان بمیرد یا کشته شود و تو بخلاف بررسی این نکته را حضار مجلس فهم نکردند ولی معویه فهمید فلذا گفت ای ام سنان بکلمه حق نزدیک شدی اکنون حاجت خود را بگو گفت یا امیر المؤمنین مروان را بحکومت مدینه گماشتی و رتق و فتق آن مرز و بوم را بعهده او گذاشتی نه بعدالت حکومت میکند نه بسفت قضا میراند بر مسلمانان سخت میگیرد و پرده حرمت ایشان را چاک میزند فرزند زاده مرا مروان محبوس کرده و او را بزندان در انداخته بنزد او رفتم و لب بشفاعت گشودم سخنان زشت و ناستوده بامن گفت منم او را جواب خشن دادم و کلماتی سخت ترا سناست او را شنو انیدم و لقمه چند تلخ تر از زهر خور انیدم و بازلت و خواری بازگشتم و باو کفتم چرا بنزد آنکس نروم که در عفو اولی از مروان است پس بنزد تو آمدم تا در کار من نظری کنی و مروان را ازستم من باز داری معویه گفت سخن برستی کردی من از گناه فرزند زاده تو پرسش نمیکنم و اقامه حجت نمیخواهم و فرمان کرد تابسوی مروان منشوری نگاشته اند که بی پرسش او را رها کند ام سنان گفت اکنون من طریق مراجعت خواهم گرفت زاده من بنهایت شده و شتر من کند و زبون گشته معویه گفت تا او را شتری رهوار آوردند و پنج هزار درهم عطا دادند و بجانب مدینه کام روی مراجعت کرد

۱۱۵ - ام شریک

یکی از امهات مؤمنین است که در ج ۲ گذشت

۱۱۶ - ام عباس

والده عباس بن ابی الفتوح الصنهاجی که بوزارت الظاهر بالله فاطمی از خلفای فاطمیه مصر نائل گردید مسجد ام عباس در مصر که در خطط مقریزی ذکر می‌شود است از آثار این زن می‌باشد و آنرا در سال ۵۷۷ هجری بنا کرده و بعد ها خراب شده است مقریزی گوید ام عباس زنی بوده است معزیه هسمات به (بلاده) و ابو الفدا می‌نویسد بعد از ابو الفتوح شخصی معتبری معروف بعاذل بن سالار ام عباس را تزویج نمود و بوزارت الظاهر بالله نائل آمد اما بعد از مدتی عباس پسر مشارالیه‌ها او را از این رتبه محروم و خود وزیر گردید ابن وقت ام عباس ام الوزیر شد

الظاهر باعداء الله اسماعیل بن عبدالمجید دو ازدهمی از خلفای فاطمیه مصر است چهار سال و هشت ماه سلطنت کرده و در محرم ۵۴۹ هجری مقتول شد و این چهارده نفر مدت ملک آنها دو بیست هفتاد سال بود.

۱۱۷ - ام عطیه الانصاریه

در استیعاب گوید نامش نسبیّه بنت الحارث الانصاری و حدیث او اصلی است از اصول در غسل اموات و انس بن مالک و محمد بن سیرین و حفصه بن سیرین از او روایت دارند و شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا شمرده و فرموده ام عطیه بشرف اسلام مشرف شد و بار رسول خدا بیعت نمود و روایاتی از آن حضرت دارد ابن سعد در طبقات گفته که صحابه مسائل غسل اموات را از او تعلم می‌کردند در غزوات با رسول خدا بود و بمعالجه جرحی می‌پرداخت حفصه بنت سیرین از ام عطیه روایت می‌کند که ام عطیه مرا حدیث کرد که من در هفت غزوه بار رسول خدا بودم و بمعالجه

جراحی مشغول میشدم و طبخ طعام برای آنها میکردم و محافظت اساسی آنها مینمودم و چون زینب بنت رسول خدا رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا ازدنیا رفت آنحضرت مرا تعلیم داد که او راسه غسل بدهم و کیفیت آنرا بمن تعلیم داد و فرمود چون از غسل او فراغت حاصل کردی مرا خبر کن چون آنحضرت را خبر کردیم تشریف آورد و کفن زینب را بمن داد و مرا تعلیم نمود ترتیب آنرا و هرگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خواب قیلوله مینمود در خانه ام عطیه میرفت و قیلوله میفرمود (اعیان الشیعه)

۱۱۸ = ام عطیه الخافضه

من اصحاب رسول الله صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مج (مامقانی)

۱۱۹ = ام عطیه الدومیه

من اصحاب رسول الله صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مج (مامقانی)

۱۲۰ = العلاء

زنی بوده است از اصحاب رسول خدا که خارجه بن زید بن ثابت و عبد الملك بن عمیر از او روایت دارند و او بنت حارث بن ثابت بن ثعلبه است شیخ در رجال خود او را ذکر فرموده و همچنین اسابه و ابن سعد در طبقات و در اعیان الشیعه او را ذکر کرده سپس فرموده لم یعلم انهامن الشیعه

۱۲۱ = ام عثمان

در کافی در باب ان الاولاء لمن اعتق مسند حدیثی از ابن ام عثمان نقل میکند و از آن حدیث معلوم میشود که ام عثمان از اصحاب حضرت صادق است

۱۲۲- ام عیسی

در رجال شیخ اورا از اصحاب حضرت صادق ع دانسته

۱۲۲- ام العزیز

بانویی معظمه بود که در حجر شرافت و نیکوئی و احسان و فضل و دانش تربیت شده بود و در خاندان سلاطین فاطمیه حشمتی بکمال داشته سنه ۳۳۶ هـ مسجد جامع معروف بجامع الاولیاء بنا کرد و در مصر و نیز مدرسه منازل العزاد و کنار بئل بنا کرد و آن مدرسه محل نزهت گاه خلفای فاطمیین بود (خطط مقریزی)

۱۲۴ ام علی

بنت امام زین العابدین بانوی حرم عبیدالله بن عباس بن امیر المؤمنین ع است در کتاب سر سلسله علویه آورده است که عبیدالله بن عباس بن امیر المؤمنین تزوج اربع عقایل گرام یعنی چهار مخدره در حباله نکاح در آورد که کم نظیر بودند یکی رقیه دختر امام حسن مجتبی و دیگر ام علی دختر امام زین العابدین و دیگر بنت معد بن عبیدالله بن عباس ابن عبدالمطلب و دیگر بنت مسور بن محرز و عقب قمر بنی هاشم ع فقط از عبیدالله است

۱۲۵ ام علی زوجه شهید اول

محمد بن مکی العاملی قدس سره بانویی بود عالمه فاضله فقیهه رقیه عابد و شهید زن را فرمان می داد که در احکام دین خود رجوع بام علی بنمایند .
(ریاض العلماء)

۱۲۶ ام علی بن طاوس

از بانوان بسیار مجتله بوده عالمه من اجله العلماء فاضله من اجله الفضلاء عابد

من عبدالعباد في عصرها فقيهه شريفه بعضی از شاگردان شيخ علي كركی در رساله معموله در ذكر اسامی مشايخ گفته و منهم أم السید علي بن طائوس قدس سرهما علی جمیع مصنفاته و روایانه و یشی علیها بالفصل (ریاض العلماء)

۱۲۷ مجامع علی

زوجه احمد بن خضویه از اولاد اکابر و مال بسیار داشت همه را بر فقرا انفاق نمود و ابو حفص میگفت من همیشه صحبت زنانرا مکروه میداشتم تا بخدمت ام علی رسیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را آنجا که میخواهد میگذارد و ام علی میگفت حق تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطائف و نیکوئی و آنها اجابت نکردند پس برایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را بسبب بلا بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشانرا دوست میدارد و هم او گفته است فوت حاجت آسان تر است از خاری کشیدن برای تحصیل آن (نفحات الانس جامی)

اقول جامی در این کتاب نقطه نظر او بیان حال صوفیان است مرد باشد یا زن شیعه باشد یا سنی از این جهت این کتاب محل اعتماد نیست و مفردات او قابل اصفاف نباشد و حقیر در کتاب (السیوف الباقیه) که در رد متصوفین مرقه درشش صد صحیفه نگاشته ام که مذاهب صوفیه بکلی باطل و جمیع آنها هالك و ممالك ممالك دوزخ خواهند بود و نیز در کتاب (كشف الاشتباه) در کج روی اصحاب خانقاه زیاده از شصت نفره مشایخ و اقطاب آنها را ترجمه کردم که تماما منحرف از جاده شریعت و آلوده به هزار گونه معصیت میباشند حتی ماسلاسلطان کنابدی که در این قرن اخیر بروز کرد و چندین هزار مرید دور او را گرفت بالاخره معلوم شد که مردی هواپرست و دنیا طلب و بی دین است و مرحوم ملا عباس علی قزوینی بر حسب تصریح خودش در کتاب استوار و کتاب کیوان نامه و کتاب را زکشا هفده سال خدمت ملاسلطان کنابدیرا کرده عاقبت بر او معلوم شد که ملاسلطان مردی دنیا پرست و بی دین است فلذا از او بیزارى هسته و کتابها در ردایشان نوشته تا اینکه حضرات صوفیه پنجاه پرسش از ایشان کردند

وایشان این بنجاه پرسش را جواب دادند و بنام کتاب رازگشا آنرا بطبع رسانیده که فعلاً يك نسخه آن در نظر این قاصر موجود است چنان مناسب دیدم که بعضی نقاط رئیسیه عبارت اورا در اینجا نقل کنم مضافاً بر آنچه در (کشف الاشتباه) نوشتم درص ۱۱ راز گشا از ملا عباس قزوینی میپرسند که شما ۳ سال در فنون تصوف علما و عملا غور نمودید باجدي قویم و پیشانی صلب که بهیچ صارفی از قبیل ملامت . ملامت کنندگان و تواتر محن منصرف نمیشدید و متدرجا از اقطاب سلاسل عدیده مجاز شدید و در ا رشادید بیضا مینمودید و مقامی منیع راحتش بود یدو مریدان انواع تعظیمات فائقه شمارا بر خود حتم و عبادتی بزرگ میسر دهند و اقطاب هم نام شمارا بعظمت میبردند و سایر مرشدان رشك و غبطه بجلال شما که بیزال میدانسته اند میخورند حالا چه شد که جلال فائق شما زوال یافت و پالاز مسند و دست ازارشاد کشیدید و اقطاب نیز نام شمارا نمی برند مگر به بدی آغاز ترك و خلاف از شما شد یا از اقطاب آیا اقطاب مدعی فساد و کشف عدم لیاقت شما شدند یا شما نسبت بآنها آیا آنها خورده بر شما گرفته اند یا شما بر آنها

پاسخ اقطاب صوفیه

ملا عباس علی در راز کشای مذکور تقریباً ده صفحه متضمن پاسخ این پرسش است که مختصر و ملخص آن این است میفرماید ابتدا ترك از من شد نه آنها زیرا آنها بادعاء خودشان بهر که اجازه امور دینی دهند باید بحکم نازل غیبیه نمودار الهیه باشد نه بمیل خودشان مانند مناصب دنیویه و حکم خدا منزّه از اشتباهست پس اقطاب پس از تصدیق قابلیت يك شخصی برای يك امر دینی نمیتواند انکار قابلیت اورا یا ادعاء حدوث فساد اورا نمایند و بگویند من اشتباه کردم (غرض ایشان این است که هرگاه اشتباه او معلوم شده مسلم خواهد بود که او قطب نیست و ربطی بعالم غیب ندارد فقط كلك بازی و دنیا داری است.)

بالجمله میگوید من باقطاب چند سلسله بتعاقب خدمتهای صادقانه به امید کردم و راهیکه نمودند رفتم و در زبانی و ذکر قلبی که تلقینم کردند گفتم و مخالفت آنها را جزئی و کلی روا نداشتم تا آنکه آنها از من مطمئن شدند تصدیق قابلیت مرا برای ارشاد بنحو اطلاق نمودند و اجازه ارشاد بحکم نازل غیبی من عند الله دادند و در آن اجازه نامه نوشته اند که بر ملا لازم است هر کرا کامل و قابل تکمیل غیر به بینیم او را منصوب بادشاد نمایم و چون فلانی از همه جهت قابلیت او بسرحد کمال رسیده است لذا مختار است در همه امور دینی سپس اسرار خود را بمن گفته اند و راز های خود را در نزد من افشا کردند در اثر افشاء اسرار تهی دستی آنها و بطلان دعاوی ایشان بر من معلوم شد از این جهت آنها را رها کردم و با اجازه آنها عمل ننمودم و ارشاد نکردم.

بسلسله دیگر رفتم با امید اینکه شاید ایشان صادق باشند در دعاوی خود آنها را هم تهی دست یافتم چند سلسله را بهمین طور خدمت کردم چون کشف باطن شد ترك کردم تا اینکه در سنه ۱۳۱۲ نزد حاج ملا سلطان کنابادی رفتم و از منزل خود که در آن وقت کربلا بود تا گناباد تقریباً سیصد فرسخ راه بود در ۳ ماه آن راه را بر نهجای بسیار طی کردم و دست از همه کار شخصی و علمی و از اولاد و عیال برداشته بخیال خود هجرت الی الله کردم که اگر او را راستگو به بینم یا از کوی او و دست از دامنش نکشم چون بنزد او رسیدم در اثر ظن خود خدمتهای صادقانه و جدی بجان و مال و آبرو ادامه دادم تا پانزده سال تمام و بواسطه من که واعظی معروف بودم مریدان او از هزار افزون گردید و مردم لعن بر من میکردند و من همه را در راه خدا بجان می خریدم و با خود می گفتم که اگر اخلاق بد من مبدل بخوب شود و کامل النفس گردم چنانکه ملا سلطان به پری دهان وعده صریح جز می بمن میداد این رنجها و ذلت ها می ارزد با اینکه در اثناء پانزده سال چند بار عیوب طریقتی و شریعتی و آثار تهی دستی او نیز بر من نمودار شد و نزدیک بترك و رها کردنش میرسید باز بعضی تضامات او که اخیراً فهمیدم همه تضع است جبران و مقاومت با آن لوایح مینمود فلذا باقی میماندم و

بافشردم و مراهمی وعده میداد که درهای ملکوت بروی تو باز میشود و حقیقت ما، مشکوف خواهد شد و تو جام جهان نما و خود راحت و دیگران را راحت بخش خواهی شد و اگر چنین نشد آنگاه حق انکار ما را اساسا ردی.

تا در سنه ۱۳۲۷ بی انجاز و عدوبی آنکه اثری از او در وجود من پیدا شود از دنیا رفت و در دست من از او در مقابل پانزده سال خدمت های طاقت فرسا که غیر من باو نکرده بود جز همین وعده چیزی نبود و من از او تهی دست بودم اما بتهی دستی او هنوز یقین نداشتم و با میدو عده او ده سال دیگر هم پسرش (نورعلی شاهرا) از دل و جان خدمت و ترویج تبلیغ نمودم مریدان را دعوت بسوی او و بقطیعت او کردم و رنجها بردم ناگفتنی و خرجها و سفرها بهند و پاکستان و روسیه و همه ممالک ایران عراق عرب کردم بی آنکه از او دیناری خرج سفر بخواهم تا بر من معلوم شد که مردی است حریص بجمع مال دنیا و اخاذی از مرید و غیر مرید و اثری از ولایت باطنی او که به پری دهان ادعا میکرد ندیدم جز مسلک دنیوی و حفظ ریاست ظاهره و آقائی و هر چه میکرد از نیک و بد در حدود ریاست و در جمع مال دنیا بود و بعد افرات حریص بود تا اینکه تهی دستی او بر من ثابت و محقق گردید تا اینکه در سنه ۱۳۲۷ او هم از دنیا رفت و پسرش بگرستی قطیعت نشست با آن سوابق سوء و چون نه علم جدش را داشت و نه زرنگی پدرش را تهی دستی او بزودی روشن گردید چون تصنعی که روپوش باشد نه میتواندست و نه خریدار داشت من بالاخره بعد از سی سال پشیمان شدم که چرا ترویج آنها را قول و فعل نمودم حالا شرم دارم از رفقاء که بگویم من سی سال با اشتباه خدمت کردم اکنون برخود واجب دیدم که بقصد خدمت بجامعه بیان حقایق بنمایم و پرده از روی کار بردارم تا افراد جامعه از تعصیه و اغفال برانید و از پشت پرده تصوف آگاه شوند و سنخ مطالب صوفیه را بدانند تا هانگام تمیز درنمایند

بالجمله سپس تا دو بیست و پنجاه صغیفه رازهای نهفته صوفیان را آشکارا میکنند و دعاوی دروغ آنها را بدارك اسفل میرساند و مفاسد عقاید آنها را برهانا ذکر میکنند هر که اطلاع بیشتری می خواهد رجوع بکتاب نامه برده بنماید

۱۳۸ - ام عمرو

بنت صلت بود ابن اثیر در کامل گوید کانت یتشیع یعنی اظهار تشیع مینمود
و در روزیکه زید بن علی در کوفه خروج کرده بود بنزد او آمد و براو سلام کرد و
این زن چندان زیبا صورت و رعنا قامت بود که باینکه از سن او بسیار گذشته بود
پیری اصلا در او تائیری نکرده بود زید ع او را خطبه کرد عذر آورد که من پیر زالی
هستم ولی دختری دارم که از من جمیل تر و زیبا تر و شوخ و شنگ تر او را بتو نکاح
کنم زید خندان شد پس از آن او را تزویج کرد و پدر آن دختر عبدالله بن ابی العباس
الازدی بود -

۱۳۹ - ام غانم صاحبة الحصاة

در کتاب متعدده (۱) از عبدالله بن سلیمان الحضرمی روایت کردند که غانم
بن ام غانم با مادرش بمدینه آمدند و ام غانم پرسش کرد که در مدینه از بنی هاشم
کسیرا علی نام هست گفته اند آری در فلان جا باشد ام غانم گفت مراد لالت بر علی بن
عبدالله بن عباس کردند چون بنزد وی رفتم گفتم مرا سنک ریزها است که رسول خدا
ﷺ و علی مرتضی و حسن و حسین بر او خاتم بر نهادند و شنیدم که مردی بنام علی باشد
که خاتم بر او میزند اکنون ترا بمن نشان دادند علی بن عبدالله بن عباس گفت ای دشمن
خدا دروغ گفتی بر علی بن ابی طالب و حسن و حسین و بر ایشان افترا بستی ام غانم
گفت پس مرا زجر کردند و دشنام گفته اند چنانکه از آن سخن باز گشتم و سنک ریز
هارا از من ربودند من با حالت حزن و اندوه بمنزل باز گشتم چون بجامه خواب رفتم امام
حسین را شب در عالم خواب دیدم که فرمود سنک ریزها را بر گیر و بنزد پسر من علی
برو که او صاحب تو است ام غانم گوید چون از خواب بیدار شدم سنک ریزها را در کف
(۱) مثل مناقب ابن شهر آشوب و مدینه المعجز و بحار ص ۵۷۵ ج ۲ ناسخ متعلق

باحوال حضرت سجاد ع

خود دیدم آنها را برداشتم و بخدمت امام زین العابدین شتافتم آنحضرت بر آنها خاتم بر نهاد و فرمود از این کلاه کسیر آگاه مکن چون پسر مغانم این معجزه را از آنحضرت بدید این ابیات بگفت

اتيت عليا ابتغى الحق عنده	وعند علي عبرة لا تحاول
فشد وادناقی نم قال لی اصبطر	کانی مخبوء رآنی خابل (۲)
فقلت احاك الله والله لم اكن	لا كذب في قولي الذي انا قائل
وخلی سبیلی بعدضنك فاصبحت	مخلاة نفسي و سربى سابل
فاقبلت يا خير الانام مؤمما	لك اليوم عند العالمين اسائل
فقلت و خير القوم ما كان صادقا	ولا يستوي في الدين حق وباطل
ولا يستوى من كان بالحق عالما	كآخر يمسي وهو للحق جاهل
وانت امام الحق يعرف فضله	وان قصرت عنه النهي والفضائل
وانت وصي الاصباء محمد ص	ابوك ومن نيطت اليه الوسائل

شیخ طبرسی در اعلام الوری از احمد بن عیاش حدیث کند که او بسند خود از ابو هاشم جعفری روایت نموده که روزی من در خدمت امام حسن عسکری در سر من رای نشسته بودم در آنحال مردی از اهل یمن رخت گرفت که داخل شود چون داخل شد دیدم مردی طویل القامه خوش صورت بهی المنظر جسیم البدن فسلم علی الامام بالولایه فرد علیه بالقبول وامره بالجلوس پس در پهلوی من نشست در نفس خود گفتم ایکش من این مرد را میشناختم در حال امام عسکری ملثفت من گردید و فرمود این از فرزندان زن عربیه صاحبه الحصاة است که پدران من بران خاتم نهادند پس بآن مرد فرمود بیاور آن سنک ریزه را آن شخص سنک ریزه را بدست آنحضرت داد آنحضرت آن سنک ریزه را نرم کرد خاتم بر او نهاد و من گویا الان آنرا قرائت میکنم که دیدم بر او نقش گرفته است (الحسن بن علی) پس بآن مردیمانی گفتم این امام را هیچ ملاقات کرده ای قبل از امروز گفت نه بخدا قسم و من مدتها

است که مشتاق ملاقات او میباشم تا اینکه الساعه جوانی بر من وارد شد که او را ندیده بودم فرمود برخیز و داخل شو پس من زیارت امام مشرف شدم در آنحال برخاست و میگفت رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت ذرية بعضها من بعض اشهدان حقا لواجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده صلوات الله عليهم والیاک انتهت الحکمہ والامامة وانک ولی الله الذی لا عذر لاحد فی الجہل به ابو هاشم میفرماید پس از اسم از سؤال کردم گفت اسم من مهجع بن الصلت بن عقبه بن سمرعان بن غانم بن ام غانم و هی الاعرابیة الیمانیة صاحبة الحصاة التي ختم فیها امیر المؤمنین ع فقال ابو هاشم الجعفری

له الله اصفی بالدلیل واخلصا	بدرب الحصا مولانا یختم الحصى
کوسی و فلق البحر والید والعصا	و اعطاء آیات الامامة کلها
ومعجزة الالوصیین قمصا	وما قمص الله النبیین حجة
من الامران تیلو الدلیل ویفحصا	فمن کان مر تابا بذاک فقصره

و این ام غانم غیر ام اسلم است که ترجمه او کشفست و غیر حیابۀ و الیه است که در محل خود بیاید

۱۴۰ - ام الفتی

همسایۀ رسول خدا ﷺ علامه خبیر مرحوم آخوند ملا محمد باقر تهرانی کجوری در (خصایص) فاطمیۀ ص ۴۰ از کتاب اربعین از جابر بن عبد الله انصاری و عمار یاسر و ابوذر غفاری روایت کرد است که روزی حضرت رسول اکرم در مسجد نشسته بود بعد از اداء نماز خفتن واصحاب همه در گرد او انجمن بودند و سخنان حکمت آمیز و اخبار الهی را واحکام را تعلیم و تبلیغ میفرمودند که جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله امر از جانب خداوند متعال است که علی الصباح اصحاب را جمع کن و تهیه جنک را فراهم آرو بعد از سه روز بحرب کفار از مدینه بیرون رو که خلق بسیاوی از لشکر کفار جمع شدند و اراده حرب باشما دارند و در تبوک

این حرب واقع خواهد شد و این حرب را سبک مگیر و با احتیاط باش که نقصانی بسپاه تو نرسد و بزرگ لشکر کفار مکید بن عمر و نام دارد و سپاه بسیار جمع کرده و جمله کافرند شما پیش دستی کن که او مغلوب و مقهور تو خواهد شد پس رسول اکرم فرمان داد تا سپاه اسلام گرد شوند و اصحاب جمع و آراسته کردند که روز سوم روانه تبوک بجهت حرب مکید روانه شوند چون این خبر انتشار یافت در همسایگی حضرت رسول پیره زنی بود که پسری داشت بشجاعت موصوف و بتقوی معروف بود بنزد رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول الله ﷺ استدعاء من آنست که با سپاه اسلام روانه شوم و در جهاد نصیبی داشته باشم بنده را به همراه خود به برید حضرت رسول اکرم فرمود که از مادر تر رخصت بخواه اگر رخصت داد بیا به همراه ما و اگر رخصت نداد در خدمت او باش و او را هر نجان پسر بنزد مادر آمد و طلب رخصت نمود مادر گفت ای فرزند مرا دل نمی آید که ترا بحرب فرستم مبادا آسیبی بتو برسد و من بیکس بمانم پسر گفت ای مادر مرا رخصت ده که از خدمت پیغمبر بجائی نمیروم مادرش گفت اگر رسول خدا ﷺ ضمانت ترا میکنند رخصت میدهم آنگاه به خدمت پیغمبر شرفیاب شد و عرض کرد یا رسول الله پسر من از اده دارد که در خدمت شما در رکب شما باشد اگر ضامن میشوی که او را باز آوری و بمن سپاری او را اذن میدهم حضرت فرمودند انشاء الله ضامنم او را باز آورم زن راضی شد و پسر را اجازه داد آن زن بادلتنك بخانه مراجعت کرد رسول خدا سفارش آن زن را با اصحاب خود فرمودند و حضرت شاه ولایت را جانشین خود نمودند و روانه جنگ شدند چون دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و فرود آمدند و خیمه ها زدند و شب را اقامت نمودند چون صبح شد هر دو لشکر رو بهم آوردند و مکید که رئیس جیش کفار بود لشکر خود را ایباراست و خود در میان لشکر ایستاد و مبارز طلبید و اول کسی که از سپاه اسلام حرکت نمود آن جوان بود شخصی که از سپاه کفر که کيفر نام داشت با او جنگ کرد بالاخره بجهنم واصل شد و چند نفر دیگر را آن جوان صالح بدرک فرستاد تا اینکه مکید او را شهید نمود آنگاه عمر بن الخطاب بمیدان آمد و حمله بر مکید کرد تیغ را حواله سر عمر نمود عمر سر بگردانید و روی بفرار نمود

و خود را بسپاه رسانید تا اینکه گوید بعد از فتح لشکر اسلام مراجعت بمدینه نمودند چون مادر آنجوان شنید که لشکر اسلام منصور بر گشته اندشادمان گردید و منتظر موکب همایون رسول خدا ﷺ بود چون موکب همایون آن حضرت نزدیک شد مادر جوان خود را خدمت سید ابرار رسانید و جویای حال پسر کردید حضرت رسول فرمودند ای مجوزه ما همه رفتنی هستیم و هیچکدام نمی مانیم پسر ترا حق تعالی قبول کرد و بهجنت الفردوس و رستاد و بدست کفار شهید شد چون آن زن این خبر بشنید بگییاری فریاد بر آورد و خود را بر زمین زد و درخواست و چون دیوانگان دست بدامن آن حضرت زد و عرص کرد دعامت راراهن سازم تا امانت مضمونه را بمن نرسانی آن حضرت رادل بسوخت و اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و اصحاب همه بگریسته اند رسول خدا ﷺ سر بجانب آسمان نمود و بدرگاه باری استغاثه کرد که خدا یا دمه مرا از ضمان این زن خلاص بفرما و سر بسجده نهاد در حال خداوند متعال آن جوان را زنده نمود مثل حال اولی در حالیکه براسبی سوار بود که فرشتگان عنان اسبش را گرفته بودند بخدمت پیغمبر حاضرش ساخته اند چون آن جوان چشمش بر رسول خدا افتاد خود را از اسب بزیر افکند و سجدۀ شکر بجا آورد و قدمهای رسول خدا را بوسه داد آن زن همینکه چشمش بجوانش افتاد مسرور گردید عرض کزد یا رسول الله بر من به بخش که شما میدانید داغ فرزند چگونه است پس حضرت رسول بانجوان فرمودند که احوالات خود را بیان بنما آن جوان عرض کرد یا رسول الله همینکه از پشت زین افتادم مرا بهجنت الفردوس بردند و صد هزار حور و غلمان زیارت من آمدند که ناگاه اهر شد باردیگر بدنیا بر گردهم فرمودند پیغمبر در انتظار توست و مادرت دست از دامان رسول خدا بر نمیدارد فی الحال مرا نزد شما حاضر کردند آنگاه روی بمادر کرد و گفت ای مادر چرا این کار کردی و مرا از لذت بازداشتی من این جهان را نمی خواهم این بگفت و در پای پیغمبر افتاد که دعاکن تا بمقام خود باز گردم حضرت دعا فرمود فی الحال جان تسلیم کرد پیره زن بسی تاب شد عرض کرد یا رسول الله التماس می کنم که دعا بفرمائی خداوند متعال مرا بفرزندم ملحق بفرماید و در این

ساعت مرا قبض روح فرماید که فراق پسر خود را نمی توانم به بینم این وقت حضرت دعا فرمودند پیره زن جان تسلیم کرد حضرت امر به تبعهیز آن زن فرمود و او را در قبرستان بقیع دفن کردند .

۱۴۱ - ام الفتی الکوفیه

در مجمع البحرین در (لغه) حجج میفرماید زندان حجاج بن یوسف محوطه ای بود در بیابان که سقف از برای او نبود و هرگاه زندانیان میخواستند بطرف دیوار آن زندان از حرارت آفتاب پناه به برند زندان با نان باسنگ آنها را دور میکردند و مانع میشدند و آرد جورا بانمک و خاکستر مخلوط میکردند و با آنها اطعام مینمودند از این جهت هر کس در آن زندان چند روزی توقف میکرد از حرارت آفتاب و خوردن چنین غذائی صورت او سیاه میشد مانند غلامان زنجی جوانیرا آوردند حبس کردند بعد از چند روز مادرش بتفحص فرزند آمد و چندان عجز و الحاح کرد و گریه و ناله نمود و درخواست کرد که بگذارند پسرش را ملاقات بنماید بالاخره پسرش را بنزد او آوردند نگاهی بصورت پسر کرده و دید آن رخساره زیبا قیرگون گردیده گفت این پسر من نیست آن جوان گفت ای مادر من فرزند تو هستم و توفلانه دختر فلان هستی مادر چون این بشنید نعره ای زد و بیهوش بروی زمین افتاد چون خواسته اند او را بپوش آوردند دیدند از دنیا رفته و حقیر ترجمه حجاج بن یوسف ثقفی را مفصلادر ج ۴ (الکلمة التامه) ایراد گرمه ام

۱۴۲ - ام فوره

والده ماجده حضرت امام جعفر صادق در جلد ۳ گذشت

۱۴۳ = ام فروه الاضاربه

(۱) سلمان فارسی رضی الله عنه میفرماید زنی از انصار که او را ام فروه می‌گفته اند چندانکه در استطاعت او بود مردم را از بیعت با ابوبکر باز میداشت و بآنها می‌فرمود بیعت کنید با علی بن ابی طالب که او امیر المؤمنین و امام المتقین است این خبر بابوبکر رسیده فرمان داد تا او را حاضرش کردند چون ام فروه در محضر ابوبکر حاضر شد ابوبکر او را عتاب کرد و گفت این چه ناستوده کاری است که از تو سر میزند که مردم را بر من می‌شو رانی و بیعت با من را باطل می‌شماری از این کار توبه کن ام فروه گفت گناهی نکردم تا توبه بنمایم ابوبکر گفت وای بر تو می‌خواهی شق عصای مسلمین بنمایی و تفرقه در میان آنها اندازی کدام گناه از این بزرگتر باشد تو مگر در امامت من چه می‌گوئی ام فروه گفت تو امام نیستی قوم با امامت و خلافت تو راضی شدند و ترا گرامی دارند و خلافت مختص آن کس باشد که از جانب خدا و رسول منصوب باشد و بر او روا نیست ظلم و جور و عالم است بر آنچه حادث میشود از مشرق تا مغرب و محیط است بجمیع علوم و خیر و شر یک در عالم است و هر گاه در آفتاب بایستد سایه برای او نیست و جواز نیست امامت برای کسی که سالها بت پرستیده و بخدای تعالی کافر بوده سپس مسلمانی گرفته اکنون ای پسر ابوقحافه بگو بدانم تو کدام يك از این دو فرقه هستی ابوبکر گفت من از ائمه‌ای هستم که اختیار کرده است آنها را خدا برای بندگانش ام فروه فرمود دروغ می‌گوئی و برخدای تعالی دروغ بستی اگر تو از آن جماعت بودی حضرت باری تعالی در کتاب خود یادی از تو می‌نمود چنان که دیگری را ذکر فرموده (وقال وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا لئلا يصبروا و كانوا بآياتنا يوقنون) ای پسر ابوقحافه وای بر تو اگر تو امام بر حقی بمن خبر بده از اسمهای آسمان های هفت گانه ابوبکر

(۱) علامه مجلسی در جلد ۹ بحا و در باب استجابة دعائه در احیای موتی ص ۵۰۶ از طبع کبانی
نقلا از غرابع از سلیمان اعش

در بحر حیرت فرو رفته و از فصاحت و بلاغت و جرأت ام فروه اندازها گرفت پس از لختی سر بر آورد گفت اسمهای آسمان هادر نزد کسی باشد که او را خلق کرده است .

ام فروه فرمود دروغ میگوئی منکه زنی بیش نیستم بآن ها عالم هستم اگر سزاوار بود من ترا تعلیم میدادم ابوبکر با کمال خشونت گفت ای دشمن خدا البته باید یکی یکی اسماء آسمان هارا برای من بگوئی و اگر نه ترا بقتل میرسانم ام فروه فرمود ای پسر ابوقحافه در ا بقتل تهدید میکنی بخدا بآک ندارم که قتل من در دست توئی جاری بشود ولیکن من ترا خبر میدهم دانسته باش که آسمان دنیا ایاول روم بعون سوم سحوقون چهارم ذیلول پنجم مابین ششم هاجیر هفتم ایوث ابوبکر و حاضرین از دانش و بلاغت ام فروه تعجبها کردند و در کار او متحیر ماندند ابوبکر گفت ای ام فروه چه گو در حق علی ابن ابی طالب (قالت وما عسی ان اقول فی امام الائمة ووصی الاوصیاء من اشرق بنوره الارض والسماء ومن لایتم التوحید الا بحقیقة معرفة ولكنك نکنت و استبدلت و بعت دنیک بدنیاک)

گفت من چه بگویم در حق کسیکه امام ائمه دین و سید الوصیین است که بنور او آسمان ها و زمین ها روشن است و خدا پرست و موحّد نمیشود مگر آنکه معرفت بولایت و امامت او داشته باشد و او را بنورانیت شناخته باشد ای پسر ابوقحافه تو بیعت او را شکستی که در روز غدیر با او بیعت کردی و دین خود را بدنیای دنیه فروختی ابوبکر گفت این زن مرتد شده است باید او را بقتل رسانیدی و هر وسیله بود ام فروه راشهید کردند چون دیدند وجود او برای خلافت آنها بسیار خطرناک است اینوقت امیر المؤمنین در وادی القری در بستان خود مشغول بود چون مراجعت بمدینه نمود و شنید که ام فروه را شهید کردند بر سر قبر ام فروه آمد دید چهارم رخ سفید که منقارهای سرخ دارند و در منقار هر یک از آنها حبه اناری میباشد و در اطراف قبر ام فروه دور میزنند چون نظر آن مرغان بر امیر المؤمنین افتاد بنا کردند برهای خود را برهم زدند و صدا کردند و حضرت بنا کرد با آنها تکلم کردن و در آخر کلام خود فرمود

افعل انشاءالله کان آن مرغان درخواست زنده کردن ام فروه را نمودند حضرت در جواب گفت انشاءالله او را زنده می کنم باذن خدا سپس دست ها بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد.

(يا محي النّفس بعد الموت ومنشئ العظام الدارسات احی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاك)

یعنی ای زنده کننده مردمان بعد از مرگ تو آن خدائی هستی که استخوانهای پوسیده را زنده میفرمائی ام فروه را زنده بفرما و او را عبرت قرار بده برای کسانی که ترا نافرمانی میکنند در حال ام فروه زنده گردید و چادری از استبرق سبز بر خود پیچیده بود عرض کرد ای مولای من پسر ابو جحافه اراده کرده بود که نور خدا را خاموش کند کند و ذات باری تعالی ابا دارد که این نور خاموش شود بلکه هر ساعت ضیاء و روشنی او افزوده گردد این خبر بابو بکر و عمر رسید در تعجب و حیرت فروما ندند سلمان بایشان فرمود مولای من اگر خدا را بخواند که برای او زنده کند خلق اولین و آخرین راه را زنده خواهد کرد اینوقت امیر المومنین ام فروه را بشوهرش رد کرد و دو پسر خدا باور روزی نمود و زندگانی کرد تا ششماه بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام سپس وفات کرد

۱۴۴ - ام الفضل

زوجۀ عباس بن عبدالمطلب است اسم او لبابه است ولی بکینه مشهور است از بانوان نامی روزگار بوده عسقلانی در اسبابه گفته که ام الفضل اول زنی بود که بعد از خدیجه ایمان بر رسول خدا آورد و رسول خدا فرمود الاخوات الاربع - مومنات ام الفضل و میمونه و اسماء و سلمی و رسول خدا بزیارت او میرفت در خانه او و در منزل او خواب قیلوله مینمود و ام الفضل در خلافت عثمان قبل از شوهرش عباس بن عبدالمطلب از دار دنیا رفت و شش پسر از عباس آورد و کانت من المنجبات یعنی از بانوان نجیبه بود

شیخ طوسی اور از صحابہ رسول خدا ﷺ شمرده و پسران او اول فضل بود که مکات باو گردید دوم قثم ۳ معبد ۴ عبدالرحمن و پنجم عبیدالله ششم عبد الله و عبد الله بن یزید هلالی در این باب گفته

ماولدت نجیبة من نجل	بجیل نعلمه و سهل
کسته من بطن ام الفضل	اکرم بها من کملة و کهل
عم النبی المصطفی ذی الفضل	وخاتم الرسوں وخیر الرسل

و بعضی ام الفضل را خواهر مادری اسماء میدانند و گویند پدرش حارث بن خزیمه الهلالیه از بنی هلال بن عامر بن صعصعه است ولی استیعاب این چهار خواهر را از يك پدر و مادر داند و الله العالم

لما پسر بزرگش فضل صاحب فضل و دانش و از خواص اصحاب امیر المؤمنین در فتح مکه و در غزوه حنین بار رسول خدا ﷺ بود و از کسانی بود که فرار نکرد و در حجة الوداع ردیف رسول خدا بود و کان من اجمل الناس فی عصره و با امیر المؤمنین ع در غسل پیغمبر شرکت داشت در حالیکه چشمهای او را بسته بودند و در قبر پیغمبر داخل گردید خلاصه از موالیان آل پیغمبر بود در سنه سیزده یا پانزده یا هیجده بر حمت حق پیوست قثم علی وزن سرد پسر دوم ام الفضل در جود و کرم مشهور بود ابو الفرج در اغانی القاصص بسیار راجع بجود و کرم او نقل میفرماید و قثم از کسانی بود که شبیه بر رسول خدا بود و عامل امیر المؤمنین ع بود در مکه و حضرت نامه ای باو مینویسد که از آن جلالت قدر قثم معلوم میشود چنانچه در نهج البلاغه است

بالاخره برای جهاد بسمرقند میروند و در آنجا شهیدان از دنیا میروند بعد از شهادت

امیر المؤمنین ع

و پسر ۳ ام الفضل معبد در خلافت عثمان سنه ۳۵ در افریقیه بشهادت رسید و در کتب رجال عنوانی از ایشان مذکور نیست و لکن در کتبی که برای ترجمه اصحاب مختص است مثل استیعاب و اسد الغابه او را ذکر کرده اند و پسر چهارم ام الفضل عبدالرحمن لم نقف علی ترجمته و پسر پنجم او عبیدالله میباشد که در کتب رجال

تضعیف او کرده اند و ملحق شدن او بمعویه بعد از شهادت امیر المؤمنین مشهور است و پسر ششم ابو عبدالله بن عباس حبر الامه و فقیه بنی هاشم عظمت و بزرگواری و فضل و دانش و اخلاص او نسبت بشاه ولایت اظهر از آن است که ذکر بشود و چند روایت در رجال کشی متضمن قدح او است همه آنها ضعیف و قابل محاملی است در خلاصه علامه میفرماید کان محبا للمعلی و تلمیذه حاله فی الجلاله و الاخلاص لایمیر المومنین اشهر من ان یخفی مات بالطائف بالجمله مجلسی در جلد نانی حیوة القلوب در غزوۀ بدر از ابو رافع روایت کند که من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام در خانه ما شایع شده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس بن عبدالمطلب مسلمان بود کما اینکه عباس هم مسلمان بود و از قوم خد میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیرا که مال بسیار در نزد مردم داشت تا اینکه میگوید چون خبر فتح غزوۀ بدر بمکه رسید ابولهب آن را تصدیق نمی کرد تا اینکه ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب آمد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا که خبر صدق در نزد تو است ابوسفیان گفت هیچ نشد مگر آنکه بر خوردیم با لشکر محمد و تارسیدند ما شکست خوردیم و گریختیم و لشکر محمد کشته اند و اسیر کردند و هر چه خواسته اند بما وارد کردند و با این حال من ملامت نمیکنم قوم خود مرا زیرا که من مردان سفید پوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در این وقت گفتم اینها ملائکه باشند ابولهب چون این بشنید سیلی سختی بصورت من بزد و مرا گرفت و بر زمین کوبید و خواست مرا بزند ناگاه ام الفضل برخواست و ستون خیمه را گرفت و چنان بفرق ابولهب زد که سرش شکافته شد و خون بصورتش جاری گردید و ام الفضل گفت آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری ابولهب باتمام ذلت و خاری بسوی خانه مراجعت کرد و خداوند مرض عدسہ را بر او مسلط کرد تا بجهنم واصل شد)

و شیخ مفید در ارشاد حدیث کند که ام الفضل زوجه عباس بن عبدالمطلب گوید من حسین در رستاری میکردم روزی او را آوردم و در کنار رسول خدا ﷺ نهادم آن

حضرت به چشم عنایت بمن نظری فرمود و سخت بگریست عرض کردم یا رسول الله بانی انت و امی این گریه برای چیست فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و مرا آگهی داد که امت من این فرزند مرا آبکشند و از آن موضع که کشته میشود پاره ای از خاک سرخ برای من آورد

و ابن حجر در اصابه رؤیائی که بام ایمن منسرب است بام الفضل نسبت داده است و ممکن است که هر دو این خواب را دیده باشند و صورت خواب در ترجمه ام ایمن گذشت

۱۴۵ ام الفضائل

علویه هاشمیه اصفانیه من معاصرینا در حقیقت ام الفضائل است بر حسب نقل علامه نساه شهاب الدین آقا نجفی نزیل قم که فرمود بمنزل ما تشریف آوردند و من از او اجازه گرفتم و اجازه باو دادم سپس بیان کرد که مسائلی عنوان کرد که دلالت بر غزات علم او داشت و بیشتر تحصیلات این بانو در نزد علامه فقیه آقای میر سید علی اصفهانی نجف آبادی بود که می آمدند در منزل این مخدیره و پرده میزدند و از عقب پرده برای ایشان درس میگفت یک روز خبر باقی آسید علی رسید که دختر هاشمیه علویه فوت شده ایشان آنروز رانده رفته اند بخانه علویه روز دیگر چون حاضر شدند علویه سبب نیامدن روز گذشته را سؤال نمود فرمودند چون بجهت این مصیبت که بر شما وارد شده بود نیامدم علویه گفت هرگز سزاوار نیست برای اینگونه مطالب تحصیل را تعطیل کرد و از برای ایشان تالیفات رشیده است از جمله کتاب (معاد) یا آخرین سیر بشر در ۲۰۵ صحیفه که در سنه ۱۳۵۸ هجری در تهران بطبع رسیده کتاب شیرینی است فارسی دیگر کتاب (مخزن اللثالی) فی مناقب مولی الوالی امیر المؤمنین ع که در روز جمعه سوم محرم سنه ۱۳۶۰ با تمام رسیده و در طهران در ۱۶۱ صفحه خشتی بطبع رسیده آنهم کتاب نافع است از برای محبین امیر المؤمنین ع و دیگر کتاب (سیر سلوک) در روش اولیاء و طریق سیر الی الله ایضا در تهران

صحیفه خشتی بطبع رسیده در نهم محرم الحرام باتمام رسانیده وچهل حدیث در آن کتاب نقل کرده و آنرا کاملاً شرح نموده و مطالب نافع در خلال آن ایراد کرده در ۲۵۷ صحیفه وزیري بچاپ سنگی طبع شده است

و از آثار طبع این بانو اشعاری است که در اواخر مخزن اللثالی ایراد کرده
 ذاتیکه ننگبند بخیال من وتو شد فهم صفات او کمال من وتو
 ایدلکه همیشه کرد کنهش کردی ترسم که بسوزد پروبال من وتو
 و قصیده ای در آخر کتاب مخزن اللثالی در مدح مولی الموالی ایراد کرده
 است و آن هفتاد بیت است
 منها قولها تا اینکه گوید .

دی مرا فرمود شخصی مجتبی کز همه دنیا است ما را مجتبی
 در شب عاشق ز شهر عین یک عام الف سیصد و ستین و یک
 گفتم این اشعار را در مدح او تا نماید وقت هر گم شاد رو
 (الایات)

و فعلاهم مشغول تالیف است .

۱۴۶ = ام قیمی

بنت محسن بن حرثان اسدیه خواهر عکاشته بن محسن در مکه اسلام اختیار کرد
 و بار سول خدا بیعت نمود و بمدینه هجرت فرمود (رجال شیخ طوسی)
 و امامقانی گفته ممکن است در عداد حسان محسوب شود

۱۴۷ = ام گنیز

زوجه همام بن الحارث النخعی علاوه بر فضل و دانشی که داشت برای او جلادتی
 بکمال بود در جنگ قادسیه عمودی بردست گرفته بود و از عقب سر مجاهدین اسلام
 بر میداشت و در میان کشتگان عبور می داد هر قتلی که از مسلمانان بود او را

آب میداد اگر رمقی برای او بجا مانده بود و از میدان حرب او را بکناری و مأمنی می‌رساند و جراحتهای او را می‌بست و هر قتیلی که از کفار رمقی در بدن داشت با آن عمود کار او را تمام می‌کرد (تاریخ طبری)

۱۴۸ = ام الکرام

یکی از دختر های امیرالمؤمنین است از تاریخ او چیزی در دست نیست

۱۴۹ - ام کلثوم صغری

بنت امیرالمؤمنین درص ۲۹۹ این جلد گذشت

۱۵۰ - ام کلثوم بنت فاطمة الزهراء سلام الله علیها

در بانوان کربلا گذشت - ایضا

۱۵۱ = ام کلثوم

معروف بسیده ام کلثوم دختر قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم از بطن مشارالیه است و این بانو از زاهدات و عابدات بشمار میرفته مرقد مطهر او در قاهره مصر در نزدیکی خندق در مقابر قریش است (خطط مقریزی)

۱۵۲ - ام کلثوم بنت الامام زین العابدین

او را داود بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام تزویج کرد و از او دو پسر عبدالله و سلیمان و دو دختر بنام ملیکه و حماده از او متولد گردید و این همان داود است که منصور دوانیقی او را حبس کرده بود و بدعای مادرش خلاص شد قصه ام داود گذشت .

۱۵۳ - ام کلثوم بنت رسول الله (ص)

در جلد نانی گذشت

۱۵۴ ام کلثوم

دختر عبدالله بن جعفر در بانوان دشت کربلا از این پیش گذشت

۱۵۵ ام کلثوم

دختر فضل بن عباس بن عبدالمطلب زوجة امام حسن مجتبی علیه السلام است
و مشهور بین مورخین این است که امام حسن ع راسیصد زن که هر يك از زوجات
آنحضرت بودند با پای برهنه از قفای جنازه اش میرفته اند و لی بیشتر آن زنان بنام و نشان
معلوم نیستند و در کتاب های تواریخ ضبط نشده که چند تن حره و چند تن کنیز بودند بعضی هفت
تن را ام ولد شمرند و در این سیصد زن نه نفر صاحب فرزند شدند باختلاف مورخین و اولاد
امام حسن ع را بیست پسر و یازده دختر بشمار گرفته اند و نام دختران را چنین ضبط
کردند ام الحسین فاطمة کبری فاطمة صغری سکینه ام الخیر ام سلمه ام عبدالرحمن
ام عبدالله رمله رقیه و حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کسی در قلم نیارده و هر
يك معروف باشند و خبری از آنها بجامانده باشد در محل خود مذکور خواهد شد و
از دختران امام حسن چهار تن بیشتر به خانه شوهر نرفته اند و نسل امام حسن فقط از
زید و حسن متنی و فاطمه بانوی حرم امام زین العابدین ع باقی ماند چون از پسران آن
حضرت غیر حسین اثرم و عمرو زید و حسن نسلی نماند و نسل حسین اثرم و عمر نیز منقرض
گردید و از دختران نیز فاطمه کبری نسل آورد از امام زین العابدین بنابر این سادات
حسنی منتهی بالاخره بفاطمه کبری از طرف مادر و زید و حسن متنی از طرف پدر خواهد بود

۱۵۶ = ام کلثوم

مادر ابوایوب انصاری ابن شهر آشوب از سلمان روایت کند که چون حضرت رسول وارد مدینه گردید مردم بمهارناقه آن حضرت چسبیدند حضرت فرمود بگذارید ناقه را که او مامور است و بدرخانه هر که میخوابد من آنجا نزول مینمایم و چون ناقه بدرخانه ابوایوب خوابید ابوایوب مادر خود را ندا کرد که ای مادر در را بکشا که آمد سید بشر و گرامی ترین ربیعہ و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او نابینا بود چون در را گشود و بیرون آمد و گفت واحسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم اینوقت حضرت دست مبارک خود را بروی مادر ابوایوب کشید در حال بینا گردید و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه بظهور پیوست .

۱۵۷ ام کلثوم

بنت ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمري که دومی از نواب خاص امام زمان است و این ام کلثوم جدۀ ابی نصر هبة الله بن محمد الکاتب است و این زن بسیار فاضله جلیله میباشد و روایاتی از پدرش نقل میکند و دخترش مادر ابی نصر مذکور است که از او روایت دارد شیخ طوسی در کتاب غیبت عده ای از روایات او را نقل میفرماید بالجمله این ام کلثوم از زنان مجلله نامی روزگار است در فضل و علم و دانش و زهد و عبادت و تقوی گوی سبقت از زنان عصر خود بوده .

شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت میکند که مخدومه جلیله ام کلثوم بنت ابی جعفر العمري فرمود که شلمغانی بسیار صاحب شان و منزلت بود در نزد بنی بسطام و وجه این منزلت این بود که شیخ جلیل ابوالقاسم حسین بن روح مدتی او را نائب

خود قرار داده بود چون شلمغانی (۱) مرتد شد (بتفصیلی که حقیر آنرا در تاریخ سامرا ایراد کرده ام هر کفر و غلو را و الحاد را بمردم تزریق میکرد و میگفت ابوالقاسم بن روح رضی الله عنه از او بیزار است و فرمان داد که مردم از او بیزاری بجویند و نزدیک او نروند قبیله بنی بسطام این خبر بشلمغانی بردند برای تخدیع آنها گفت میدانید که حسین بن روح چرا مرا از خود دور کرده است و شما را منع نموده از مراوده با من گفته اند نمیدانیم شلمغانی گفت برای اینکه من کشف سر نمودم و سری که نباید آنرا افشا بنمایم افشا کردم از این جهت مستحق تبعید شدم چون کتمان سر امری است عظیم نمیتواند کسی آنرا تحمل نماید مگر ملک مقربی یا بنی مرسل یا مؤمنی که خداقلب او را بایمان امتحان کرده باشد بنی بسطام این حیلها را از شلمغانی باور کردند فلذا بر اعتقاد آنها افزوده گردید و فرمایش حسین بن روح را وقتی نگذاشتند باینکه نوشت برای بنی بسطام که شلمغانی ملعون است و بر شما واجب است که از او برائت جوئید و از هر کس که متابعت او را کرده بنی بسطام مکتوب را بردند در نزد شلمغانی قرائت کردند آن خیال مکار گفت این مکتوب يك باطن بسیار عظیمی دارد برای اینکه لعنت بمعنی دوری است و معنی قول اولعنه الله ای باعد الله عن العذاب والنار و من الان منزلت خود را شناختم پس صورت روی خاك نهاده و پیشانی بر زمین ساییده و سخت بگریست و گفت بر شما باد بکتمان سر و صاحب ترجمه ام کلتوم میفرماید من حسین بن روح را خبر دادم که من بر مادر جعفر بن بسطام وارد شدم در حال از پیش پای من برخاست مرا اکرام فوق العاده نمود حتی آنکه افتاد روی پاهای من و آنرا همی بوسه میداد من او را از این کار منع کردم و از خود او رافع دادم گفت ای سیده من همانا ابو جعفر شلمغانی سری بماسپرده است و از ما عهد و میثاق گرفته که آنرا فاش نکنیم که اگر اشاعه دادیم معاقب خواهیم شد ام کلتوم میفرماید من گفتم آن سر کدام است بمن

(۱) بفتح الشین و سکون اللام و فتح الهم و اللین المعجزة والالف و النون ناحية من نواحي واسط التي بناها الحجاج ينسب اليها ابو جعفر محمد بن علي شلمغانی المعروف بابن العزا قر بفتح المین المهله والزاء المعجمه و بعد الالف قاف مكسورة ثم راهمهله

بگو گفت میترسم اظهار کنم و دچار عقوبت شوم و او را گفتم من باتو عهد مینمایم و موافق محکم میکنم که در نزد احدی اظهار نکنم با او عیثاق محکم کردم و در قلب خود شیخ ابو القاسم بن روح را استئنا کردم اینوقت گفت شیخ ابو جعفر شلمغانی بما چنین گفته که روح رسول خدا ﷺ منتقل بر پدرت ابو جعفر محمد بن عثمان گردیده و روح امیر المؤمنین ع منتقل بابی القاسم حسین بن روح گردیده و روح فاطمه زهرا منتقل بشما گردیده اکنون چگونه من ترا تعظیم و تجلیل نمایم ام کلثوم میفرماید من گفتم ساکت باش و دیگر چنین سخنان مگو این عقیده کفر است و همه کذب و افتراست گفت الله الله که این راز را افشا بنمایی که اگر چنین کنی عذاب بر من نازل خواهد شد و شما اگر مرا اودار نمیکردی البته اظهار نمیکردم ام کلثوم میفرماید بقرآن نزد او بیرون آیدم و بر شیخ ابو القاسم حسین بن روح وارد شدم و قصه را شرح دادم و حسین بن روح بقول من اعتماد تمام داشت چون این کلمات از من شنید فرمود به پرهیز از اینکه دیگر در خانه بنی بسطام قدم بگذاری یا احدی از ایشان را ملاقات بنمایی یا اگر مکتوبی برای تو نوشته اند مکتوب ایشان را جواب بگویی یا اگر صحبتی کردند کلمه ای از آنها قبول بنمایی بر تو واجب است که بکلی از این ملاحظه دوری بنمایی این ملعون شلمغانی این الحاد و کفریات را در کله بنی بسطام تزریق کرده تا آنکه جائز باشد از برای اینکه بگوید خدا در من حلول کرده چنانچه نصاری در حق مسیح گفته اند ام کلثوم میفرماید من بکلی از بنی بسطام مفارقت کردم و يك باره ترك آنها گفتم پس شیخ ابو القاسم بن روح بر همه شیعیان نوشت و جواب لعن او را و نیز توقیعی از حضرت حجت عجل الله فرجه بیرون آمد مشتمل بر لعن شلمغانی

و شیخ طوسی در کتاب غیبت از همین مخدرة ام کلثوم حدیث کند که در بعضی از اوقات اموالی از قم و نواحی قم برای ابو جعفر محمد بن عثمان العمری حمل نمودند چرن آن وکیل به بغداد رسید و اموال را تسلیم داد و قصد مراجعت نمود ابو جعفر فرمود يك چیز دیگر باقی مانده که آنرا تسلیم ندادی عرض کرد یاسیدی چیزی در دست من باقی نمانده آنچه بود تسلیم دادم ابو جعفر فرمود چنین نیست بلکه چیزی

باقی مانده است برگردا سباب خود تفتیش کن برگشت چیزی نیافت مراجعت کرد ابو جعفر فرمودند آن دو جامه سردانی که فلان پسر فلان بشما داد که بیاوری اکنون کجا است آن مرد متذکر شد عرض کرد یاسیدی راست فرمودی ولی فعلا در خاطر من نیست که آنرا کجا سپرده ام آن مرد برگشت و چند آنکه متاع خود را تفتیش کرد چیزی نیافت از همراهان خود هر چه فحص کرد چیزی نفهمید برگشت قصه را باز گفت ابو جعفر فرمود برو در نزد آن پنبه فروش که دو عدل پنبه از برای او برسم تجارت آورده فلان عدل را باز کن دو جامه در وسط او می باشد آن مرد آمد بهمان علامت دو جامه را از میان بار پنبه بیرون آورد و بخدمت ابو جعفر آمده تسلیم داد و عرض کرد یاسیدی من این دو جامه را در میان عدل گذاشتم تا محفوظ تر باشد بعد آنرا فراموش کردم پس از آن آن مرد این کرامت باهره را در هر جا نقل می کرد که آن بزرگوار او را خبر داد بچیزیکه آنرا ندانسته بود .

۱۵۸ - ام لقمان

دختر عقیل بن ابی طالب این زن در مدینه بود چون خبر قتل حضرت سید الشهدا علیه السلام بمدینه رسید ام لقمان با خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب از منازل خود بیرون دویدند و زار زار بگریسته اند و اشعار ذیل را ام لقمان بسرود

ماذا نقولون اذ قال النبی لکم	ماذا فعلتم و انتم آخر الادم
بعترتی و باهلای بعد مافتدی	منهم اساری و منهم ضر جوبدم

۱۵۹ ام لیلی

در بانوان دشت کربلا ترجمه او گذشت

۱۶۰ - ام محمد

دختر محمد بن جعفر الطیار حدیث رد شمس را برای امیر المؤمنین علیه السلام از جده خود اسماء بنت عمیس نقل می کند چنانچه صدوق در مشیخه من لایحضره الفقیه او را ذکر کرده

۱۶۱ - ام محمد

بانوي حرم امام موسی کاظم علیه السلام در اعیان الشیعه در ترجمه اسحق بن جعفر بن محمد علیهما السلام حکایتی از این مخدره نقل میکنند که دلالت بر فضل او مینماید و الظاهر ام احمد است که از پیش گذشت

۱۶۲ ام محمد

بانویی صالحه عابده از مردم کیلان شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر در (معدن الجواهر) نقل کرده که در کیلان خشک سالی شد مردم باستسقا بیرون رفته اند و باران نیامده همه مردم بدر خانه ام محمد رفته اند که از زنان صالحه بود و دعای باران مسئلت نمودند ام محمد از خانه بیرون آمد و جلو در خانه خود را جاروب زد و خاک و خاشاک آن را پاک ساخته و رو بآسمان نموده عرض کرد بار خدایا من جاروب نمودم تو آب پاشی بنما سپس طولی نکشید که از برکت دعای او چندان باران آمد که مردم سیراب شدند

۱۶۳ ام مسلم المجاشعی

این زن از اهل مداین است پسری آورد که با حذیفه یمانی در مداین کمال آشنایی را بهم رسانیده بود و در آن وقت حذیفه از جانب عثمان والی مداین بود چون عثمان کشته شد حذیفه در مداین بود حضرت ع امیر نامه باو نوشت که برای او از مردم مداین بیعت بگیرد حذیفه بر منبر برآمد و چندانکه توانست از فضائل امیر المؤمنین ع تذکره کرد و در خلال بیانات خود گفت الحمد لله که احیاء حق شد و امامت باطل گردید و حق و عدل ظاهر گشت و جور و ظلم برکنار افتاد ایها الناس انما ولیکم الله و رسوله و امیر المؤمنین حقا حقا پس فرمان امیر المؤمنین را بر ایشان قرائت کرد

در آنحال همین مسلم مجاشعی که جوانی بود فزاولاد انصار در حالیکه شمشیر حمایل کرده فریاد بر آورد ایها الامیر انا سمعناک تقول انما ولیکم الله ورسوله و امیر المؤمنین حقا حقاً تعریض مینمائی بر این کلام خود بر خلفای سابق مگر ایشان امراء مؤمنین بر حق نبودند خدا ترا زحمت کند امر را بر ما کتمان منما زیرا که نواز کسانی هستی که مشاهدۀ امر نمودی و حاضر بودی و مامقلدین شما هستیم آنچه واقع امر است برگردن شما است و ما خدا را بر شما شاهد میگیریم در آنچه آوردید از نصیحت برای امت از رسول خدا ﷺ پس حذیفه آن جوان را بخانه برد و قصۀ روز غدیر و داستان صحیفه نوشتن منافقین و عقبۀ هرشی که خواستند شتر رسول خدا ﷺ بدهند و مشاجرات روز سقیفه و سایر مصائبی که بر سر اهل بیت ع آوردند همه را بپسرای آن جوان نقل کرد تا اینکه جوان انصاری گفت بخدا قسم از روی حق و صدق که منن مبغضم و برائت و بیزاری میجویم از این جماعت و همیشه دوست امیر المؤمنین خواهم بود و با دشمن او دشمنم و اینک ملحق بامیر المؤمنین علیؑ خواهم شد و امید دارم که در رکاب او شهید شوم پس وداع نمود حذیفه را و متوجه عراق گردید و ملحق بامیر المؤمنین شد

و در بصره در جنگ جمل هنگامیکه هر دو صف رده کشیدند امیر المؤمنین فرمود کیست از شما که این قرآن را در مقابل این قوم به برد و ایشان را بکلام الهی دعوت بنماید همین مسلم مجاشعی که تازه خط عارضش دمیده بود ازجا برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین حاضرم حضرت فرمود اگر بروی هر دو دست تورا قطع میکنند عرض کرد در راه خداوند متعال سهل است تا سه مرتبه حضرت ندا کرد و هر سه مرتبه این جوان سبقت در اجابت گرفت این وقت بسوی میدان رهسپار شد.

در حالیکه قرآن بر سر دست او بود فریاد زد ای جماعت شاه ولایت شما را بمضمون این کلام الهی دعوت مینماید ظالمی ضربتی بدست راست آن جوان زد که دست او قطع شد و قرآن بروی زمین افتاد آن جوان قرآن را بدست چپ گرفت او را قطع کردند بادو بازوی بریده قرآن را بسینه خود چسپانید زخم دیگر بر او زدند و او را از

بای در آوردند این وقت مادرش ام مسلم مجاشعی در کنار میدان ایستاده بود چون فرزند دلبند خود را دید که کشته و در خون آغشته گردید این ایات بگفت

یارب ان مسلما انا هم	به حکم التنزیل اذ دعاهم
یتلو کتاب الله لا یخشاهم	فرملوه رملت لحا هم
وامه قائمه ترا هم	باتمرون الغی لا ینهاهم

یعنی پروردگار امانا فرزند من مسلم بسوی لشکر عایشه رفت باقر آن و آنها را بکتاب خدا دعوت کرد و آیات الهی بر آنها قرائت نمود ولی بر آنها تاثیر نکرد و از خدای نه ترسیدند فرزند مرا کشته اند و بخون آغشته اند خدا کیفر کردار آنها را در کنار آنها بگذارد که عایشه که خود را مادر مؤمنین میدانده و ضایع این که آنها را از ضلالت و گمراهی نهی کند آنها را بقتل مؤمنین فرمان میدهد

۱۵۳ = ام معبد

نامش عاتکه ولی بکنیه مشهوره است دختر خالد الخزاعیه خواهر حبیب بن خالد است .

در اصابه و استیعاب و اسد الغابه در باب الکنی گویند هنگامیکه رسول خدا ﷺ بجانب مدینه هجرت فرمودند با ابوبکر و عبدالله بن ازیقظ اتفاقا عبور آنها بخیمه ام معبد افتاد چون بخیمه رسیدند از او طعامی طلب نمودند از گوشت یا خرما که از ایشان ابتیاع نمایند چیزی نیافته اند و ام معبد بانومی بود فصیح اللسان ملیح البیان قوی الجنان مهمان نواز بآب و طعام صادرین و واردین را نوشه می بخشید اتفاقا هنگام ورود رسول خدا چیزی در خیمه او یافت نمیشد مگر گوسفند لاغری که از گله بازمانده و او را بطناب خیمه بسته بودند از شدت ضعف ناتوانی حضرت فرمود یا ام معبد اجازه میدهی که این گوسفند را بدوشیم عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد این گوسفند از ضعف و لاغری ناتوانی از گله بازمانده شیر اصلا ندارد حضرت فرمود باکی نیست

ام معبد گفت اگر شیر دارد بدوش حضرت بنزد آن گوسفند آمد دست بر پشت او گذاشت فربه شد دست بر پستان او کشید پر از شیر گردید و چندان شیر بداد که همه ظرف ام معبد سرشار از شیر گردید حضرت از آنجا حرکت نمود بجانب مدینه چون شوهر ام معبد از صحرا آمد و بزهای لاغری که داشت بطرف خیمه میآورد چون رسید و کثرت آن شیر هابدید سؤال نمود ام معبد قصه را باز گفت شوهرش گفت آن مرد را برای من وصف کن ام معبد گفت

رایت رجلاً ظاهراً الوضائیه (۱) ابلج الوجه حسن الخلق لم تعبه نجله ولم تزر به صعلة وسیم قسیم فی عینه دعج فی اشفاره عطف فی عنقه سطح فی صوته صحل و فی لحيه كثانة ازج اقرن ان صمت فعلیه الوقار و ان تكلم سما و علاه المياه اجمل الناس واباه من بعيد واحسنه واجمله من قريب حلوا المنطق فصلاً لانزر ولاهذر كان منطقه خرزات منظم يتحدرن ربة لابائن من طول ولا تفتحهم عين من قصر غص بين غضين فهو انظر الثلاثة منظر واحسنهم قدرا له رفقاء يحفون به ان قال انه صوال القول وان امر تبادروا الي امره محفود محشود لاعابس ولا مفند

حاصل ترجمه این کلمات رشیقه این است که ام معبد فرمود مردی را نگران شدم با صورتی نورانی و درخشنده که ماه شب چهارده از جبین او اکتساب نور نماید ولاله احمر از خدریانش سرخ جلست فرو هشته وانك لعلى خلق عظیم اخبار از حسن

(۱) بلج ای اشرق یعنی روشنائی می بخشید (نجله) علی وزن تیره برآمدگی شکم (صعلة) رقیق الراس یعنی سر او میل بیاریکی و کوچکی نداشت (وسیم قسیم) کلاهما بمعنی الجبیل (دعج) شدة السواد (صحل) فی بعة کاد ان تکون ان لاسع لخلوه عن الحد یعنی چندان نرم و هموار و آهسته تکلم میکرد که نزدیک بود (ازج) تقویس الحاجب یعنی کمان ابرو (اقرن) پیوسته (كثاته) محاسن انبوه شنیده نشود (سما) ای ارفع (نزر) ای الح علیه فی السوال استعجله یعنی در کلام شمرده و باتانی تکلم میکرد عجل در صحبت نبود (ولاهذر) هنر ای فی کلامه خلط و تکلم بالاینی کتایه ازانیکه آنحضرت کلامش متین و محکم همه علم و حکمت بوده (لابائن) کتایه ازان است که قامت مبارکش نه کوتاه و نه بلند خاوج از حد بلکه متعارف بود (تفتحه) از قبح بمعنی فرو انداختن یعنی آنکس که چشم بطرف رسول خدا میانداخت او را کوتاه ننیدید (غص) بالثین المعجمه و الصاد الهله فرع الشجر والمراد کونه رایان فی التشابه

خلق و کریمی اخلاق آن خورشید تابنده است و سروسپهی از قد دربارش و تناسب اندامش دلباخته و اسع الصدر نه لاغر و نه بسیار فربه چشمان مشکین و مژگان نمکین او گفتی تیر دلدوز بینندگان است پشت هلال ازابروان پیوسته اش خم و ناتوان کردن مبارکش همانند نقره در لعلان و محاسن انبوهش و گوهر دندانهایش و یاقوت لبهایش کهر بای قلب مستمندان در حال خاموشی گفتی کوه و قار است و هرگاه سخن گفتی چندان شیرین و نرم و آرام و آهسته و در کمال فصاحت و بلاغت بودی که مستمعین را دل های آنها را می ربودی و همانند دراری شاهوار از لعل شکر بار نثار می فرمودی .

زان دهن غنچه باید از حیرت	تا بد امن درد کریبانش
گوهر از قعر بحر می آید	بتماشای آب دنداناش
بغلامی دهد گرش یعقوب	یوسف خویش پیر کنعانش

ای ابا معبد من از برای توجه وصف کنم از آن کیسوان عنبرین و طلعت زیبای قامت طوبی که هزاران لشکر عشاق اسیر تار کیسو و غلام خال هندوی وی بودند چون سخن گفتی رفقای او سراپا گوش بودند و برای امتثال امر او از هم دیگر سبقت می گرفته اند چون پروانه دور آن مشعل نور را داشته اند لبی خندان و نمکین نه عبوس و نه گره برجین ابوه معبد گفت بخدا قسم این همان پیغمبر است که قریش از برای موصف می کردند در مکه همانا عزم خود را جزم کردم که اگر وسائلی فراهم شود خود را با او برسانم و از مصاحبت او دست باز ندارم

و در جلد متعلق باحوال سیدالشهدا ع از نسخ ص ۳۰۸ حدیث کند از هند بنبت الجون که رسول خدا ﷺ در خیمه خاله من ام معبد نزول فرموده و چند تن از اصحاب ملازم خدمت وی بودند و آن معجزه که شیر از میش لاغر خشکیده بدو شد در نزد مردمان آشکار است

آنگاه در گرمکاه روز لغتی بخواب رفت چون از خواب برخاست آب طلب فرمود و دست های مبارکش را بشست و سه کرت مضمضه نمود و در پای درخت عوسجه

خشکیده بر بخت و نیز سه کُرت استنشاق نمود و چهره مبارک و دستهارا غسل داد و سر و پای را مسح نمود و فرمود از برای این عوسجه شانی است آنگاه اصحاب آن حضرت وضو بساخته اند و از قفای او بنماز ایستادند زنان قبیله را تعجب فرو گرفت چه تا آنوقت این کردار را دیدار نکرده بودند میگویند چون آن شب راضیج کردیم با مدادان آن عوسجه را درخت عالی و عظیم دیدیم با خضارت و نصارت از خارها سترده و ریشه بزمین فرو برده ساق و اوراق سبز و ریان گشته آنگاه مانند درس مسحوق نموری آورده خوشبو تر از شمیم عنبر و شیرین تر از شهد و شکر بخدا قسم هیچ گرسنه نخورد جز اینکه سیر گشت و هیچ تشنه نیاشامید جز اینکه سیراب شد شتران و گوسفندان چند که از اوراق او خوردند فربه و سمن شدند مردم قبیله آن را شجره مبارک که نام نهادند بیماران بدان شفا یافته اند و مسافران بجای آب و طعام بکار بسته اند بمیمنت آن شجره اموال ما بسیار گردید و نعمت بمارو آورد این به بود تا با مدادی ناگاه ثمر آن درخت بر بخت و اوراق زرد فام گشت ماسخت اند و هناك شدیم و نه دانستیم این چه احد و نه است روزی چند بر نکشت که خبر رحلت رسول خداي بمارسید و از آن روز دیگر آن درخت ثمر نداد و از آن کمال که داشت فرو تر آمد سی سال روزگار بدین گونه بود سبز و خرم بود ولی میوه نمیداد مردم استقام مرضی را با اوراق آن شجره مداوا میکردند و بهبودی حاصل مینمودند تا اینکه خبر آوردند امیر المؤمنین شهید گردید دیگر آن درخت سبز نشد و روزگاری بدین منوال بود ناگاه صبح گاهی از خواب انگیخته شدیم از ساق آن درخت خون تازه میجوشید و از اوراق او خون میبارید دانستیم که مصیبتی بزرگ روی داده سخت بترسیدیم و آن شب را با تمام وحشت صبح کردیم و منتظر داهیه دهما و نائیه عمیا بودیم ناگاه هاتفی بگریه و عویل این سخن بگفت

ایا بن النبی و یا بن الوصی و یا من بقية ساداتنا الاکرمینا

آن گاه بَنك ناله و اصوات بالا گرفت و بلغات گوناگون نوحه همی کردند و مانند استیم چه میگویند .

روزی چند بر نکشت که خبر شهادت حضرت حسین ع بر رسید و آن درخت خشک

گردید و مرور ریا و امطار آثار آن را محو ساخت

عبدالله بن محمد الانصاری گفت من در مدینه این خبر را بدیدم بن علی الخزاعی
گفتم تصدیق کرد

و علامه مجاسی در جلد نانی حیوة القلوب در قصه هجرت آن حضرت از مکه به
مدینه از قطب راوندی نقل میکند قصه ام معبد را تا آنجا که میگوید چون ام معبد
داستان دوشیدن شیر راو آن معجزه عظیم را مشاهده نمود گفت ای مبارک صورت مرا
فرزندی است که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید و بر پانمی
ایستد میخواهم برای او دعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانستند خرما
را جائید و در دهان او گذاشت آن مریض باعجاز آن حضرت در ساعت برخواست و راه
رفت و سخن گفت پس هسته آن خرما را در زمین فرو برد در حال بلند شد و درخت
خرمایی گردید و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد
و بدست مبارک خود اشاره باطراف کرد هر چهار جانب پر گیاه شد و حضرت از آنجا
روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا اینکه حضرت رسول از دیارفت یس از
آن همیشه سبز بود اما میوه نمیداد چون حضرت امیر شهید شد دیگر سبز نشد اما
درخت بود و ترو ترازه بود چون حضرت امام حسین شهید شد خون از آن درخت جاری
شد و خشک گردید (و چون شوهر آن زن از صحرا مراجعت کرد و آن اوضاع غریبه
را مشاهده نمود از ام معبد پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست آن زن گفت
مردی از قریش امروز بخیمه ما آمد و این اوضاع غریبه از او است و این برکت از طرف
قرین الشرف او میباشد آن مرد گفت او است که اهل مدینه انتظار او را می کشند و
اکنون بر من ظاهر شد که او راست گو باشد و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و
مسلمانی گرفت

و در ناسخ در ذیل حدیث ام معبد گوید که سعیده دختر مالک الخزاعی از عمر
این شجره مذکوره تناول کرده و از نوحه جن این شعر را از بر کرده
یا بن الشهید و یا شهیدا عمه
خیر العمومة جعفر الطیار

ودعبل خزاعی سه شعر باو افزوده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن اشعار این است .

زرخیر قبر فی العراق یزار واعص الحمار فمن نهاك حمار
لم لا ازورك باحسین لك الفدا قومی و من عطفت علیه نزار
ولك المودة فی قلوب ذوی الذی وعلی عدوك مقتته و دمار

۱۵۴ - ام مبشر

در رجال شیخ میفرماید ام مبشر الانصاریه زوجه زید بن حارثه است و دختر براه بن معرور که از کبار صحابه بودند و هر دو از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بشمار می رفته اند .

وام مبشر را در اعیان الشیعه ذکر کرده و جابر بن عبدالله الانصاری احادیثی از این زن روایت کند و براه بن معرور یکی از نقباء لیلۃ العقبه است در ایام رسول خدا دنیا را وداع گفت و بثلاث مال خود وصیت کرد و سنت بر آن جاری گردید و علامه فی الخلاصه او را در قسم اول ذکر فرموده .

۱۵۵ - ام المقدام الثقفیه

از زنان با کمال عصر خود بوده شیخ صدوق در مشیخه فقیه او را در طریق جویره بن مسهر ذکر کرده گفته ام المقدام الثقفیه عن جویره بن مسهر فی خبر رد الشمس بعد النبی صلی الله علیه و آله .

۱۵۶ - ام ولد

یکی از جواری موسی بن جعفر است که والدۀ حمزه بن موسی بن جعفر است و قیل محمد بن موسی بن جعفر نیز از این جاریه بوده و او مردی جلیل القدر و صاحب فضل و صلاح و پیوسته با وضو و طهارت و صلوٰه بسر میبرد و این آیه را بسیار تلاوت

میکرد (كانوا قليلا من الليل ما يهجمون) و شب ها قدری استراحت می نمود و بقیه را بنماز شب و دعا صبح می نمود و او در شیر از در قبه برادرش احمد شاه چراغ مدفون است .

واما حمزه

کنیه او ابو القاسم وجد سلاطین صفویه است و بسیار جلیل القدر است ولی در محل قبرش اختلاف است بعضی گویند همین مرقد مطهر که در جوار شاهزاده عبد العظیم است که دارای ضریح و صحن میباشد و این همان است که شاه زاده عبد العظیم او را زیارت میکرد در پنهانی و می فرموده این مردی از فرزندان امام موسی است و بعضی قبر او را در اصطخر شیراز میدانند چنانچه در تاریخ عالم آراء عباسی است و صفویه برای او بقعه عالی بنانمودند و موقوفات بسیار دارد

و در تر شیز مقبره ای است معروف بحمزه بن موسی بن جعفر

و در بلده طیبه قم مزاری بنام حمزه بن موسی بن جعفر معروف و مشهور است و صاحب قبه و بارگاهی است و بجلالت قدر مشهور است و اهالی قم باو اعتقادی کامل دارند والله العالم

۱۵۸ - ام هانی

یکی از بنات عقیل است که در ترجمه خواهرش اسماء گذشت

۱۵۹ مج ام هانی

بنت فهد الهاشمی این زن در علم بدرجه ای بود که امام سیوطی از او استفاده علوم میکرد و از اساتید مشارالیه با شمار میرفته بعلاوه طبعی موزون داشته از اشعار ذیل قریحه و عزیزه و لطافت طبع او معلوم است

اذا جن لیل هل تعیش الی فجر

اذا كنت لا تدري وغيرك لا يدري

علي سائر الاحوال في السرو والجبر

فكن حامدا لله شاكر فضله

فکن ساجد الله مادمت قادرا	لعلك تخطي بالسيادة والفخر
فيا ايها الانسان لا تك جاهلا	وتعلم ان الله هو الكاشف الضر
حليم كريم خالق الخلق كلهم	ورازقم من غير مل ولا ضجر
وصلى على المختار اشرف خلقه	عليه سلا الله في الليل و الفجر

۱۵۹ = ام هانی

دختر حاجی عبدالرحیم خان بیگلر بکی یزد (در تاریخ یزد) ص ۲۷۵ تالیف
فاضل معاصر میرزا عبدالحسین آیتی گوید ام هانی بانومی بوده است فاضله کامله
طبعش بسخنان بکر حامله شوهر نکرد مگر در اواخر ایام که سید محترم میراپزیرفت
و بی فرزند از دنیا رفت و این زن بسیار شیرین سخن بوده و راست اشعار بدیده از
آنجمله گوید

در بوستان چه چشم تو آغاز ناز کرد
سو من زبان طعنه بنر کس دراز کرد

ولها

خال بکنج لب طره مشک فام دو	وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو
محسبت و شیخ و من صحبت عشق در میان	از چه کنم مجا بشان بخته یکی و خام دو

تالین که گوید

هر که بگوید اینفل بخشمش از صطابخان	توسن خوشخرام يك استر خوشلکام دو
کان کره جوادخان کردل و از کفش برد	مایه جود هر زمان بحر یکی غمام دو

و این جواد خان پسر برادر ام هانی بوده و گویند در حال نزع ام هانی را کنیز کی
انگشتر قیمتی از انگشت ام هانی بیرون میآورد ام هانی چشم گشود و این بیت
انشاء نمود -

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش
پر میکنند بسمل در خون طیبیده را
و نیز شهو است که دوست علی خان ابرقوهی که از خوانین یزد و با ام هانی

از يك سلسله بودند او را طبع سرشاری بود غزل يك و دو ام هانی را استقبال نموده
از آنجمله این است

عنبر زلف آن صنم بر رخ دل فریب او کس نشنیده در جهان صبح‌نکی و شام دو
و گوید بطوریکه محمد صادق خان رحیمی از احفاد حاجی عبد الرحیم خان
از این عمه مکرمه خود نقل میکند که بیست یاسی جلد کتاب آن محترمه بر طایفه
خوانین وقف کرده و پشت هر جلد بمناسبتی اشعاری از خود درج کرده از آنجمله در
کتابیکه اخبار بت شکنی نبوی بدست یاری حضرت امیرالمومنین ع است ایندو فرد
ذیل در آن درج است که در پشت آن بخط ام هانی یاد کار است

پای بدوش بنی دست خدا چون نهاد مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد
غرض زبت شکنی غیر ازین نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند
مخفی نماند که حضرات بایها این اشعار را دزدیده بر فترک قره العین بر بسته اند
و نسبت باو دادند غافل از این که اهل اطلاع مشت آنها را باز میکنند و خاك فضیحت
و رسوائی بر سر آنها میریزند

۱۶۱- ام هانی

دختر حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب نامش فاخته ولی بکنیه معروفه است
از زنان مجلله و نامی اسلام بوده در اصابه گوید ام هانی زوجه هبیره بن عمرو بن عامر
المخزومی است که اسلام بین او و ام هانی جدائی انداخت هبیره فرار کرد و داخل
دین اسلام نشد و در صحاح سته از ام هانی احادیثی مروی است که از رسول خدا
روایت کرده .

و جماعتی از او روایت دارند از آنجمله پسرش جعده و یحیی پسر جعده
و هارون حنفی .

ام هانی و آزاد کرده او ابو بومره و ابو صالح و پسر عموی او عبدالله بن عباس و عبد
الله بن الحارث ابن نوفل الهاشمی و دو پسر او عبدالله و عبد الرحمن بن ابی ایلیم و مجاهد

و عروه و آخرون

و ترمذی میگوید ام هانی تابعه از شهادت امیر المؤمنین زنده بوده)

بلکه تابعه از شهادت حضرت سید الشهداء حیات داشته که عنقریب خواهی

شنید .

و شیخ در رجال خود او را از صحابه رسول خدا شمرده

و علامه مامقانی در تنقیح المقال میفرماید و جلالة شانها و علو مقامها غیر خفی علی

الخبیر بالانار والسير و یکفیک منها هانی خبر سلیمان بن مهران الاعمش المروزی فی

کتاب الخاصه و العامه عن النبی انه قال الا ادلکم علی خیر الناس عما و عمة قالوا بلی

قال عليه السلام الحسن و الحسين علیهما السلام فان عمهما جعفر ذو الجناحین الطیار

مع الملائکه فی الجنة و عمتهما ام هانی بنت ابوطالب الی ان قال و عمهما فی الجنة و

عمتهما فی الجنة)

از این روایت که مال عظمت و جلالت ام هانی ظاهر است که رسول خدا در فضیلت

حسین علیهما السلام میفرماید ایها الناس آیا میخواهید که شما را خبر بدهم از بهترین

مردم از حیث عمو و عمه عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود آن حسن و حسین است

عموی ایشان جعفر طیار است که با ملائکه پرواز مینماید و عمه آنها ام هانی دختر ابوطالب

است عموی آنها در بهشت است و عمه آنها در بهشت است البته اگر زنی بهتر از ام هانی

عمه مردی از صحابه و غیر او بود حضرت نمیفرمود بخیر الناس و در محاسن برقی ام

هانی را از زوجات رسول خدا بشمار گرفته ولی اشهر خلاف آن است چنانچه در کافی

در فضل نساء قریش و در اصابه و غیر آن بچند سند و روایت منقولست که بعد از اینکه

ام هانی بشفار اسلام مشرف شد شوهرش در کفر بماند و از مکه فرار کرد و رسول

خدا خطبه کرد .

ام هانی را ام هانی عرض کرد یا رسول الله بخدا قسم در جاهلیت ترا از همه دس

بیشتر دوست میداشتم اکنون که بشفار اسلام مشرف شدم دیگر محتاج به بیان نیست

وانت أحب الی من سمعی و بصری لکن من زن مصیبت زده باشم که فرزندان متعدد

دارم و باداره کردن ایشان روز بشام می آورم خوف دارم که نتوانم حق شما را ادا بنمایم یا فرزندان من شما را اذیت کنند و البته بر من دشوار است که اذیتی بشما وارد بشود اینوقت رسول خدا ﷺ فرمودند (مار کب الابل مثل نساء قریش احنا عای ولدھا ولا ارفعی علی زوجھائی ذات یدیه .)

یعنی سوار نشده است بر شتر زنیکه مهربان تر بفرزند و رعایت کننده تر حق شوهر باشد از زنان قریش چون در آن زمان در بلاد حجاز در مسافرتهای خود بیشتر با شتر مسافرت میکردند از اینجهت حضرت فرمود مار کب الابل

و در ج ۲ حیوة القلوب در فتح مکه میفرماید جماعتی از مشرکین از قبیله بنی مخزوم بخانه ام هانی پنهان شدند این خبر بامیر المؤمنین ع رسید لثامی بست چنان که شناخته نشود و متوجه خانه ام هانی گردید چون بدرخانه رسید ام هانی از در مدافعت بیرون شد گفت تو کیستی که بخانه دختر عم رسول خدا و خواهر علی مرتضی قدم میگذاری من اینجماعت را امان دادم بخدا قسم اکنون میروم شکایت ترا برسول خدا مینمایم و دست انداخت و انگشتان امیر المؤمنین راستخت فشار داد اینوقت امیر المؤمنین نقاب زچهره بیک سو کرد ام هانی برادر را شناخت عرض کرد جان من فدای تو باد قسم یاد کردم که شکایت ترا برسول خدا بنمایم

پس بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه آنحضرت در میان خیمه مشغول غسل کردن بود و فاطمه در خدمت آنجناب نشسته بود حضرت چون صدای ام هانی را شنید بشناخت او را فرمود مرحبا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه ایدیم امروز از علی حضرت فرمود من امان دادم هر کرا تو امان دادی حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود ای ام هانی آمده ای از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا به بخش اینوقت حضرت فرمود که خداوند متعال علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان دادم هر کس را که ام هانی امان داده است بالجمله ام هانی تا هنگام حرکت حضرت و الای حسینی بسوی عراق حیات داشته

در عاشر بهار از کامل الزیارة ابن قولویه مسندا از امام باقر ع حدیث کند که چون آنحضرت خواست از مدینه حرکت کند زنان و فرزندان عبدالمطلب جمع شدند و صدابگریه و نوحه بلند کردند .

اینوقت بعض عمهای آنحضرت (ام هانی) آمد و سخت میگریست و گفت اینور دیده من حسین من شنیدم نوحه جن را که باناله و افغان این اشعار میسرود

وان قتل الطف من آل هاشم

اذل رقا با من قریش فذل

حبیب رسول الله لم یك فاحشا

ابانت مصیبتك الانوف وجات

و اما فرزند ام هانی جمعه ارباب رجال او را از اصحاب رسول خدا بشمار گرفته اند و از خواص شیعیان امیر المومنین ع ز در حرب صفین با آنحضرت بوده و بعد عام الجماعه کلمات او با معویه دلالت بر قوت ایمان او میکند و مدتی از قبل امیر المومنین علیه السلام والی خراسان بود قبل از حرب صفین ابن ابی الحدید گوید در شرح نهج البلاغه کان فارسا شجاعا فقیها و کان ذاللسان و عارضه قویه و نصر بن مزاحم در کتاب صفین گفته کان لجمعه شرف عظیم فی قریش و کان له لسان من احب الناس الی خاله علی بن ابی طالب عتبه بن ابی سفیان در روز صفین با جعده بن هبیره گفت تو بر ما خروج نکردی مگر بواسطه محبتیکه با خالوی خود داری جمعه فرمود اگر تو خالوی مثل خالوی من داشتی پدر ترا فراموش میکردی

۱۶۲ = ام هانی

یکی از دختران امیر المومنین علیه السلام است او را عبدالرحمن بن عقبیل تزویج کرد و عبدالرحمن در زمین کربلا شهید شد که تفصیل آنرا در کتاب (فرسان الهیجاه) ذکر کرده ام .

۱۶۳ = ام هانی

زنی فاضله ومجذبه است از اصحاب امام باقر است
در کافی در باب (فی الغیبه) از این ام هانی روایت میفرماید که گفت ام هانی
من از امام باقر ع سؤال کردم از معنی قول خدای تعالی فلا اقسم بالخنس سپس حدیث
را نقل میفرماید و نیز بسند دیگر از ام هانی حدیث کند راجع بهمین تفسیر که مراد
بالخنس امام زمان است که در سنه دویست و شصت یخنس یعنی غائب میشود مانند
ستاره که غروب کند پس از آن ظاهر میشود وعالم ظلمات را بنور خود منور مینماید و
در سنه مذکوره وفات امام عسکری است

۱۶۴ = امیمه

بنت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف زوجه جحش بن رئاب بن یعر بن صبره
ابن مرثه اسدی است وزینب بنت جحش که از امهات مومنین است دختر این بانواست
و ترجمه زینب در جلد ۲ گذشت و این جحش بن رئاب برادری داشت مسمی بعبدالمجذع
بذل نقطه دار که از مهاجرین و اهل بدر بود و در احد شهید گردید رسول خدا جذع
نخل را که عبارت از شاخه درخت خرما بود بدو داد و آن شمشیری شد و قبضه آنرا عون
نامیدند از این جهت او را عبدالمجذع گفته اند و چون شهید شد چهل سال داشت و با
حمزه بن عبدالمطلب در یکجا مدفون شدند و شمشیر او را بدویست دینار خریدند و
عبدالمجذع دختری داشت ام حبیبیه نام که زوجه مصعب بن عمیر بوده و این مصعب نیز
در احد شهید گردید .

بالجماله ایشان از آن پنج خواهری بودند که عبدالمطلب در حال احتضار از
این دختران درخواست کرد که هر کدام مرثیه ای که بعد از وفات من میخواهید بگوئید
اکنون آنرا بخوانید تا من بشنوم از جمله امیمه اشعاری قرائت کرد که در ترجمه
خواهرانش گذشت

۱۶۵ - امیة الغفاریه

از قبیلله ابوذر غفاری در غزوات با رسول خدا ﷺ مدادای جراحی مینمود

۱۶۶ - امیة

دختر قیس بن ابی الصلت الغفاریه در غزوۀ خیبر با رسول خدا بود خود امیه حدیث میکند که من با جماعتی از زنان بنی غفار بخدمت رسول خدا مشرف شدیم من عرض کردم یا رسول الله ما جماعت زنان میخواستیم با شما از مدینه بیرون شویم و در حربگاه معالجه مرضی و مدادای جراحی و مساعدت مسلمین بنمائیم آن مقدار که در استطاعت ما میباشد آن حضرت رخصت دادند و من در آنوقت جاریه کم سنی بودم حضرت مرا در پشت سر خود سوار نمود چون فتح خیبر شد آن حضرت از غنائم بما چیزی مرحمت فرمودند و مرا گردن بندی عطا فرمود که تا کنون آنرا از خود جدا نکردم و وصیت کرده ام که چون از دنیا بروم او را بامن دفن کنند چون رسول خدا او را بدست خو دبر گردن من آویخت (اعلام النساء)

۱۶۷ امینه الانصاریه

نصر بن مزاحم در کتاب صفین گوید که امینه الانصاریه

مرثیه گفت از برای ابوالهشیم بن یتهان هنگام حرب صفین و شهادت ابو الهشیم در رکاب آنحضرت

مالك اذ مضى وكان عمادا

صرت للهم معدننا و سادا

انه كان مثلها معناه ه دا

يرحم الله تلكم الاجسادا

منع اليوم ان اذوق رقادا

يا ابا الهشيم بن یتهان انی

اذعدا الفاسق الكفور علیهم

اصبحوا مثل من نوى يوم احد

وابوالهثیم بفتح الهاء ثم الیاء الساکنه ثم الثاء المثلثه المفتوحه اسمه مالک بن یثهان
وقال المامقانی فی اخر ترجمته یثهان بالیاء المشدده المکسوره قبلها ثاء مفتوحه از
صحابه رسول خدا بوده و بعد از رسول خدا بابو بکر احتجاج کرده بالاخره در جنگ صفین
بدرجه شهادت رسید است

۱۶۸ ام الهثیم

علی وزن دیلم دختر اسود بن عریان النخعیه از جمله تابعین و شیعیان امیر المؤمنین
علیه السلام است واسم او همان کنیه او است در اعیان الشیعه او را ذکر کرده و کاهیکه
او را بنت الاسود و گاهی بنت المریان می گفته اند از این است که او را گاهی به پدرش اسود
نسبت می کردند و گاهی بجدهش عریان والله العالم

شیخ مفید در ارشاد میفرماید چون ابن ملجم را بجهنم واصل کردند همین ام
الهثیم خدمت امام حسن ع آمده خواش نمود که جیفه ابن ملجم را باو واگذارند
تا آنرا باتش بسوزاند ملتمس او مقرون باجابت شده آن جثه خبیثه را باتش تافته بسوخت
و مرثیه ای در حق امیر المؤمنین ع انشانمود و چون ابوالاسود دلی قصیده ای باین وزن
وقفیه انشا کرده سبب اختلاف بین روایات شده حتی آنکه بعضی تمام قصیده را بابوالاسود
نسبت داده اند .

و در استیعاب و اسد الغابه و مقاتل الطالیین ابوالفرج این قصیده موجود است
بالبعض تغییرات و باره ای از آن قصیده اشعار ذیل است

الایاعین و یحک اسعدینا	الابتکی امیر المؤمنینا
الاقل للخواارج حیث کانوا	فلا قرت عیون الشامینا
افی شهر الصیام فجمعتمونا	بخیر الناس طرا اجمعینا
قتلتهم خیر من ركب المطایا	فذلها و من ركب السفینا
و من لیس النعال و من حذاها	و من قرا المثانی و المینا
و کل مناقب الخیرات فیه	و حب رسول رب العالمینا

لقد علمت قریش حیت کانت	بانك خيرها حـ بما و ديناً
اذا استقبلت وجه ابى حسين	رايت البدر زاق الناظرينا
و كنا قبل مقتله بخير	نري مولى رسول الله فينا
يقيم الحق لا يرتاب فيه	و يعدل في العدى والاقرينا
و ليس بكاتم علما لديه	ولم يخفق من المتجبرينا
كان الناس اذ فقد و عليا	نعام حار في بلد سنيما
فلا تسمت معوية بن حرب	فان بقية الخلفاء فينا
لعمري لقد اصحاب مصر	على طول الصحابة اوجعونا
و عزونا بانهم عكوف	وليس كذاك فعل العاكفين
و من بعد النبي فخير نفس	ابو حسن وخير الصالحينا
ولو انا سئلنا المال فيه	بذلنا المال فيه و البنيينا
اشاب ذوابي و اطال حزني	امامة حين فارقت القريننا
تظوف به لاجلتها اليه	فلما استقيثا ست رفعت رنيما
و عبرة ام كلثوم اليها	تجاوبها و قدرأت اليقينا

(الايات)

ولا يخفى که بعض این اشعار را اروى بنت الحارث بن عبدالمطلب قرائت کرده در مجلس معويه کما تقدم فى ترجمته ولى معلوم نيست که انشادا يا انشاء قرائت کرده

و محتجب نماند که از روايتکه ابو الفتوح در تفسير سوره الهکـم التکائر آورده ميشود .

معلوم ميشود که ام الهثيم از صحايبات بوده و درك صحبت رسول خدا نموده و آن حضرت در خانه ام الهثيم طعام تناول نموده و ابو الهثيم بدرخت خرما بالا رفته و بجهت آن حضرت خوشه خرما چيده و حضرت در نزد ايشان خواب قيلول فرمود

۱۶۹ انیس الدوله

بانوی معظمه از بانوان حرم ناصر الدین شاه قاجار است اصل اصیلش از دارالخلافت طهران و شغل منیفش سرپرستی ضعفای وزیر دستان بوده عقل و کفایت و کار دانیش ضرب المثل بین مردمان و پرده تقوی و عفافش بآثار خیریه مطرز و مزین چون آفتاب تابان و مآثر جلیله او در اماکن شریفه و روضات عرش درجات مشهود و عیان است علامه خیر سید نالاجل سید محسن عاملی در اعیان الشیعه میفرماید انیس الدوله زنی فاضله کامله تقیه خیره کریمه الاخلاق ذات خیرات و مبرات بوده و مقرب ترین بانوان و مجمله ترین مخدرات سلطان بشمار میرفته و از جمله آثار خیریه و اعمال بریه که کاشف از کثرت و لاومجبیت اوست نسبت بخاندان عصمت

یکی قطعه الماسی بود که آنرا هدیه روضه بهیه علویه در نجف اشرف نمود دوم ضریح مطهر حضرت سیدالشهدا را نقره نمود سوم پرده ای که آنرا بامر و ارید بافته بودند هدیه حرم مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام نمود.

چهارم تاجی که مرصع بالماس بود آن را هدیه روضه منوره حضرت رضا علیه السلام نمود

پنجم مسجد گوهر شاد را درهای آنرا که بطرف حرم باز میشد طلا کوب نموده و نقره ترصیع کرد

ششم ده دکان در مشهد مقدس خرید و آن را وقف تمزیه داری سید الشهدا فرمود در مشهد

هفتم قریه (کاشنک) را وقف نمود برای شاهزاده حسین که یکی از اولاد ائمه است هشتم هنگامیکه مرحوم سپهر یک جلد ناسخ التواریخ را بنام صدیق کبری نوشت ایشان آنرا طبع کرده و مجاناً توزیع نمود و از این خیرات و مبرات بسیار از او نقل شده نهم جسر ناصر آباد را که در طرف لواسان است بنام نمود و حقیر از بعضی علما

شنیدم که هنگامیکه آیت الله المجدد الشیرازی فتویٰ بحرمت کشیدن تو تون و تنبا کو دادند بتفصیلی که حقیر آنرا در جلد ثانی سامرا شرح داده ام و آنرا در نجف بطبع رسانیدم ناصر الدین شاه خادم خود را فرمان داد غلیانی چاق کرده آوردند چون خواست بکشد که انیس الدوله از حجره دیگر دامن گشان باعجله آمد و غلیان را از پیش ناصر الدین شاه برداشت و چنان بر زمین زد که تمام اجزاء غلیان متلاشی گردید و گفت شما سلطان اسلام هستی اگر باین فعل حرام اقدام کنی رعیت بتو اقتدا خواهد کرد ناصر الدین شاه گفت کدام کس آن را حرام کرده گفت آنکس که مرا بتو حلال کرده ناصر الدین شاه تسلیم شد و در مقابل آن تنیدی و خشونت لب فرو بست و چیزی نگفت .

۱۷۰ ایران خاتون

دختر ابوطالب که حاکم لرستان بود بانویی بود بسیار با کفایت در اعیان الشیعہ اورا ذکر کرده پسرش شرف الدین از امراء لشکر الناصر بالله العباسی بوده مترجمه الناصر بالله را در تاریخ سامراء جلد اول ایراد کرده ام مفصلا در سنه ۶۳۵ (ایران خاتون) دنیا را وداع گفت و در جوار حضرت سید الشهداء ع بخاک رفت

پایان

جلد سوم ریاحین الشریعہ کہ در بر دارد زندگانی امہات ائمہ معصومین ع و علیا مخدرہ زینب کبری و سایر بانوان دشت کربلا و تمام حرف الف از بانوان شیعہ و از حرف با در جلد ۴ شروع میشود انشاء الله
الحمد لله الذی اعطانی التوفیق به تنمیق هذا لتلفیق و صلی الله علی رسول الله
سید المرسلین و خاتم النبیین و علی اهل بیتہ الطاهرین و نسئل الله ان یحشرنی مع ساداتی
الطاهرین .

و اینانهم العزائم المجلیین المؤلف اقل الخلیقہ ذبیح الله بن محمد علی العسکری
المحلاتی و کان ختامه یوم العشرین من ذی القعد سنه ۱۳۷۰ .

فهرت مندرجات کتاب

صفحه

صفحه

۵۴ مجاری حال ایشان در حیوة امیر المؤمنین ع	۳ فاطمه بنت أسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام
۵۵ علم و دانش حضرت زینب ع و مجلس تدریس و تعلیم ایشان	۹۱ فاطمه زهرا، مادر امام حسن و امام حسین ع
۵۸ نائل شدن حضرت زینب مقام وصایت و نیابت خاصه را	۱۱ شهر بانو مادر امام زین العابدین
۵۹ تزویج حضرت زینب بعبده الله بن جعفر طیار	۱۵ فاطمة بنت الحسن مادر امام محمد باقر ع
۶۱ عبادت و زهد و جود و سخای حضرت زینب	۱۶ ام فروه مادر امام جعفر صادق ع
۶۴ سؤال حضرت زینب از حدیث ام ابیمن و متن حدیث	۱۸ حمیده المصفاة مادر امام موسی کاظم ع
۷۲ پاره ای احادیث که از آنمخدره رسیده است	۲۰ اروی یاتکتکم مادر امام رضا ع
۷۳ مجاری احوال حضرت زینب در حیمه امام حسن ع	۲۲ خیزران مادر حضرت امام محمد تقی ع
۷۴ اسفار حضرت زینب ع	۲۳ سمانه مادر امام علی النقی ع
۷۶ مجاری احوال آنمخدره با حضرت امام حسین	۲۴ سوسن مادر امام حسن عسکری ع
۷۷ مجاری احوال ایشان در مسافرت بکربلا	۲۵ نجس خاتون مادر حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه
» نزول حضرت زینب بزمین کربلا و بیهوش شدن او چند مرتبه	
۸۳ مصیبت آنمظلومه در عصر ناسوء و قسه هلال	
۸۷ پاره ای از مرانی و مجاری حال آن مظلومه در روز عاشورا	
۹۰ رفتن زینب مضطر بر سر نعش علی اکبر و جلوگیری از حضرت سید سجاد ع	
۹۱ جلوگیری آنمخدره از عبد الله بن الحسن	
۹۲ طلبیدن امام ع از آنمخدره جامه کهنه و پاره مرانی	
۹۷ وداع با زبسن امام ع با حضرت زینب و پاره مرانی	

۳ فاطمه بنت أسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام
۹۱ فاطمه زهرا، مادر امام حسن و امام حسین ع
۱۱ شهر بانو مادر امام زین العابدین
۱۵ فاطمة بنت الحسن مادر امام محمد باقر ع
۱۶ ام فروه مادر امام جعفر صادق ع
۱۸ حمیده المصفاة مادر امام موسی کاظم ع
۲۰ اروی یاتکتکم مادر امام رضا ع
۲۲ خیزران مادر حضرت امام محمد تقی ع
۲۳ سمانه مادر امام علی النقی ع
۲۴ سوسن مادر امام حسن عسکری ع
۲۵ نجس خاتون مادر حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه

فصل دوم

در ترجمه بانوان ذشت کربلا
۳۳ زینب کبری علیها السلام بنت امیر المؤمنین ع
۳۴ کلام در محل دفن آنمخدره
۳۷ ولادتها و حجة تسميتها بزینب
۳۹ شمایل علیامخدره زینب
۴۱ پاره ای از شئون و مراتب خاصه آنمخدره .
۴۶ کنیه و القاب آنمخدره
۴۸ نشو و نما و تربیت آنمخدره و پاره ای از اشعار
۵۰ مجاری حال زینب در حیوة رسول خدا (ص)
۵۱ مجاری حال ایشان در حیوة مادوش زهرا ع
۵۲ اقوال علما در عظمت آنمخدره

۹۹ مکالمه آن مظلومه با ابن سعد و
 پاره مرانی
 ۱۰۲ پاره مطالب منقول از بحر المصاب
 ۱۰۴ مجاری احوال حضرت زینب هنگام
 حرق خیام
 ۱۰۷ جلو گیری حضرت زینب از قتل حضرت
 سید سجاد ع
 ۱۰۸ عبور علیا مخدیره بقتلگاه و پاره
 مرانی عربی و فارسی
 ۱۲۵ تسلیت دادن حضرت زینب سید سجاد
 وادر قتلگاه
 ۱۲۸ مجاری حال علیا مخدیره هنگام
 ورود بکوفه و خطبه او
 ۱۳۵ اشاره به پاره ای از تحقیقات و شرح
 بعضی مقامات ایشان
 ۱۳۷ مرثیه حضرت زینب در بازار کوفه
 و پاره ای از مرانی
 ۱۴۱ مجاری حال حضرت زینب در مجلس
 عید الله بن زیاد
 ۱۴۶ مجاری حضرت زینب در راه شام
 و حوادث واقعه در منازل
 ۱۵۲ مجاری حال آن مخدیره هنگام ورود
 بشام و پاره ای از مرانی
 ۱۵۸ خطاب زینب بر مردم شام و مرثیه
 ایشان
 ۱۶۰ نیده ای از کرامات و خارق عادات
 آن مخدیره
 ۱۶۶ مجاری حال حضرت زینب در مجلس
 یزید لعنه الله
 ۱۷۲ خطبه شریفه زینب در مجلس یزید
 با ترجمه و شرح لغات
 ۱۸۲ در اینکه این خطبه کرامت بزرگی
 است از حضرت زینب
 ۱۸۳ و شهادت خطبه بشجاعت و قوت
 قلب آن مخدیره
 ۱۸۵ مکالمه مخدیره وینب با یزید در مجلس
 دیگر
 ۱۸۶ مجاری احوال آن مخدیره در خرابه
 شام و قصه طبع حریره وزن شامی
 ۱۸۷ قصه زینکه نذر کرده بود و آمدن
 زوجه یزید بخرابه

۱۹۱ مجلس عزای زینب در شام و مدت
 توقف ایشان در آن ویران
 ۱۹۵ حرکت حضرت زینب از شام بجانب مدینه
 ۱۹۸ وصول علیا مخدیره زینب بزمین کربلا
 و پاره مرانی
 ۲۰۳ ورود علیا مخدیره زینب بمدینه طیه
 ۲۰۵ خواب دیدن آن مخدیره مادر خود
 فاطمه زهرا را
 ۲۰۶ وفات علیا مخدیره وینب ع
 ۲۰۷ اولاد علیا مخدیره زینب
 ۲۰۸ ترجمه شوهر علیا مخدیره زینب
 عبدالله بن جعفر
 ۲۱۰ رسوی کردن عبدالله بن جعفر معویه
 را در موارد متعدد
 ۲۱۲ غضب عبدالله بن جعفر بر معویه
 ۲۱۴ ذکر قلیلی از آثار جود و کرم عبدالله
 بن جعفر
 ۲۲۴ پاره ای از قصاید و مرانی در حق
 علیا مخدیره زینب
 ۲۲۷ اثر طبع مرحوم حجة الاسلام آشیخ محمد
 حسین اضفهان
 ۲۲۸ اثر طبع علامه آمیرزا محمد علی
 اردبادی
 ۲۳۰ اثر طبع شیخ محمد حسین بیرجندی
 ۲۳۱ اثر طبع میرزا اسد الله مطهری و
 آقای اشرفی و جندقی
 ۲۳۵ اثر طبع فائز ماندانی و فواد کرمانی
 و مظالم و گلچین
 ۲۴۰ اثر طبع خائف لاهیجانی
 ۲۴۱ ختامه مسک تنه قصیده مرحوم
 حجة الاسلام آشیخ محمد حسین در مدح
 حضرت زهرا ع

ذکر بقیه

بانوان دشت کربلا

۲۴۴ ام کلثوم الکبری بنت فاطمه الزهراء
 و مجاری احوال او
 ۲۵۶ علیا مخدیره سکنه بنت الحسین ع و
 مجاری احوال او

- ۲۸۱ علیامخدره فاطمه بنت الحسین و مجاری احوال او
 ۲۸۹ ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر طیار .
 ۲۹۲ ام البنین مادر قمر بنی هاشم
 ۲۹۵ ام لیلی مادر علی اکبر ع
 ۲۹۹ رمله مادر قاسم بن الحسن ع
 ۲۹۹ ام کلثوم الصغری بنت امیر المؤمنین ع
 ۳۰۰ ام وهب
 ۳۰۴ زوجة وهب
 ۳۰۵ ام عمرو بن جناده
 ۳۰۶ ديلم زوجة زهير بن القين
 ۳۰۷ فاطمه بنت اميرالمومنين ع
 ۳۰۸ فاطمه بنت الحسن ع
 ۳۰۸ لیلی والده عبدالله اصغر
 ۳۰۹ شهربانو مادر طفلی
 ۳۱۳ رقيه بنت الحسين
 ۳۱۳ رباب مادر علی اصغر بنت امراء القيس
 ۳۱۶ فاطمه صغری بنت الحسين ع
 ۳۱۷ ام الثغر
 ۳۱۸ فکيهه زوجة عبدالله ان اريقط
 ۳۱۸ رقيه زوجة مسلمو دختر مسلم
 ۳۱۸ حسینه مادر منجج
فصل سوم
در حرف الف از بانوان
دانشمند شیهه
 ۳۲۰ آرایش بیکم دختر امیر اسکندر
 ۳۲۰ آرام جان بیکم زوجة سلطان محمد
 ۳۲۱ آرزوی شاعره
 ۳۲۱ آغا باجی زوجة فتحعلی شاه
 ۳۲۲ آغا بیکم دختر مهر فرائی خراسانی
 ۳۲۲ آغا دوست دختر درویش حسام سبزواری
 ۳۲۳ آغا کوچک دختر شاهزاده سیف الله
 ۳۲۳ آسیه زوجة فتحعلی شاه
 ۳۲۳ آسیه دختر جارا الله طبری

- ۳۲۵ آمنه دختر ابراهیم بن علی
 ۳۲۵ آمنه بنت عباد بن علی بن حمزه
 ۳۲۵ آمنه بنت عبدالکریم جنا بدی
 ۳۲۵ آمنه بنت وهب مادر رسول خدا (س)
 ۳۲۵ آمنه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام .
 ۳۲۶ آمنه زوجة عمرو بن حنظل الغزاعی
 ۳۲۹ آمنه دختر ملا محمد تقی مجلسی اول
 ۳۳۰ آمنه بنت عباس بن عبدال مطلب
 ۳۲۴ اردکین از خاندان مغلیه
 ۳۳۰ ارده دختر حارث بن کلدیه
 ۳۳۰ آنی فاطمه حسنجانیه
 ۳۳۱ ارغوان العاذلیه از بانوان مغلیه
 ۳۳۱ ارغوان خاتون از بانوان سلاطین مغلیه .
 ۳۳۳ اروی بنت عبدال مطلب
 ۳۳۳ اروی بنت حارث بن عبد المطلب من الوافدات الی معویه
 ۳۳۸ اروی بنت ربيعة بن الحارث بن عبدال مطلب
 ۳۴۶ ارینب بنت اسحق وحیله معویه
 ۳۴۶ اسماء بنت عمیس
 ۳۴۷ اسماء بنت عقیل بن ابی طالب
 ۳۴۷ اسماء بنت یزید بن سکن
 ۳۴۸ اسماء خاتون بغدادیه
 ۳۴۸ اسماء بنت اعبس بن ربیعہ
 ۳۴۹ اسماء عبرت
 ۳۵۰ اسماء بنت موسی الصنعاجی
 ۳۵۰ امامه خواهر نصیب شاعر
 ۳۵۰ امامه بانوی حرم امیر المؤمنین علیه السلام
 ۳۵۱ امامه بنت حنظل بن عبدال مطلب
 ۳۵۲ امامه بنت امیر المؤمنین ع
 ۳۵۳ امامه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام .
 ۳۵۴ امامه بنت خرورج شاعره
 ۳۵۴ ام ابان بنت عتبه و جلادت او در حروب
 ۳۵۶ ام ابیها بنت عبدالله بن جعفر
 ۳۵۶ ام ابیها بنت موسی بن جعفر ع

- ٣٥٧ ام ابی نصر
 > ام اسود خواهر زرارة بن أعین
 ٣٥٨ ام احمد بانوی حرم امام کاظم ع
 ٣٥٩ ام اسحق والدہ فاطمہ بنت الحسین
 > ام احمد دختر موسیٰ مبرقع
 ٣٦٠ ام الحارث الانصاریه
 > ام اسحق بنت سلیمان
 > ام اسلم صاحبة الحصاة
 ٣٦١ ام אחف
 ٣٥٢ ام اونی المبدیه
 > الامیره عزیزه تونسیه
 ٤٦٣ الامیره اوراق دختر امیر اسکندر
 > الامیره تند والایلغانیه
 > الامیره بنت سیف الدوله
 ٣٦٤ ام ابوبصحابیه
 ٣٦٥ ام برده مرضیة ابراهیم فرزند رسولخدا
 ٣٦٦ ام البراء بنت صفوان الہلالیہ
 ٣٦٧ امۃ الخالق دختر عبداللطیف
 ٣٦٨ امۃ الجلیل
 > امۃ العزیزمسند الشام
 > > بغدادیہ
 ٣٦٩ امۃ العزیزه شاعرہ
 > امۃ العزیزه بنت احمد بن عثمان
 ٣٧٠ امۃ العزیزه از مشایخ سیوطی است
 > ام جعفر بنت عبداللہ بن عرفطہ
 ٣٧١ ام جعفر بنت محمہ بن جعفر
 > ام حبیہ
 > ام حبیب بنت احمد بن موسیٰ المبرقع
 ٣٧٢ ام حبیب یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین ع
 > ام حسان زاهدہ
 > ام خالد وحبیلہ معویہ
 ٣٧٤ ام حرام خواهر ام سلیم
 ٣٧٥ ام الحسن نام یکی از بنات امیر المؤمنین ع
 > ام الحسن دختر امام حسن مجتبیٰ
 > ام الحسن دختر حسن بن شہدق
 ٣٧٦ ام الحسن دختر عبداللہ بن محمد
 > ام حذیفۃ الیمان صحابیہ

- ٣٧٦ ام الحسن النخعیہ
 > ام حکیم بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
 ٣٧٧ ام حکیم زوجہ عبداللہ بن عباس
 ٣٧٨ ام حکیم المغزومیہ صحابیہ
 ٣٨٠ ام حکیم البیضاء بنت عبدالطلب
 > ام حکیم بنت زبیر بن عبدالطلب
 ٣٨١ ام حمیدۃ عابدہ
 > ام خارجه زوجہ زید بن حارثہ
 > ام خالدہ مقطوعۃ الید
 ٣٨٢ ام الخیر البغدادیہ
 > ام الخیر دختر عبداللہ بن امام باقر ع
 ٣٨٣ ام الخیر بنت الحریش و وفوداو بمعویہ
 ٣٨٩ ام خلف
 ٣٨٩ ام داود مادر وضاعی حضرت صادق (ع)
 ٣٩٢ ام الدرداء زوجہ ابودرداء
 > ام ذوالفقاری زوجۃ ابوذر
 ٣٩٣ ام رستم زوجۃ فخرالدولہ دیلمی
 ٣٩٥ ام رطلۃ القشیریہ
 ٣٩٦ ام سعید الاحمسیہ از اصحاب حضرت صادق ع
 ٣٩٥ ام سعید یکی از زوجات امیر المؤمنین ع
 > ام سلمہ ام المؤمنین
 > ام سلمہ والدۃ محمد بن مہاجر
 ٣٩٧ ام سلمہ نام یکی از بنات امیر المؤمنین ع
 > ام سلمہ نام یکی از بنات امام حسن (ع)
 ٣٩٨ ام سامہ دختر حسین اثرم
 > ام سلمہ دختر امام باقر
 ٣٩٩ ام سلمہ زوجۃ ابوالعباس سفاح
 ٤٠٣ ام سلمہ زوجہ موسیٰ الجون
 ٤٠٦ ام سلیم مادر انس بن مالک
 ٤١٠ ام سنان الا سلمیہ
 ٤١٠ ام سنان المدحجیہ من الوافدات الی معویہ
 ٤١٣ ام شریک یکی از امہات مؤمنین
 ٤١٣ ام عباس والدہ عباس ابن ابی الفتوح
 > ام عطیۃ الانصاریہ

- ٤٣٥ ام كلثوم بنت ابی جعفر محمد عثمان
العمری .
٤٣٨ ام لقمان بنت عقیل .
» ام لیلی مادو علی بن الحسین
» ام محمد بنت محمد بن جعفر
٤٣٩ ام محمد زوجه موسی بن جعفر ع
» ام محمد العابدیه
» ام مسلم الجاشمی
٤٤١ ام معبد
٤٤٦ ام میثرا الانصاریه
» ام المقدام السقفیه
» ام ولد از جوارى امام کاظم ع
٤٤٧ ام هانی یکی از دختران عقیل
» ام هانی بنت فهد الهاشمی
٤٤٨ ام هانی دختر بیگلر بکی
٤٤٩ ام هانی بنت ابیطالب ع
٤٥٢ ام هانی یکی از دختر علی ع
٤٥٣ ام هانی محدثه
» امیمه بنت عبدالمطلب
٤٤٤ امیمه الفقاویه
» امیه بنت قیس
» امیه الانصاریه
٤٥٥ ام الهیثم النخعیه
٤٥٧ انیس الدوله
٤٥٨ ایران خاتون

تم الفهرست

مؤلفه الاحقر ذبیح الله محلاتی

- ٤١٤ ام عطیه الخافضه
» ام عطیه الدوسیه
» ام العلا راویه الاحادیت
» ام عثمان
٤١٥ ام عیسی
» ام العزیز
» ام علی
» ام علی زوجه شهید اول
» ام علی مادو علی بن طاوس
٤١٦ ام علی زوجه احمد بن خضر
٤١٧ پاسخ اقطاب صوفیه
٤٢٠ ام عمر و بنت صلت
» ام غانم صاحبه الحصاة
٤٢٢ ام الفتی هسایه رسول خدا ص
٤٢٥ ام الفتی الکوفیه
» ام فروه والده امام صادق ع
» ام فروة الانصاریه
٤٢٨ ام الفضل زوجه عباس بن عبد
الطلب .
٤٣١ ام الفضائل الاصفهانیه
٤٣٣ ام الکرام از بنات امیرالمومنین ع
» ام کلثوم صفراى من بناته ع
» ام کلثوم کبری من بناته ایضا
» ام کلثوم بنت قاسم بن محمد بن جعفر
» ام کلثوم بنت الامام زین العابدین ع
٤٣٤ ام کلثوم بنت رسول الله ص
» ام کلثوم بنت فضل بن عباس
٤٣٥ ام کلثوم مادر ابو ایوب الانصاری